از کتب دفینه ۱

للسعدی رحمه

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده
کردند یکی آنکه مال اندوخت و نخورد
و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد علم
چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست
نادانی نه محقق بود نه دانشمند چارپایی
بر او کتابی چند آن تهی مغز را چه علم و
خبر که برو هیزم است یا دفتر

[illegible]

7

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

شکر و سپاس بی قیاس مر خداوندی را که وسعت داده سینه‌های ما را با نوار معرفت و نورانی گردانیده
دلهای ما را با سرار عرش و امر کرده ما را به تفکر در آیات عظمت و عجایب نعمت ما را انظر در آثار
رحمتش طایران عقول و افهام ما را در طیران بهوای کنه ذاتش بدون درک المرام پر و بال شکسته
و حجاب حسن تخیلات و اوهام ما را به پیرامن حضرت صفاتش راه گذر بسته و درود نامعدود
بر روح و روان حضرت رسالت پناهی و عترت و ذریت او که پیوسته ناظرند با ثار
عجایب الهی و متفکرند در حکمتهای زمین و آسمانی اما بعد چنین گوید خادم علوم دین مبین و جامع
اسرار شرع متین و سیر و انوار قوانین ... محمد بن ... الدین ... [illegible]
اعظم کمالات و ارفع درجات معرفت ... [illegible]
اصل ازاد ... مبدأت و ... [illegible]
حصول این نور علوم ... [illegible]
و کمالات [illegible]

ای عجایب در عجایب سر زده
در عجایب کرده مر عجایب زده
ای ذات تو از عجایب ... [illegible]

ای صاحبان بصیرت کامله و فطرت صحیحه اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ما خلق الله من شیء
یعنی ای صاحبان هوش نظر نمی‌کنید در باطن آسمانها و زمین و اسراری که در آنها مخفی می‌شود و نظر
نمی‌کنید به هر چیزی که خدای عز و جل آفریده تا مطلع شوید بر حکمتهایی که در آنها مندرج است و مثل این که فرموده
قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق ثم الله ینشئ النشأة الآخرة یعنی بگو ای محمد به مردمان که سیر
کنید در زمین و نظر کنید در اینکه خدای عز و جل چگونه خلق را در ابتدا آفریده و چون انشاء نشأهٔ
آخرت خواهد نمود و معلوم است که هر سیر در زمین سیر بدن نباشد بلکه سیر فکری مراد است و مثل این که
فرموده ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب یعنی در آفرینش
آسمانها و زمین و آمد شد شب و روز هر آینه نشانهاست بر وجود صانع و وحدت او و کمال علم و
قدرت او از برای صاحبان عقلهای کامله و نیز فرموده و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون
یعنی در زمین حکمتهاست از برای صاحبان یقین و نیز حکمتهای بسیار در نفوس شما است آیا تأمل نمی‌کنید
تا آنها را دریابید و امثال این آیات که بمضمون اینها در قرآن مجید بسیار است و در بسیاری از آنها ستایش
جمعی شده که نظر در همه چیزها می‌کنند و تفکر در آفرینش آسمانها و زمین می‌نمایند مانند آیه
الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض یعنی مؤمنان آنانند که
همه پیوسته در حالت ایستادن و نشستن و خوابیدن یاد خدا می‌کنند و در آفرینش آسمانها و زمین تفکر
می‌نمایند و بدیهی است که فکر مفتاح انوار و مبدأ استبصار و شبکهٔ علوم و آلت صید معارف
و فهوم است و مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که تفکر حیات قلب صاحب بصیرت است
چنانچه آدمی در تاریکیهای شب به نور چراغ منتفع می‌شود و حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمودند که

داد فکر رهایی فاتمه مسند حاصل میشود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده فکر آیینه حسنات و کفاره
سیئات و روشنی دلها و وسعت خلقها و دانش معاد و مطلع شدن بر عاقبت چیزها و زیاده
علم و فکر خصلتی است که هیچ عبادتی مانند آن نیست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکساله و مرتبه تفکر را در منتها بکسی که خدای عز و جل
داده باشد در امور توحید و معرفت و حضرت امام رضا ع فرموده عبادت کثرت نماز و روزه
نیست بلکه عبادت تفکر در امر خدا ذکر است و حضرت پیغمبر صلعم فرموده که تفکر کنید در نعمتهای
خدا و تفکر در ذات او مکنید که یارای آن را ندارید مراد آنحضرت آنست که تفکر در ذات و حقیقت
چنانچه در اخبار بسیار آمده موجب حیرت و وحشت و پریشانی عقل میشود بلکه تفکر محمود در آن
است همیشه تامل در عجایب صنع و غرایب افعال او باشد و در هر صنعی اثر کند بر جلالت و کبریا و تقدس
و نعمتهای بیشمار او و در آنچه آگاه سازد بر کمال علم و حکمت و نفاذ مشیت و قدرت او
جل عظمته و مراتب تفکر متفاوت است بتفاوت مردمان بحسب عقل و فهم و مرتبه ادنای آن تفکر عامه
است و آن مانند آنست که هرگاه بخرابه یا خانه گذرد یا خوکه کجا رفتند کسان آنجا و بانیان
آن چه شدند و اوسط آن تفکر متوسطین است مانند آنکه نیکان تفکر نمایند در این که طاعات ایشان
تام است یا ناقص موافق سنت است یا مخالف آن خالص است از شرک و ریا یا نه
با آنها تدارک خللها کنند و در گناه سیئات ایشان منجر بعقوبات و حرمان از جناب عزت
پس از آنها باز ایستند و مرتکب معاصی نشوند و اعلای آن تفکر اولوا الالباب است در آن تدبرات
در حکمت فاطر علیم و قدرت صانع حکیم و ملاحظه اسرار احکام الهی و بالجمله آنچه تعلق بمعاملات

دین چیز

دین چیز دارد و این منقسم میشود بر دو قسم یکی متعلق بمعامله بنده است با صفات و افعال او و دوم متعلق
بمعامله حق تعالی است و افعال او و قسم اول منقسم بر دو قسمت یا تفکر است در چیزی که نزد خدا
محبوب است یا مکروه از احکام و اخلاق و قسم دوم نیز دو قسمت یا تفکر است در معبود حق و ملائکه
و پیغمبران و اوصیای ایشان در روز آخرت و یا تفکر است در افعال و ملک و ملکوت او و اعمال
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اهل بیت او سلام الله علیهم که در هر زمان قیام ارائه نکرده اند
چنانچه در کتاب و سنت بما رسیده و فقهای امامیه شکر الله سعیهم در ضبط و نشر و شرح
احادیث و قواعد احکام و مسائل حلال و حرام سعی جمیله مبذول داشته اند و حکمای الهیین و
عرفای موحدین اعلی الله درجتهم در تحقیق مسائل اخلاق و مبادی آن و تحقیق علوم متعلقه بمبدأ و معاد
نهایت همت والا نهمت بسیار معروف داشته و کتابهای مصنفه در این مشهور و غیر محصور است اما کتابی
جامع که مشتمل باشد بر اسرار علم شرایع و علم اخلاق و انوار معرفت اصول دین و تفکر در افعال جهان
آفرین بنظر نرسیده بنابرین جمعی از فضلای زمان کتابی جامع حکم و اسرار و فواید و انوار این اقسام
چهارگانه باشد بروفق آنچه در کتاب مجید و سنت مطهره یافته و در کتب افاضل علما بنظر
رسیده بعبارات رایق و ترتیب شایق تالیف نموده و آنرا موسوم بکتاب تفکر و ملقب
بمصباح الاشباح و مجلاة الارواح گردانیده و چون کتاب مذکور بزبان عربی و مشتمل
بر اسرار غامضه چند بود که افهام جماهیر مردمان از ادراک آن قاصر و فکرهای ایشان از
رسیدن بکنه آن خاسر بود لهذا درین وقت بخاطر فاتر رسید که منتخبی از آن را که مناسب باشد
ذوق عامه مردمان باشد بزبان فارسی بنویسد تا همه کس را از مطالعه آن نصیب و بهره باشد و این

مرقوم بایست حقایق نماید و بترتیب نسخه اصل بر چهار فن منقسم گردانیده **فن اول** در مجاری
تفکر در اسرار عبادات الهیه و عبادات نقلیه و دیانات شرعیه و مصالحی که در تحت آنها مندرج است
و مصالحی که مترتب میشود بر آنها و فوایدی که حاصل میگردد از آنها و درین فن پانزده باب است

باب اول در بیان معنی شرع و تحقیق فواید تکالیف شرعیه بدانکه شرع عبارتست از قانون
و دستور الهی که خدای عز و جل بواسطه انبیا داد و میان مردمان خود فرستاده که عمل بآن کنند و طبیعت
بران نهند تا ببرکت آن بسعادات ابدی فایض و بهره مند گردند و هرگاه از آن تخلف ورزند
از آن سعادات محروم و مستوجب عقوبت الهی شوند و آن بر دو قسمت قسمی محکمات که غرض صحت در
ادراک مقصود و قسمی متشابه است که مبهمست بر مردمان و سبب در ابهام آنست که امتحان مردمان
شود تا آنکه هر کس رعایت جانب احتیاط نماید مستحق زیادتی ثواب گردد و هر کس ترک رعایت کند
از زیادتی ثواب محروم ماند و غرض اصلی از وضع این قانون آنست که طبایع اکثر مردمان سرشته علاوه
لذیذتر حق و انحراف از جاده عدالت اگر ایشان را مهمل گذارند و مخلّی بالطبع سازند هر آینه
در شهوات دنیاوی و لذات جسمانیه فرو خواهند رفت و طالب اشتهای قوی حیوانیه
خواهند گردید از برای آنکه از زمان طفولیت عادت باینها کرده اند و هرگاه قانونی در کار نباشد
طبایع ازین عادات ناشایسته منع نشود از مرتبه نفس بیرون و در سلک بهایم منسلک خواهند گردید
و اگر ترتیب محصول سیاسات و نفقهای شرعیه و عقلیه و حکمتها و آداب نبویه شود باعث ترقی
ایشان میشود و دلهای ایشان بانوار ملکیه نورانی میگردد و اینست سبب در وضع عبادات و وجوب
تکرار آنها در اوقات معینه تا آنکه کدورات طبیعی که در اوقات غفلات بر روی آنهم نشسته

وظلمتهای

و ظلمتهای شهوانیه که در ازمنه ارتکاب لذات و شهوات متراکم گشته زایل شود و باطنهای ایشان
بنور حضور منور و دلهای ایشان پیوسته متوجه جناب الهی گردد و تامل کن در مناسبات تکالیف
شرعیه با زمان اشتغال دنیویه مانند وجوب غسل و شستن تمامی بدن بعد از ادراک لذت
مباشرت و وجوب وضو از وقوع حدث اصغر و وجوب نماز پنجگانه در شبانروز و از برای اشتغال
بکدورات در کاسبی کونه در ساعات لیل و نهار و وجوب اجتماع مردمان در هر هفته یکمرتبه
در مسجد باتیان نماز جمعه برای تفرقه و وحشت و انقراض که در ایام هفته بسبب اشتغال بلذات
جسمانیه و ارتکاب مکاسب دنیویه روی نماید و بسیاری از تکالیف ازین قبیلست چراکه
مرجع غرض در آنها تصفیه قلب است از ظلمت دنیا بنور حق و ایمان و تجرید باطن است از کدورات
طبیعت و چرکین لذات جسمانیه بحسن متابعت حضرت نبیان و خلاص کردن عقلست از
طاعت هوا و شیطان بنور انقیاد خداوند رحمان و سبب دیگر در وضع شرع آنست که مقصود
تمامی شرایع در امم سابقه و لاحقه گشانیدن طریق است بجوار الهی و بهره مند کردن ایشان است
بسعادات ابدی و ترقی فرمودن آنها از حضیض نقص بذروه کمال و از هبوط خسّت جسمانی
دنیه باوج شرف ارواح علیه و این میسر نیست مگر بمعرفت خدا و صفات او و معرفت ملائکه
و کتب و رسل و روز آخرت از برای آنکه قوام ممکن بواجب و قوام عبد برب است پس باید
رسید که خود را در مرتبه عبودیت و خدا را در مرتبه ربوبیت بشناسد بنابرین حق تعالی در جمیع شرایع
معرفت خود و معرفت نفس ساده لوحیت از انوار الهی واجب گردانیده و این معرفت
صورت پذیر نیست مگر در حیوة دنیا از برای آنکه نفس در ابتدای آفرینش ناقص و بالقوه میباشد

و ترقیات و مراتب کمال بدون حرکت در زمان دنیا دست نمیدهد و اینها از خصایص این نشأه
حسیه است و این است معنی آن حدیث که دنیا مزرعهٔ آخرت است پس حفظ دنیا از ضروریات دین است
و آنچه از دنیا متعلق بآخرت است چیزیست که محافظت نفس از هلاک و محافظت مال از تباه شدن سبب
آن باشد که فضل طاعات آن چیزی است که موجب معرفت الله گردد و ثانیا آنچه موجب بقای حیات
نفوس باشد و ثالثا آنچه موجب بقای معیشت در زندگانی گردد و از این معلوم شده که اعظم معاصی آنست
که باعث سد معرفة الله شود و بعد از آن هر معصیتی که سبب هلاک نفوس و بعد از آن هر چه منشأ تباه اموال
باشد **وصل** واجب بر هر بالغ عاقل متابعت شریعت شریفهٔ محمدی و پیروی سنت آن حضرت صلعم
در جمیع حالات حتی در هیئت اکل و شرب و ایستادن و خوابیدن و سخن گفتن و این مخصوص
بعبادات نیست بلکه جمیع اعمال است و نیز شأن خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو ای محمد مر مردمان که اگر خدا را دوست میدارید متابعت من
در جمیع احوال کنید تا آنکه خدا شما را دوست داشته باشد و نیز فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه
و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی هرچه پیغمبر شما آورده و هر بابی فرموده آنرا فرا گیرید و از هرچه شما را
منع کرده باز ایستید و اگر خواسته باشی که سبب وجوب متابعت در تمامی افعال و اقوال
و اعمال بدانی تا آنکه باعث بر ازدیاد رغبت شود بدانکه ذکر اسرار هر یک از آنها از حد
بیرون و از محالات است اما مجملا باید دانست که سر در وجوب متابعت آنحضرت صلعم در هر چیز چند حکمت است
اول آنکه ثابت شده که رابطه تمامی میان نشأه دنیا و آخرت و میان اعضای آدمی و دل او هست
و دل مانند آینه است که حقیقت اشیا در آن نقش نمی بندد مگر بتصقیل و تنویر آن اما صیقل دادن آن

و تقوی

بازاله

بازاله پلیدی شهوات و کدورت اخلاق ذمیمه میشود و اما نورانی ساختن آن بانوار ذکر و معرفت میسر میگردد
و معین بر تحصیل این انوار عبادات خالصه است که اداء آنها بکمال حضور و بر وفق سنت میشود
و اما تهذیب و تسویه آن حاصل میشود که جمیع حرکات اعضا بر قانون عدالت باشد و هر عضوی بر آنچه
از برای آن آفریده شده بدارند هرگاه حرکت اعضا در ترازوی سنجیده شود بمیزان عدالت در دل
هیئت عادله استوائیه بهم میرسد که ببرکت آن استعداد آن میشود که قبول حقایق اشیا را
بر صفت صحت و استقامت نماید چنانچه آینه هرگاه ازاله کدورت آن بشود و از جلا
دهنده سطح آن راست گردد صور اشیا چنانچه هست در آن نقش می بندد و مثالی
از برای تعدیل ذکر کنیم که موضح تر عدالت باشد و آن آنست که جهات چهارگانه است جهت قبله و خلف
آن و جهت راست و چپ و چون جهت قبله نهایت شرافت دارد عدل آنست که در احوال
ذکر و عبادات و وضو رو بقبله نشینند و در هنگام قضای حاجت و کشف عورت از راه حرمت
قبله از آن منحرف گردند و دست راست را بر دست چپ زیادتی قوت غالبا میباشد پس عدل
آنست که دست راست را در کارهای شریف کار فرمایند مانند برداشتن مصحف و لقمهٔ طعام
و دست چپ را بکار فرمایند در امور خسیسه مانند استنجا و ازاله قاذورات و هرگاه در جمیع
حرکات رعایت عدالت شود در دل هیئتی مستقیم بهم میرسد که مستعد قبول فیوض و کمالات شده
ابواب سعادت بر روی آن گشوده میشود **دوم** آنکه تأثیر عملها در دل مانند تأثیر غذا و دوا است
در بدن و چنانچه تأثیر بعضی از آنها در بدن بمناسبت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
مانند ضرر رسانیدن عسل بمحرور المزاج و نفع رسانیدن ببارد المزاج و تأثیر بعضی بمناسبت خاصیت

5

بلکه بالخاصیه اثر میکند مانند جذب نمودن مقناطیس آهن را و سهال نمودن سقمونیا صفرا را
و دانستن این نوع تاثیر موقوف بالهام و تجربه است و همچنین تاثیر بعضی عملها در دل از راه مناسبت
ظاهری مانند آنکه متابعت شهوتها باعث زیادتی علاقه بدنیا میشود و مداومت بر ذکر خدا باعث
انس با او و وحشت از غیر میگردد و تاثیر بعضی از اعمال را در دل نیز از نور وحی نبوی دانسته اند مانند
آنکه حرف زدن در وقت مباشرت عورت زنان میشود فرزند لنگ باشد و نظر بفرج زن کردن در حالت
مباشرت باعث کوری فرزند میگردد سیم آنکه سعادت آدمی در بهشت تشبه بملائکه است و در ترک
شهوات و کسر نفس اماره بوده و دور ساختن خود از تشبه ببهایم و هرگاه در جمیع امور خود را علاوه
بانکه هرچه را خواهد بجا آورد و در خارج از برای او مانعی نباشد همیشه پیرو خواهشها خواهد بود صفت
بهایم بر او غالب میشود و اگر قانونی کلی از شرع در نظر باشد و در جمیع حرکات و سکنات متابعت
آن نماید و در هیچ امری بدون دستور شرع عملی ننماید البته درهای خیرات بر روی دل او گشاده
میشود بلذات بی نهایت خواهد رسید و بعضی از مناسبات این باب در باب چهارم ان شاء الله
خواهد آمد و در کتاب احتجاج در خطبه حضرت فاطمه سلام الله علیها این مضامین روایت
خدای عزوجل ایمان را از برای شما طهارت از شرک گردانیده و نماز را واجب گردانیده
از برای آنکه از کبر دور باشید و زکوة را مقرر داشته تا نفسهای شما از پلیدی حب مال پاکیزه شود
و سبب وسعت روزی شما گردد و روزه را واجب ساخته تا اخلاص شما زیاده شود و حج را واجب
است که ازینها بسیار دورتر است و حج را واجب گردانیده از برای آنکه سبب قوت دین شود
و جهاد را ... تا ... آن از عقب بیرون و ... اطاعت دین محمد گرداند و عزت

6

و عدل را واجب کرده از برای نسق دلهای مردم و طاعت ما را واجب گردانیده از برای نظام ملت
و امامت ما را لازم ساخته از برای آنکه مردمان پراکنده نشوند و جهاد را ... از برای حق منتقدان بهم
نرسند و جهاد را واجب کرده از برای عزت اسلام و صبر را واجب کرده تا موجب زیادتی ثواب
گردد و امر بمعروف را واجب کرده از برای صلاح حال مردمان و نیکی با والدین را واجب کرده تا آنکه
نگاه دارد بنده را از غضب خدا و صله رحم را واجب کرده تا آنکه عمرها زیاد شود و قصاص را
واجب کرده تا آنکه خون مردمان از ریختن بناحق محفوظ ماند و وفا بنذر را لازم ساخته تا آنکه وسیله
آمرزش گناهان شود و امر کرده که آنچه را کیل و وزن کنید تمام بدهید تا آنکه علامتی باشد برای
و از آشامیدن شراب نهی فرموده تا آنکه آدمی منزه باشد از پلیدی و از تهمت زنا منع کرده تا آنکه موجب
دوری از رحمت و مهربانی نگردد و ترک دزدی را واجب کرده از برای آنکه مردمان پاک دامن باشند
و شرک را حرام کرده تا آنکه باخلاص تمام خدا را پرستند و بعزاران فرموده اطاعت کنید خدا را
در هرچه شما را امر کرده و باز ایستید از هرچه شما را نهی کرده و در کتاب علل الشرایع از
حضرت امام رضا منقولست که اگر کسی گوید سبب در امر و نهی الهی چیست گوییم از برای آنکه
صلاح بندگان و زندگانی ایشان بدون امر بمعروف و نهی از منکر و منع از فساد و غصب مال
یکدیگر کردن میسر نمیشود و اگر کسی گوید بچه سبب تکلیف شرعیه بر مردم لازم گردیده گوییم
از برای آنکه خدا را فراموش نکنند و ترک ادب او ننمایند و از امر و نهی او غافل نباشند
چون صلاح و فساد ایشان در این است و باین برپای باقی میمانند و اگر چنانچه خداتعالی
ایشان را وا میگذاشت و مکلف بشرعی نمیساخت کار بر ایشان دشوار و دلهاشان تیره و سخت

میشد در حرم چیکه گرمی کرده و اخبار از ائمه اطهار سلام الله علیهم در اسرار اصول دین و فروع
آن بسیار است و اکثر آنها را در موضعی که لایق و مناسب باشد ایراد خواهیم کرد انشاء الله تعالی
و هر گاه مجملی از اسرار شریعت را دانستی وقت است که شروع کنیم در تفصیل اسراری
که متعلق است بعبادات و بعضی از امور دین **باب سیم** در تحقیق نیت و اخلاص در آن حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده قبول اعمال موقوف به نیت است و اجر هر کس بقدر نیت اوست پس هیچ
عملی از طاعت و عبادات خدا نمی‌توان شمرد بحیثیتی که ثواب بر آن مترتب شود مگر عملی که قصد
در آن نزدیکی بخدای عز و جل و تحصیل رضا و خوشنودی او باشد یا قصد در آن تحصیل ثواب
آخرت و خلاصی از عقاب آخرت باشد و مجملاً مقصود در آن فرمانبرداری خدا باشد در آنچه
بندگان را بآن ترغیب نموده چنانچه فرموده ادعوه خوفاً و طمعاً یعنی بپرستید خدای را از برای
ترس از عقوبت و امید ثواب او و شکی نیست در عوضی که خدا تعالی به بندگان باز از عبادات
میدهد متفاوت است بتفاوت عابدان در قدر و منزلت و نیتهای ایشان پس هر کس خدا را بجلال
و جلال و لطف و کمال بشناسد و پرستدار او و قدرت است بدریافت نزدیکی او باشد و عبادت
خود را خالص گرداند از برای او و او را سزاوار پرستش داند و خواهش بر بندگی او داشته باشد
البته خدای عز و جل نیز او را دوست خواهد داشت و برگزیده خود خواهد گردانید و قرب و منزلت
او را بدرگاه خود نزدیک خواهد ساخت چنانچه در حق بعضی از بندگان خود فرموده و ان
له عندنا لزلفی و حسن مآب یعنی او را نزد ما قرب و منزلتی هست و بازگشت او بما خوب
بازگشتی است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده خداوندا عبادت تو نه از ترس آتش جهنم و نه از برای

طمع

طمع در بهشت میکنم بلکه چون ترا اهل پرستش و سزاوار عبادت دانسته‌ام ترا پرستش میکنم
و اما کسیکه از مقام خداشناسی غیر این نمیدانسته معبود بحق و صانع عالم و قادر و حکیم
و عالمست و او بهشتی است که مطیعان را بدخول آن نوازش میکند و جهنمی دارد که عاصیان را
بدخول آن معذب میسازد و خدا را از برای آن میپرستند که داخل بهشت شوند و از عذاب جهنم
رستگار گردند و البته او را خدا داخل بهشت میسازد و از جهنم نجات میدهد چنانچه در بسیاری
از آیات قرآن مجید واقع شده و هر کس این مرتبه را منافی اخلاص میداند و میگوید این
عبادات از برای جلب منفعت و دفع مضرتست نه از برای محض رضای خدا غلط کرده و معنی
نیت را نفهمیده از برای آنکه معنی نیت خواهش و میل قلبیست بآنچه فهمیده و تصور کرده نه
بزبان گفتن که این اعمال را از برای تقرب بجا میکنم بلکه حقیقت نیت اراده‌ایست که از
قدرت پیدا شده و قدرت هر کس بقدر معرفت او میباشد در مصباح الشریعه از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایتست که نیت از دل پیدا میشود بقدر صفای معرفت و این در قوت و
ضعف بحسب اختلاف اوقات مختلف میشود و صاحب نیت خالصه نفس و هوای او در تحت سلطنت
تعظیم خدا و حیا از او مغلوب و مقهور است و چنین کسی نفسش همیشه از راه میل طبع و خواهشها
در تعب میباشد و مردمان از او در راحت‌اند و اما معنی اخلاص است که نیت را از شوائب
اغراض فاسده صاف گرداند و اعمالش را از برای محض رضای خدا کند و اینها را
ازین سخن می‌توان دانست که تفکر آن بنده پیوسته در صفات و افعال الهی و مناجات بدرگاه او

امری قاضی الحاجات باشد و بعد از این مرتبه است که اراده بنده در عبادات نفع آخرت و
تمتع نفس باشد و اما فضیلت آن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر بنده
که چهل روز عبادات خدا را باخلاص کند خدا تعالی او را در دنیا بی رغبت میگرداند و عیبهای
دنیا و علاج آنها را باو میشناساند و حکمت در دل او جاری میگرداند و زبان او را بحکمت گویا
میگرداند و طریق تحصیل اخلاص است که منع کند نفس را از حظوظ دنیوی و قطع طمع از
دنیا کند و خود را از برای امور آخرت مجرد سازد تا محبت اینها بر دلش غالب شود
و بسی عملها میباشد که آدمی خود را در آن تعبها اندازد و گمان میکند که آنها را از برای
خدا خالص کرده و غلط کرده است از برای آنکه راه بآفات آن عملها نبرده است پس
هر بنده بقدر طاقت سعی نماید و از برای آن عمل قدر و مرتبه قرار دهد و توقع اجر در برابر
نداشته باشد از برای آنکه داند که اگر خدا از او توقع حق بندگی نماید هر آینه عاجز خواهد بود و ادنی
مرتبه مخلص و فایده اخلاص در نیت است که در دنیا از جمیع گناهان سلامت ماند و در آخرت
از آتش جهنم نجات یابد و بدخول بهشت فایز گردد **باب سیم** در اسرار طهارت و نظافت
خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ یعنی خدا تعالی دوست میدارد
جمعی که پاکیزه میسازند خود را از کثافتها و از حضرت پیغمبر صم منقولست که بنای دین بر پاکیزگیست
و سزاوار از برای عاقل است که هر گاه بخلوت رود از برای قضای حاجت تفکر کند در آنچه در
کتاب مصباح الشریعه از حضرت جعفر صادق ع وارد شده و آن اینست که مستراح را از این سبب مستراح

بگوید

بگوید که آدمی در آنجا براحت می‌نشیند از ثقل نجاسات و خالی میشود از پلیدی و کثافات
و بنده مؤمن در آن وقت تفکر این می‌نشیند که آنچه از متاع دنیا در نهایت خوبی و پاکیزگی
بود آخر الامر عاقبتش چنین پلید و بدبو گردید پس خود را براحتی اندازد از تحصیل لذتهای
دنیا و بآن بی رغبت میشود و ترک آنها میکند و خود را از آنها فارغ میسازد و تنگ میدارد
از جمع و مشغول آنها چنانکه تنگ میدارد از نجاسات و پلیدی و باخود فکر میکند که سر او
در دنیا محترم و مکرم بود و در این وقت بدخول خلا خوار و زبون شده پس تکبر را از خود دور گرداند
و متواضع میشود و میبیند که راحت در این است در ترک تبعات و تعلقات و در ترک علایق
احکام و شبهه مرتفع میشود و در علل الشرایع از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از آنحضرت
سؤال کردند از سبب مبتلا شدن مردمان برفع حاجت فرمود که این از برای آن است که بنی آدم خود را
حقیر شمارد و با وجود حاجت غایط کردن تکبر ننماید و از امام جعفر صادق ع پرسیدند که سبب
در این چیست که هر کس به بیت الخلا میرود سر کج کرده ملاحظه غایط میکند جواب فرمود با
هر انسانی ملکی میباشند و کشان کردن او را کج میکنند و باو میگویند که ای فرزند
آدم این است که تمام عمر سعی در تحصیل آن میکنی الحال ببین عاقبت آن چه چیز گشته
و در کتاب من لا یحضره الفقیه مرویست که هر گاه آنحضرت به بیت الخلا میرفت رو پاکی
بر سر می‌افکند این با بوده شرم کشیده سر در بیت الخلا قرار است تا آنکه خالی از غیبت
و ایضا سزاوار از برای مؤمن است که در وقت مسواک کردن تفکر کند در آنچه در مصباح
الشریعه از امام جعفر ع روایت شده و آن اینست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده مسواک سبب پاکی

دهن و رضای خداست و این را از سخن مؤکده خود گفته‌اند و فرموده هر کس عاقل باشد میداند
که منافع ظاهری و باطنی مسواک بسیار است و چنانچه چرک دندان را از آلودگی طعام
بمسواک ازاله میکنی همچنین ازاله کن چرک گناهان را از زنگ معاصی بتضرع و زاری
و تهجد و استغفار در سحرها از برای محض رضای خدا و پاکیزه کن ظاهر و باطن خود را از
کدورت مخالفت خدا و از گناهان میانه هر چند مقصود حضرت پیغمبر در استعمال مسواک این معنی
هوشیاران را آگاه کند بر آنکه مسواک گیاه لطیف پاکیزه است و ساق در حرکت خشن طعم با
منفعت است و دندان از برای این آفریده شده که آلت خاییدن و سبب اشتهای
طعام و صلاح معده باشد و دندان فی نفسه جوهر صافیست و بخاییدن طعام آلوده بکثافات
میشود و بوی دهن از آن متغیر میشود و باین تقریب فساد در دماغ بهم میرسد پس هر گاه بنده
هوشمند نبات لطیف مسواک کند و بر دندان صیقل مالد تا ازاله بوی دهن و فساد
دماغ را باین نماید دندان بصفای اصلی خود عود کند همچنین خدای عز و جل دل را پاک و صاف
آفریده و غذای آن را ذکر و فکر و هیبت از خدا و بطلب او تقرب داشته پس هر گاه دل صافی
بکدورت غفلت و تیرگی گناهان آلوده شد باید که مؤمن بصیقل توبه و آب انابت آن را
پاکیزه کند تا تجلیات مطلع گردد خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ان الله یحب التوابین
و یحب المتطهرین را دوست دارد و هر بنده که در راه استخلاص چنین مطالب باشد خدا
عز و جل چشمهای حکمت را در دل او روان میگرداند و ثواب نیکوکاران را ضایع نمی‌کند
و ایضاً سزاوار از برای مؤمن سنت که در وقت وضو تفکر کند در رمزهای وضو در مصالح اسرار

از امام

از امام جعفر صادق ع وارد شده و آن اینست که هر گاه اراده طهارت و وضو کنی تقدیم جو بسوی آب
چنانچه تقدیم میجوئی برحمت خدا و چون خدای عز و جل آب را کلید نزدیکی و مناجات خود گردانیده
و راه نما بساط خدمت خود ساخته چنانچه رحمت او بندگان را از گناه پاک میسازد همچنین آب چیزها را
از نجاسات پاک میگرداند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و انزلنا من السماء ماء طهورا یعنی و فرستادیم
از آسمان ابر آب پاک و پاک کننده و چنانچه آب همه چیز را زنده گردانیده همچنین فضل و رحمت خود
دلهای عبادات را زنده ساخته و تفکر کن در صفای آب و رقت و پاکی و منفعت آن و در ممزوج شدن
آن با چیزی و در خدمت شدن در چیزها بسهولت و آسانی و استعمال کن آن را در پاک کردن اعضائی
که مأمور گشته در تنظیف آنها و اتیان کن بفرایض و سنن آن بر ترتیب در تحت هر یکی منافع بسیار و هر گاه
انها را بجا آوردی در حکمت کرده باشی چشمهای منافع آن در دولت منفجر میشود و دیگر با جمله معاشرت تو با خلق خدا
مانند امتزاج آب بچیزها باشد در رسیدن فیض تو به هر کسی رسد و از حالت خود بیرون نرود تا آنکه
عمل تو همان باشد بقول حضرت پیغمبر صلی الله که فرموده مثل مؤمن خالص مثل آب است و باید که صفای تو با خدا
در همه عبادات مانند صفای آب باشد در حالتی که از آسمان آید و پاک کننده نازل شده و
در وقت شستن اعضای پاک کمان دل خود را بتقوی و یقین وصل بدانکه اکثر حواس ظاهره در اعظم
اسباب با جمله بر مطالب فانیات در وجود آدمیت و بسبب اشتغال بطاعات مأمور شده
آنها از پلیدی آلوده که دنیا بیرون آید و شسته آن گردد که بر رو و دل متوجه جناب الهی گردد و بالای شسته
بشستن دستها از برای آنکه بآنها ما باشد اکثر امور دنیا کمک نموده و از عقاب باخرت محروم میشود و باید
بمسح پاها از برای آنکه بآنها از پی تحصیل مطالب دنیا میروی پس باید که این عضوها پاکیزه کند تا شاید

دخول در عبادات واجب بر آنها شود و مأمور شده که در حالت غسل آب بهمه بدن برسانند از برای آنکه
و اپس این حالات انسان حالت مباشرت سایر جوانب غسلت و جمیع اعضا از آن مرحله جهت
واجب سبب در آنچه حضرت (معصومین) و همه در جهت هر نوع جنابت باعث میشود پس هرگاه
تمام بدن از ملامست عالیه در گذشته باشد شستن تمامی آن از اسم مطالب شرعیه است تا آنکه
شایسته اقبال بجانب شریفه و دخول در عبادات منیفه شود و مأمور شده که در تیمم اعضا را بزنند
بخاک خسیس آلوده سازد تا آنکه آثار خشوعی که در آن بظهور رسد و بسبب عقل محسوس تطهیر
اعضای ظاهره تاثیر بلیغ در صفای باطن میکند پس تطهیر قلب از اخلاق ذمیمه و زینت دادن آن
باخلاق حمیده واجب تر از پاکیزه کردن اعضای ظاهره و تصفیه آنهاست و در علل الشرائع
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که اگر کسی گوید چرا امر بوضو و ابتدا بآن شده گویم
از برای آنکه بنده که در هنگام مناجات با پروردگار پاک و پاکیزه و فرمانبردار باشد
با آنکه وضو سستی و خواب را میبرد و دل را صافی مینماید و اگر کسی پرسد سبب تخصیص روی و دست و سر
و پا در وضو چیست گویم در هنگام ایستادن بنده در خدمت خدای تعالی همین عضوها ظاهر و
مکشوف میباشد و بروی سجده و نماز میکند و بدست سوال و عجز مینماید و سر را در رکوع و سجود
پیش میکند و بپاها می ایستد و می نشیند و اگر کسی گوید سبب در تخصیص روی و دستها بشستن و سر و پاها
بمسح چیست گویم چندین وجه دارد یکی آنکه عمده ارکان نماز رکوع و سجود است و این هر دو بروی و دستها
متحقق میشود دیگر آنکه شستن سر و پا در سرما باعث مشقت و ضرر و مرض و بعضی اوقات دشوار میباشد و شستن
روی و دستها آسانتر از آنهاست و تکالیف بقدر توانائی بجهت ضعف خلق واقع شده دیگر آنکه سر و پاها

در همه حالات مکشوف نمیباشند و بعمامه و کفش پاکیزه میباشند بخلاف روی و دستها
پس آنحضرت فرمود غیر از این سببهای دیگر بسیار است و فرمود اگر کسی گوید چرا وضو واجب میشود
از چیزی چند که از مخرج بول و غایط بیرون آید و بسبب خواب نیز وضو واجب میشود گویم از راه
رسیدن نجاست بانسان از جانب خودش بحضرت درین دو مخرج پس مأمور شده هرچه
از خودش ظاهر شود باید وضو بگیرد و اما سبب خواب آنست که در آن وقت اعصاب سست میشود
و غالبا بادی از او بیرون می آید و باین علت بخواب رفتن وضو واجب میشود و نیز آنحضرت فرمود
از برای این در جنابت تمام جسد را میباید شست که منی از تمام جسد جدا میشود و علت تخفیف در بول
و غایط آنست که اینها دائمی میباشد و بدون شهوت و اختیار دفع میشوند لهذا اکتفا بوضو
بنهایت آسانی شده بخلاف جنابت که نادر الوقوع و باختیار میشود و در ضمن آن لذتی میباشد
و علت در غسل کردن در روز جمعه و سایر اعمال اینست که بنده بتعظیم خدا از برای کار خیر نماید و متوجه
حرمت آن بزرگوار شده طلب آمرزش گناهان نماید و بسبب دیگر بتعظیم و تکریم روز عید و
تفضیل آن بر سایر ایام و از برای اینست علت غسل روز جمعه سبب پاکی بنده میشود تا جمعه دیگر
و از حضرت امام موسی علیه السلام روایت است که خدای تعالی جبر نقصان نمازهای واجبی را بنمازهای
سنتی کرده و جبر نقصان روزهای واجب را بروزه سنت و جبر نقصان وضو را بغسل جمعه نموده که اگر در
واجبی سهو و تقصیر و فراموشی واقع شده باشد بسنتها تمام شود و از حضرت امام رضا مرویست که اگر
کسی گوید چرا امر بغسل میت شده گویم از برای آنکه هر کس فوت میشود علت آنست که آلوده
بنجاست و کثافت میباشد و خدا دوست دارد که هرگاه بنده او بسوی او شتافتن پاک و

پاکیزه اند بر خورد از آلودگیها پاک باشد و بیا که با خدا ملاقات نماید اگر کسی گوید سبب در کفن کردن
میت چیست گوییم سببش آنست که بدنش پاک ماند و عورتش مکشوف نگردد و از برای کسی که حمل و دفن
او کند و قبح منظرش در نظرها ظاهر نشود و دلها از دیدن زشتیهای بدن او قسا و سخت نشود
و سبب دیگر آنکه زندهها دلخوش باشند که بعد از مرگ محترم خواهند بود و سبب دیگر آنکه در نظر آشنایان
زشت نشود و مهر و محبتش از دلها زایل نشود و محافظت وصایای او و هر چه او در آن حمیت آید بکند اگر کسی گوید
در دفن میت چیست گوییم سبب آنست که مردم بر قبح منظرش و تغییر بوی بدن مطلع نشوند و زندهها
از گند او متاذی نگردند و دشمنان تجسس شماتت ننمایند و دوستان غمگین نشوند اگر کسی گوید سبب در غسل
کردن غسل دهنده میت چیست گوییم از برای آنکه از مباشرت میت قساوتها با و رسیده و از برای آنکه
هر کس حریص نگردد بر غسل میت و ایضا حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده خوب خانهایست حمام
از برای آنکه جهنم بیاد می آورد و چرک بدن را زایل مینماید و در حدیث اشاره است که بیننده
باید عاقل لحظه از یاد آخرت غافل نباشد اگر نظر بجای تیره کند باید بیاد لحد باشد و اگر بجای روشن بیند
متذکر قعر جهنم نشود و اگر آواز هولناک بشنود بیاد نفخ صور باشد و اگر چیز خوب ببیند بیاد
نعمتهای بهشت باشد و اگر کلمه بشنود که متضمن رد و قبول باشد بیاد آن باشد که بعد از حساب قیامت
مردود یا مقبول خواهد بود و هیچ چیز این مقدار مشابهت بجهنم ندارد که حمام از برای آنکه در زیر
آن آتش افروخته میشود و بالای آن تیره و تار میباشد پس باید که آدمی از ملاحظه آن متذکر حرارت
جهنم شود و تصور آن کند که اگر یک ساعت در حمام بماند چه مقدار حرارت در او تاثیر میکند
و بعد از آن گرمی بسیار جهنم را بان بسنجد و پناه بخدا برد و از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

و فرموده داخل گرم خانه حمام نشوی مگر آنکه پناه بخدا بری از آتش جهنم و از خدا طلب بهشت کنی و تا در حمام می
باشی سخن مگو و نظر در اسرار عورات مکن و تتمه آداب حمام در باب آخر این فصل خواهد آمد انشاء الله تعالی

باب چهارم در اسرار نماز خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده والذینهم فی صلوتهم
خاشعون یعنی رستگار شدند آن مؤمنانی که در نماز چشم از همه چیز پوشیده متوجه نماز باشند و فرموده
فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون یعنی وای بر جماعتی که نماز میگذارند و آنچه لازم آنست بجا نمی آورند
در نماز از قبیل آن کارها که مستحب باشد و فرموده واقم الصلوة لذکری یعنی اقامت نماز کن از برای
آنکه در یاد من باشی و فرموده ولاتکن من الغافلین یعنی از جماعتی مباش که در نماز غافلند از آنچه بجا می آورند
و فرموده ولاتقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی نزدیک نماز نشوید در حالتی که مستید
تا آنکه بفهمید چه میگویید و درین اشارتیست بآنکه مادام نفهمید چه میگویید حکم مست دارید و در علل
الشرایع از حضرت امام رضا ع مرویست که اگر کسی گوید چرا نماز امر شده گوییم از برای آنکه در
نماز اقرار است بپروردگاری خدا و دیگر فایدها در آن بسیار است مثل نفی شریک از خدا و ایستادن بنده
در برابر خدا با خشوع و خواری و اعتراف بعجز و طلب آمرزش گناهان و هر روز پنج مرتبه پیشانی را
از برای تعظیم خدا بر زمین گذاردن و در یاد خدا بودن و از ذکر او غافل نبودن و طلب رحمت و سئوال از دنیا و
دین و دنیا کردن و از فسادها باز ماندن و نماز در هر شبانه روز مرجح است تا بنده حق جل و علا را فراموش
نکند و کثرت او قیام نماید و سرکشی و طغیان نشود و مانع از ارتکاب معاصی و سایر امور ناپسندیده گردد و
از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند که فایده نماز چیست و حال آنکه مردم را از کارها باز میدارد و تعب
بدن بایشان میرسد حضرت ع فرمود که اگر کفار بآن میشدند در روز اول که تکلیف بمردم نازل شود

می‌سکرد و از یاد خدا در دل غافل می‌شوند چنانکه اشتهای بشر کردند و در نماز فایده‌ها بسیار است
از جمله آنکه هر روز پنج مرتبه یاد خدا کنند و نام پیغمبر بر زبان برند تا از یاد ایشان غافل نشوند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم مرویست که هر کس دو رکعت نماز بگذارد و متوجه نماز باشد و چیزی از امور دنیا در خاطر نگذراند البته
خدا گناهان گذشته او را می‌آمرزد و نیز فرموده که نماز کامل آنست که با مسکنت و تواضع و تضرع
و اظهار پریشانی و پشیمانی و سر بزیر باشد و دستها دراز کنی و اللهم اللهم کنی و هر نماز چنین باشد
آن نمازیست و فرموده که هر گاه نماز واجبی گذاری در وقتش بگذار و چنان تصور کن که این نماز وداع است
و دیگر زنده نخواهی بود یعنی در آن نماز ترک هوا و هوس زندگانی را بکن و مردن و لقای خدا را در نظر دار
و نیز فرموده که خدا تعالی نظر نمی‌کند بنماز کسی که دلش با بدنش حاضر نباشد و نیز فرموده بسیار می‌شود که
بنده نماز می‌گذارد و قبول نمی‌شود از آن نماز مگر سدسی یا عشری و هر چه را از نماز فهمیده در نامه عملش نوشته می‌شود
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده خدا تعالی قبول نمی‌کند از نماز مگر آن قدر را که بنده متوجه آن
باشد و حضور قلب داشته [illegible] پس مایکها هلاک خواهیم شد [illegible] تقصیرات عقلا در [illegible]
بحضور قلبی که در نماز ناقص باشد میشود اگر کسی گوید مستفاد از این آیات و اخبار آنست که نماز با عقل مقبول
نیست مگر بقدری که با حضور قلب باشد و فقها حضور قلب را شرط ندانسته‌اند مگر در وقت گفتن تکبیرة الاحرام
و جمع میان این دو چگونه میشود و در حدیث دیگر آمده که نماز مناجات با خداست و سخن گفتن با غفلت
از [illegible] آن مناجات نیست و گفتن الفاظ بی معنی آن در دل نگذرد فایده نمی‌دارد و دیگر مقصود از نماز تعظیم خدا
و ذکر او و سؤال مطالبست و این بمحض حرکت اعضا با غفلت از معنی میسر نمی‌شود و نیز تا بنده [illegible] نماز
ستون دینست و فرق میان مسلمان و کافر نماز است و نماز بر همه طاعات مقدم است و هر کس آنرا ترک کند

واجب

واجب القتل است و این همه فضیلت از برای محض حرکت [illegible] رکوع و سجود و [illegible] بیرون آمدن از قانون عهده
[illegible] جواب گوییم فرقست میان قبول و اجزاء بایستکه مقبول از عبادات آنست که
در آخرت ثواب بر آن مترتب شود و فاعل آن بجز از عذاب خلاص شود و مجزی آنست که اتیان بآن
عبادت تکلیف را از بنده ساقط سازد و فقها چون دانسته‌اند که حضور قلب در تمام افعال نماز
هر کس را میسر نیست و تکلیف بقدر وسع و طاقت است لهذا این شرط را در اول جزء از نماز قرار
داده‌اند و مع هذا امیدوارم به باقیست حالت اگر [illegible] یک لحظه در نماز حضور قلب داشته باشد
مثل کسی [illegible] که بالکلیه تارک باشد حاصل جواب آنست که در این [illegible] که حضور قلب روح
نماز است و قبل آنچه از روح نماز باقی باشد آنست که در وقت تکبیر متحقق شود و قبول [illegible]
بالکلیه [illegible] باشد یا چیزی که فی الجمله از رحمت در آن باشد تا **تتمه** بدانکه خدای عز و جل نماز را مصور
بصورت آدمی گردانیده چنانچه اخلاص و نیت و حضور قلب را بمنزله روح [illegible] و نشستن
و برخاستن را بمنزله بدن [illegible] و رکوع و سجود را بمنزله سر و دست و پا [illegible] و اکمال رکوع و سجود و [illegible]
و هیئت [illegible] بمنزله حسن اعضا و [illegible] و اذکار و تسبیحات بمنزله گوش و چشم و سایر
حواس ظاهره اند و فهمیدن معانی اذکار و حضور قلب در آنها بمنزله قوت نور باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه اند و تقرب [illegible] بدرگاه خدا بگذاردن نماز مانند تقرب جستن امرا است بجهت [illegible] پادشاه
بهدیه [illegible] کنیزکی و هر گاه اخلاص و حضور قلب در نماز نباشد بمنزله آنست که آن کنیز مرده باشد
و هدیه [illegible] مرده استهزا و استخفاف کردنست و فاعل آن مستحق قتل است و نماز بی رکوع و سجود بمنزله کنیز
بی اعضاست و نقص اذکار بمنزله کنیز بی چشم و گوش [illegible] است و نفهمیدن معانی قران در نماز بمنزله

12

کوری و کری آن کثیرست و بر هر کس واضحست که بخشنده کنیزی با این عیب چه مرتبه دارد و در نظر او شاید
خواهد داشت و اینکه فقها گفته اند که نمازهای ناقص صحیحست از قبیل اینست که طبیب گوید کنیز گوش و بینی
بریده زنده است اگرچه بحسب قول طبیب این معنی دارد که چنین کنیزی لایق هر پادشاه است قول فقها هم این
معنی خواهد داشت پس ظاهر شد که نماز هر چند کاملترست موجب مزید تقرب و کرامت بنده بسوی خدای
عز و جل میشود و هر چند ناقصترست مانند پلاس کهنه بر روی صاحبش میزنند چنانچه در حدیث وارد شده
روایتست که شخصی در حضور منصور خلیفه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدود نماز را پرسید آنحضرت
فرمود حدود نماز چهار هزارست اما بترک همه آنها مواخذه نخواهی بود باز پرسید خبر ده مرا بآنچه
ترک آن جایز نیست و نماز بدون آن تمام نیست آنحضرت علیه السلام باین عبارت بلیغه جواب فرمود
لا تتم الصلاة الا لذی طهر سابغ و تمام بالغ غیر نازغ و لا زائغ عرف فوقف و اخبت
فثبت فهو واقف بین الیأس و الطمع و الصبر و الجزع کأن الوعد له صنع و الوعید به
وقع بذل عرضه و تمثل غرضه و بذل فی الله المهجة و تنکب الیه المحجة غیر مرتغم بارتغام یقطع
علائق الاهتمام بغیر من له قصد و الیه وفد و منه استرفد فاذا اتی بذلک کانت هی
الصلاة التی بها امر و عنها اخبر و انها هی الصلاة التی تنهی عن الفحشاء و المنکر مؤلف گوید مجملی از
شرح اسرار این خبر کثیر الانوار اینست که تمام نمیکرده نماز مگر از برای کسی که پاک کرده باشد
اعضای خود را از پلیدیها و حدثها و پاک کرده باشد دل خود را از اخلاق ذمیمه و تمام نمیکرده نماز
مگر از برای کسی که بسن تمیز و بلوغ رسیده عاقل باشد و خالی باشد از جنون و وسوسه شیطان
و از جاده دین قویم و صراط مستقیم منحرف نباشد و آنچه معرفت آن بر مکلف لازمست از اصول دین

از فروع

و فروع آن دانسته باشد و بر آن معرفت ثابت و قائم و منزه باشد و نهایت فکر که شکستگی
از برای خدا بجای آورد و فرمانبردار او باشد در جمیع اوامر و نواهی و باقی اند بر راه راست و میل طرف
افراط و تفریط نکند و همیشه در میان خوف و رجا و صبر و جزع باشد و چنان تصور کند که جمیع
وعدهای الهی در شأن او آمده و تمام تهدیدها در باره او واقع شده و نگاه دارد خود را از
آنچه از لوازم بندگیست که آورد و خود را پیوسته منظور نظر دانسته بغیر او ملتفت نشود و با نفس
و هوا و هوسها در جهاد باشد و از هر راهی که بغیر رضای خدا باشد عدول نماید و منحرف گردد
و فرمانبردار خدا از برای رضای او باشد و نصب در نماید از کدورات دنیا و اسباب اهتمام
بغیر خدا را قطع کند و خود را خالص سازد از برای خدا و مقصود غیر او نداشته باشد و حاجت
خود را بنزد او عرض کند و در همه چیز از او استعانت جوید و هر گاه نماز گزارنده چنین نماز کند
کرده شد نماز شریف نماز خواهد بود که مأمور بان شده و خدا از آن خبر داده و آن نماز
نماز خواهد بود که باز میدارد بنده را از چیزهای بد شرعا و عقلا پس چون شنیدی مرتبه وصل
بدانکه معانی باطنه حیات نماز وابسته است بشش چیز اول حضور قلب یعنی خالی کند
دل از غیر آنچه مباشر آن و متکلم بآنست و از آنچه میکند و میگوید غافل نباشد دوم فهم
بر فهمیدن کلام بدارد و این غیر از حضور قلبست از برای آنکه مرده با لفظ که گوید حاضر باشد
لازم نیست که معنی آن نیز حاضر باشد و تفاوت میان مردم در فهمیدن معانی بسیارست
سیم تعظیم مخاطبست و این غیر از هر دو است چه اول تعظیم لازم آن نیست و بسیار
میباشد شخصی میگوید و معنی میفهمد و تعظیم مخاطب منظور نیست چهارم هیبت و این

زاید بر تعظیم است از برای آنکه هیبت خوف و هراسی است که از عظمت عظیم الشان بهم میرسد
امید واری ثواب خدا از راه اتیان بنماز چنانچه بسبب تقصیر در آن از عقاب خدا
میترسد حیا داشتن و منفعل شدن توهم و تقصیر در بهشت و گناهی در اتیان آن ظاهر و تا اینجا آنچه
گفتیم مجملی بود از اسرار نطق نماز و هر گاه خواهی اسرار یک یک از اعمال آن را بداند باید مستمع باشد

فصل هرگاه ندای مؤذن را شنیدی پس یاد کن هول ندای روز قیامت را و بدان اگر در خود رغبتی بر
مبادرت در نماز می یابی بدانکه در قیامت ندای بشارت بر سعادت نیز خواهد رسید و در عیون
الاخبار از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است اگر کسی گوید چرا امر باذان شده گوییم از
برای چند چیز یکی آنکه هر کس در ادای نماز نباشد و غافل باشد باین آگاه میشود و هر کسی وقت را نشناسد
متوجه نماز نشده باشد بدخول وقت مطلع میشود و دیگر آنکه مؤذن بسبب اذان گفتن فضیلت دعوت مردم
بنماز و ترغیب ایشان را بآن دریابد و اقرار میکند بتوحید خدا و اظهار ایمان مینماید و باواز بلند
اظهار اسلام میکند و اعلام مینماید کسی را که در ادای نماز باشد اگر کسی گوید چرا ابتدا به تکبیر شده
گوییم از برای آنکه ابتدا بنام خدا شود و مطلوبست که اول ذکر نام خدا مذکور است و تهلیل در آخر
گفته میشود اگر کسی گوید چرا فقرات آن دو بار دو بار گفته میشود گوییم از برای آنکه در گوش شنوندگان خوب
جای گیرد و اگر کسی اول نشنیده باشد ثانیا بشنود و دیگر آنکه چون نماز دو رکعت بود در رکعت آنها هم
دو بار دو بار گفته میشود اگر کسی گوید چرا تکبیر در اول اذان چهار مرتبه گفته میشود گوییم از برای
آنکه در ابتدا مردمان غافل میشنوند و این مکرر شود از برای آنکه متوجه آن و ما بعد آن شوند اگر کسی گوید
چرا شهادتین بعد از تکبیر است گوییم از برای آنکه ایمان اولا دانستن توحید است و ثانیا اقرار بان و در مرتبه

آخر الزمان و از برای آنست که همه کس بدانند که معرفت و طاعت این دو با یکدیگر می باشد
در شهادتین چنانچه در حقوق معلوم است دو شهادت میباشد همچنین در اینجا نیز دو شهادت می باید
اگر کسی گوید چرا بعد از شهادتین دعوت بنماز میشود گوییم از برای آنکه اذان از برای نماز وضع
شده و دیگر آنکه دعوت بنماز در میان اذان باشد و چنانچه در اول چهار فقره تکبیر
شده همچنین در آخر چهار فقره از دعوت بفلاح و خیر العمل و تهلیل و تکبیر مذکور شود و خدای تعالی
نماز را فلاح و خیر العمل نامیده تا رغبت مردم در ادای آن زیاده شود اگر کسی گوید چرا تکبیر در
آخر است چنانکه در اول گوییم از برای آنکه افتتاح کلام و اختتام بنام خدا شود
و اگر کسی گوید چرا بعوض تهلیل آخر تسبیح و تحمید نشده گوییم از برای آنکه تهلیل اعظم از
تسبیح و تحمید است چرا که اصل ایمان اقرار بوحدانیت خدا و نفی شریک است و از حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام رسیده که چرا معاندان ترک حی علی خیر العمل کرده اند و تعلیل ظاهرش
اینست که مردم تکیه بر اتیان نماز نمایند و ترک جهاد کنند و علت باطنیش اینست که مراد
از خیر العمل ولایت اهل بیت است و مخالفان نمیخواستند که کسی رغبت بآن کند و دعوت
مردم بآن شود فصل چون ستر عورت مقول در سلام نماز واجب است سزاوار از برای مومن
آنست که هر گاه جامه پوشید تفکر کند در آنچه در مصباح الشریعه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده
و آن اینست که زینت دارترین لباسها از برای مومنان لباس پرهیزکاریست و نرم ترین لباسها
ایمانست چنانچه خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و لباس التقوى ذلك خير یعنی لباس تقوی
که در باطن است بهتر از لباس ظاهر است و لباس ظاهر نیز نعمتیست از جانب خدا که باعث ستر عورت

بنی آدم میشود و این کرامتیست که خدای عز و جل ذریت آدم را بان گرامی ساخته و آن عورات ایشانرا
ادای آنچه خدا واجب کرده نشده و بهترین لباسها آنست که بنده را از خدا غافل نگرداند
بلکه او را بشکر و ذکر و طاعت خدا نزدیک سازد و او را بعجب و ریا و تکلف در زینت و تکبر
و تفاخر وا ندارد چرا که اینها مفسد دین و مورث قساوت قلبند و در وقت پوشیدن جامه یاد کن
خدای عز و جل گناهان ترا برحمت خود پوشیده پس چنانکه ظاهر را بلباس پوشیده باید باطن را
بصدق و طاعت آراسته گردانی و از الطاف الهی آنکه چنانچه از لباس پوشیدن عیوب ظاهره
بدن اسباب لباس ظاهری را آفریده همچنین از لباس پوشیدن معایب باطنه یعنی قلبی از گناهان
و اخلاق ذمیمه ابواب توبه و انابت را گشوده و باید از این آگاه شوی که هرگاه کسی را رسوا نکنی از
بلای آنکه خدا تعالی اعظم از این بر تو پوشیده و باید همیشه مشغول عیوب خود باشی و بعیوب دیگران
نپردازی چرا که از عیب خود غافل بودن اعظم عقوبات آخرتست فصل در مصباح الشریعه از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که هرگاه بدر مسجد برسی بدانکه متوجه بساط بارگاه پادشاه
عظیم الشانی شده که بغیر از پاکان کاملان و صدیقان خاص کسی رخصت دخول آن و نشستن در آن
ندارد و در آن حالت باید بسیار خایف و هراسان باشی چنانکه در مجلس پادشاهان
میباشی و اگر از این غافل باشی مخاطره این ادب بسیار عظیم است و دل خود را خالی گردان
در آن وقت از هر چه مانع توجه تو بجنابست و نظر کن که در جهت اکرام خدای تعالی حلاوت مناجات خداوندگار
و لذت قرب آن بزرگوار را مییابی داخل مسجد بشو و الا بر در مسجد بایست مانند شخص مضطر
که راههای تدبیر بر تو بسته شده و چارهٔ بغیر عجز و لابه نیافته شاید که خدای عز و جل نظر شفقت و رحمت ترا

دریابد و دعای ترا اجابت کند فصل هرگاه متوجه قبله گردی تأمل کن در آنچه در مصباح الشریعه
از امام جعفر صادق ع روایت شده و آن اینست هرگاه روی ظاهر را بقبله کردی مایوس شو از دنیا
و آنچه در آنست و از خلق و از آنچه در آنست و دل را متوجه خدا کن و از هر چه غیر او باشد خالی گردان
و بدانکه باطن متوجه خدا گشته پس عظمت او در نظر در آور و یاد کن ایستادن را در قیامت در حضور
خدا و بازگشت خود را بسوی او و بقدم خوف و رجا بایست مؤلف گوید در وقت ایستادن نماز
باید سر بزیر و با حیا باشی و بدانکه خداوند بر تمام تو مطلعست و چنانکه در مجلس پادشاهان با کمال خجلت
و ترس میایستی همچنین باید در مجلس پادشاه پادشاهان با هیبت و خوف و تضرع و تضعف
آن باشد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که چگونه حیا از خدا باید داشت فرمود چنانکه حیا میکنی از مرد
صالحی که با تو باشد پس چنانچه در حضور مردم در نماز مشغول بچیزی نمیشوی و چشم از همه چیز پوشیده
خشوع میکنی باید که باطن را نیز از ملاحظه غیر خدا محافظت نمائی و متوجه غیر او نشوی و در وقت گفتن
تکبیر افتتاح ناچیزی و حقارت و خست عبادات خود را در جنب عظمت و جلالت خدا ملاحظه نما
و در وقت گفتن اللهم انت الملک الحق تأمل کن در عظمت ملک و عموم قدرت و استیلای
خدا تعالی بر تمام عوالم و در وقت گفتن عملت سوءاً و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت
تأمل کن در خواری و پریشانی خود و طلب آمرزش گناهان را و در وقت گفتن لبیک و سعدیک
والخیر فی یدیک والشر لیس الیک والمهدی من هدیت تصور کن که خدا ترا دعوت بنماز کرده و تو
اجابت دعای او مینمائی و استعاذه از او میجوئی و همه چیزها در دست او است و شر در تو بر
میگردد و هدایت یافته کسی است که تو او را هدایت کنی و در وقت گفتن عبدک و ابن عبدیک بین یدیک

وبک ولک والیک در خاطر بگذران که بنده و بنده زاده توام و وجودم از تست و برپا
بودنم بتوست و ملک توام و بازگشتم بسوی تست و در گفتن لا ملجا و لا منجا منک الا الیک
قصد کن که پناهی و گریزگاهی نیست از تو مگر بسوی تو و در گفتن سبحانک و حنانیک تبارکت و
تعالیت سبحانک رب البیت اراده کن که ای پاک و منزه از هر چه نه سزاوار شان تست و طلب اینکه
طلب میکنم از تو مهربانی و نوازش و مهربانی را با برکتها و بلند مرتبه و مقدس و منزهی ای پروردگار خانه کعبه
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت که هفت تکبیر در اول نماز
از برای اینست که چون نماز دو رکعت است و تکبیرات در اول فرایض نماز هفت است یکی بجهت دخول در نماز
دیگر در اول رکوع و سیم تکبیر در اول سجده و در رکعت دویم یکی در اول رکوع و سیم تکبیر در اول سجود
و هرگاه در اول نماز این هفت تکبیر گفته شود سهوی و فراموشی که در هفت تکبیر فرایض نماز بشود تدارک
نقصان آنها باین هفت تکبیر اول میشود و در وقت نیت در دل بگذران که فرمان خدا را میبرم
در وقت
در هر نماز کرده و قصد کن امید داری ثواب و فرار از عقاب و طلب تقرب بخدا را و
گفتن الله اکبر در خاطر بگذران که خدا بزرگتر است از اینکه او را وصف توان نمود یا بزرگتر است
از اینکه ادراک او بحواس و قیاس بناس توان کرد و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام
روایت که هرگاه تکبیر گوئی همه چیز را از آسمانها و زمین در جنب کبریائی خدا حقیر شمار زیرا که
خدا تعالی در وقتی که تکبیر نظر بدل بنده میکند اگر چنانچه در دل او چیزی در حقیقت بزرگی
خدا باشد و چیزی دیگر را بزرگ شمارد خطاب میکند که ای کاذب مرا فریب میدهی
بعزت و جلال خود قسم که ترا از لذت ذکر و مناجات خود محروم میسازم و ترا از درگاه قرب خود

در تکبیر

دور میگردانم از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه پرسیدند معنی دستها بلند کردن در وقت تکبیر
چیست فرمود اشاره است بآنکه یگانه است و شبیه و مانند ندارد و اشاره باو بکمال نیست
و ادراک او بحواس نمیتوان کرد و در علل از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که دستها
بلند کردن نوعیست از انواع تضرع و زاری و از همه چیز بهتر و بجد متوجه شدن و در وقت
خواندن دعای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض تا آخر این دعا را در خاطر بگذران که
روی دل خود را متوجه میسازم بجانب خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده و دانا است بآشکار
و نهان هر چیز و مایلم از دینهای باطل بسوی دین حق و فرمان بردارم در همه چیز و از جمله مشرکان نیستم
بدرستیکه نماز و عبادات من و زندگی و مردگی من از برای پروردگار عالمیانست و کسی شریکش
نیست و باین مامور شده ام و از جمله فرمانبرداران ام فصل پس بگو اعوذ بالله السمیع العلیم
من الشیطان الرجیم یعنی پناه میبرم بمعبود بحقی که شنوا و دانا است از شر و وسوسه دیو فریبنده
سرکش از رحمت خدا دور و بگو بسم الله الرحمن الرحیم و سوره حمد را بخوان یعنی بسوره شروع
استعانت میجویم بنام خدائی که بخشنده است در دنیا بجمیع خلق و در آخرت بمومنان و هر
ثنائی و سپاس مخصوص خداوند است که پروردگار همه عالمهاست و یکبار دیگر در آخرت بخشنده
و مهربانست برایشان و بخشنده برحمت و شفقت بر مومنان و خداوند روز جزاست هر چه خواهد حکم
کرد و ترا میپرستیم و بس و از تو یاری میجوئیم در همه چیز و بس هدایت کن ما را راه راست آنکه هر که
انعام کرده بایشان از انبیا و اولیا نه راه آنها که غضب بر ایشان کرده و نه راه گمراهان و در کتاب من لا یحضره
الفقیه از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست سبب مامور شدن مردم بخواندن سوره حمد در نماز

نیست که ترک قرآن شده و حق قرآن ضایع کرده و محافظت بر آن نموده همیشه خوانده بشوق
و عمل کنند بآن و سبب ابتدا کردن بفاتحه در هر سوره دیگر اینست که در هیچ سوره و کلامی اینقدر از
خیر و حکمت جمع نشده که درین سوره جمع شده چنانچه الحمد لله اول شکر چیزهاییست که خدا بر بنده
واجب ساخته و شکر توفیق خیر است که بنده را داده و رب العالمین اقرار است بتوحید و
تمجید خالق و مالک همه چیز بودن و الرحمن الرحیم طلب مهربانی و ذکر نعمتهای بی منتهاییست که بر همه
کس احسان کرده و مالک یوم الدین اقرار است ببعث و روز جزا و باینکه اختیار آنروز باو است چنانچه
اختیار دنیا با او است ایاک نعبد اظهار عبودیت و عبادت او و ایاک نستعین طلب یاری دادن و توفیقات
بر ادای حق نعمتهای او اهدنا الصراط المستقیم سوال خواهش بردن براه راستست و زیادتی معرفت
بعظمت او صراط الذین انعمت علیهم اظهار زیادتی رغبتست بهترین راههای سالکان و اولیا
غیر المغضوب علیهم استعاذه است از پیروی کسانی که دانسته استخفاف باوامر و نواهی خدا نموده
و لا الضالین پناهست بخدا از پیروی آنکه در سلوک گمراهانی باشد که از روی غفلت خدا پرستی را
ندانسته و گمان میکنند که خوب کرده اند پس آنحضرت فرمود معلوم شد آنچه درین
سوره جمع شده از جوامع خیر و حکمت در سوره دیگر یافت نمیشود و فرمود سبب اینکه در بعضی نمازها
بلند باید کرد و در بعضی آهسته اینست که نمازهای جهریه در وقتهای تاریک و تیره میباشد و
بلند کردن آواز در آنها از برای اینست که هر کس عبور کنند مطلع شوند که جمعی نماز میکنند اراده پس
رغبت کنند بحضور نماز بخلاف نمازهای آهسته که در روشنی روز است و در ان اکثر مردم مشغول
و محتاج بشنیدن آواز نیست و از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند سبب اینکه چرا در رکعت

اخر نمازها تسبیح کردن افضل از خواندن است فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین دو رکعت آخر مقدار عظمت
الهی حاضر شد نزد حضرت او را روی داد پس فرمود سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
یعنی خدای عز و جل منزه و مقدس است از هر نقص و شکر مخصوص اوست و معبودی بحق غیر او نیست و او از
همه چیز بزرگتر است و از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند سبب در تخصیص دو رکعت اول بقرائت
قران و دو رکعت آخر به تسبیح چیست فرمود تا فرق باشد میان آنچه خدا از جانب خود واجب کرده
و میان آنچه از جانب پیغمبر ص واجب کرده و در حدیث دیگر است که چون اول نماز دو رکعت
واجب بود و بعد از آنکه پیغمبر دو رکعت دیگر بر آن افزود خدا آنرا نیز واجب کرد و از اهل
بیت علیهم السلام منقول است که بهترین سوره که بعد از فاتحه خوانده شود در نمازهای فریضه سوره قدر
و توحید است و باید که نماز گذارنده در وقت سوره قدر متذکر معنی آن باشد و آن اینست که در
ماه رمضان آیات قرآن نازل شده در شب قدر و چه چیز ترا دانا کرد که باید شب قدر چیست لیلة القدر شبی است که اعزاز
و شرف شب قدر بهتر است از هزار ماه که شب قدر در ان نباشد شب قدر شبیست که فرود آیند
فرشتگان و روح در آن بامر پروردگار ایشان از هر امری که پیش آید سلام است تا
از همه دین و دنیا و شب قدر دایم البرکه است تا دمیدن سفیده صبح و شر او از شیطان دور است و در
سوره توحید متذکر این معنی باشد که بگو ای محمد خدا یگانه است در ذات و صفات خدای
از همه بی نیاز و همه کس در همه چیزها و دنیا محتاج اند و هم از کسی نزاده چنانچه یهود میگفتند عزیر پسر او است و کسی
از و نزاده چنانچه نصاری میگویند عیسی پسر خداست و او را همتا نیست و نمی باشد چنانچه مشرکان میگفتند بتها
شریک او میدانند **فصل** در انواع اذکار رکوع کن و بگو سبحان ربی العظیم و بحمده

پروردگار بزرگ من و مشغولم بحمد او و در آن وقت عظمت و بزرگواری او در منظور نظر بیدار دارد
از رکوع بردارد باید بگوید که خدا تعالی رحم تو خواهد کرد و بگو سمع الله لمن حمده یعنی اجابت کند خدا
دعای کسی را که شکر او کرده پس بگو الحمد لله رب العالمین و ثنای کسی را که کرده بگو اهل الکبریاء و العظمة
و الجود و الجبروت یعنی خدا تعالی صاحب بزرگواری معنوی و صوری و صاحب بخشش و فرمان فرمایی است
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت که تاویل کردن کشیدن در رکوع آنست که ایمان بتو آوردم
اگرچه گردن مرا بزنی و در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر صادق ع روایت که هیچ بنده
حقیقت رکوع را بجا نیاورد مگر آنکه خدا تعالی او را بنور نیکو خود مزین میگرداند و او را در زیر سایه
خضعهای سیده و باد و بپوشاند جامه برگزیدگان را و نماز گذارنده در تواضع اول ادب سجود را در
رکوع بجای می‌آورد و بعد از آن در سجود شایسته قرب بخدا میشود و هرکس ادب را بجای نیاورد صلاحیت
قرب ندارد پس باید که در رکوع نهایت فروتنی و شکستگی با دل ترسان و اعضای لرزان و ترس مبادا
فایده رکوع از تو فوت شود و استیفای رکوع را بجا آور و در حین پشت خود را تصور کن و دوری
خدا را در حینیکه خدمت او را بدون اعانت او نمی‌توانی کرد و بپرهیز از مکرهای شیطان و بعد اگر
بقدر تواضع مرتبه تو بلند گردانیده میکرد از او غلبه و لعله لذ فراغ از رکوع سجده کن و بگو سبحان ربی الاعلی
و بحمده یعنی منزه است خدای من که بلند ترست از هرچه او را نشاید و مشغولم بشکر او و حمد او امیرالمؤمنین
فرمود سجده جسمانی آنست که بهترین مواضع خود را بر خاک گذاری با کفهای دست و زانوها
و انگشت پاها در حالتی که خشوع قلب با اخلاص همیشه داشته باشی و سجود نفسانی آنست که دل را
فارغ سازی از چیزهای فانی و بتمامی همت متوجه شوی بچیزهایی که در قیامت باقی خواهد بود و سلب کنی

از خو

از خو تکبر و عصبیت را و قطع علایق دنیوی نماید و خود را آراسته کنی باخلاق نبوی و شخصی از
آنحضرت تاویل سجده را پرسید فرمود معنی سجده اول این است که خدایا از خاک آفریده
شده ایم و سر برداشتن این است که از خاک بیرون آورده ایم و در معنی سجده دوم روایت
باز بخاک عود خواهیم کرد و سر برداشتن از آن این است که در قیامت از خاک
بیرون خواهیم آورد و در مصباح الشریعه از حضرت جعفر صادق علیه روایت که آنحضرت گفت
نیافت کامیابی(?) بنده که حقیقت سجود را بجای آورده باشد اگرچه در تمام عمرش یکبار باشد
و رستگار نیست بنده که سجده رفع حال اوشبیه نیست به بنده بهمینکه غافل باشد
از خدا و آنچه مهیا شده از برای سجده کنندگان از انس بخدا در دنیا و در جنت در آخرت
و هرکس ادب سجده را بجای آورد از خدا دور نشود و هرکس حرمت آن نگاه ندارد و دور
غیر خدا باشد بخدا نزدیک نمی‌شود و باید که در حال سجده نهایت افتادگی کنی و بدانی که تو
آفریده شده از خاکی که پامال همه کس است و ترکیب تو از نطفه است که همه کس آنرا
پلید میشمارد و معنی سجده آنست که باطن بخدا نزدیک شود نمی‌بینی که بظاهر همه چیز از تو پنهان
میشود پس باید که باطن هم چیز غیر از خدا از تو پنهان باشد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هرکس که
خدمت خدا متوجه او میشود و هرکس در نماز از او غافل میشود از جنایتی خواهد بود که استهزا کننده اند
و نام او در دیوان آن کسانی ثبت خواهد شد و در علل از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
سبب تخصیص تسبیح رکوع و سجود بسیار است که از آنها آنست که بنده در هنگام نماز
باید که تنزیه و تعظیم خدا کند و مشغول بشکر او باشد و سبب اینکه یک رکوع و دو سجده واجب شده

است که در رکوع در حالت ایستادن است و سجود در حالت نشستن و نماز کسی که نشسته باشد نصف نماز
ایستاده است پس دو سجده از برای آنست که دو سجده برابر یک رکوع شود و از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که علت در آنکه باید سجده بر خاک کرد یا آنچه از خاک روییده باشد و ماکول و ملبوس
نباشد آنست که سجده کردن بر خاک تواضع از برای خداست و ماکول و ملبوس معبود اهل دنیا است
پس سزاوار نیست که بر آنچه مغرور به آن شده‌اند سجده کنند **فصل** هرگاه در نماز بجهت تشهد نشینند
پشت پای راست را بر بالای پای چپ گذارند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سبب آن را پرسیدند
فرمود تاویلش آنست که خداوندا مسلط گردان حق را بر باطل و در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر
مرویست که تشهد ثنایی است بر خدا باید که در آن وقت در باطن بنده خدا باشی چنانکه در ظاهر
میکنی و اعتراف و اقرار به بندگی خود و یگانگی خدا و رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کنی و بدانکه عبادت
رسول و شهادت بر رسالت او مقرون بطاعت خدا و شهادت بوحدانیت او است و دیگر آنکه
از برکت صلوة بر پیغمبر و اهل بیت او محروم نگردی و در علل از امام رضا علیه السلام مرویست که علت تشهد
بعد از دو رکعت آنست که چنانچه پیش از رکوع و سجود در اذان و اقامه افتتاح بشهادتین و دعا
شده اختتام نیز بآنها شود و هرگاه از تشهد فارغ شوی بایستی که متوجه هر دو فرشته موکل و
نبیین و ائمه معصومین و عباد الله الصالحین گردی و در پیش خود حاضر گردانی و متوجه ملایکه شده بگویی
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معنی سلام کردن امام را پرسیدند
فرمود امام از جانب خدای عز و جل بمردمان میگوید که در امان باشید از عذاب خدا در روز قیامت
و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که سلام در آخر هر نمازی بمعنی امانست یعنی هر کس امر خدا

و سنت پیغمبر را بجای آورد در حالتی که خضوع و خشوع داشته باشد از بلای خدا و عذاب آخرت در
امانست و سلام اسمیست از اسماء الهی که بودیعت نزد مخلوقان در میان خود استعمال نمایند و سلام
حقیقی آنست که دین و دل و عقل سالم است باشند از ظلمت معاصی و ملایکه موکلان سلامت باشند از ملال
و دلتنگی از بسیار کار تو و دوست و دشمن از شر تو ایمن باشند و در عیون از امام رضا علیه السلام مرویست که
اگر کسی گوید چرا در آخر نماز سلام شده و بجای آن امر تکبیر و تسبیح یا چیز دیگر نشده گوییم در ابتدای
نماز تکبیرة الاحرام سخن گفتن با غیر خدا حرامست و در آخر رخصت سخن گفتن با مخلوق است و ابتدای
سخن با مخلوق سلامست **فصل** بدانکه روز جمعه روز عظیم و عید شریفی است باید که در نماز و عبادات
آن روز اهتمام داشته و بیشتر از سایر ایام متوجه خدا با اخلاص و زاری بوده و همچنین روز عید و در علل
از امام رضا علیه السلام مرویست که اگر کسی گوید چرا نماز جمعه دو رکعتست گوییم از برای آنکه مردمان از
راه‌های دور می‌آیند و تعب میکشند پس خدا تعالی تخفیف در آن داده و سبب دیگر آنکه امام ایشان را حبس میکند
در انتظار از برای شنیدن خطبه و ایشان منتظر نماز و این حکم نماز تمام دارد و سبب دیگر آنکه جمعه عید است
و نماز عید دو رکعت است و دیگر آنکه دو خطبه بجای دو رکعت است و اگر کسی گوید چرا امر بخطبه شده گوییم از برای
آنکه جمعه مجمع عامیست و خدا میخواهد که سرکرده مردم ایشان را موعظه کند و ترغیب ایشان بطاعت
و تخویف معصیت نماید و خبر دهد ایشان را با آفات و احوال آخرت و اگر کسی گوید چرا دو خطبه مقرر شده
گوییم یکی تحمید و تقدیس و ثنای الهی و دیگری بجهت حوائج مردم و تعلیم آنچه تکالیف ایشان باید و اگر کسی
گوید چرا خطبه روز جمعه پیش از نماز و خطبه عید بعد از نمازست گوییم جمعه امر دایمیست و مردم میخواهند
که زود متفرق شوند و اگر خطبه بعد از نماز باشد کسی نشنیدن آن که شرعی شغل عید که مقرر است

وارد حمام بیشتر اگر جمعی بروند بعضی میرسند و اگر کسی گوید سبب درین چیست که باید مردم از دو فرسخ
حاضر شوند گوییم از برای آنکه حد تقصیر هشت فرسخ است و هر کس از دو فرسخ بنماز حاضر شود و
برگردد چهار فرسخ میشود و این نصف مسافت است و اگر کسی گوید چرا در نماز روز جمعه
چهار رکعت زیاد شده گوییم از برای تعظیم آن روز و اگر کسی گوید علت وجوب نماز از برای گرفتن
سبب نماز آیات — آفتاب و ماه چیست گوییم از برای آنکه این آیتیست از آیات الهی و معلوم نیست که علامت رحمت است
یا غضب و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواست که امتان در آن وقت متوسل بخدا شوند و تضرع و زاری
نمایند تا اگر خدا تعالی بلا بر ایشان نازل کرده باشد از ایشان بگرداند و اگر کسی گوید چرا ده رکوع دارد گوییم از برای آنکه
در اول شبانه روزی ده رکعت نماز واجب شده بود و آنها درین نماز جمع شده و سبب وجوب سجده درین
نماز آنست که ختم نماز بسجده و بنای خشوع کیفیت و اگر کسی گوید سبب در وجوب چهار سجده چیست گوییم
اصل در نماز دو رکعت است و اقل واجب در آن چهار سجده است و اگر کسی گوید چرا بجای رکوع هر
سجده نشده گوییم از برای آنکه نماز ایستاده بهتر از نشسته است و از برای آنکه در حالت ایستادن
انجلا را میتوان دید بخلاف حالت سجده و اگر کسی گوید چرا این نماز مانند سایر نمازها نیست گوییم
از برای آنکه سبب درین مثل سایر اسباب نمازها نیست و تغییر در سبب باعث تغییر در مسبب است و اگر
سبب نماز میت — کسی گوید سبب در وجوب نماز بر میت چیست گوییم سبب آنست که مردم شفاعت او را نزد
خدا کنند و طلب آمرزش او نمایند و اموات در هیچ حالتی بقدر احتیاج مرده در آن وقت احتیاج ندارد
و اگر کسی گوید چرا پنج تکبیر واجب شده گوییم از برای آنکه نماز فریضه پنج است و در هر نمازی
یک تکبیر واجب و تمامی آنها در نماز میت جمع شده و اگر کسی گوید چرا درین نماز رکوع و سجود نیست

گوییم

گوییم مقصود درین نماز اظهار تذلل و تضرع نیست بلکه مقصود درین دعا و استغفار است از برای
میت و اگر کسی گوید چرا این نماز بی وضو جایز است گوییم درین نماز رکوع و سجود نیست
و غرض ازین دعاست و دعا بی وضو جایز است و اگر کسی گوید چرا تجویز نشده که این نماز را
پیش از شام و بعد از صبح بگذارند و حال آنکه نماز درین وقتها مکروه است گوییم از برای آنکه
مردن وقتی ندارد و باختیار واقع نمیشود پس هر گاه واقع شود باید که اداء حق آن نماز
بشود و شخصی از آنحضرت سبب وجوب پنج تکبیر در نماز میت پرسید فرمود که سبب آنست که خدا
از روی پنج نماز فریضه بر خود نوشته و اما سبب دیگر نیست که خدا پنج چیز را واجب ساخته است نماز
و زکوة و روزه و حج و ولایت اهل بیت علیهم السلام و هر کس ولایت ایشان را قبول دارد پنج تکبیر میگوید و هر کس
قبول ندارد چهار تکبیر میگوید و نیز از آنحضرت مرویست که اگر کسی گوید چرا اصل در نماز دو رکعت
است و چرا در بعضی یک رکعت یا دو رکعت زیاد شده و در بعضی زیاد نشده گوییم از برای
آنکه اصل نماز یک رکعت است از برای آنکه اصل در عدد یکیست و کمتر ازین نماز نمیشود و چون خدا
میدانست که مردمان یک رکعت را چنانچه باید بحضور قلب بجای نخواهند آورد لهذا یک رکعت
دیگر با آن ضم شد که جبر نقصان آن بشود و بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون میدانست که مردم
این دو رکعت را نیز چنانکه باید بجای نخواهند آورد بنابرین دو رکعت بر ظهر و عصر و عشا افزود
تا تدارک نقصان دو رکعت اول بشود و چون میدانست که شغل مردم در وقت شام بیشتر است
و هر کس در آن وقت میخواهد که بجای خود برود و مشغول اکل و شرب و سرانجام خواهش نفس بشوند
از برای تخفیف بر ایشان یک رکعت افزود و سبب دیگر آنکه میخواست عدد رکعتها فرد باشد زیرا

سبب نماز عصر

خدا فرود است و فرود او رحمت بسیار دارد و بر نماز صبح چیزی نیفزود از برای آنکه در اول روز شغل مردم
پیشتر و خیال ایشان در انجام کارها پیشتر میباشد پس عنایت ایشان نموده چیزی نیفزود و اگر کسی گوید سبب در
نماز جماعت چیست گوییم سبب آنست که خدای عز و جل میخواهد که اخلاص و توحید و اسلام و
عبادت او فاش و مشهور باشد از برای آنکه اظهار این حجتیست بر مجوسان و از برای آنکه منافق
هم ادای آنچه بر او واجب است نماید و شهادات مسلمانان در حق یکدیگر جایز باشد بسبب این یاری و معاونت با آنکه اعانت
بر کارهای خوب و بازداشتن از بدیها در جماعت پیشتر میسر میشود و اگر کسی گوید چرا نمازها بخصوص

سبب پنج وقت نماز

این پنج وقت واجب شده گوییم از برای آنکه وقتهای معلوم که هر کس میشناسد چهار وقتست
یکی وقت غروب آفتاب دوم وقت برطرف شدن شفق مغرب سیوم وقت طلوع صبح چهارم وقت
زوال و گردیدن سایه پس چهار نماز در این وقتهای معلوم واجب شده و چون نماز عصر وقتی مشهور نداشت
بعد از نماز ظهر واجب شده و سبب دیگر آنکه خدای عز و جل دوست دارد که بندگان او بهر چه مشغول
شوند اول بعبادت و طاعت او شروع کنند مردم در اول روز مشغول مهمات دنیا میشوند در میان
روز متوجه تر هستند بار در عصر متوجه کارها میکنند و در وقت شام رجوع بخانهای خویش میکنند و در وقت خواب
تهیه خوابیدن میکنند پس در همه این احوال اول عبادات حق بجا میکنند و بعد از آن مشغول مهمات خود گردند
و اگر کسی گوید سبب تخصیص نماز عصر بعد از ظهر چیست گوییم از برای آنکه آن وقت نسبت بسایر
اوقات آسانتر است و اگر کسی گوید چرا نوافل سی و چهار رکعت است گوییم از برای آنکه فرایض
هفده رکعت است و از برای تتمیم فرایض نوافل دو چندان شده و اگر کسی گوید چرا تتمیم نوافل در وقت
بیشتر گوییم از برای آنکه ادای آن آسانتر باشد و اگر کسی گوید چرا در نماز سفر قصر میشود

گوییم از برای آنکه در ابتدا نماز ده رکعت بود خدای تعالی از برای تعب سفر زیاده نفرمود و
و اما نماز شام چون تخفیف در آن شده بیشتر از آنکه گفت زیاده نشده از آن جهت که خوف کرده شد
و اگر کسی گوید سبب در تخصیص هشت فرسخ در تقصیر نماز چیست گوییم از برای آنکه در روز
متوسط در رفتار قافلها بسیر معتدل هشت فرسخ طی میشود پس تقصیر بحد سیر یک روز
مقرر شد و اگر در این حد واجب نمیشد در سیر هزار سال نیز واجب نمیشد از برای
آنکه هر روزی مثل روز دیگر است و اگر کسی گوید چرا نافله روز در سفر قطع شده و نافلهای
شب باقی مانده گوییم از برای آنکه هر نمازی که تقصیر در آن نمیشود نافله اش ساقط نمیگردد و اگر کسی
گوید چرا نافله نماز خفتن ساقط نمیشود گوییم از برای آنکه داخل پنجاه رکعت شبانه روزی
نیست بلکه اتیان آن از برای آنست که نافله ضعف فریضه باشد و اگر کسی گوید سبب خصوصیت
مسافر در اتیان نماز شب در اول شب چیست گوییم از برای آنکه در اول شب فارغ
و در آخر شب مشغول کوچ و حرکت میباشد **باب پنجم** در اسرار دعا و ذکر بدانکه از
از برای آنکه سنت نماز را بجای آورده است که تفکر نماید در تعقیبات نماز از دعا و ذکرها
اما دعا بجهة آنکه اصل است در همه عبادتها و فضل آن نهایت چنانچه در حدیث وارد شده
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دعا کلید برآمدن حاجات و استغفار است و بهترین
دعاها آنست که از سینه پاک و دل پرهیزکار صادر شود و مناجات با خدا سبب نجات و خلاص از
موجب خلاصیست از عذاب گناهکاری و رستگاری شد و پناه بخدای عز و جل بردن و در مصباح
الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که ادب دعا را رعایت کن و تأمل کن در آنکه چه قسم

خدا وزیر میخوانی و چگونه با او سخن میکنی و از برای چه او را میخوانی و عظمت و بزرگواری او را در
نظر میدار و یقین بدان که خدا آنچه در خاطر داری داناست و بباطن تو مطلع است و آنچه در دل
میگذرانی و پنهان میکنی از حق یا باطل یا خیر یا شر و باید که صلاح و نجات و هلاک خود را شناسی
تا آنکه طلب نکنی چیزی را که هلاک تو در آن باشد و پنداشته باشی که موجب نجات تست در قرآن
مجید است که آدمی گاهی طلب شر میکند چنانچه طلب خیر میکند و باین آگاه نمیباشد و آنکه باید
ثابت در سؤال کردن و تامل کن درین که چه چیز از خدا میطلبی و از برای چه میطلبی و حقیقت دعا آنست
که تمام روح و بدن تو متوجه بجانب حق باشد و دل خود را در مشاهده خدای عز و جل گم کند و از
ترک حاجت یا رنج و حظ هر دو طرح کارها را بخدا واگذاری و هرگاه اینها را بجا نیاورده باشی
توقع اجابت مدار از برای آنکه با شد چیزی چند بزبان از خدا طلب کنی و خدا خلاف
آنرا در باطن تو مشاهده نماید و بدانکه اگر خدا تعالی ما را امر بدعا نکرده بود و ما او را میخواندیم
البته اجابت ما میکرد چه جای آنکه ضامن شده ما را و شرط دعا کوانیم اجابت کند و هرگاه
شرایط دعا را بجا آری و محبت خود را از برای خدا خالص گردانی یا آنچه تو خواهی برسید یا آنکه
بزودی حاجت روا خواهد شد یا آنکه بهتر از آن ذخیره آخرت تو خواهد شد یا دفع خواهد شد از
تو بلایی که موجب هلاک تو باشد روایت است که شخصی از حضرت امام جعفر علیه السلام این آیه را خواند
امّن یجیب المضطر اذا دعاه پس این آیت است که اجابت مضطر کند از او پرسید که چه سبب است درین
چیست که ما خدا را میخوانیم و اجابت دعای ما نمیشود فرمود از برای آنست که کسی را میخوانید که نمیشناسید
و چیزی را سؤال میکنید که نفهمیده اید و مضطر در حقیقت کسی است که مضطر میباشد و از همه چیز منقطع

و متوسل بخدا شود و هرگاه سؤال کند و از خدا غافل باشد علامت آنست که خدای او را یاری نمیکند
و هر کس خود را و باطن خود را در تحت قدرت حق تعالی نداند و در سؤال خود تحکم بر خدا کرده و کمال میکند و از
خدا چیزی طلبیده و تحکم بر خدا جرات عظیمیست و وقتی بحضرت موسی علیه السلام آمد که ای موسی هرگاه
از من سؤال کنی ترسان و لرزان باشی و روی خود را بر خاک مالی و بهترین اعضای خود را بخاک افکنی
و سجده میکنه استاده سؤال کنی و دستهای خود را بسوی من بلند گردان و با دل ترسان با من مناجات کن و
بحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام وحی آمد که ای عیسی هرگاه مرا خوانی مانند کسی باش که غرق
شده یا در آتش افتاده باشد و فریادرسی نداشته باشد ای عیسی دل خود را نرم گردان از برای
من و در خلوتها مرا یاد کن و بدانکه خشنودی من در آنست که پیوسته بدرگاه من لابه و زاری کنی و در آن
حالت زنده باشی نه مرده و آواز حزین خود را با سوز و ناله بمن بشنوانی و بدانکه دعا را ارکان
و اسباب بسیار است و اوقات و پر و بالهاست و از ارکانش حضور قلب است در قرآن
و اظهار پریشانی و تضرع و دل بخدا بستن و از غیر خدا چشم پوشیدن و اسبابش صلوات بر پیغمبر و آلست او
و ستارسته است و اوقاتش هنگام سحرهاست و پر و بالش تصدق کردنست و هرگاه ارکانش متحقق شود
دعا قوت میگیرد و هرگاه اسبابش میسر شود مستجاب میشود و هرگاه در اوقاتش واقع شود خشنود
میکرد و هرگاه با پر و بال باشد بسوی بدرگاه خدا پرواز میکند و کلامی چند که درین مقام نافع است
انشاء الله در باب محاسبه خواهد آمد **وصل** و اما ذکر خدا نتیجه عبادت است و باید که
در هیچ حالتی و ساعتی از یاد خدا غافل نباشد و پیوسته در حالت ایستادن و نشستن و خوابیدن
و در اکل و شرب و حرکات و سکنات در یاد او باشد تا خدا او را یاد کند تمامی همتش متوجه

معشوق میباشد و در حدیث آمده که ذکر خدا را بسیار کنید بحدّی که مردم گویند دیوانه شده و امر بکثرت
ذکر در قرآن بسیار واقع شده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند هر کس ذکر خدا را بسیار کند
خدا او را دوست میدارد و هر کس خواهد در بستانهای بهشت سیر کند بسیار یاد خدا کند و حضرت فرمودند مفرّدون
سبقت به بهشت گرفته‌اند قومی که محو ذکر خدا گردیده‌اند و ذکر خدا بار گناهان را از دوش ایشان انداخته
سبکبار وارد قیامت خواهند شد و حضرت امام جعفر علیه السلام فرمودند هر چیزی حدّی و منتهائی دارد
الا ذکر خدا که پایان ندارد و در مصباح الشریعه از آنحضرت علیه السلام روایت است که هر کس در یاد خدا باشد
چنانچه باید البته مطیع خواهد بود و هر کس غافل است نافرمان بردار است که طاعت علامت
هدایت و معصیت نشانه ضلالت و منشا این هر دو ذکر و غفلت پس باید زبان تابع دل باشد
و موافقت کند سرور قلب و موافقت عقل در رضای ایمان و در ... خدا عالمیت بنظر تو
و باید مانند کسی باشی که در نزع روح او شده یا مانند کسی باشی که در روز قیامت در برابر خدای عزّ
و جل ایستاده باشد و هرگاه عامل شوی بآنچه خدا تکلیف تو کرده از امر و نهی و وعد و وعید و مشغول
بغیر آنها نگردی و با آب غم و اندوه دل را از آلودگی بشوئی و بدانکه تا خدا یاد تو نکند تو یاد او نکنی و
با آنکه خدا از تو مستغنی است یاد تو کرده و یاد کردن او عظیم‌تر و شیرین‌تر و تمامتر و پیشتر از ذکر تو است
و او را کنی و دانستن این مورث انکسار و حیا و سبب بیشتر دیدن کرم و فضل او میشود و عبادات
تو هر چند بسیار و خالص باشد در جنب نعمتهای او حقیر خواهد بود و ذکر خود و ذکر شمردن عبادات را
موجب عجب و نخوت و کبر داری است و طاعت خود را بسیار دانستن و فضل او را فراموش کردن
باعث دوری از خدا و وحشت میگردد و ذکر قسمتی که خالص موافق دل باشد مرام آنکه

چنان بداند که هیچکس هیچ گاه نباید قادر بر ذکر خدا نیست چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند هیچ کس ثنای تو
نمیتواند کرد و تو چنانی که خود ثنای خود کرده و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که ذکر خدا
پیش از ذکر او است از برای ذکر خود قدر و منزلتی ... پس لطیف ... ذکر ما قدری نخواهد داشت و هر
کس باید بداند که حق عزوجل توفیق ذکر را به ما نیافته ما را صحیح نبوده قادر بر ذکر او نیست **فصل**
بدانکه ذکر بزبان تنها فایده ندارد آنچه مفید است ذکر زبان است با موافقت قلب بلکه قلب تنها و آنها ... عنت
اول آنکه تمجید و تقدیس خدا نماید و با او مناجات کند و کتب ادب را ... چنانکه گویا در شان او نازل
شده با حضور قلب و تفکر در معانی آنها بخشیتی که اثر آن بر اعضا ظاهر شود **دوم** آنکه نعمتهای دنیوی
و اخروی را در دل خود حاضر گرداند و بدل شکر آنها کند و بداند که جمیع آنها از جانب خداست و دیگری را در
نعمتها دخل نداند و نعمتها را صرف کند در آنچه از برای آن آفریده شده و بزبان نیز شکر خدا کند و هر نعمتی که باو رسد یا بلا
از او رسید سجده شکر کند و اگر از نعمتها در غیر مصرف صرف کرده باشد استغفار کند و تقصیر و ندامت
تدارک آن نماید **سیم** آنکه طاعتهای خود را بدل حاضر گرداند اگر چنانچه باید بجا آورده باشد شکر خدا
بزبان و دل بجای آورد و توفیق شکر را نعمتی از جانب خدا داند و اگر تهاون یا تقصیر از او
کرده باشد توبه و انابت و تدارک نماید **چهارم** آنکه هر معصیتی که کرده بنظر در آورد اگر حق الله باشد عمدا
خطا مرتکب آنها شده توبه کند و تهاون نخستین باید تا محو آن شود و اگر معصیتش تضییع حق مردمان باشد
سعی در راضی کردن صاحب حقش باید و اگر معصیتی باشد که مرتکب آن نشده شکر خدا کند بر توفیق ترک آن و
محفوظ ماندن از آن **پنجم** آنکه همیشه در یاد خدا باشد در هر چه روی دهد اگر طاعت باشد اتیان
بآن نماید و اگر معصیت باشد ترک آن کند و این دشوارترین ذکرهاست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود

دشوارترین چیزها برای خدای عز و جل سه چیز است یکی بسیار ذکر خدا کردن است و مراد از آن فقط گفتن
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر نیست اگرچه این هم از ذکر است بلکه مقصود یاد کردن
خداست در وقتی که حلال یا حرامی روی دهد اگر طاعت باشد بعمل آورد و اگر معصیت باشد ترک کند
و نیز از آنحضرت پرسیدند از آیه و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا فرمود عملهای ایشان از سفیدی
خواهیم کرد مانند غبار پراکنده و چون اسم شب حضرت سید المرسلین جماعت عملشان نورانی و سفید خواهد بود
مانند مهتاب بسیار سفید اما اگر گناهی بر میخورد و نزد آن میگذرد هشتم آنکه تفکر در صنایع و نعمتهای الهی
کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود بتفکر دل خود را آگاه کن و از پهلوی خواب شب از جای خواب بر کنار
باش و از خدا بپرهیز و این تفکر از برای هر کس بقدر فهم و عقل و رتبه مختلف است چنانچه در اول این کتاب
بیان کردیم هفتم آنکه در یاد خدا باشد بسبب تأمل در علوم الهیه و معارف یقینیه و مطالعه و مذاکره
کتابهایی که درین فن تصنیف شده و مشغول افاده و استفاده باشد و هر گاه تمام این هشت نوع یا بسیار
از آنها جمع شود اثر بلیغ در نورانی شدن دل میکند و دیگر قلبی هرگاه علامت شوق است باید بکند
بانکه همیشه با خشوع و سکینه باشد گویا که در برابر پادشاه عظیم الشأنی ایستاده بهیبتی که هر کس آن را ببیند
بیاد خدا می افتد از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند که با چه کس همنشینی بکنیم فرمود با کسی که دیدن او
شما را بیاد خدا اندازد و کلام او علم شما را زیاد گرداند **باب ششم** در آداب تلاوت قرآن حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام میفرمود لازمست بر تو تلاوت قرآن و عمل کردن بآن از برای آنکه قرآن عهدنامه است
از جانب خدا بر مردم پس واجب است بر هر مسلمانی که هر روز نظر بعهدنامه خود کند اگرچه پنجاه آیه باشد
و نیز برای آنکه درجات بهشت بقدر آیات قرآنست و هر گاه روز قیامت شود بقاری قرآن خواهند گفت

قرآن را بخوان و بلند شو و هیچکس در بهشت بغیر از پیغمبران و صدیقان درجه اش بلندتر از قاری
قرآن نخواهد بود و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که هر کس قرآن را بخواند و
شکستگی بهم نرساند و دلش نرم نشود و غمگین نگردد و ترسی در باطنش بهم نرسد بتحقیق که عظمت شأن
خدا را سهل دیده و زیانکار است زیانی واضح پس فرمود قاری قرآن بسه چیز محتاج است دل ترسان
و بدنی فارغ از خیالات دنیا و جای خلوتی و هر گاه دلش ترسان باشد شیطان لعین از او فرار میکند
و هر گاه دل از خیالات جسمانیت متوجه قراءت میشود دل از نور قرآن و فواید آن محروم نخواهد شد
و هر گاه جای خلوتی اختیار کند و از خلق کناره گیرد و بدو خصلت تقوی نایل آید باطنش انس بخدا خواهد
گرفت و در خواهد یافت لذت خطاب خدای عز و جل با بندگان صالح خود و نعمت و لطف خدا را نسبت بایشان
خواهد دانست و مطلع خواهد گشت بر انواع اکرامات و غرایب رازها که خدای عز و جل ایشان
بآن تخصیص داده و هر گاه از این سرچشمه کاسه نوشید دیگر هیچ حالی را بر این حال و هیچ وقتی را بر این وقت
رجحان نخواهد داد بلکه این را بر همه طاعات و عبادات بر خواهد گزید چرا که قراءت قرآن مناجات
با خدا است بی واسطه پس تأمل کن در اینکه کتاب خدا و محبت نامه خود را بچه کیفیت میخوانی و امرها و نهیهای
او را چون اجابت میکنی و وعده های آن را چگونه فرمان میبری و در پیشگاه کتابیست غالب بر همه چیز و
هرگز باطل از پیش او نیافته و نخواهد یافت از برای آنکه از جانب خداوند حکیم و همه چیز پسندیده نازل شده
پس قرآن را بتأنی بخوان و در وعیدها و تهدیدهای آن توقف کن و وعده ها را طلب کن و از وعیدها
استعاذه نما و در مثلها و موعظه های آن تفکر کن و بترس از آنکه رعایت حروف آن نمایی و حدود آن را
ضایع کرده باشی **فصل** سزاوار از برای قاری قرآنست که رعایت ده چیز باطنی نماید اول آنکه

در باب عظمت و رفعت کلام را و تفضل و لطفی که خدا بر مردمان کرده و درین که قرآن را از عرش جلالت به درجه
فهمهای مردم نازل ساخته و این مانند آنست که هرگاه آدمی خواهد که حیوانات را تعلیم نماید و ببیند
که زبان نمی‌فهمند بنابرین از مرتبه سخنهای آدمی تنزل می‌نماید و آوازها که لایق فهم آن حیوانات است از او
صادر می‌شود و آنچه خواهد بآن مفهم ایشان نماید و چنانچه بدنهای آدمی بجهت رعایت روح معزز و محترم می‌باشد
همچنین آوازها بمقتضی کلام حکمت باشد شریف می‌باشد و سخن چون نیست علامت مرتبه و رفیع الدرجه و تسلط
بر همه چیز دارد و در حق و باطل فیصل الحکمت و حاکمیت عادل و شاه پسندیده امر و نهی میکند و هیچ باطل را
طاقت مقاومت سخن حق ندارد چنانچه هیچ سایه طاقت مقاومت نور آفتاب ندارد و چنانکه هیچ دیده
ظاهری تاب ملاحظه نور آفتاب ندارد همچنین هیچ دیده باطنی تاب دریافت کنه حکمت ندارد و
چنانکه مردم از شعاع آفتاب منتفع می‌شوند از نور حکمت نیز منفعتها بایشان میرسد دوم آنکه عظیم شمارد
خداوند را که تکلم بقرآن نموده بانکه عرش و کرسی و آسمانها و زمین و آنچه در میانه اینهاست از جن و انس
و حیوان همه در دست قدرت او مقهور اند و بدانند که خالق همه کیست و جمیع در تحت قدرت اوست و باز همه
بفضل و رحمت اوست هر کس خواهد که کلام چنین بزرگی را بخواند و ملاحظه صفات ذات او نماید و مطالعه
کمال علم و حکمت او کند باید در نهایت هول و دهشت و دهشت باشد و توقیر و تعظیم او بجای آورد سیوم آنکه
با حضور قلب باشد و ترک خیالات باطل کند و این از تعظیم کلام و صاحب کلام بهم میرسد چهارم
آنکه تدبر کند در معانی آن و این غیر از حضور قلبست از برای آنکه حضور قلب در حالت تکلم بالفاظ مستلزم تأمل
در معانی نیست و هرگاه تدبر میسر نشود مکرر آن آیه را مکرر بخواند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده
فراوتی (?) که تدبر در آن نباشد خیر ندارد پنجم آنکه خود را بفهمیدن آنچه از قرآن بر آرد مثل آنکه

از خواندن خلق آسمانها و زمین عظمت و جلالت خدا را بفهمد و از ذکر احوال انبیا و از آزارهایی
که کشیده‌اند یاری نمودن خدا را که در آخر الامر با ایشان کرده متذکر شود و از ذکر آنان که تکذیب پیغمبران
نموده چگونه بعذابهای عظیم هلاک شدند و همچنین در خواندن هر آیه مناسب آن باشد بفهمد
ششم آنکه خود را از موانع فهمیدن خالی سازد و موانع چهار چیز است یکی آنکه همه توجه
اخراج حروف از مخرج سازد و بسبب این از فهمیدن محروم شود دوم آنکه چیزی چند از
استادی شنیده و آن را پسندیده و تقلید ایشان مانع است که معنی دیگر را قبول کند هر چند حق باشد
سیم آنکه اصرار بر گناهی کند و دلش زنگ گرفته نگذارد فهمیدن معنی را چنانچه در قرآن مجید هست
تذکره است از برای کسیکه از گناهان بازگشت نموده باشد چهارم آنکه چنان داند که کلمات قرآن
بغیر از معنی ظاهری که بآن رسیده معنی دیگر ندارد هفتم آنکه هر خطابی که در قرآن شده از آن
تخصیص بخود دهد و اگر امر یا نهی باشد خود را مأمور بآن یا منهی از آن داند و اگر وعده یا وعید باشد
آنها را مخصوص خود داند و اگر قصه اولین باشد عبرت از آن گیرد و بداند مقصود از آن
قصه خواندن نیست هشتم آنکه بحسب اختلاف آیات دلش متأثر شود اگر آیه رجا باشد
بسیار خوشنود شود و اگر آیه خوف باشد غمگین گردد و اگر ذکر صفات خدا باشد و از آلای او عظمت
او اقرار کند و اگر ذکر چیزی باشد که بر خدا محالست حیا کند نهم آنکه ترقی کند و این
سه مرتبه دارد اول آنکه چنان تصور کند که قرآن را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌شنود دوم
آنکه گویا از جبرئیل می‌شنود سیم آنکه گویا از خدا میشنود و این مرتبه مقربانست و دو مرتبه پیش مرتبه
اصحاب یمین و غیر ایشان مرتبه غافلانست دهم آنکه از حول و قوت خود بیزار و رضی نگردد و خود نبیند اگر

آیهٔ وعده و رحمت صالحان را خواند خود را داخل نماید و آرزو کند که ملحق بایشان شود و اگر آیهٔ غضب و نقمت

عاصیان باشد خود را از ایشان شمارد و آرزوی فضل و رحمت الهی کند باب هشتم در اسرار

زکوة و معروف بدانکه زکوة در لغت بمعنی پاک کردن و بمعنی نمو و برکتست و زکوة را از برای

آن زکوة میگویند که باطن را از آلودگی بخل پاک میسازد و سبب نمو و برکت مال میشود و معروف

احسانست که صاحب معیشت را صرف وجوه بر نماید محققین فرموده‌اند سرّ وجوب زکوة و انفاق

مال امتحان مردمست و درین سه معنی ایشان میشود اول آنکه تلفظ بکلمهٔ شهادت از برای اثبات

خدای واحد و یگانه و بی همتا داشتند و شرط تمامی وفا باین است که خدا پرست محبوب بی تغییر از

خدا باشد بدانکه از برای آنکه محبت قبول شرکت نمیکند و اقرار بتوحید زبانی کم فایده است و خدا

میخواهد که درجهٔ محبت هر کس بمقدار محبوبها معلوم شود و شک نیست که مال محبوب مردم است

و آلت تمتع دنیا و مانوس و معشوق ایشانست و باین سبب از مرگ میگریزند با آنکه میدانند که لقای

محبوب بمرگ میسر میشود پس خدای عز و جل امتحان مردم را در دعوی محبت خود نموده تا مرتبهٔ هر کس در

دادن مال و ندادن آن ظاهر شود دویم آنکه صفت بخل از مهلکاتست چنانچه در حدیث وارد شده

و ازالهٔ آن باین میشود که عادت کند بدادن مال و بقدر دادن مال و خوشنودی او در تصرف آن

در راه خدا دل از صفت بخل پاک و پاکیزه میگردد و کریم از بخیل ممتاز میشود سیم آنکه شکر

نعمتهای الهی بر بنده در نفس و مال واجبست و عبادات بدنی از برای شکر نعمت جانست و دادن

از برای شکر نعمت مالست و باین معلوم میشود خست و دون همتی کسی که درویش مضطر را ببیند و شکر

این بجا نیاورد که خدای عز و جل او را مستغنی از سوال کرده است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست

که وضع زکوة از برای امتحان اغنیا و معونت فقراست و اگر مردم زکوة مال خود را بدهند هیچ مسلمانی

فقیر و محتاج نمیماند و مستغنی خواهد گشت بانچه خدا از برای او مقرر داشته و مردمیکه درین زمان فقیر و محتاج

و گرسنه و برهنه‌اند بسیار بسبب گناهان اغنیاست و بر خدا لازمست که منع رحمت خود نماید

از کسیکه منع حق خدا را در مال خود کرده و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا

علیه السلام مرویست که علت زکوة اعانت فقرا و محافظت اموال اغنیاست از برای آنکه

خدای عز و جل صحیحان و تندرستان را تکلیف کرده که متوجه کارهای مردم مبتلا و زمین گیر شوند

چنانچه در قرآن مجید فرموده که امتحان میشوند در مالهای و جانهای خود و امتحان در مال دادن زکوة است

و امتحان در جان تن در دادنست بکشیدن تعبها و نیز در دادن زکوة ادای شکر نعمت خداست

و امید زیاد شدن مالست و ترغیب است بشفقت و رحمت داشتن بر پریشانان و ناتوانان و مواسات

با ایشان کردن و باعث ایشان نمودن در اقامت امر دین و موعظه ایست از برای اغنیا

که از دیدن فقرا استدلال بر فقر آخرت نمایند و بترسند از آنکه مبتلا ایشان نیز بپریشانی

شوند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که از او پرسیدند که علت درین

که در هر هزار درهم بیست و پنج درهم زکوة واجب شده و در کمتر از چه و بیشتر زکوة

واجب نشده چیست فرمود که خدای عز و جل همه خلق را در علم خود آفرید و بزرگ و کوچک

و غنی و فقیر را دانست در میان هر هزار کس بیست و پنج فقیر بود و این قدر را واجب کرد که کافی باشد

تا همه مستغنی باشند و اگر چنانچه میدانست که این قدر کفایت فقرا نمیکند البته زیاده برین واجب

میکرد دانسته فصل چنانچه در مال زکوة هست همچنین در چند چیز نیز زکوة هست و اول اضطراری

اختیار می‌شود اما اضطراری نیست که آفت به بدن رسد و اختیاری است که بدن را به طاعت
بندد و منع آن از معصیت کند و در مصباح الشریعه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بر
هر جزو از اجزای بدن زکوتی واجبست بلکه بر هر موضع رویدن مویی بلکه بر هر چشم بر هم زدنی
و زکوة چشم آنست که عبرت از چیزها گیرد و از ملاحظهٔ شهوتها مجتنب باشد و به چیزی نظر کند که
از هر شهری اعراض نماید و زکوة گوش شنیدن علم و حکمت و قران و فواید دینیه مانند موعظه و
نصیحت و هرچه شنیدن آن موجب نجات باشد و اعراض نمودن از هرچه ضد اینها باشد
مانند شنیدن دروغ و غیبت و امثال اینها و زکوة زبان نصیحت کردن مسلمانان و آگاه ساختن
غافلان و تسبیح و ذکر کردن بسیار است و زکوة دست بخشیدن نعمتهاست بآن و حرکت دادن
بنوشتن علوم و هرچه منفعت مسلمانان در آن باشد و باز داشتن آن از شرور و زکوة پا سعی در ادای حقوق
خدا اگر دنیست مانند زیارت صلحا و حضور مجالس ذکر و اصلاح بین الناس و صله رحم و جهاد در راه
خدا و هرچه باعث صلاح نفس و دین باشد و بواردان که حضرت فرمود آنچه گفتیم همه کس
می فهمد و آنچه سوای آنست غیر از مقربان کسی نمی فهمد غیر مستانی است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است
که هر چیزی را زکوتی دارد و زکوة بدن روزه داشتن است **باب ششم** در اسرار روزه مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
که فرمود روزه سپریست از آتش جهنم و نیز فرمود که هر کس روزه رود پیوسته در عبادتست اگرچه
در خواب باشد مادام که غیبت مسلمانی نکند و فرمود که خدای عز و جل فرمود که روزه از برای منست و من
جزای آن را میدهم و نیز فرمود که روزه دار را دو خوشنودی دارد یکی در وقت روزه گشودن و یکی
وقتی که در آخرت بخدا ملاقات نماید قسم بخدائی که جان محمد در دست اوست که بوی دهن روزه دار

در پیش خدای عز و جل خوشبوتر است از مشک علما فرموده اند اگر در روزه هیچ فضیلتی نمی بود
سوای آنکه آدمی را از حضیض حظوظ نفس حیوانی باوج تشبه بملائکه روحانی ترقی میفرماید
این فضیلت از برای او بس بود چه جای آنکه دیگر فضیلتها دارد و سبب در آنکه روزه
سپریست از آتش جهنم آنست که آتش جهنم از حرارت شهوت و غضب افروخته میشود
و روزه رفع این هر دو میکند چنانچه سپر دفع شدت شمشیر میکند و آنکه فرمود مادام که غیبت مسلمانی
نکند از برای آنست که غیبت گوشت مرده خوردنست و این نوعی است از انواع اکل که مفطر روزه است
و سبب در تخصیص دادن روزه بخدا با آنکه همه عبادات از برای خداست شرافت و لطافت آنست مانند
نسبت خانه کعبه و روح است بخدا چنانچه در قران مجید وارد شده و سبب در این تعظیم و نسبت
یکی آنکه در این ریا نمی‌باشد از برای محض رضای خداست چرا که روزه عبارتست از ترک مفطرات
و این عملیست پنهانی و دیده نمی شود بخلاف سایر عبادات دوم آنکه دشمن خدا را که شیطانست
در هم می‌شکند از برای آنکه شهوتها آلت و وسیلهٔ شیطانند و آنها باکل و شرب قوت میگیرند
و روزه مانع آنهاست و باین سبب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شیطان در رگ و پوست
آدمی راه دارد مانند خون و راههای او را بگرسنگی تنگ گردانید و سبب خوشنودی در وقت
افطار آنست که تعب روزه داشتن منقضی میشود و سبب خوشنودی در آخرت آنست که باز آن
تعب منتهی میشود بثواب بسیار که خواهد بود و سبب در نیکوتر بودن بوی دهن روزه دار بر بوی مشک آنست
که روزه روح را خوشبو میکند و مشک دماغ را و تطییب روح افضل از تطییب بدنست و در
مصباح الشریعه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر صلعم فرمود روزه سپریست از آتش

یعنی حجابست از آفات دنیا و عذاب آخرت پس هرگاه روزه گیری نیت این باشد که نفس خود را
از شهوتها باز داری و پیروی شیطان نکنی و خود را در قید بیماری [illegible] دریابی که رغبت باکل و شرب
نکنی و از خدا توقع ثواب نداری و از مرض گناهان دل خسته باشی و دل خود را از هر کدورت و غفلت و ظلمت که مانع
اخلاص باشد پاکیزه گردانی و باین سبب حضرت پیغمبر صلعم فرموده که روزه از برای منست و من جزای آن را
میدهم پس روزه داشتن نفس را میمیراند و خواهشهای طبیعت را سلب میکند و روزه موجب صفای
دل پاکیزگی اعضا و آبادی ظاهر و باطن و شکر نعمتها و احسان بر فقرا و زیادتی تضرع و [illegible] و گریه
و زاری و رقت [illegible] نزدیکی بخدا و التجا باو و سبب شکستن هوا و هوسها و تخفیف در حساب و عقوبت [illegible]
حسنات است و فواید روزه بنهایت نمی توان شمرد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر
روایتست که خدای عز و جل روزه را واجب گردانیده از برای آنکه غنی و فقیر یکسان شوند و از برای آنکه
غنی هرگاه الم گرسنگی را دریابد بر فقیر گرسنه رحم کند و در علل از امام رضا علیه السلام مرویست که اگر
کسی گوید چرا روزه مخصوص ماه رمضانست پس گوییم از برای آنکه شب قدر در این ماهست و در آن
شب پیغمبر صلعم مبعوث شده و در آن شب اهل حق و باطل از هم جدا میشوند و در آن تقدیر هر خیر و شر و منفعت و مضرت
در روز [illegible] میشود و وجه دیگر آنکه ماه رمضان اول سالست اگر کسی گوید چرا بیشتر از ماه رمضان [illegible] واجب
نشده گوییم از برای آنکه ضعفا بیش از این طاقت ندارند و تکلیف بقدر ضعفاست و اگر کمتر از این واجب میشد
صلاح مردمان حاصل نمی آمد اگر کسی گوید چرا روزه در شب حرام شده گوییم از برای آنکه [illegible] روزه
واجب شود اگر کسی گوید چرا در هر ماهی سه روز روزه سنت شده گوییم از برای آنکه هر حسنه ده [illegible]
چندان میکنند پس هرگاه سه روز روزه دارد سی روز میشود و چنان خواهد بود که تمام سال را روزه داشته

و از حضرت

و از حضرت پیغمبر صلعم پرسیدند که چرا روزه در روز پنجشنبه و یک چهارشنبه در میان سنت شد فرمود
از برای آنکه در پنجشنبه عرض اعمال میشود و خدا میخواهد که اعمال بنده با روزه عرض شود و آتش جهنم در
روز چهارشنبه آفریده شده و روزه سپریست از آتش و از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که چرا منع
از روزه ایام تشریق شده فرمود از برای آنکه حاجیان در آن ایام مهمان خدا اند و مهمان بی رخصت روزه ندارد

باب نهم در اسرار حج و زیارات بدانکه در ملتهای سابقه جمعی از عباد می بودند که ترک دنیا کرده و از میان
مردم کناره گرفته ترک همه لذتها و شهوتها می نمودند و خود را بر ریاضتهای شاقه میداشتند و نام
این عبادت رهبانیت بود و در شریعت ما منسوخ و بجای آن حج واجب شد چنانچه در حدیث آمده
که رهبانیت امت من حج است و در تحت فعل حج اسرار چند هست که اکثر عقول بآنها [illegible]
و مجملی از آنها اینست که این سفر نمونه سفر آخرتست باید در وقت وداع اهل و عیال متذکر وقت
مردن و وداع با ایشان باشد و در وقت مفارقت وطن یاد مفارقت دنیا کند و در وقت سوار شدن مرکوب
یاد سوار شدن جنازه نماید و در دخول بادیه و وحشت عقبهها تا میقات یاد کند بیرون رفتن از دنیا
تا میقات روز قیامت و ملاحظه آنچه در میانه واقع میشود از احوال و امور ترسناک و از هول قطاع
الطریق متذکر هول سؤال منکر و نکیر شود و از درندهها و حشرات و آزار درنده بیابان مار و عقرب و کرمهای
قبر [illegible] و از دور شدن از اهل و خویشان یاد وحشت قبر و کدورت و تنهائی آن را یاد آورد و از پوشیدن
جامه احرام متذکر پوشیدن کفن شود از برای آنکه نهایت شباهت بآن دارد و در هیچ [illegible]
و در گفتن لبیک یاد اجابت داعی حق کند در روز مبعوث شدن و حیرانی در عرصه محشر [illegible] آخرت
افتد و در مصباح الشریعه از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که هرگاه اراده حج کردی دل را مجرد ساز

کار دنیا را بخدا و ترک ما سوای شغلها را و جمیع کارها را با او واگذار و در هر چیز بر او توکل کن و در احرام بمقتضای او باش
و دنیا در جهت رفتن سفر وداع کن و ادای تمام حقوق مردمان را بکن و در جمله اصحاب و دوست
و جوانی و مال و عمر خود را بکار بر که اینها دشمن تو باشند و باطل شوند و چنان تهیه سفر را بگیر که امید
برجعت نداشته باشی و با قوم همراه سلوک باش و محافظت کن بر اوقات نماز و سنتهای پیغمبر و ائمه علیهم
و آداب او و صبر و شکر و تحمل شداید و مشقت و آن رنجهای سفر را بر خود لازم گردان و پس استغفار
در راه و تفقه بر خود مقدم دار و کشتن بلا با توبه خالص بشوی و جامه صدق و صفا و خضوع و
خشوع را بپوش و احرام کن بر خود هر چیزی را که مانع یاد خدا باشد و ترا از عبادت خدا باز
دارد و لبیک را بگو بمعنی آنکه اجابت صادق و صافی خالص پاکیزه از برای خدا کنی در جواب دعوتی
که ترا بحج کرده و چنانچه بظاهر با مسلمانان بدور خانه طواف میکنی بباطن نیز با ملائکه بدور
عرش طواف کن و هروله کن آنچنان هروله که از هوا و هوس بیرون روی و از حول و قوت
خود بری باشی و در رفتن بمنی از غفلت دل و لغزشها بیرون رو و چیزی را که حلال نیست و مستحق آن
نیستی آرزو مکن و در عرفات اعتراف کن بگناهان و در مشعر تجدید عهد کن بیگانگی خدا و تقرب
باو بجوی و پرهیز از ناشایستی و چنانچه بظاهر بالای کوه میروی از برای بر چیدن سنگ جمره بباطن
نیز صعود کن بجانب ملأ اعلی و در وقت ذبح حنجره هوا و طمع را ذبح کن و در وقت رمی
جمرات رمی کن شهوات و خست و دنائت و صفات ذمیمه را و در وقت سر تراشیدن
از اله عیبهای ظاهری و باطنی نما و در وقت دخول مسجد خود را در امان و پناه خدا در آن و
در طواف خانه تعظیم صاحب خانه را بجا آور و در استلام حجر اظهار خشوع و رضا بقضای او نما

و در وقت

و در طواف وداع از غیر خدا مفارقت کن و در ایستادن در صفا روح را صاف گردان
و در مروه چنان تصور کن که در برابر خدا ایستادهٔ و عهدی که با خدا کرده وفا بآن کن و بدانکه
در افعال حج اشاره است باحوال قیامت و وقایع آن لازم که بسیار باید که متذکر آنها باشی
و اخبار و آثار در اسرار وجوب حج و افعال آن بسیار است اما در این موضع از برای اختصار
اکتفا باین مقدار کردیم و هر کس خواهد که بتفاصیل آنها مطلع شود رجوع کند بکتاب تفکر

فصل بدانکه اخبار در فضیلت زیارت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم و ثواب
آن و اینکه رجحان دارد بر حج و عمره و جهاد بسیار است و سر زیادتی فضیلت آن بر
سایر عبادات اینست که باعث خشنودی و فرمانبرداری و تجدید عهد محبت و احیای امر
و سرکوب دشمنان ایشان میشود و اینها همه نزد الله رضی و سبب خشنودی و عبادات ایشان باعث
و از خشنودی شدن خدا و عبادات ایشان نیز خشنود میشوند و نیز صلات قربانی و ثواب
و بر و خشنودی شکر او از حیثیت مقدوم است ثابت شده چه هر چیزی که از نطفه معصوم و از آن
پلید رجاله پاک و امام معصوم و پیشوای سعادت دار است و زمین از برای او آفریده شده باشد
و خدا او را صراط مستقیم و عین و دلیل راه خود گردانیده و امر کرده باشد که بطاعت
او داخل درگاه حشر شوند و او را رشته متصل میان خود و میان بندگان گردانیده و پیغمبر و
حجت و ولی خود کرده باشد بلکه آن مقابر محل ارواح مقدسه و اشباح نورانیه ایشان است
و مشاهده زوار ایشان و در نزد خدا زنده و روزی میخورند و خشنود از تفضلهای الهی و انعام
حج و عمره و جهاد اگرچه در آنها انفاق اموال و امید آرزوها و تعب بدنها و مفارقت وطنها

وتحمل مشقتها و تجدید عهدها و حضور مجلسهای علما بنهایت مستحق میشود اما در ثواب باین مثابه
نمیشد ازین سلسلهها مذکور شد باب دهم در بیان توبه بدانکه توبه بمنزلهٔ طریق سالکین و
مفتاح سعادت عابرین است و حقیقت توبه آنست که چون نور ایمان در باطن بسبب ادراک
معاصی تیرگی که در دل او بهم میرسد مانع انوار مشاهده الهی است و ازین متألم گردیده آتش پشیمانی
در درونش افروخته شود و متوجه تدارک تقصیرات گردد و بآب پشیمانی غبارهای دل را بشوید
و بنور حسنات محو ظلمت سیئات نماید و بدانکه ظلمت سیئات تاب مقاومت نور حسنات
ندارد چنانچه ظلمت شب تاب مقاومت نور آفتاب ندارد و چنانچه چرک جامه تاب مقاومت
صابون و آب گرم ندارد مگر آنکه گناهان آن قدر بر روی هم نشسته باشد که در دل نقش بسته
و رنگ گرفته باشد مانند جامهٔ چرکی که بجوف آن رفته و جا گرفته باشد که جز علاج
آن بصابون نشود و چنین دل قابل علاج نیست هر چند بزبان گوید توبه کردم و در مصباح الشریعه
از امام جعفر صادق ع مرویست که توبه رشتهٔ خدا و مدد عنایت اوست که بآن بنده را بجانب
حق میکشد و باید که بنده در همه حال مداومت بر توبه و بازگشت بخدا کند و توبهٔ پیغمبران از
پریشانی خاطر میباشد و توبهٔ اولیا از خطور خطرهها و توبهٔ اصفیا از تفرج و شکفتگیها و توبهٔ
خاصان از مشغول بغیر خدا بودن و توبهٔ عوام آنست که بآب حسرت باطن خود را از گناهان
بشوید و همیشه ببدیها معترف و بر گذشتهها پشیمان و از آینده ترسان باشد و هیچ گناهی
حقیر نشمارد و همیشه گریان و بر آنچه از او فوت شده از طاعات متأسف باشد و نفس را از
شهوتها باز دارد و همیشه از خدا استغاثه کند که حفظ او کند در وفای توبه و نگاه

دارد

داشتن او از گناه و در میان آنها بده و عبادتهای خود را با صفت قرابتی که گذشته
واجب بود را که از او فوت شده و حق خلق را ادا کند و از همنشینی بدکاران
کم بود و شبها بیداری و روزها روزه تشنگی کشد و بعضی شبها عبادت کند و روزها
روزه دارد و همیشه در عاقبت خود متفکر باشد و مدد از خدا جوید و سؤال کند از او که
از خوشیهای دنیوی او را حالت ستم بر او و در محبت بلاها ثابت قدم باشد و حق چنین کند
از گناهان پاک و عملها خوش نماید و در حالتش نشیند باب یازدهم در بیان طلب
حلال حضرت پیغمبر صلعم فرموده عبادت ده جزوست نه جزو آن طلب روزی حلالست و فرموده
هر کس در قیامت با صدیقان و شهیدان محشور خواهد شد و فرموده هر کس طلب دنیا از راه حلال
کند بقصد آنکه نباید از کسی سؤال کرد و خلایق عیالش آسوده باشد و اعانت همسایه نماید در قیامت
بخدا ملاقات خواهد نمود در حالتی که روی او نورانی خواهد بود مانند ماه شب چهاردهم و فرموده هر کس
چهل روز طعام حلال بخورد خدای عز و جل دل او را نورانی و چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری
خواهد ساخت و او را از دنیا بی رغبت خواهد گردانید و شک نیست که طعام حلال را
تأثیر عظیمی در صفای قلب و نورانی گردانیدن آن دارد و از استعداد قبول انوار معرفت و مشاهده
و در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که پرهیزکاری سه قسم است یکی آنست
که ترک حلال کند چه جای شبهه و این مرتبه مقربانست دوم آنکه ترک شبهات نماید
چه جای حرام و این مرتبه خواص است سیم آنکه ترک حرام نماید از ترس جهنم و عقاب و این مرتبه
عوام است و مثل پرهیزکار مثل آب روانست در نهر و این سه مرتبه مانند درختهای مختلفات

حلال

که بر کنار نهر باشد و آب خوردن هر درختی بقدر جوهر و طعم و لطافت و کثافت اوست و منفعت
هر درختی بحسب قدر و قیمت مختلف و بعضی بر بعضی تفضیل دارند و تقوی از برای طاعتها مانند آبست
از برای درختها و میوهها در رنگ و طعم مانند تفاوت ایمانست و هر کس درجه او در ایمان
اعلی در روش صفات او پرهیزکارترست و هر کس پرهیزکارتر عباداتش خالصتر و پاکیزهترست
و هر کس چنین باشد نزد خدا عزیزترست و بنای هر عبادتی که بر تقوی نباشد آن عبادت بر باد و بی بنیادست
و تقوی عبارتست از ترک چیزی که در آن خدعه نباشد از بیم آنچه در آن خدعه باشد و فی الحقیقة
طاعت و ذکر با فراموشی و علم با جهالت مشتبه باشد و البته متعقب است ورد نفس تقوی باب یازدهم در اسرار
اخوت و الفت بدانکه حسن صحبت با مسلمانان و ادای حقوق ایشان کردن از ارکان
دین چنانچه در حدیث وارد شده و این مطلب دارد ادنی آنست که آزار از ایشان بر نداری
چنانچه حضرت پیغمبر صلعم فرموده مسلمان کیست مسلمان از دست و زبان او سلامت باشند و بالا
تر آنست که نفع با ایشان رسانی و احسان با ایشان کنی حضرت پیغمبر صلعم فرموده خلق عیال خدا اند و
محبوبترین مردم نزد خدا کسیست که نفعش بعیال خدا بیشتر رسد و بالاتر از این آنست که تحمل آزار
از ایشان کند و مع ذلک احسان با ایشان نماید و این مرتبه صدیقانست حضرت پیغمبر صلعم بحضرت علی ع
میفرموده اگر خواهی بمرتبه صدیقان سبقت گیری نزدیکی کن با کسیکه از تو دوری جوید و عطا کن بکسیکه ترا
محروم میگرداند و عفو کن از کسیکه ظلم بر تو میکند و ثابت شده که فضیلت قربتها و لطیفترین
طاعتها در میان عبادتها آنست که کسی از برای خدا با یکدیگر محبت داشته باشند و در دین برادر
یکدیگر باشند و در مدح برادری در دین حضرت پیغمبر صلعم فرموده هر بنده خدای عز و جل میخواهد خیر

باو را

باو رسانید رفیق صالحی روزی او میکند که هر گاه خیری را فراموش کند بیادش آورد
و اگر بیاد داشته باشد اعانت او نماید و فرموده خدای عز و جل فرموده واجب و لازمست محبت من
از برای جمعی که از برای خوشنودی من زیارت یکدیگر میکنند و یاری یکدیگر مینمایند و در
باهم میکنند و از برای رضای من مال خود را بیکدیگر میدهند و فرموده دشمنی با هم نکنید و حسد
با هم مبرید و روی از هم مگردانید و همگی بندهٔ خدا و برادر هم باشید و حلال نیست از برای
مسلمان که ترک دین برادر خود بیش از سه روز بکند و فرموده محکمترین اسباب ایمان محبت و
بغض است که در راه خدا باشد و دوستی با دوستان خدا کردن و بیزاری از دشمنان او جستن و
بدانکه هر محبتی که باعث بر آن غیر از ایمان و روز آخرت نباشد آن محبت در راه خدا نیست و این
مرتبه دارد یکی آنست که چیزی را دوست داری از برای آنکه در دنیا بهره بتو رسد که کار با او
رساند مانند محبتی که با استاد بکار کرده میداری بلکه بجای آن که باعث آن شود که فارغ باشی
از برای عبادات دوم آنکه محبت از برای آن باشد که آن محبوب خدا یا محب اوست و این غرض دیگر منظور
یا افزون و این اعلی و احکم مراتب محبتست و این محبت بحسب اختلاف قوت محبت و ضعف متفاوت
و همین حکم دارد دشمنی و دشمن کسی را که عصیان خدا و مخالفت امر او کند از برای آنکه محبت
و بغض متلازم باشند و هر گاه کسی را دوست داری محبوب او محبوب تست و مبغوض او مبغوض تست
روایت شده که خدای عز و جل وحی به پیغمبری فرستاد که زهد تو از برای تعجیل راحتست و انقطاع تو بمن از برای
از برای آنکه عزیز باشی آیا هرگز از برای رضای من دشمنی با دشمن من و دوستی با دوست من کرده یعنی
آنکه فضیلت در طاعتی است که از برای محض خدا باشد و غرضی مخلوط با آن نباشد و در هیئت

که باعث محبت در میان اخوان و کثرت اعوان و در سلوک سبیل رحمان آسان میشود و ازان است
سبب در ترغیب بحج و عمرات و اجتماع در مناسک و مزارات و زیارت اخوان و مواسات با ایشان
چرا که باعث انجاح مهمات و اتیان بخیرات و مبرات میسر میشود و بجمعیت و اتفاق طاعات و عبادات زیاده
میشود و حل مشکلات آسان میگردد و وصل شخصی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از برادران ایمانی
سؤال کرد فرمود برادران دو قسمند یکی آنکه وثوق و اعتماد بر اخوت ایشان میباشد از جانب گرگان
دیگر اهل ثقه اند پس بهر کس اعتماد داری مال را صرف او کن و دوستی کن با دوست او
و دشمنی کن با دشمن او و پنهان دار سر و عیب او را و اظهار کن خوبی او را و بدانکه اینچنین کس نایاب تر
از گوگرد سرخ است دوم آنانند که هرگاه بهم رسند بروی هم می خندند و شگفتگی می کنند و با این
جماعت ترک آشنایی مکن اما بیشتر از برخورد ظاهری توقع مدار و بقدری که ایشان با تو شگفتگی و خوشرویی
بازی میکنند تو نیز آنقدر مهربانی نما و تفتیش باطن ایشان مکن و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام
مرویست که سه چیز است که در همه زمانها کمتر است یکی برادری که برادری آن در راه خدا باشد دوم
زوجه صالحه که باعث آرامش و از راه دین یاری باشد سیم فرزند رشیدی که باعث چشم روشنی در دنیا و آخرت
باشد و هر کس یکی از اینها را بیابد خیر دنیا و آخرت را دریافته و لذت دو سرای در دنیا باو رسیده
و به پرهیز از برادری کسی که از راه طمع یا خوف یا انتفاع اکل و شرب باشد و جای برادران پرهیزکار
باش اگرچه در ظلمات زمین باشد و اگرچه عمر را در طلب ایشان صرف کنی از برای آنکه خدا عز و جل
بر روی زمین افضل از ایشان در روی زمین کسی نیافریده و نعمتی مثل نعمت توفیق صحبت ایشان به بنده نداده
برادران کمند ... پیش هر کس از این زمان دوست بی عیبی خواهد بی دوست خواهد ماند

و دلیل

و دلیل بر اینکه هیچ نعمتی بزرگتر و پاکیزه تر از دوست خدا و برادر دینی نیست آنکه هر پیغمبری که
مبعوث شد اول اکرامی که خدای عز و جل با او کرد صحبت صدیق امین و دوست خالص قرین بود و
بهترین برگزیده که نعمت اعظم او را توفیق صحبت انبیا و اولیا روزی کرده اند باب بیست و دوم در اسرار
ذکر موت و قصر امل بدانکه مرگ امری عظیم و هولی است و وقایع مابعد آن اعظمست و در یاد آن بودن
فواید بسیار است از برای آنکه موجب بغض دنیاست و بغض دنیا سرآمد همه حسنات است چنانچه محبت
آن سرآمد همه سیئات است و در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که ذکر مرگ
شهوتهای نفس را میمیراند و بیخ غفلت را میکند و دل را بوعده های خدا قوت میدهد و طبع را
نرم میگرداند و علمهای هوا و هوس را در هم میشکند و آتش حرص را فرو مینشاند و دنیا را
در نظر حقیر مینماید و هر کس در یاد مرگ باشد رحمت بر او نازل میشود و هر کس در یاد آن
در احوال قیامت نباشد خیری در آن نیست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بسیار یاد کنید
شکننده لذتها را پرسیدند که آن چیست فرمود مرگ و هر کس در هنگام خوشی یاد آن کند بر او
آنکه دنیا بر او تنگ میشود و هر کس در وقت شدت و تنگی یاد مرگ کند فراخ میگردد دنیا بر او
و فرمود مرگ اول منزلیست از منازل آخرت و آخر منزلیست از منازل دنیا پس خوشحال کسیکه
در منزل اول آخرت محترم گردد و خوشحال کسیکه بخوشی از دنیا بیرون رود و مرگ بفرزند آدم
نزدیکتر از همه چیز است اما آن را دورتر میشمارد و چه چه جاهل است آدمی در ضرر خود و در بیان
و چه خلق ضعیف است و مرگ نجاتیست از برای مخلصان و هلاکیست از برای مجرمان و باین سبب مشتاقان
مشتاق مرگ و دوران کراهت از آن دارند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر کس لقای خدا را دوست دارد

خدا میخواهد لقای او را دوست دارد و هر کس کراهت از لقای خدا دارد خدا کراهت از لقای او دارد
فصل و طریق تذکر مرگ آنست که تفکر کند در احوال اشباه و اقران خود که پیشتر از وی مرده اند
و بیاد آورد مردن ایشان را و در زیر خاک بودن و حالات زندگانی ایشان را و این را که حالا ابدان ایشان
در قبرها چون از هم پاشیده و زنان ایشان بیوه و فرزندان ایشان یتیم و مالهای ایشان ضایع و مسجدها و خانهای
وارثها منقطع شده و همین آگاه میشود که یک یک را در خاطر بگذراند و یاد کند کیفیت زندگانی
ایشان را و تصور کند نشاط و انبساط و آرزوهای ایشان در زندگانی و ماندن در دنیا داشتند و در کار
فراهم کرده بسر انجام اسباب وقت حاجت نمودن بوده و پیوسته خندان و بلهو و لعب مشغول
و از نزول مرگ ناگهان غافل و امروز مشغول شده اند دیروز پاها و مفصلهای ایشان از کار افتاده
و زبانها که بآن گویا بودند کرم آن را خورده و دندانها که بآن خندان بودند خاک شده و تهیه ده ساله
میکردند در حالتیکه تا مردن ایشان ده ساعت بود و ناگهان ملک الموت نازل شده قبض
روح ایشان نمود و هر گاه اینها را بنظر در آورد خواهد دانست که حال او مثل حال ایشان است و غفلت او
از مردن مثل غفلت ایشان و تفکر درین امور با مشاهده قبور و دیدن بیماران باعث آن میشود که مرگ را
نزدیک شمارد و این حالت در دلش جای گیرد و از دنیا کناره کند و مستعد ما بعد مرگ شود فصل
اصل در غافل بودن از مرگ طول امل است روایت است که اسامة بن زید کنیزی را بصد دینار خرید بوعده یکماه
و حضرت رسول صلعم فرمود آیا تعجب نمیکنید از اسامه که بوعده یکماه چیزی خریده بدرستیکه اسامه طویل
الامل است و بحق آن کسیکه جان من در دست اوست هرگز چشمها را نگشوده ام مگر آنکه گمان کرده ام
خدای عز و جل پیش از آنکه مژگانهای من بهم رسد قبض روح من خواهد شد و هرگز چشم بالا

نکرده ام مگر آنکه گمان کرده ام پیش از آنکه چشم بپائین افکنم قبض روح من خواهد شد و هرگز
لقمه را نخائیده ام مگر آنکه گمان داشته ام که آنرا فرو نبرده قبض روحم خواهد شد بعد
از آن فرمود ای فرزند آدم اگر چیزی میفهمید خود را از مردها شمارید بحق آن کسیکه جان من
در دست اوست آنچه بشما وعده شده از آمدن مرگ خواهد آمد و شما از آن فوت
نخواهید شد و فرمود ای گروه مردمان از خدا شرم نمی دارید جمع میکنید چیزیرا که نخواهید خورد
و آرزوی چیزی میکنید که بآن نخواهید رسید و بنا میکنید چیزیرا که در آن نخواهید نشست و باعث بر
طول امل دو چیز است یکی محبت دنیا و انس بآن گرفتن و از اینجهت حضرت صلعم غافل بودن که فرموده هر چیز را
دوست میدارد از آن جهت غافل شده دویم جهل بوقت چیز ناچیز که گاه تکیه بر جوانی کرده مرگ را
دور میشمرد و با خود فکر میکند که اگر شیخ شهر و پیر از انشا بشمارد کمتر از ده یک جوانان
و از برای این شیخ کمتر نه جوانان پیشتر مرده اند و تا یک پیر میمیرد هزار طفل و جوان میمیرد
و گاهی اعتماد بر تن درستی نموده مرگ ناگهان را بعید میدانند و غفلت از آنکه کسی ناگهان بسیار
میمیرد اگر گوید که اینها درست گویم که بیماری ناگهان هم بسیار است و هرگاه بیمار شود
مرگ نزدیک میشود و عاقل اگر تفکر کند و بداند که مرگ وقت مخصوصی ندارد همیشه مرگ را
در برابر نظر خواهد داشت و از مرگ دیگران تفکر مرگ خود خواهد نمود باب چهاردهم در اسرار
مرابطه بدانکه عقل آدمی مانند تاجریست که معامله با شریک خود میکند و نفس مانند شریک است
و سرمایه این تجارت اوقات عمر است چه هر نفسی از انفاس گوهریست قیمتی که بآن گنجهای
بی پایان نعیم ابدی را میتوان خرید و سود این تجارت دخول فردوس اعلی و رسیدن به سدرة المنتهی

با انبیا و اولیاست و چنانچه تاجر در تجارت استعانت بشریک میجوید عقل نیز استعانت
بنفس مینماید و چنانچه تاجر در مشارکت محتاج است باینکه با شریک شرطی چند کند و تا بیا
پیوسته ملاحظهٔ معامله او را نماید و تا اشا بحساب او رسد و بعد از آن اگر تقصیر کرده باشد
انتقام از او کشد و همچنین با او در عتاب و خطاب در آید همچنین عقل در باب تزکیه کردن نفس
از همه اینها ناگزیر است و در آیهٔ سابقه حق او بهر پسندیده محاسبت این پنج چیز مرابطه در قرآن مجید
در آیه یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا امر بآن شده عبارت از آنکه در این پنج
چیز است اول مشارطه است و آن آنست که هر روز بعد از ادای فریضهٔ صبح ساعتی متوجه
نفس شود و با خود بگوید ای نفس سرمایه بغیر از عمر ندارم و هرگاه این ضایع شود تجارت میسر نخواهد شد
و هر روز تازه ایست که خدای عز و جل مرا مهلت داده و زنده گذاشته و اگر قبض روح من
کرده بود آرزو داشتم میکردم که زنده شوم و عملی صالح بجای آورم پس فرض کن که تازه زنده
شده و این روز را بعملهای خوب بازگردان و بدانکه شبانه روزی بیست و چهار
ساعت است و در حدیث آمده که در روز قیامت از برای هر بندهٔ بازای هر روزی بیست و چهار خزانه
متصل در پهلوی یکدیگر خواهد بود و در هر یک از این خزانها را خواهند گشود یکی را چنان خواهند
دید که پر است از نور حسناتی که در آن ساعت کرده و بمقداری خوشی و شگفتگی او را رو خواهد داد
که اگر آن را بر اهل جهنم قسمت کنند حس الم آن نکنند و خزانهٔ دیگر را تیره و تار خواهند دید نخواهند شد
و بوی بد از آن خواهد وزید و ظلمت معصیتی که در آن ساعت کرده او را فرو خواهد گرفت و آن مقدار
هول و ترس او را رو خواهد داد که اگر آن را بر اهل بهشت قسمت کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار

خواهد شد و خزانهٔ دیگر را خواهند گشود و آن را خالی خواهند یافت از اسباب خوشی و ناخوشی و آن
آن ساعتی است که در خواب یا غافل مشغول بمباحات بوده پس تأسف عظیمی خواهد خورد بر آنچه
از دست او رفته همچنین در هر یک خزانها اوقات عمر را بر روی او خواهند گشود پس باید
که آدمی با نفس خود شرط کند که این خزانها را معمور سازد و هیچ یک را خالی نگذارد و بنفس بفهماند
که این هفت عضو چشم و گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پا است همگی خدمتکاران تواند
و کارهای تجارت باینها تمام میشود و هرگاه اینها را واگذارد و معصیت خدا کنند هفت در جهنم
بعدد معصیت اینها بر روی او گشوده خواهد شد پس از موعظه و تأدیب مبالغه کند چرا که موعظه
تأثیر عظیمی در نفس میکند چنانچه خدای عز و جل فرموده و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین یعنی موعظه
کن که این نفع میرساند بمسلمانان دویم مراقبه است و آن آنست که همیشه همت متوجه
نفس باشد و ساعتی از ملاحظهٔ احوال آن غافل نشود و بداند که خدای عز و جل مطلع است
بر ضمیر و حالت او و هرچه از او صادر میشود بر خدا ظاهر است و این دانستن هرگاه به تحقیق
در دل نقش بندد همیشه رعایت جانب خدا را خواهد کرد و همه اوقات را مانند بندهٔ بعظمت مشغول
و بر دست راست خود چون غیر اینها را بجای نخواهد آورد و مرتکب عملهای ناپسندیده نخواهد شد
و باز خدا پرستیدن از هر چه در روز قیامت موجب فضیحت در او باشد است سیم محاسبه است
و آن عبارت از آنست که اول از نفس مطالبه حساب کند و اگر چنانچه باید آن را بجای آورده
شکر خدای عز و جل کند و نفس را ترغیب برین نماید و اگر آن را فوت کرده او را بقضای
آن دارد و اگر آن را بجای آورده اما ناقص است تکلیف کند که تدارک آن نقص نماید

و اگر چنانچه مرتکب معصیتی شده باشد باید در مقام عقوبت و ملامت و استیفای تدارک تقصیرات آن برآید
چنانچه تاجر با شریک خود میکند و چنانچه تاجر در حساب دنیا مناقشه بر حبه و قیراط و هر زیاده و نقصان
میکند تا اگر مغبون نباشد همچنین آدمی در معامله با نفس باید که از مکر آن غافل نگردد و در آنچه در قیامت
با او مناقشه خواهد شد هر روز خود با او مناقشه کند در هر چه در دل گذرانیده و در هر استماع و
نشستن و در هر خوردن و آشامیدن و خوابیدن و در هر حرکت و سکون پس هر چه را خوب کرده
بحساب اجری دارد و باید از صحیفه دل او نبویسد و بعد از آن مشغول مطالبه و استیفای حق
آن شود چنانچه تاجر با شریک خود میکند حضرت امام موسی علیه السلام فرمود هر کس در هر روز حساب
نفس خود نکند از ما نیست و باید بحساب خود برسد اگر طاعتی کرده توفیق زیاده بر آن را طلب کند
و اگر معصیتی کرده طلب آمرزش از خدا نماید و بازگشت نماید چهارم مجاهده است و آن است که هرگاه
حساب نفس را کند و ببیند که مرتکب معصیتی شده باید که او را عقاب فرماید چنانکه اگر لقمه شبهه ناکی
خورده شکم را بگرسنگی ریاضت فرماید و اگر نگاه بنامحرمی کرده منع کند چشم را از نظر بچیزهای
هر شهوتی که کرده نقیض آن را بجا آورد و در هر طاعتی که تقصیر کرده طاعتی از آن دشوارتر را بر خود
لازم سازد تا تدارک تقصیرات نماید روایت است که روزی در شدت گرما حضرت رسول صلعم در سایه درختی
نشسته بود مردی را دید که جامه کنده و بر زمین افتاده و بر روی خاک و سنگریزه های تفتیده می غلتید
و پشت و شکم و روی را بر آنها میمالید و آنها را داغ میکند و میگوید ای نفس این بچش که آنچه تو
در درگاه خدا کرده اعظم از اینست و آنحضرت این حالت را ملاحظه میکرد و بعد از آن برد و رخت پوشید
و آنحضرت نزد آنحضرت آمد و آنحضرت از او پرسید که آنچه تو کردی که میکنی سبب این چه بود آنمرد گفت

سبب ترس خدا بود با نفس خود گفتم که این الم را دریاب چون آنچه تو کرده عقوبتش شدیدتر و
عظیم تر است از این پس آنحضرت فرمود چنانچه باید از خدا ترسیده و خدای عزوجل بتو مباهات
و فخر میکند بر اهل آسمانها و بعد از آن فرمود بجماعت حاضران نزدیک این مرد روید تا
از برای شما دعا کند و همه نزدیک او رفتند و آن مرد دعا کرد و گفت خداوندا کارهای
ما را مستحسن کن بر هدایت و پرهیزکاری را توشه ما و بهشت را مرجع ما گردان و در مصباح الشریعه
از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود خوشا حال بنده که با نفس و هوای خود جهاد کند و هر کس لشکر
هوا را در هم شکند بر خشنودی خدا ظفر یافته است و هر کس عقلش با نفس اماره جهاد کند متعب و قیام کند
برای خدمت خدای عزوجل البته رستگار میشود رستگاری عظیمی و هیچ نعمتی مساوی نعمت خدا
و بنده نیست و ترس مالکتر از نفس و خواهشهای او نیست و هیچ سلاحی و آلتی از برای
کشتن و قطع کردن اینها مثل [illegible] بخدا و تضرع و گرسنگی و تشنگی در روز و بیخوابی
در شب نیست اگر چنین کسی بمیرد شهید مرده خواهد بود و اگر زنده بماند و بر استقامت باشد
مآل آن رضوان اکبر خواهد بود چنانچه خدای عزوجل فرموده آنکه در راه ما جهاد با نفس
خود در راه ما کرده اند البته ایشان را براه راست خود هدایت میکنیم و خدای عزوجل با
نیکوکارانست و اعانت ایشان میکند و هرگاه کسی را ببینی که بیشتر از تو جهاد با نفس میکند خود را
سرزنش و ملامت کن از برای آنکه رغبت کند در زیادتی مجاهده و از برای ریاضت نفس بجای
از هر وقت [illegible] کن و سیر فرما آنکه گرد آب ریاضت میفرمایید
یک گام هیچ بر نمیدارد و حضرت عیسی آن مقدار در نماز گذاردن ریاضت میکشید که قدمهای

مبارکش ورم کرده میفرمود که میخواهم بنده بسیار شکرکننده باشم و مقصودش درین
ریاضت آن بود که امتش عبرت گیرند و در هیچ حالتی از ریاضت و تعب کشیدن و بندگی
غافل نباشند و اگر چنانچه لذت عبادت خدا و برکت آنرا دریابی و بنور عبادت خدا
نورانی گردی یک ساعت ازان غافل نخواهی شد اگرچه عضو عضوت را پاره پاره کنند و انکه
بعضی ازین اعراض کرده‌اند ازان راست که از منافع آن که رابطهٔ کوری عصمت و توفیق باشد
محروم مانده‌اند و مرویست که خدای عزوجل وحی به بعضی از صدیقان فرستاد که بندگانی هست
دوست میدارند مرا و من ایشان را دوست دارم و ایشان آرزومند منند و من آرزومند ایشانم
و ایشان مرا یاد میکنند و من ایشان را یاد میکنم و ایشان نظر بمن میکنند و من نظر بایشان میکنم
اگر پیرو طریق ایشان گردی ترا دوست خواهم داشت و اگر از پیروی ایشان عدول کنی ترا دشمن
خواهم داشت آن صدیق پرسید خداوندا ایشان چه علامت دارند فرمود علامت ایشان آنست
که همیشه در روز مراعات سایه‌ها میکنند چنانچه چوپان رعیت گوسفندان میکند و غروب را
تفقد میکنند و آرزومند غروب آفتابند چنانچه مرغ بآشیانهٔ خود و هرگاه شب درآید و
هوا تاریک شد و هر دوستی با دوست خود بخلوت رفت ایشان گاهی برپا می‌ایستند و گاهی روها را
بر خاک میسایند و بکلام من با من مناجات میکنند و خوشامد از انعام من یکی در فریاد و ناله و یکی
گریان و یکی آه غمناک میکشد و می‌بینم آنچه را از برای رضای من میکنند و میشنوم شکوه‌های ایشان را
اول چیزی که بایشان عطا میکنم آنست که نور خود را در دل ایشان می‌افکنم و خبر از من میدهند چنانکه
من از ایشان خبر میدهم دوم آنکه اگر چنانچه بوزن آسمانها و زمین و آنچه درمیان اینهاست گرد

ترازوی عمل ایشان باشد ایشان کم میشمرم و زیاده ازینها ثواب میدهم سیم آنکه
رو بخود بجانب ایشان میکردانم آیا کسی میداند که هرگاه رو بخود بجانب کسی متوجه
سازم چها باو عطا میکنم و بس است در مناسبات این باب آنچه بتواتر رسیده از
مجاهدهٔ انبیا و اولیا و تعبها و ریاضتهای که ایشان میکشیدند از برای زیادتی قرب و
منزلت بدرگاه خدا پنجم مجاهده است بآنکه دشمن ترین دشمنها نفس است که در میان
پهلوی تست یعنی نفس حیوانی که امر میکند ترا ببدیها و میگریزد از خوبیها و تو مأموری بجا گردانیدن
او و کشیدن او بجبر و قهر بعبادات خدا و منع او از شهوتها و باز داشتن او از لذتها و اگر
او را واگذاری سرکش میشود و اگر او را پیوسته او را سرزنش و ملامت کنی امید آن هست
که آرمیده و داخل شدن متقرب شود و راضی و مرضی شود پس باید همیشه با او در عتاب باشی و با او
خطاب کنی و بگوئی ای نفس این چه روسیاهی و بیحیائیست که تو داری آیا گمان میکنی طاقت
عذاب خدا داری و از برای تجربه ساعتی در آفتاب یا حمام بنشین و دست را نزد آتش دار تا قدر
تاب و حوصله‌ات معلوم شود یا آنکه مغرور بکرم و فضل خدا شده و میگوئی خدا از طاعت
و عبادات مستغنی است پس چرا در مهمات دنیا تکیه بکرم او نمیکنی آیا چنین میدانی که خدا
در آخرت کریم است نه در دنیا و حال آنکه میدانی که خداوند مهربان و کریمیست و اگر تو این چه
نفاقست بزبان دعوی ایمان میکنی و در دل خلاف آن میکنی و حال آنکه خدا در دنیا
ضامن روزی تو شده و در عذاب آخرت متعهد که بآدمی نمیرسد مگر آنچه در دنیا بجا آورده
آیا گمان میبری که فایده نخواهد بود و اگر بسعی در لذتهای زیر طعامها خبر دهد تا با تکیه خوردن آن

بدینست ضرر بر بینا بسته برگ آنرا میکنی آیا خبر نیستی از انکه باغها بعضی دیگر اند خبر نمیدهی است و عجب تر
از اینکه اگر طفلی ترا خبر کند که عقربی در جامه تو دیدم الحال تصدیق آن میکنی و بر میخیزی از روی طلب آن آیا
قول انبیا و علما و حکما و اولیا کمتر از قول طفلی است با آنکه گرمی جهنم و چرک و غلها و زقوم و گرزها و غیره
افعی و عقربهای آن حقیرتر است از گزیدن عقرب دنیاست اگر چنانچه ایمان بانها داری پس چرا عمل آن را
پس ای انکار کننده که روز بروز عاجزتر میشوی و اگر چنانچه منکر نیستی دنیا شده روی توکرده چرا [illegible]
آیا ندیده هیچ شهری خالی نیست از جماعت [illegible] و مجلسی ضعاف [illegible] دارند و لعنت بر دنیا
که این قسم و اجلاس [illegible] ترا از تو و چه جهت [illegible] که از همنشینی صدیقان و [illegible] در جوار رب العالمین
ابد الاباد بیرون دست کشیده [illegible] چند روزی [illegible] احتمال و جواب [illegible]
و عجب تر از همه آنکه هر روز نزدیکتر میشوی [illegible] و کم شدن عمر غافل نمیشوی [illegible]
ای [illegible] عمر چه نفع دارد پس ای غافل وقت آن شده که از خواب غفلت بیدار شوی و
بنالی و بتضرع [illegible] روی بدرگاه خدا آوری و بگویی خداوندا [illegible] و اهل [illegible] دست [illegible]
[illegible] از شر شیطان نگاه دار خداوندا [illegible] تو تقرب [illegible]
[illegible] قسم [illegible] معصیت [illegible] رسانیده‌ام [illegible]
شده‌ام [illegible] کرده‌ام [illegible] رحمت تو [illegible]
ایمان آورده‌ام و بازگشت [illegible] پس رحم کن بر [illegible]
گناه دارم [illegible] ارحم الراحمین [illegible]
خداوند [illegible] طلب [illegible] این گونه [illegible]

وفقه نیز از ان رضی نخواهد بود **باب پانزدهم** در اسرار بعضی از احکام الهی در علل [illegible] حدیث
پیغمبر صلعم بحضرت علی ع ای علی هرگاه عروس بخانه آوری در وقت نشستن کفش او را بیرون
کن و پاهای او را بشوی و آن آب را از در خانه تا آخر خانه بپاش و هرگاه چنین کنی خدای عز و جل
هفتاد نوع پریشانی را از خانه تو بیرون میبرد و هفتاد نوع برکت داخل میسازد و هفتاد نوع
رحمت بر عروس نازل میشود و برکت آن تمام خانه را فرا میگیرد و مادام که عروس در آنخانه است
جنون و خوره و پیسی باو نمیرسد و در هفته اول عروس را از خوردن شیر و سرکه و گشنیز و سیب ترش
منع کن از برای آنکه رحم از زاییدن [illegible] میشود یا علی در اول و میان و آخر ماه مباشرت مکن که مورث
جنون و خوره و صرع زن و فرزند میشود و پیش از وقت ظهر مباشرت مکن اگر فرزند بهم رسد
احول خواهد بود و شیطان احول را دوست دارد و [illegible] شوم است یا علی در وقت مباشرت بسیار
حرف مزن اگر فرزند بهم رسد گنگ خواهد بود و در آن وقت نظر بفرج زن مکن که اگر فرزند
بهم رسد کور خواهد بود یا علی [illegible] مباشرت [illegible] کهنه [illegible] دیگر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] مورث عداوت و [illegible] طلاق میشود یا علی ایستاده مباشرت مکن که اگر فرزند
بهم رسد در جامه خواب بول خواهد کرد یا علی در شب عید فطر مباشرت مکن اگر فرزند بهم رسد
از آن فرزند در جای [illegible] فرزند متولد نخواهد شد و در شب عید ضحی مباشرت مکن که اگر فرزند متولد
شود شش انگشت یا چهار انگشت خواهد بود یا علی در زیر درخت میوه دار مباشرت مکن که اگر فرزند
متولد شود خونریز [illegible] خواهد بود یا علی در برابر آفتاب مباشرت مکن اگر فرزند بهم رسد همیشه [illegible]
خواهد بود یا علی در میان اذان و اقامه مباشرت مکن اگر فرزند بهم رسد حریص بر [illegible] خواهد بود یا علی

با زن آبستن بی وضو مباشرت مکن اگر فرزندی بهم رسد دل سیاه و بخیل خواهد بود یا علی
در هر روز آخر ماه مباشرت مکن اگر فرزندی بهم رسد بی چیز خواهد بود یا علی در شب با جماعی
مباشرت مکن اگر فرزندی بهم رسد منافق و اهل بدعت خواهد بود یا علی در شبی که خواهی
بسفر روی مباشرت مکن اگر فرزندی متولد شود مال خود را در غیر حق صرف خواهد کرد یا علی
اگر زن را با خود بسفر بری سه روز با او مباشرت مکن که اگر فرزندی متولد شود معین ظالم
خواهد بود و در تو بلا در شب دوشنبه مباشرت کنی اگر فرزندی بهم رسد حافظ قرآن و راضی بتقدیر خدا
خواهد بود و اگر در اول شب سه شنبه مباشرت کنی و فرزندی بهم رسد بدولت شهادت در راه خدا
شهید خواهد شد و خبر او بدبو نخواهد بود و دهانش خوشبو و دلش نرم و دستش دهنده و زبانش
از غیبت و دروغ و بهتان پاک خواهد بود و اگر روز پنجشنبه در اول روز مباشرت کنی و فرزندی بهم رسد
شیطان هرگز نزدیک او نخواهد آمد و زبان آور و خوش حرف خواهد بود یا علی اگر شب پنجشنبه مباشرت
کنی و فرزندی بهم رسد آدم یا دانشمند خواهد بود و اگر روز جمعه بعد از عصر مباشرت کنی و فرزندی
بهم رسد نامدار و عالم خواهد بود و اگر شب جمعه بعد از نماز خفتن مباشرت کنی فرزندی بهم رسد از بزرگان
از بزرگان خواهد بود یا علی در ساعت اول شب مباشرت مکن اگر فرزندی بهم رسد ساحر و دنیا پرست
خواهد بود و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که در حمام بپهلو مخواب که پیه گرده را میگدازد و بر پشت مخواب
که دنبیله در جگر بهم میرسد و ریش را شانه مکن که موی را کم میکند و مسواک مکن که دندان را میریزاند
و گل مصر سر را مشوی که روی را زشت میکند و لنگ بر سر و روی مالیدن آب روی را میبرد و سفال مصر سو
بر کف پای مالیدن پیسی می آورد و از غساله حمام غسل مکن زیرا که غساله یهودی و نصرانی و گبر و ناصبی

دران جمعست و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که علت حرمت شراب و گوشت مرده و خون و
گوشت خوک آنست که اینها ضرر بسیار میرسانند اما خوردن گوشت مرده موجب ضعف بدن
و شکستن قوت و قطع نسل و مرگ ناگهانست و اما خوردن خون موجب صفرا و جنون و قساوت
قلب و بی رحمیست و اما حرمت خوردن گوشت خوک از برای آنست که از زمره عقوبت مسخ
شده و پلیدست و در خبری دیگر آمده که از برای آنست که غذای آن نجاستست و اما خوردن شراب
موجب ازاله عقلست و مایه همه فسادهاست و از امام رضا علیه السلام مرویست که علت حرمت
قتل آنست که اگر حلال می بود فسادها بران مترتب میشد و نظام عالم برهم میخورد و علت حرمت عقوق
والدین آنست که صاحب عقوق از توفیق طاعت خدا و حرمت داشتن والدین بیرون میرفت
و کفران نعمت نموده و باین سبب مردم در تحصیل فرزند بی رغبت و نسل منقطع میشود و کسی تربیت
فرزند نخواهد کرد از آن بابت که امید نیکی او نخواهد داشت و زنا را از آنجهة حرام شده که متضمن
فساد بسیارست مانند ضایع شدن نسبها و خلل در میراثها و قطع در مهربانیها و علت در حرمت مال
یتیم آنست که در دنیا متضمن فساد بسیار و در آخرت موجب عقوبتهای بسیارست و علت حرمت
گوشت مرغان و جانوران درنده آنست که مردار خوارند و نجاست و چیزهای پلید میخورند
و علت حرمت ربوا در نقد فاسد شدن مالست از برای آنکه هرگاه یکدرهم مسلم بدو درهم
بخرد یک درهم در عوض یک درهم خواهد بود و یکدرهم دیگر باطل و بی عوض خواهد داشت و علت
حرمت ربوا در نسیه برطرف شدن قرض حسنه و همراهی با مومنان کردن و غیر اینهاست و علت وجوب
مهر بر شوهر آنست که زن خوار نامعتبر نشود و مرد دیگر نخرد و بیع مردان نمیشود و علت در نکاح مرد

چهار زن حلالست و بر مرد بیشتر از آن نکرده حلال نیست که هرگاه مرد چهار زن بخواهد و فرزندان
بهم رسد همه فرزندان آن مرد خواهند بود و اگر زن را دو شوهر در یک شب باشد و فرزند بهم رسد
معلوم نخواهد بود که فرزند از کدام است و این موجب فساد نسب و میراث میشود و علت در آنکه
بنده بیشتر از دو زن نمیتواند خواست آنست که بنده نصف آزاد است و بنده مالی ندارد
و خرج زنش با آقا است دیگر آنکه فرق میانه آزاد و بنده باشد و دیگر آنکه مانع خدمت آقا نباشد
و علت در جواز طلاق تا سه مرتبه آنست که شاید در بین عشرت بهم رسد یا غضبی فرو نشسته باشد و دیگر آنکه زنان
از نافرمانی شوهر بترسند و بدانند که هرگاه فرمان نبرند مطلقه خواهند شد و علت در آنکه بعد
از سه طلاق دیگر حلال نمیشود آنست که طلاق را بازیچه نشمرند و زن را بسیار زجر نکنند و علت
در آنکه شهادت زنان در طلاق و امثال آن معتبر نیست آنست که زنان از راه ضعف عقل حمایت زنان
کنند و مهره ایشان ضعیف تر از مهره مردانست و علت در آنکه در زنا چهار شاهد میباید و در سایر
حقوق دو شاهد آنست که حد زنا محض قتلست پس دو شاهد بازای قتلست و دو شاهد دیگر بازای نفی
ولد و بطلان میراث و علت در آنکه مال فرزند بر پدر حلالست و پدر رخصت تصرف در آن
میتواند کرد و فرزند را رخصت تصرف در مال پدر نمیتواند نمود آنست که فرزند چیزیست که خدای عزّ و جلّ او را
به پدر بخشیده چنانچه در قرآن مجید فرموده یَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ و
فرزند را خدای عزّ و جلّ دختری بخشد و پسری بخشد بهر کس که خواهد و هرگاه جسد فرزند ملک پدر باشد البته تابع
خواهد بود بخلاف پدر که ملک فرزند نیست تا مالش تابع باشد و وجه دیگر آنکه خرج فرزند با پدر است و فرزند بولد
نسبت به پدر میدهند و بنام او خوانده میشود بخلاف پدر و علت در آنکه مادر حکم پدر ندارد آنست که پدر

موافقست بنطفه فرزند بخلاف مادر اگر کسی گوید در معاملات گواه بر مدعی است و قسم بر مدعی
علیه چرا در قتل مدعی از شاهد عاجز باشد باز مدعی قسم میخورد نه مدعی علیه که منکرست گوییم
از برای آنکه خون مسلمانی ضایع نشود و کسی جرات بر قتل نکند و علت در آنکه دست راست دزد را
قطع میکنند آنست که دست راست بهترین عضوها و منفعتش بیشتر است و آدمی از ترس بریدن
آن جرات بر دزدی نکند و وجه دیگر آنکه دزدی با دست میشود پس باید انتقام از آن عضو کشیده شود
و علت در حرمت غصب مال و دزدیدن آن آنست که اگر جایز بود فساد غیر متناهی
بر آن مترتب میشد و علت در آنکه حد زنا را بسیار سخت و بر تمام بدن میزنند آنست که تمام
بدن از این عمل لذت یافته و علت حرمت مرد بر مرد و زن بر زن آنست که نسل منقطع میشد
و نظام عالم بر هم میخورد و علت در حلیت گوشت گاو و گوسفند و شتر آنست که اینها در
میان حیوانات بیشتر میباشند و علت در کراهت گوشت استر و الاغ آنست که منفعت در
پشت آنها بیشتر از گوشت است و اگر رخصت در خوردن میداد ممکن بود که از راه کم طرف
شوند و علت در حرمت نظر بموی زنان و امثال موی آنست که دیدن اینها باعث بر انگیختن
شهوت و این منجر بفساد میشود و علت در آنکه میراث زن نصف میراث مرد است آنست که زن
مهر میگیرد و مرد میدهد و تفاوت میراث بازای مهر است و وجه دیگر آنکه زن عیال مرد است و بر مرد
نفقه او لازم است بخلاف عکس پس این توفیر در برابر آنست و اخبار در مصالح بسیار از آنچه
در شریعت مطهره آمده بسیار و بیشمار است و آنچه در این باب ایراد نمودیم از برای راه نمایی
متفکر است و نمونه ایست از آنچه ایراد کرده ایم تمام شد مختصری از آنچه میخواستیم در این فن بنویسیم

والحمد لله **فن دوم در مواقع تفکر در اسرار اخلاق ناپسند و پسندیده** و فواید بر آن مترتب میشود
بر پاکیزه کردن نفس از صفات ذمیمه و آراسته کردن او بصفات حمیده و منافع ترغیب در آن و تحرز
از میل بافراط و تفریط و رعایت حد وسط در تمامی اخلاق و درین فن یک مقدمه و ده باب است

مقدمه

بدانکه نفس جوهریست شریف و لطیف و از نشأه عالم غیب است و در مطالب خود این بدن را
کارفرما میباشد و این فرمان بردار است مانند خادم و ذات انسان و حقیقت او نفس است و علم معلومات میدارد او را
و گاهی این جوهر را روح میگویند از برای آنکه حیات بدن باو بست و گاهی قلب میگویند از برای
آنکه حیات بدن در همه حالات منقلب و متغیر میباشند و گاهی تعبیر از آن بعقل میشود از برای
آنکه ادراک چیزها میکند و بدانکه نفس بحسب اختلاف احوال بصفات مختلف متصف میشود اگر
چنانچه فرمان بردار اوامر و نواهی الهی است و بسبب معارضه شهوتها مضطرب نمیشود و آرمیده باشد
او را مطمئنه میگویند و اگر در آرمیدگی تمام نباشد و معارضها با خواهشها میکند و در بعضی اوقات
ملامت خود مینماید او را لوامه مینامند و اگر در همه چیز فرمان بردار و پیرو هوی و هوسها است او را
اماره میگویند و بدانکه در ترکیب و خلقت آدمی چهار چیز جمع است یعنی بتقریب چهار صفت در او یافت میشود
صفت سبعی و بهیمی و شیطانی و ربانی از جهت هر گاه غضب بر او مستولی شد مرتکب افعال حیوانات
درنده میشود از بغض و عداوت و آزار رسانی و هر گاه شهوت بر او غالب شد متوجه افعال حیوانات چهار
دست و پا میشود از حرص خوردن و آشامیدن و مباشرت کردن و از جهت در نفس امر ربانیست چنانچه در
قرآن قل الروح من امر ربی از او بر حق دعوی ربوبیت میکند و خواهش استیلا و استعلا و تفرد در کارها
میدارد و تن بحکم و فشار کسی نمیدهد و رغبت تمام به اطلاع بر همه علوم و غلبه بر همه مردمان میدارد از جهت

ممارست

ممتازست از بهایم بقوه ممیزه با آنکه شرکت با آن در شهوت و غضب و در شیطنت
یافت میشود و شریر میباشد و در غرضهای خود متوسل بمکر و حیله میشود و شریر الصورت خیر
و بهم میباید و این چهار صفت در دل آدمی جمعست و گویا که در جوف او خوک و سگی و شیطانی
و حکیمی هست و خوک عبارتست از شهوت که او را حریص میگرداند بر ارتکاب امور قبیحه و بدیها
عبارتست از غضب که او را بر ظلم و آزار رسانی میدارد و شیطان آنست که همیشه شهوت خوک
و خشم سبعی را بر انگیزد و هر یک را بر دیگری مسلط میگرداند و فتنه میکند و حکیم که نمونه عقلست مأمور است که
بقوت نور باطنی مکر شیطانی را دفع کند و سگ را بر خوک مسلط سازد تا آنکه بغضب شدت شهوت خوک
در هم شکند و خوک را در دفع شر سگ مسلط سازد و همه را در تحت فرمان خود دارد
و هر گاه چنین کند عدالت در مملکت بدن بهم میرسد و همه بر جاده مستقیم خواهند بود و اگر چنانچه
عاجز شود از غلبه بر اینها اینها بر او مستولی میشوند و او را بخدمت خود میدارند و در اوقات پیوسته
کارش آن خواهد بود که تدبیر از برای سیر شدن خوک و رضای سگ نماید و درین زمان حال اکثر
مردمان این چنانست که همیشه همتشان صرف شکم و فرج و غلبه بر دشمن میشود و بدانکه هر صفت ناپسندی
از اطاعت خوک و سگ و شیطان بهم میرسد و هر صفت پسندیده از اطاعت حکیم یافت میشود
و خلق عبارتست از هیئتی که در نفس نقش بندد و کارها از او باسانی صادر شود و در آن کارها محتاج
بزحمتی نباشد و آن هیئت اگر چنانست که مصدر فعلهائیست که در شرع و عرف پسندیده است
میشود آن را خلق حسن میگویند و اگر مصدر فعلهای قبیحه میشود آن را خلق سیئی مینامند و
سر کرده همه صفتهای نجات دهنده نور علم و معرفتست و سر کرده همه صفتهای هلاک کننده

ظلمت جهل و گمراهی است و در هر دلی که نور معرفت بهم رسد عقل بر این میدارد که پرهیزکاری
و ریاضت دل را از لوث اخلاق خبیثه پاکیزه گرداند و هرگاه چنین شود انواع خیرات از خزانه فیض
الهی بر روی آیینه دل او میتابد و او را بکارهای خیر میدارد و پیوسته هر خیری منجر بخیر دیگر میگردد و مورد
فیوضات الهی و منبع برکات نامتناهی میگردد و اگر ظلمت جهل بر دل غالب شود راههای معرفت
بر روی او بسته میشود و سیاه و تیره میگردد و عقل مغلوب شهوت و هوی و هوس میشود و همیشه مشغول اسباب
حیله و مکر میگردد و بسبب این هر دم تیره از دل لطیف میشود و تمامی اطراف او را فرو میگیرد و در آن حالت
دل با منتهی خواهد بود که آنچه از هر دو پوشیده و ملاحظه هیچ چیز نتواند نمود و حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده ایمان که در دل پیدا شده نقطه سفید درخشنده در آن پیدا میشود و هرگاه عمل صالح
کند آن نقطه نمو میکند و زیاد میشود تا آنکه تمامی دل سفید و نورانی میشود و هرگاه نفاق در دل پیدا شود
نقطه سیاه تیره در آن پیدا میشود و هر معصیتی را که مرتکب میشود آن نقطه نمو میکند و زیاد میشود تا
آنکه تمامی دل سیاه میگردد و زنگ میگیرد و ختم بر آن میشود بحیثیتی که دیگر قبول حق نمیکند و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که دل بر سه قسمت یکی معکوس که هرگز قبول حق نمیکند و آن دل
کافر است و دوم دل مفتوح که چراغهای انوار الهی در آن افروخته است و هرگز فرو نمینشیند
و سیم دلیست که در آن نقطه سیاهی بهم رسیده و خیر و شر با یکدیگر در نزاعند و هرکدام غالب
شوند مملکت دل با آن خواهد بود و هرگاه این مقدمه را دانستی بدانکه اسرار بسیار در تحت صفات مهلکه
پنهانست و مفاسد و معایب و مضرات آنها بسیار است و مجملا از مجاری تفکر در اینها چند در
باب ایراد میکنیم و بعد از این در چند باب دیگر مجاری تفکر در صفات منجیه و مکارم و محاسن

ومنافع

و منافع آنها را بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی **باب اول در متعلقات بطن و فرج و زبان**
اعظم مهلکات از برای فرزند آدم شهوت بطن و فرج و زبان است و اگر کسی نفس را
بگرسنگی ریاضت فرماید و راههای شیطان را بر او تنگ گرداند البته فرمان بردار و طاعت
خدا خواهد نمود و سرکشی و طغیان نخواهد شد و دنیا را بر آخرت اختیار نخواهد کرد و تمامی همت را
مصروف تحصیل دنیا نخواهد کرد. و در مصباح الشریعه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که هیچ چیز مر دل مؤمن را ضرر رسان تر از بسیار خوردن نیست و این مورث دو چیز است قساوت و
قلب و برانگیختن شهوت و گرسنگی نان خورش مؤمن و غذای روح و طعام دل و صحت
بدنست و حضرت پیغمبر صلعم فرموده آدمی هیچ ظرفی را پر نمیسازد بدتر از پر کردن معده و حضرت
لقمان به پسر خود فرمود هرگاه معده پر شد فکر بخواب میرود و زبان حکمت گنگ میشود و اعضا از
عبادت باز میمانند و مجملا بدانکه فواید گرسنگی بسیار است از صفای دل و نرمی آن و لذت
از طاعت بردن و شکستگی که مانع معصیت و غفلت و یاد کردن گرسنگی روز قیامت و کم
شدن شهوت و فرح که از سیری بهم میرسد و دفع شدن خواب که طبیعت را ناساز و عمر را ضایع
و عبادت را فوت میگرداند و آسان شدن عبادات از راه سبکی بدن و فارغ بودن از کار انجام
تهیه اسباب خوردن و دفع شدن مرضها و در حدیث آمده که معده خانه مرض است و پرهیز کردن
سر هر دواییست و چون دانستی که رعایت حد توسط در همه چیز محمودست پس بدانکه آنچه در فضیلت
گرسنگی واقع شده این معنی ندارد که افراط در آن محمودست بلکه مراد اینست که آنقدر بخورد که
احساس ثقل معده و الم گرسنگی نکند بلکه در پای شکم نباشد و شبیه بلاکشی در عدم ثقل معده و الم

جوع در قرآن مجید بدان اشاره نموده شده کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و حد وسط آنست که با اشتها
بهم رسد طعام بخورد و با اشتها دست از طعام بکشد و اما شهوت فرج از برای بقای نسل و
حرام و حجت وار لازم است در لذتهای اخرویه بان قیاس کنند چه اگر لذت مباشرت
پاینده باشد بالاترین همه لذتها است چنانچه الم آتش اعظم المها است چه حسیات احساس بلذت مباشرت
و لو ادراک الم آتش موجب رغبت بهشت و ترس از جهنم میشود و چنانچه این فایده دارد اگر
منضبط نشود و بحد اعتدال نباشد و از آن تجاوز کند ضررهای بسیار بر دین و دنیا دارد و اعتدال
در این آنست که موافق قانون شرع و عقل باشد و اما زبان پس آنکه از نعمتهای عظیمه الهی
و لطایف صنایع غریبه است چه اگر چه جثه آن بسیار کوچک است طاعت و معصیت آن بسیار عظیم ایمان
و کفر ظاهر نمیشود مگر بشهادت زبان و این هر دو ثمره طاعت و طغیان اند و دیگر هیچ چیز نیست
از موجود و معدوم و خالق و مخلوق و خیالی و ظنی و وهمی مگر آنکه زبان در آنها راه دارد و متعرض اثبات
و نفی آنها میشود و این خاصیت در عضوهای دیگر نیست و زبان میدان وسیعی دارد و جولانگاه آن
در خیر و شر بی پایانست و چنانچه آفات آن از خطا و دروغ و غیبت و سخن چینی و ریا و نفاق
و فحش و مدح نفس و خصومت و پوچ گفتن و آزار مردم کردن و فاش کردن سر و سخریت نمودن
و غیر اینها بسیار است همچنان فواید آن از اظهار مطلب و جلب منافع و دفع مضرتها و خواندن
قرآن و دعا و تعلیم و تعلم و موعظه و نصیحت و ارشاد و هدایت و غیر اینها بیشمار است از حضرت امام سید
الساجدین علیه السلام پرسیدند که کلام افضل است یا سکوت فرمود هر یک آفات دارد اگر از آفات
سالم باشند کلام بهتر از سکوت است پرسیدند این فضیلت از چه راه است فرمود که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری

بسکوت

بسکوت مبعوث نشده اند بلکه بکلام مبعوث شده اند و هیچ کس بسکوت مستحق بهشت و محبت خدا
نشده و از آتش جهنم و غضب خدا سالم نشده است بلکه اینها همه بسخن میشود و ماه را با آفتاب
نمیتوان سنجید تامل کن در بیان فضیلت سکوت را بکلام میتوان کرد اما وصف فضیلت کلام را
بسکوت نمیتوان نمود و در مصباح الشریعه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که سخن اظهار میکند آنچه در دل
آدمیست از صفا و کدورت و علم و جهل و حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده که آدمی پنهانست در زیر زبان هرگاه
سخن در آید رتبه اش ظاهر میشود پس سخن را بسنج در عقل و معرفت عرض کن اگر از برای خدا و در راه
خداست متکلم شو و اگر غیر اینست ساکت باش و هیچ عبادتی در نزد خدا آسانتر و بلندتر و عظیم القدر
تر از سخن نیست که در تحصیل رضای او و ذکر نعمتهای او گفته شود نمیبینی که خدای عز و جل میان خود و پیغمبران
چیزی در اظهار علمهای پنهان خود و وحیهای نهانی غیر از کلام قرار نداده همچنین در میان پیغمبران و امتهای
چیزی غیر از کلام کشف اسرار نکنید پس ثابت شد فضیلت وسیلهها و لطف عبارتها کلام است و همچنین
هیچ معصیتی گرانتر و سریع العقوبه تر و در پیش ملامت تر و اسبب برسانیدن تر از کلام نیست

باب دویم در متعلقات غضب و کینه و حسد

بدانکه غضب شعله ایست از آتش الهی اقتباس شده و این آتش افروخته
نمیشود مگر بر دلها و این در زیر پرده دل پنهانست مانند اخگر آتش که در زیر خاکستر پنهان میباشد
و آن در دل مؤمنان از برای حمیت دین افروخته میشود و در دل جباران از هوای سلطنت و ارتفاع
برای حمیت جاهلیت و کفر شعله ور میشود و از این جهت است آن کینه و حسد و هر کس هلاک شده از این خلق
هلاک شده و هر کس فاسد شده از این راه فاسد شده و محقق هم رسانیده اند در باره گوشت است که اگر
صالحست تمام جسد صالح است و اگر فاسد شد همه جسد فاسد میشود و مردمان در این قوه غضب قسمت کرده اند

در تفریط و بعضی در تفریط و بعضی در افراط و بعضی بحد اعتدال اما تفریط در آن است که آن قوت اصلا
نباشد یا بسیار ضعیف باشد و این مذموم است چه صاحب این خلق غیرت بر حرم خود ندارد
و تحمل خواری از خسیسان میکند و در وقت دیدن منکرات ساکت میباشد خدای عز و جل در مدح اصحاب
پیغمبر میفرماید اشداء علی الکفار رحماء بینهم یعنی بسیار سخت میگردند بر کفار و در میان خود
باهم مهربانند و بحضرت پیغمبر خطاب فرموده که واغلظ علیهم یعنی درشتی کن با کفار و منافقان و سخت
گیری و درشتی از آثار غضب است و اما افراط در آن است که از قانون شرع و عقل متجاوز باشد
و اعتدال در غضب آنست که بر جادهٔ مستقیم و از برای حمیت حق باشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز برای دنیا بغضب در نیامد و هرگاه از برای حق بغضب می آمد بیکبار
میشد هیچکس او را نمی شناخت و چیزی تاب غضب او را نمی آورد تا آنکه انتقام از برای حق میکشید
و علاج غضب مذموم آنست که تفکر کند در فضیلت فرو نشانیدن خشم و عفو کردن خدای عز و جل در
مدح مؤمنان فرموده که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی مومنان اصحاب دارند
که خشم را فرو می نشانند و عفو میکنند و خدا دوست میدارد احسان کنندگان را یعنی زیاده بر فرو نشاندن
خشم و عفو کردن احسان هم میکنند و اخبار در فضیلت این بسیار است و هرگاه غضب رو دهد
بگیرد از برای آنکه صاحبش از انتقام کشیدن در آن حالت عاجز باشد خواهد که در وقت فرصت
انتقام کشد از این کینه میگویند و هرگاه کینه در دل حاسد نمود حسد از آن کینه میشود و نعمت که در دیگری
رشک برده میمیرد و آزرده میشود و میخواهد که آن نعمت از او سلب شود و این را حسد مینامند و در مصباح
الشریعه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت که صاحب حسد ضرر بخود میرساند پیش از آنکه ضرر بمحسود رساند

مانند ابلیس که چون رشک بر آدم برد مستوجب لعنت گردید و آدم برگزیده و طلبیده تر شد
پس باید که محسود باشی نه حاسد چه پلهٔ حاسد همیشه ترازوی عمل محسود را سنگین میسازد
آنچه از روزی مقدر شده است بصاحبش میرسد پس حسد چه نفعی بحاسد و چه ضرر بمحسود میرساند
و اصل حسد از کوری باطن و انکار تفضل خداست بر بندگان خود و این دو بال اند کفر را و بحسد
فرزند آدم هلاک میشود و هلاک ابدی و حاسد توبه نمیکند از برای آنکه حسد بر دلش نقش بسته
و هرچه در دل نقش بسته علاج پذیر نیست **باب سیم** در متعلقات ریا و عجب و تکبر
معنی ریا آنست که کسی بقصد تقرب اتیان بعبادات و عملهای خیر خواهد که مرتبهٔ خود در
دلهای مردم زیاده کرده و این خلق بدترین اخلاق است و صاحبش را خدا دشمن میدارد حضرت امام جعفر صادق
میفرمود که ریا درختی است که بار نمیدهد بجز شرک خفی و اصل آن از نفاق است و سر آنکه از نفاق
آنست که هرگاه بنده بعبادات بایستد و قصدش در آن عبادات مردم باشد نه خدا
پس استهزا بخدا کرده و این مثل آنست که شخصی در خدمت پادشاهی بایستد برسم خدمتگذاری
و قصدش دیدن غلام یا کنیزی صاحب حسن باشد و تامل کن در اینکه هرگاه پادشاه آن
شخص را بفهمد چه قسم عقوبت بآن غلام خواهد رسانید از برای آنکه از برای آنکه استهزا به
او کرده و سبب دیگر آنکه هرگاه قصد بنده آن باشد که بسبب این عبادات خود را در نظرها
محبوب سازد پس عملش لغو خواهد بود مذموم بیشتر از خدا قادر بر نفع و ضرر نیست و همچنین عجب در نزد خدا
مذموم است از برای آنکه صاحبش بعبادات خود مغرور میشود و از تقصیر خود غافل میگردد و غافل میشود از آنکه
اگر خدا او را توفیق نمیداد او عبادات نمیکرد و نمیدانست که خدا این نعمت را از او سلب کند

و اگر چنان داند که او را بر خدا حقی هست آن از آن نمی‌گوید و عقوبت آن بسیار است روایت است که حضرت
ایوب ع در مناجات با خدای عز و جل فرمود خداوندا تو مرا مبتلا کردی باین بلاها و هرگز خواهش خود را
بر خواهش تو مقدم نداشته‌ام پس ابری از جانب حق عز و جل در میان ابر ده هزار صدا آمد که ای
ایوب این نعمت که خواهش مرا بر خواهش خود مقدم داشته از کجا بتو رسیده است حضرت ایوب ع
در آن وقت مشت خاکی برداشت و بر سر ریخت و گفت خداوندا این نعمت از جانب تو رسیده
و از غفلت خود بازگشت بخدا کرد و دانست که این فضیلت نیز از جانب خداست نه از جانب خود
و آیه حق تعالی عز و جل در قرآن مجید فرموده اگر فضل و رحمت خدا با شما نبود هیچ کس از شما
خود را پسندیده نمی‌بود و اما آنکه آفات عجب بسیار است یکی آنکه آدمی را بتکبر میکشاند و مذمت آن
در بسیار جاهای از قرآن واقع شده و بعضی از آنها که در حدیث وارد شده بیان شد چون بنده را خدا نخواهد و بر
اهل حق طعنه زند و مذموم سازد و حقیر شمارد و بر ایشان زیادتی کند و تسلط جوید و این متضمن سه
خصلت بسیار بد است اول آنکه منازعه با خدا کرده در صفتی مخصوص اوست از برای آنکه خدا
فرموده الکبریاء ردائی عظمت جامه ایست مخصوص من دوم آنکه ترا برتر میدارد و حق را قبول نکنی
و مذموم سازد و خوار شمارد سیم آنکه مانع تحصیل جمیع اخلاق پسندیده است و علاج آن
که آدمی خود را بشناسد و بداند که در اول نطفه پلیدی بوده و در آخر مردار گندیده خواهد بود و در میان
حامل نجاست است و علاج دیگر آنکه تفکر کند در فضیلت تواضع و در مصباح الشریعه از امام جعفر صادق
مرویست که تواضع اصل هر شرف نفیسی است و هر کس رغبت با آن کند و ما ده هر مرتبه بلندیست
و اگر از برای تواضع با شد می‌بود هر کس فهمد عاقبتهای نهفته را از برای مردم پیدا کند

مناجات ایوب ع و جواب آن

و تواضع آن است که از برای خدا و در راه خدا باشد و آنچه غیر از این باشد مکر است و حیله و کبر
از برای خدا تواضع کند خدا تعالی او را بر بسیاری از بندگان برگزیده و از برای صاحب
تواضع علامتی چند هست که ملائکه آسمانها و عارفان روی زمین آنها را میشناسند و اهل تواضع
از دانستن جلالت و هیبت و عظمت خدا بهم میرسد و تواضع باب هر عبادات مرضی و
مقبولست و حقیقت تواضع را نمی‌شناسند مگر بندگان مقرب که همیشه خدا را بیکتائی شناخته‌اند
خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده که بندگان رحمن کسانی‌اند که هرگاه در روی زمین راه میروند
هموار و آهسته راه میروند و اگر جاهلان با ایشان چیزی گویند با ایشان سلام و دعا میکنند و معارضه
نمی‌کنند و خدای عز و جل امر کرده حضرت رسالت را بتواضع کرده و گفته و اخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین یعنی پهلوی را فرو گیر از برای مؤمنان که متابعت تو میکنند و تواضع مزرعه‌ایست که
خضوع و خشوع و ترس خدا و حیا از او در آن بهم میرسد ازین مزرعه و در این مزرعه بار حقیقی میشود و
شرف کامل حاصل نمیشود مگر از برای کسی که در راه خدا متواضع باشد **باب چهارم**
در متعلقات محبت دنیا بدانکه آدمی را دو حالت میباشد یکی پیش از مردن و دیگری بعد
از مردن و حالت اول را دنیا می‌نامند از برای آنکه نزدیک است و دوم را آخرت از برای
آنکه در آخر است و دنیا عبارت است از هر چیزی که در آن بهره و نصیبی و غرضی و شهوتی و لذتی و میلی
باشد در زندگی دنیا باشد و آن بر دو قسمت محمود و مذموم چنانچه از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام مرویست که دنیا دو دنیاست یک دنیای بلاغ که ترا بآخرت رساند و دیگری دنیای ملعونه
اما دنیای محمود آن است که مقصود در آن خدای عز و جل و منفعه آن در آخرت باقی باشد مثل علمهائی

نفع و عملهای صالح و از جمله عملهای صالح تحصیل روزیست از برای آنکه تحصیل علم نافع و عملهای صالح
موقوفست بصحت بدن و آن موقوفست بقوت و لباس و مسکن و هر یک از اینها موقوفند باسباب
بسیار و تحصیل آنچه از اینها در اسباب زندگانی ضرورتست داخل دنیا نیست و دنیا حقیقی چیزیست که
مزرعهٔ آخرت نباشد و روایتست که شخصی از حضرت امام جعفر صادق ع پرسید که ما طلب دنیا میکنیم
و دوست داریم که متاع دنیا بما برسد حضرت فرمودند که میخواهید در چه چیز صرف کنید گفت میخواهیم
صرف خود و عیال کنیم و صلهٔ رحم و تصدق نماییم و حج و عمره بجای آوریم حضرت فرمودند که
این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست و از اینجا معلوم شد که ترک دنیا از برای آخرت
و ترک آخرت از برای دنیا نکنند و فرق در طلب معیشت کاملا کنند چه پیران ما رنجها در طلب معیشت
میکشیدند و تحصیل آن میکردند و اما دنیای مذموم آنست که مقصود در تحصیل آن خدا و روز جزا
نباشد بلکه قصد در آن تنعم و حظوظ نفس باشد و تعبیر از این بهوا آنکشیدند و تفسیر او
باین پنج چیز شده که در این آیه جمعست اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر و تکاثر فی
الاموال و الاولاد یعنی بدانید که زندگانی دنیا منحصرست در پنج چیز بازی بیفایده و هر چیزی که آدمی را
غافل سازد از آنچه نفع او درست و زینت مانند لباسهای خوش آینده و مرکوبهای قیمتی و عمارات
عالیات و مباهات ایشان در مجلسها با یکدیگر در حسب و نسب یا شرف و در کثرت اموال و اولاد و اعیان
و این پنج چیز از آنها بهم میرسد هفت چیزست که در این آیه جمع شده زین للناس حب الشهوات
من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع
الحیوة الدنیا یعنی زینت یافته است از برای مردمان محبت شهوتها از خواهش زنان و فرزندان و مالهای بسیار از طلا

و نقره و اسبان نشاندار کرده و چهارپایان از شتر و گاو و گوسفند و زراعت و اینست زندگانی
دنیا این هفت چیزست و هر چند علاقه اینها در دل بیشتر که بدل اینها دوست داشته باشد و
تمامی همت او مصروف اینها گردد داخل است در این جمیع صفتهای متعلقه بدنیا مثل تکبر و کینه و حسد
و ریا و طلب جاه و نام و آوازه و تفاخر و طمع دنیا عبارت از اینست و علاقه اینها بادمی نسبت
که همیشه مشغول اصلاح اینهاست و تمام عمر صرف تحصیل اینها میکند و آنچه در مذمت دنیا وارد شده
مخصوص این نوع از دنیاست نه نوع اول فصل بدانکه اصل و منشأ جمیع معصیتها محبت دنیاست
چنانکه در حدیث وارد شده و بس است در مذمت دنیا اینکه دشمن خدا و اولیای خدا و دشمن دشمنان
خداست اما عداوتش با خدا اینکه راه خدا را بر بندگانش بسته از این جهت خدای عز و جل از
روزی که دنیا را آفریده نظر لطف و شفقت بان نکرده و اما عداوتش با اولیای خدا اینکه
همیشه خوشی و خوبیهای خود را در نظر ایشان زینت داده تا آنکه هرگاه خواهند ترک آن کنند
تلخی صبر را بچشند و اما عداوتش با اعداء الله اینکه بمکر و حیله ایشان را بدام آورده تا آنکه
اعتماد بر آن کرده اند اما روز قیامت دلهای ایشان از حسرت جدائی از لذات آن پاره پاره خواهد شد
بعضی از حکما گفته اند چه شبیهست حال آدمی در فریب از دنیا خوردن و غافل شدن از ترک و
ما بعد آن و فرو رفتن در لذتهای فانی بمردی که در تنهائی گشتن شیری بر او رسیده باشد بر گرد او
بسر نگون در چاهی آویخته شده باشد و در پایین آنچاه اژدهای عظیم دهن گشوده منتظر آن
باشد که هرگاه بیفتد او را فرو برد و در بالای آن چاه دو موش سیاه و سفید علی الاتصال ریسمان را میبرند
اندک اندک متعرض گشته و ساعتی از این فارغ باشند و بر اطراف چاه اندک عسلی مالیده و زنبور

بسیاری را بهجوم آورده باشد و این شخص با آنکه این اژدها را می‌بیند و نیشهای بسیار خورده باشد و آن
بسیار از آدم بهم تعرض میکنند متوجه تناول آن عسل ممزوج بخاک شود و با آن زنبورها صحبت
نماید و تمامی همت را تمام مصروف شود دل آن عسل داشته باشد و ملتفت اژدها و نیشهای آنها نشود در این
مثال چاه عبارتست از دنیا و آن رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و موشان سیاه
و سفید شب و روز است که رشته عمر را قطع میکنند و عسل ممزوج بخاک لذتهای دنیاست که
آلوده بکدورات و المهاست و زنبورها سختی و آفتهاست که بر اهل دنیا هجوم آورده با یکدیگر در نزاع‌اند فصل فتنه‌های
دنیا بسیار و محنتهای آن بیشمار است و اعظم فتنه‌ها و اشد محنتهای آن مالست از برای آنکه
هیچ کس از آن مستغنی نیست و هرگاه یافت شود هیچ کس از آفات آن سلامت نیست اگر نباشد موجب
فقر است و آن نزدیکست که منجر بکفر شود و اگر باشد موجب طغیان و کثرت است که عاقبت آن
زیانست و بالجمله خالی از فواید و آفات نیست و فواید آن از منجیات و آفاتش از مهلکات است
و تمییز خیر و شر آن از معضلات و مثل آن مثل مارست که در آن زهر و تریاقی هست پس فایده
آن بجهت آنست قوت از آن و صرف آن در خیراتست و هرچه غیر از آنست زهرست و آفات
و آدمی را خلاصی از زهرهای دنیا و محنتهای آن میسر نیست مگر به آنکه در آن زهد پیشه کند و محبت دنیا را از دل بدر کند
مگر بقدر ضرورت بر ندارد و این مضامین مطابقت در چند روایت از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هر که در دنیا
زهد ورزد خدای عز و جل حکمت را در دلش جاری سازد و زبانش را بحکمت گویا سازد و عیبهای
دنیا را از دردها و دواهای آن بشناساند و او را از دنیا بسلامت بیرون برد و در دار السلام
بسازد و در مصباح الشریعه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که زهد کلید در بهشت و خلاصی از جهنم است

هرگز

هرگز که ترک کنی چیزی را که ترا از خدا باز دارد و بر فوت آن تاسف نخوری و از ترک آن عجب بهم نرسانی
و منتظر فرجی نباشی و توقع ستایش مردم و مجهول بودن نکنی بلکه فوت آن را راحت دانی و آمدنش را آفت شماری
و همیشه از آفت گریزان و در راحت خواهان باشی و از آنچه سبب راحتست بر دنیا و خواری را
بر عزت و تعب را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و عافیت نسیه را بر خوشی نقد و ذکر را
بر غفلت مقدم دارد و بدن در دنیا و دل در آخرت باشد و نیز از آنحضرت روایت است که زهد در
دنیا آن نیست که مال را ضایع کنی و حلال را بر خود حرام گردانی بلکه زهد در دنیا آنست که بانچه داری
امیدوارتر نباشی از آنچه در نزد خداست و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که تمامی زهد در
میان کلمه ایست از قرآن خدای عز و جل فرمود لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم
یعنی تا تأسف مخورید بر آنچه از شما فوت شده و خوشنود مباشید بانچه بشما رسیده پس هر که تأسف
بر گذشته نخورد و خوشنود بآینده نشود همه زهد را کسب کرده و از ثمره زهد سخاوت و از ثمره
رغبت بدنیا بخل است پس اگر کسی مال ندارد باید قناعت را پیشه کند و اگر دارد احسان باید
کند در چیزهای پسندیده و بخل نباشد امساک نباشد از صرف در آن بحسب شرع و مروت
با علامات اهم از حفظ مال باشد و بر عکس نیست سخاوت وجود و نیست تبذیر و اسراف است که صرف کند مال را
در چیزی که لغو و در شرع از آن نهی شده باشد و فصل از جمله فتنه‌های دنیا محبت جاه و آن عبارت از خواهش
انتشار آوازه در اطراف عالم و شهرت کردن در میان مردمانست و این مذموم است و فتنه‌های عظیمه
بر این مترتب میشود و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی
الارض و لا فسادا یعنی این خانه آخرت را از برای کسانی تقدیر کرده ایم که اراده استعلا

در دو رئیس هم اشتباه شوند و به آنکه مال و جاه دو رکن عظیمند از ارکان دنیا و معنی مال مالک شدن
اعیانیست که آلت و وسیله برآمدن مطالب و خواهشها باشند و معنی جاه مالک شدن دلهاست از
برای حرمت داری و اطاعت نمودن و که رحم نمودن حسابی الهاً در مطالب دنیا حب جاه اعظم است از حب
مال از برای آنکه مال صرف تحصیل جاه میشود و جاه محفوظ است از تلف شدن و دزد بردن و
غصب کردن و از برای آنکه به تعب روز بروز زیاده میشود و وجه دیگر آنکه چون روح امر ربانیست
همیشه طالب ربوبیت است و میخواهد که متفرد بکمال و تسلط بر مردمان داشته باشد لیکن جاهل
نفهمیده که کمال حقیقی در تحصیل علم نافع و حریت نفس از اسیر و پای بند قید شهوتها نباشد و از آنها
در آخرت باقی میماند بخلاف مال و جاه که بمردن منقطع میشود و فصل و از جمله فرقهای ارباب دنیا
غرور دارد عبارت از آنکه نفس لوامه از شبهه و خدعه شیطان فریفته شده باشد و بهر چه موافق هوا
و طبعش باشد میل آرمیده و مطمئن میگردد و مغرور کسیست که از راه شبهه فاسده چیزی چند را خیر دنیا
یا آخرت شمارد و نداند که در آن کمال غلط کرده و جماعت مغرورین بسیارند و جهات غرور مختلفست
چنانچه بعضی مشغول نافله میباشند اما اهتمام از آن زیاده از فریضه باشد گاهی ترک میکنند و بعضی مغرورند
بلفظ هر نماز و در شک و طهارت و وسواس دارند و همت ایشان صرف مخرج میباشد تا آنکه جماعت و وقت
نماز فوت میشود و از حضور قلب در روح عبادت غافل میباشند و بعضی مغرورند بروزه داشتن بسیار
اما زبان و شکم را از حرام در وقت افطار باز نمیدارند و بعضی مغرورند برفتن حج اما اداء حقوق مردم
نمینمایند و بتحصیل توشه حلال نمیکنند و نماز را ضایع و از طهارت جامه و بدن غافلند و بعضی در مساجد
امامت میکنند و اگر دیگری مقدم شده دیگری پیشوا کند فغان و اقوال ناپسند از ایشان صادر میشود و بعضی مغرورند

و بعضی

بدانستن مسائل شرعیه اما هرگز در صدد اصلاح قلب و سلب اخلاق ذمیمه نیستند و بعضی مغرورند
بتحصیل قدری از کمالات و باین تقریب تکبر و علو و اظهار شرف نموده این را غیرت دین
نام کرده اند و بعضی مغرورند بکسب علم کلام و جدل و کلام میکنند که هیچکس عارف تر از ایشان
نیست و بعضی مغرورند بموعظه کردن عوام و با آنچه میگویند عمل نمیکنند و بعضی مغرورند بمجرد
فتوی و خطاها در آن میکنند و از دانستن مقصود شارع غافلند مثل آنکه میگویند هرگاه زن
ابراء ذمه شوهرش از مهر نماید بری الذمه میشود و این در همه حالت صورت ندارد از برای
آنکه گاه میشود که شوهرش زن را میزند و آزار میرساند و زن از اضطرار مهر را میبخشد که از شر او
ایمن شود و باین بخشیده بری الذمه نمیشود از برای آنکه برضا و رغبت نبخشیده و بعضی مغرورند با
دعوی ذکر و تصوف مینمایند و خود را بتصنع و تکلف شبیه مینمایند با جماعت ایشان و ملحق میشوند
و بر در رسم مینشینند و ذکرها اختراع مینمایند و شعرها میخوانند و فریادها میزنند و نالها میکشند
و مطلق بالای تعلیم و معرفت ندارند و بعضی لوای معرفت میکشند و معبود و تجاوز از مقام
محمود و علامت عین شهود میدانند و جهلا ایشان را از معرفت نصیب میشود و در نزد خدا قرب و
منزلتی ندارند و بعضی مغرورند ببنای مسجدها و مدرسها و رباطها و پلها از مال حرام و نامهای
خود را بر سنگها نقش میکنند و اگر فقیری از اشراف بر هلاک باشد یک دینار باو نمیدهند و هرگاه
آن بنا مخصوص بایشان و بنام ایشان نباشد البته متوجه عمارت آن نمیشوند و بسیار میشود که
مبلغهای خطیر صرف یک باطل میکنند و ممکن میشود که آن مبلغ را صرف ده یتیم یا
خدمت نمایند در همیشه الا آنکه باین راضی نمیشوند و بعضی از راه بخل یک دینار تصدق نمیکنند

و چون مشغول عبادات شوند فرح میرسد ایشان را و مجملا انواع غرور بی‌نهایت است و در مصباح الشریعه
از امام جعفر صادق ع مرویست که مغرور در دنیا مسکین و در آخرت مغبون است زیرا که اعلی را بادنی
فروخته و بسیار میباشد که گمان میکنی که خدا را میخوانند و در واقع غیر او را خوانده و گمان میکنی مردم را
نصیحت کرده و قصد آن میداشته که مردم بجانب تو رغبت کنند و با عیب خود میکنی و فی
الحقیقه مدح او کرده **باب پنجم** در متعلقات صبر صبر عبارتست از تقدم داشتن جانب
دین بر جانب هوا و صبر بر مشقت در عبادات میباشد و صبر بر مکروه در مصیبتها و ضد این جزع
و بیتابی کردن و آواز را بلند ساختن و بر رو زدن و جامه دریدن است و صبر از شهوت بطن و
فرج را عفت میگویند و ضد آنرا شره میگویند و آن عبارتست از غلبه حرص و صبر در غنا ضبط
نفس است از پیروی شهوتها و فرورفتن در لذتها و ضد آنرا بطر میگویند و آن عبارتست از زیادتی
نشاط و صبر در حرب شجاعت و ضد آنرا جبن میگویند و صبر در فرونشانیدن خشم را حلم
و ضد آنرا غضب میگویند و صبر در حوادث روزگار را دل فراخی و ضد آنرا دل تنگی میگویند
و صبر در پنهان داشتن چیزی را کتمان و ضد آنرا اذاعه میگویند و معنی آن فاش کردن است و صبر در
فضول عیش را زهد و ضد آنرا حرص میگویند و صبر بقوت ایمان میباشد و قوت ایمان آنست
یقین داند که دوری از شهوت قاطع راه خدا و خدای عز و جل وعده کرده که با صابران است و نوید داده
به انواع ثناهای پسندیده و رحمت از جانب خدا بر صابران نازل میشود و ایشان اینها هدایت براه حق
یافته‌اند و روایت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که صبر بر سه قسمست صبر نزد مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از
معصیت پس هر کس صبر کند بر مصیبت و بیتابی نکند خدای عز و جل سیصد درجه از برای او مینویسد

مابین

مابین هر درجه تا درجه بمقدار است که مابین آسمان و زمین و هر کس صبر کند بر طاعتی
در عبادت ایشان را بنویسد خدای عز و جل ششصد درجه از برای او مینویسد مابین هر درجه
تا درجه بمقدار زیر زمین تا عرش است و هر کس صبر کند از معصیت و خواهشها از آن بازدارد
خدای عز و جل نهصد درجه از برای او مینویسد مابین هر درجه تا درجه بمقدار زیر زمین
تا منتهای عرش است و در مصباح الشریعه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست صبر ظاهر
میسازد آنچه را در باطن آدمی باشد از نور و صفا و جزع ظاهر میگرداند آنچه را در باطن ایشان
باشد از ظلمت و وحشت و صبر کاملیست هر کس دعوی آن میکند و صاحب صبر ثابت ولیکن
صابر میباشند مگر جماعتی صاحب خضوع و خشوع و افتادگی باشند و جزع عیب است و هر کس
منکر است و لیکن در منافقان بسیار ظاهر است چنانچه در وقت بلا و محنت صادق
از کاذب جدا میشود و صبر حقیقی آنست که چشیدن آن گوارا باشد و آنچه با اضطراب است
آنرا صبر میگویند و جزع و اماراتش آنست که دل مضطرب و صاحبش غمگین و رنگ و روی او متغیر باشد
و هر مصیبتی که نازل شود و اول آن خالی از فقار که تضرع و زاری در درگاه خدای عز و جل باشد
صاحب آن مصیبت صابر نیست بلکه جزع بسیار کرده **باب ششم** در متعلقات رضا و شکر
رضا آنست که آدمی بهره برد و واقع شود خوشنود باشد و ترک اعتراض نماید و فایده این در
دنیا آنست که صاحب رضا بدل فارغ است از برای عبادات و از هر غم و غصه در راحت
و در آخرت بهره مند بخوشنودی خدا و از غضب او ایمن است و در مصباح الشریعه از
امام جعفر صادق ع مرویست صفت رضا آنست که آدمی خوشنود باشد از محبوب و مکروه

ورضا پرتو نور معرفت و رضی احتساب چیزی نمیکند و هرچه واقع میشود خوشنود است و جمیع معانی
عبودیت در رضا جمعست و مخزن رضا خوشنودی بجان و دلست و از گوی عجب دارم از کسیکه مدعی
عبودیت خداست چون در تقدیرات خدا با او در نزاع میباشد در رضی صاحب معرفت این عجب
منزهست و بدانکه هر کس میگوید در مخالف هوا و انواع بلا صبر کردن معقولست اما خوشنود بودن
بودن بلا تصور نمی توان کرد این سخن کسی منکر محبت خداست از برای آنکه محبت مورث رضا
بافعال محبوبست از دو جهت یکی آنکه محبت مانع احساس بالمست چنانچه محارب در اثنای
جنگ و حالت غضب یا خوف زخمی باو میرسد احساس بآن نمیکند و هرگاه خون روان شود میبیند
که زخمی خورده و کسیکه بخواهش تمام از برای مطلبی بسرعت رود کانتی بپای او میرود و احساس
بآن نمیکند از برای آنکه دل مستغرق هرچه شود ادراک غیر آن نمیکند و همچنین عاشقی که تمام
همت مستغرق مشاهده جمال معشوق باشد بسبب آنکه از راه استیلای محبت احساس بالم و غصه
نمینماید و آنچه گفتیم در صورتیست که آن آزار از غیر محبوب باو رسیده باشد و اگر از جانب محبوب
باشد بطریق اولی محض رحمت خواهد داشت و اینها در محبت مجازیست و جمال و جلال
خدای عز و جل در مرتبه ایست که هیچ چیز بآن نمیتوان سنجید روایتست که پیکانی بکف پای مبارک
حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه رسیده بود و تاب تحمل بیرون آوردن آن نداشتند
تا آنکه در وقت مشغول نماز بودن آنرا بیرون آوردند و آنحضرت ع احساس بالم آن ننموده بود و جهت
دوم آنست که احساس بالم ادراک میکند ولیکن بآن راضیست بلکه بسبب عقل رغبت بآن دارد اگرچه
بسبب طبع کارهست از آن چنانچه صاحب آزار از فصد استدعای فصد میکند و احساس بالم مینماید

اما بان راضی و ممنون فصلست پس هرگاه به بنده بلایی رسد و یقین داند که خدای
عز و جل ثواب بسیار در برابر آن کرامت خواهد فرمود البته برسیدن آن بلا خوشنود میشود
و گاه میباشد که بدون ملاحظه ثواب آن مقدار محبت غالب میشود که مشاهده محبوب مانع
ادراک المست چنانچه در قصه زلیخا در قرآن مجید آمده که جمعی از زنان ملامت زلیخا مینمودند و او
بایشان ترنجی و کاردی داد و ایشان را حاضر مجلس یوسف کرد آمدند و ایشان در مشاهده جمال او
چندان متحیر شدند که بجای ترنج دستهای خود را بریدند و ادراک الم بریدن نمیکردند
و مرویست که حضرت عیسی ع بر مرد کور و پیس زمینگیری که صاحب فالج و جذام بود میگذشت
و شنید که آن مرد میگوید شکر مر خدای را که مرا عافیت داشته از بلاهای بسیار از بلاها
که بسیاری از خلق رسیده پس حضرت عیسی ع باو گفت چه بلا مانده که بتو نرسیده مرد گفت
یا عیسی ع حال من بهتر است از حال کسی که خدای عز و جل از معرفت خود بهره در دل او قرار نداده
آنحضرت فرمود راست گفتی الحال دست خود را بده مرد دست بآنحضرت داد
ناگاه روی او بهترین رویها و هیئت او بهترین هیئتها گردید و خدا بیماریهای او را از او زایل کرد و
مصاحب حضرت عیسی ع گردید و با او مشغول عبادت گشت **فصل** و اما شکر مقامیست بسیار
بلند و مقصود لنفسه است و از نتیجه است که در بهشت منقطع نخواهد شد خدای عز و جل فرموده
و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین یعنی بهشتیان در آخر هر سخنی خواهند گفت الحمد لله رب العالمین
و حقیقت شکر آنست که بدانند هر نعمتی از دست خداست و واسطه نعمت مسخر خداست و خدا
دل او را خیر احسان کند و بزبان از منعم خود خوشنود باشد با هیئت خشوع و خضوع

و عمل بموجب آن خوشنودی دل و زبان و اعضا نمایند اما عمل دل آنست که همیشه قصد خیر
آن داشته باشد خیر مردم رساند و اما زبان آنست که اظهار شکر خدا نماید و اما اعضا آنست که هر
عضوی را در طاعت خدا بکار فرماید نه در معصیت حتی آنکه شکر نعمت چشمها آنست که قرآن و کتابهای
علمی را مطالعه نماید و از دیدن آسمانها و زمین عبرت گیرد و ملاحظه عظمت خالق آنها و عجایب آنها کند
مسلمی را عیب چیزی نبیند و عیب مسلمی را بپوشاند و شکر نعمتهای گوشها آنست که ذکر خدا و علمهای نافع را بشنود و
عیب مسلمی را که بشنود پنهان دارد و همچنین هر عضوی را از برای آنچه آفریده شده بکار فرماید
بلکه میگوییم هر کس شکر نعمت چشم را نکند شکر نعمت آفتاب را نکرده از برای آنکه دیدن چشم و آفتاب
هر دو تمام میشود و چشم از برای آن آفریده شده که هر چه نفع بدین و دنیا رساند بچشم و آفتاب دیده شود
و پرهیز کند از هر چه ضرر بدین و دنیا داشته باشد بلکه میگوییم هر که از آفرینش آسمان و زمین و دنیا و آنچه در آنهاست
آنست که آدمی بآنها معرفت بصانع بهم رساند و این میسر نشود مگر به بقای بدن و باید بماند [illegible] برای
بزمین و آب و هوا و اینها تمام نمیشود مگر بوجود زمین و آسمان و سایر اعضا و آفرینش اینها همه از برای
صلاح بدنست و بدن مرکب نفس است و بازگشت نفس بخداست پس هر کس چیزی را در غیر طاعت
خدا بکار فرماید کفران نعمت خدا کرده و در جمیع اسبابی که آفریده شده حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که شکر نعمت آنست که اجتناب از جمیع محرمات شود و تمامی شکر گفتن الحمد لله رب العالمین است
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه از او رسید چیزی که خوشنود میشد میگفت الحمد لله علی هذه النعمة و اگر [illegible]
میشد میفرمود الحمد لله علی کل حال و در مصباح الشریعه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که در هر نفسی شکری
بلکه هزار شکر یا بیشتر بر تو لازم است و ادنی شکر آنست که نعمت را از خدا دانی و در آن راضی باشی بآنچه

داده است

داده است و آن نعمت را صرف در معصیت نکنی و در هر حالت شاکر باشی تا خدا را در هر حال
کریم بیابی و اگر عبادتی افضل از شکر میبود خدای عز و جل صاحب آن را بخصوص نام میبرد
و چون در قرآن مجید شکر را تخصیص داده فرموده و قلیل من عبادی الشکور یعنی بندهٔ
شکر کننده کمست دانسته میشود که شکر افضل عبادات است و تمامی شکر آنست که بدل
بداند که ادا نمیتواند کرد که از شکر عاجز است از برای آنکه توفیق شکر نعمت یافتن نعمت تازه
است که شکر آن نیز واجب است و این اعظم است از اصل نعمت پس بر هر شکری شکری اعظم از آن
الی غیر النهایه بر تو لازم است و تو از رسیدن بنهایت آن عاجزی و ما بر این قاعده باید که همیشه
شکر خدا تعالی بجای آوری و بدانی که حق شکر او نکرده و بعضی از مطالب مناسب این باب در باب
شکر زدیم و از فرق خیر خواه آمد است و وصل و طریق تحصیل شکر معرفت خدا و تفکر در
صنایع اوست و تدبر نمودن در آنچه از دنیا و اعضای انسان [illegible] که در مصیبت شکر کند
مصیبتی اعظم از این باو نرسیده و این مصیبت در دین نیست عقوبت آن همیشه در
دنیا تعجیل در آن شده و باخرت نیفتاده و شکر کند که این بلا مقدر شده و الحال از آن
فارغ شده و ثواب آن ذخیرهٔ آخرت است و هر که بلا محبت دنیا را کم میکند پس در حقیقه مصیبت نیز
نعمتیست از برای آنکه خالی از این نیست که یا کفاره گناهان و یا موجب بلندی درجهٔ آخرت است و مع
ذلک عافیت بهتر از بلاست حضرت پیغمبر صلعم فرمود عافیت را از خدا طلب کنید که هیچ نعمتی بهتر
از عافیت نیست مگر یقین و تعیین عافیت [illegible] از عافیت دل از مرض حسد و شک و در حدیث اشاره
است بآنکه عافیت دل افضل از عافیت بدن است و بدانکه کمال شکر میسر نیست مگر از برای

کسیکه سینه او بنور الهی منور شده باشد و حکمت و سر هر چیزی را دانسته مطلع شود بر محبوب و مقصود
خدای عز و جل در هر حکمی از احکام و بیان تفکر در تمامی حکمتهای الهی ممکن نیست و درین باب یک
مثال ایراد میکنیم تا آنکه چیزهای دیگر را برین قیاس کنی و آن اینست که خدای عز و جل طلا و نقره را
آفریده از برای آنکه کارهای دنیا بایشان تمام شود و فی الحقیقه اینها سنگند و منفعتی در عین اینها مترتب
نمیشود بلکه احتیاج مردم باعیان اینها از حیثیت طعام و لباس ضروریست و اگر عین این را جمیع
حبس نمایند و صرف ضروریات نکنند عاجز میمانند و هلاک میشوند و خدای عز و جل اینها را در
کارسازیها حاکم عادل گردانیده که سایر مالها بایشان سنجیده میشوند و صاحب این چیز بسبب اینها
حکم قیمت سایر مالها میکند و باینها متوسل بحصول آنها میشود و اگر این چیز نبوده معاملات متعذر
میبود و نمیدانستند که جامه را با زعفران و حیوانات را با ماکولات چگونه معاوضه نمایند از برای
آنکه مناسبتی میان جامه و زعفران و میان حیوان و ماکول نیست که بآن مناسبت با یکدیگر در آیند
هر دو در مال بودن شرکت کنند و معیار سنجیدن هر یک ازین دو با دیگری طلا و نقره است پس هر کس
این دو را حبس کند و برسم گنج ذخیره کند خیانت در حاکمی از احکام مسلمانان کرده حبس کند و احکام را
معطل سازد و اگر کسی ازینها ظرفهای طلا و نقره سازد و نماند که خواهد حاکم مسلمانان را
در جولایه و زرعی همه کس قادر بر آن هست که و احکام مسلمانان معطل شود و این بدتر از حبس کردنست
و اگر کسی خوب و بد هر یک ازین دو چیز را با هم معاوضه کند مرتکب ربا حرام شده و این
مانند کسیست که حاکم را از کار خود باز دارد و او را در تحت فرمان خود در آورده که از برای او هیزم
و سرگین جمع کند و باین سبب ربا حرام شده و تمامی این علتها با طلا و نقره کردن ظلم و تغییر حکمت است که خدای عز و جل

در میان بندگان رعایت کرده و دشمنی است با خدا در عدم وقوع محبوب او و هر کس بنور حق شرح
بصیرت این اسرار را در نیابد در زبان شرع صورت آن را تعلیمش میکنند که مخفی آن را حکمتی
در آیه حرمت گنج داشتن و حرمت ربوا و حرمت ظروف طلا و نقره مذکور است و علما از ظاهر
بر ظاهر شرع توقف نمیکنند و عرفای باطن بر اسرار آفات آنها مطلع گردیده اند و هیچ حکمی
از احکام شرع نیست مگر آنکه در آن اسراری و حقایقی و حکمتی است که عارفان آن را میدانند و جاهلان
منکر آنند **باب هشتم در متعلقات رجا و خوف** رجا عبارتست از نشاط دل از برای انتظار محبوبی پس اگر
اسباب آن حاصل است اسم رجا بر آن صادق تر است مانند آنکه کسی تخمی در زمین پاکی بیفکند و
آن را آب دهد و منتظر آن باشد که حاصل آن را ببرد و اگر اکثر اسباب حاصل نیست آن را غرور
و حماقت میگویند مانند کسی که تخمی در زمین فاسدی که آب بآن نرسد بپاشد و منتظر حاصل باشد
و اگر شک در حصول اسباب داشته باشد آن را تمنی میگویند مانند آنکه زمین پاکیزه باشد اما آب
بآن نرسد و منتظر آب باران باشد و آنچه مذکور شد از آنجهتست که دنیا مزرعه آخرتست و دل آدمی مانند
زمین است و ایمان مثل تخم است و طاعات در مجرای پاک کردن زمین از خس و خاشاک و پاکیزه کردن آن جاری مجرای
آب دادنست و دلی که مستغرق دنیاست مانند زمین شوره است که تخم در آن نمو نکند و روز
قیامت روز درو است و هر کس هر چه کاشته میدرود و هیچ زرعی نمو نمیکند مگر زرع کسی که تخم ایمان
افکنده باشد و بطاعات آن را آب داده باشد و لیکن با وجود فساد قلب و اخلاق ذمیمه تخم ایمان
کم نفع است چنانچه تخم افکندن در زمین شوره پس باید امید آمرزش در روز قیامت را بامید
صاحب زرع سنجید و آن امیدی صادق است که جمیع اسباب در دست بنده بعمل آمده

امیدوار بفضل خدا باشد فریفته اطوار نفس شود پس بنده هر گاه تخم ایمان را باب طاعت
در زمین دل کاشته و دل را از خار اخلاق ذمیمه پاکیزه کرده باشد و امیدوار بفضل خدا باشد که
تا وقت مردن و قیامت آن برسد آن امید صادق خواهد بود و صاحبش را تا وقت مردن بر اتمام
اسباب آمرزش خواهد داشت و اگر تخم ایمان را به آب طاعت نپرورد یا دل را از اخلاق ذمیمه پاک
نکرده و همیشه در طلب لذات دنیا باشد و مع هذا منتظر آمرزش باشد آن انتظار حمق و غرور خواهد
بود **فصل** و اما خوف عبارتست از تألم و سوختن دل بسبب توقع رسیدن مکروهی در زمان آینده
و این در شدت و ضعف مختلف میشود باختلاف کم و زیادی اسباب مکروه و ترس از خدا گاهی از
شناختن او و شناختن صفات او و گاهی از کثرت تقصیرات و گاهی از هر دو میباشد و هر چند معرفت
بعظمت خدا و عیبهای نفس بیشتر باشد خوف زیاده میشود پس هر کس خدا و نفس را بهتر شناخته
خائف تر میباشد چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که من بیشتر از شما از خدا میترسم و در جنب
معرفت کامل میشود از سوختن دل بر بدن و اعضا و احوال آدمی بسیار ظاهر میشود اما اثر آن در بدن
لاغری و زردی رنگ و گریه معلوم میشود و اما در اعضا باز داشتن آنها از معاصی و ادراک طاعات ظاهر
میشود و اما در اخلاق بقلع شهوات و ترک لذات و ملازمت خضوع و خشوع و شکستگی و پیوسته
مشغول محاسبه و مراقبه نفس بودن معلوم میشود و اقل درجات خوف آنست که اثر آن
در اعمال ظاهر شود آنست که از حرام باز ایستد و این را ورع مینامند و هر گاه قوت خوف زیاده شود
آنرا تقوی میگویند و اگر بجائی رسد که ترک مباحات از ترس غیر مباح کند آنرا صدق و تقوی مینامند
و اگر تجرد از برای خدمت بخشش بهیچ چیز متوجه دنیا نشود باین مقام ضم شود آنرا صدق و صفا

[illegible]

میگویند

میگویند و دخل است در صدق تقوی و در تقوی ورع و در ورع عفت و فضیلت چیزی بقدر اعانت
بر سعادات آخرت مختلف میشود پس هر چند آتش خوف شعله ور شود نهال امید سوزانده و از معصیت باز میدارد و
نفس را بر طاعات میدارد از فضل خدا خواهد بود **فصل** بدانکه رجا از خدا محمود است و هر گاه از خدا خوف بجائی
کند که بمرتبه رسد که از عقوبت الهی ایمن باشد آن مذموم و همچنین خوف بقدر محمود است و اگر بمرتبه یأس از
رحمت خدا رسد آن نیز مذموم است و صلاح آنست که خوف و رجا هر دو معتدل باشند روایتست از
امام محمد باقر علیه السلام که هیچ بنده مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او دو نور میباشد یکی نور خوف و دیگری نور
رجا و اگر این هر دو را با هم بسنجند هیچ یک بر دیگری زیاده نمیباشد و در مصباح الشریعه از امام جعفر
مرویست که خوف پاسبان دل و رجا شفاعت کننده نفس است و هر کس خدا شناس است از خدا
او ترسان و برحمت او امیدوار است و این دو بال ایمانند و مؤمن حقیقی بانها پرواز بسوی رضوان الهی
مینماید و اینها دو چشم عقلند که وعده و وعید خدا را می بینند و خوف از ملاحظه عدل خدا
و رجا از طلب فضل او بهم میرسد و رجا سبب حیات نفس و خوف باعث موت اوست
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مرض موت مؤمنی میان ... خوف آنکه شد و خوف از آینده
و میرانند نفس دل زنده میشود و بنده بزندگی دل بمقام استقامت میرسد و هر کس عبادت
خدا را بامتزاج خوف و رجا کند لغزش [illegible] در آن باشند گمراه نشود و بآرزوی حق میرسد
و چون بنده از خدا بترسد و حال آنکه نمیداند در صحیفه او چه چیز خواهد بود و عملی پیشینه
ندارد که بآن متوسل شود و قدرت بر چیزی و گریزگاهی ندارد و چون بنده امیدوار برحمت خدا
نباشد و حال آنکه عجز خود را دانسته و همیشه غرق دریای نعمتهای نامتناهی است و محبت خدا

٥٢

عبادات را بر جا میکند و زاهد عبادات را بخوف و به آنکه عمل با رجا بالاتر از عمل با خوف است از برای
آنکه نزدیکترین بندگان بخدا کسیست که خدا را بسیار دوست میدارد و غلبهٔ محبت بر جانب رجا میباشد
و از این جهت است که ترغیب بر رجا و حسن ظن در اخبار بیشتر واقع شده و خصوصا در وقت مردن روایت است
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خدای عزوجل فرموده که عمل کنندگان تکیه نکنند بر عملهای خود از برای
ثواب من که اند از برای آنکه هر چند سعی کنند و در تمام عمر تعب کشند در عبادات من با تقصیر خواهند بود و
حق عبادات مرا بجا نخواهند آورد و از راه عبادات بآنچه از من میطلبند از کرامت من و نعمتهای بهشت و
درجات عالیه در جوار من نخواهند رسید بلکه باید که اعتماد ایشان بر رحمت من باشد و امید بفضل من داشته باشند
و مطمئن باشند بحسن ظن بمن پس در چنین حالت رحمت من ایشان را در مییابد و منت من ایشان را
برضوان من میرساند و عفو من جامهٔ آمرزش بر ایشان میپوشاند بدرستیکه منم خداوند بسیار مهربان رحمن
و باسم الله الرحمن الرحیم نامیده شده ام **باب هشتم در متعلقات محبت و شوق و انس** بدانکه محبت
بالاترین مقامات عالیه است و هر مقامی که بعد از این است مانند شوق و انس ثمره از ثمرات محبت است و آنچه
پیش از این مقام است مثل صبر و زهد مقدمه است از مقدمات این و کم کسی منکر امکان سایر مقامات
شده و لیکن مقام محبت را بعضی از علما آنرا محال دانسته اند و میگویند محبت خدا عبارتست از مواظبت بر
طاعت او و اما حقیقت محبت بخدا محالست چون محبت با جنس و مثل میباشد و آدمی را با خدا مشابهتی نیست
و بنابرین آنچه از لوازم و توابع محبت است مانند انس و شوق و لذت مناجات آنرا نیز منکر شده اند و حال آنکه
آنچه در قرآن مجید و احادیث اهل بیت و دعاهای ایشان وارد شده صریحست در ثبوت حقیقت محبت و قابل
تأویل نیست خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده یحبهم و یحبونه یعنی خدا مؤمنان را دوست میدارد و

مؤمنان خدا را دوست میدارند و فرموده والذین آمنوا اشد حبا لله یعنی مؤمنان بیشتر از مشرکان خدا را
دوست میدارند و فرموده قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم تا آخر آیه یعنی بگو ای محمد اگر پدران و فرزندان
و زنان و خویشان و مالهایی که کسب کرده اید و تجارتی که از کساد آن میترسید و خانه هایی که پسندیده اید
در نزد شما محبوب تر از خدا و رسول خدا و جهاد در راه خدا است پس منتظر باشید تا عقوبت
خدا بر شما نازل شود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ایمان هیچیک از شما صحیح نیست تا آنکه خدا و رسول
خدا را بیشتر از همه چیز دوست داشته باشید و نیز آنحضرت در دعا فرموده خداوندا روزی
من کن محبت خود را و محبت محبان خود را و محبت چیزی که مرا بمحبت تو نزدیک سازد و محبت
خود را نزد من زیاده گردان از محبت آب سرد و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در دعای کمیل فرموده
خداوندا فرض کنم که صبر بر عذاب تو کردم آیا بر فراق تو چگونه صبر کنم و حضرت امام حسین علیه السلام
در دعای عرفه فرموده ای خداوندی که محبان خود را لذت حلاوت انس را چشانیده و ایشان از برای عبادت
تو برپای ایستاده اند در حالتی که تملق و عجز و لابه میکنند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام در دعای
انجیلیه فرموده قسم میخورم بعزت و بزرگواری تو ای خداوند که اگر ترا دوست میدارم که حلاوت محبت
تو در دلم جای گرفته و نفس من بنویدهای محبت انس گرفته و در قضاهای عدل تو میل است که درهای
اسباب رحمت خود را بر روی معتقدان محبت خود نبندی و امثال اینها در دعاها غیر متناهیست و
بدیهیست که لفظ محبت را در این مواضع حمل بر معنی مواظبت بر طاعت نمیتوان نمود مگر بتکلفات بارده و
تعسفات فاسده. **فصل** هر کسی بالنفس خود را دوست میدارد و نفس غیر را و محبت غیر یا از
برای حسن و جمالست و یا از برای احسان و کمالات و یا از برای هم جنس بودن اما محبت نفس

قوی‌تر و بیشتر از محبت غیر می‌باشد از برای آنکه بقدر ملایمت و معرفت می‌باشد و هیچ چیز ملایم تر
و موافق تر از نفس خود نیست و هیچ چیز معروف تر از نفس خویش نیست و معرفت نفس کلید معرفت خداست
و وجود هر کسی فرع وجود خداست پس محبت نفس محبت خدا را بر می‌انگیزد اگر چه محب شعور باین محبت نداشته باشد
و اما محبت غیر از راه حسن و جمال یا از راه کمال و قرب و مناسبت بخدا دارد از برای اینست که جمال محبوب لذاته
است چه جمال خواه صورت ظاهری باشد و خواه جمال معنوی باطنی و همچنین کمال لذاته محبوب و جمیل
بالذات و کامل بالذات خدای عز و جل است و حسن هر صاحب حسنی پرتوی از جمال خدا و کمال هر
صاحب کمالی فرع کمال خداست پس بنابرین هیچ کس غیر خدا را دوست نداشته و ندارد اگر چه
در تحت پرده حجاب و لباس اسباب باشد و همین حکم دارد محبت غیر از راه احسان و نعمت
از برای آنکه احسان بالذات محبوبست خواه احسان به محب رسیده باشد یا نکند و هیچ احسانی نمی‌باشد
مگر از جانب خدا و احسان کننده غیر خدا نیست زیرا که خدا خالق احسان و صاحب آن و سبحانه
دهنده اسباب و بواعث احسانست پس هر محسنی حسنه از حسنات قدرت و احسان او و قطره
از دریای کمال و فضل اوست و اما محبت غیر از راه جنسیت از برای اینست که جنسیت و مناسبت
باطنیه خواه مجانست از راه معنی ظاهری باشد مانند میل طفلان بطفلان و طوطی با طوطی یا از راه
معنی پنهانی باشد چنانچه اتفاق می‌افتد چنانچه اتفاق می‌افتد میان دو کس بدون ملاحظه جمال یا طمع
در جاه و مال و سبب در این اشاره شده در حدیث آمده که ارواح لشکری چندند مجتمع هر چه با هم آشنا شدند الفت گرفتند
و هر روحی با روحی در عالم ذر آشنایی داشته امروز در دنیا الفت با هم میگیرند و هر دو روحی که آشنایی با هم
نداشته امروز از هم کناره میگیرند و محبت جنسیت فرع محبت نفس است و محبت نفس تابع محبت خداست

چنانکه

چنانچه دانستی پس بر هر تقدیر مرجع هر محبتی محبت خداست و این معنی سبب غیر از اولیا و احبای
خدا دیگری چنانچه بان اشاره فرموده حضرت امام حسین علیه السلام در دعای عرفه تو آن خداوندی که اغیار را
از دلهای احبای خود بیرون برده که بغیر از تو دیگری را دوست ندارند و پناه بغیر از تو نبرند
ای عزیز تامل کن در بزرگواری خدا که چسان اولیای خود را از پرتو جمال و کمال خود بهره
مند گردانیده و دنیا پرستان را چگونه در ظلمات کور باطنی وا گذاشته که ظاهری از لذت کاذبه
دنیا را یافته و از فیض آخرت خائب و محروم شده و بدانکه عظیم ترین لذتها لذت معرفت خدا
و ملاحظه آثار جمال و کمال اوست چرا که لذت علم بقدر شرف اوست و شرف علم
بقدر شرف معلوم است و اجل و اکمل و اشرف و اعظم معلومات خدای عز و جل است پس علم
بمعرفت او البته الذ و اشرف و اطیب علوم است و تحقیق این مطلب در اول قسم سیم خواهد
آمد ان شاء الله **فصل** بدانکه شوق عبارتست از خواهش بر اطلاع بانچه در پس پرده غیب
از جمال حق ملاحظه نموده و بان نرسیده و مراتب معرفت بخدا و صفات و اسما و افعال
او غیر متناهی است و پایان ندارد و درجات وضوح هر مرتبه نیز نهایت ندارد پس
شوق هر بنده باختلاف مراتب وضوح دارد یا مراتب معرفت مختلف است و از این
معلوم شد که هرگز شوق تمام نمیشود و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست
که مشتاق خواهش بطعام نمیدارد و لذت از آن نمیبرد و خواب باو خوب نمیشود
و انس بخویش نمیگیرد و در خانه قرار نمیدارد و در آبادی مسکن نمیکند و جامه نرم نمی‌پوشد
و در هیچ حال آرام نمیدارد و در شب و روز عبادت خدا میکند در حالتیکه امیدوار است

که با نچه مشتاق است برسد و بزبان شوق با خدا مناجات میکند و آنچه در باطن دارد با او اظهار مینماید
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در وقت میعاد خدا فرموده خداوندا تعجیل آمدم تا تو از من راضی
باشی و حضرت صادق ع در تفسیر لعجلت الیه این فرموده که حضرت موسی در مدت چهل روز که بمیعاد
رفت و آمد هیچ طعام نخورد و آب نیاشامید و خواب نکرد و خواهش هیچ چیز ننمود و مشتاق
مشتاق مثل غریقیست که منظوری بغیر از خلاصی ندارد و هر چیز دیگر را فراموش میکند و هر که
محبت خدا همیشه در عرصهٔ زیادتست و حکما فرموده اند مشتاق هرگاه بمقصود خود رسید آتش
شوقش فرو نمی نشیند الا اشتیاق خدا که دم بدم فزونتر زیرا که نعمتهاش بی اندازه میباشد

فصل بدانکه انس عبارتست از خوشنودی بتقرب حق و آنچه از جانب ربوبیت منکشف شده
و هر کس بر او این حالت غالب شود از مردم وحشت میدارد و طلب انفراد و خلوت مینماید
روایتست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه خدای عزوجل با او مکالمه نمود مدتی چنان
بود که هر کس را که میشنید غشیان او را فرو میگرفت و سببش آن بود که شنیدن کلام
محبوب باعث آنست که از کلام او نفرت کنند و صاحب انس اگر با مردم هم نشینی کند
بجسد با ایشان و بدل مستغرق ذکر خدا میباشد و حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه در وصف
اصحاب انس فرموده علم بحقیقت بر ایشان هجوم آورده و نسیم یقین بر ایشان وزیده و آنچه
متنعمان دشوار میشمارند ایشان نرم و آسان می یابند و آنچه جاهلان از آن وحشت
دارند ایشان با آن انس میگیرند بدنهاشان با مردم دنیا مصاحبت و روحهاشان متعلق است
بملأ اعلی ملائکه مقربان و این جماعت در روی زمین خلیفه های خدا و دعوت کننده مردم اند

مطلب مهم

بسوی حق و در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که محبت خدا هرگاه
پرتو افکن شد بر باطن بنده او را از همه شغلها فارغ میسازد و هر چه غیر ذکر خداست در پیش او
تیره و تاریکست و باطن محب از همه کس خالصتر و سخنش راستتر و عهدش با وفاتر و عملش
پاکیزه‌تر و ذکرش صافتر و نفسش عابدتر میباشد و در وقت مناجات او با خدا اعلا ملائکها
فخر بدیدن او میکنند و خدای عزوجل شهرها را ببرکت او معمور میسازد و بحرمت او مردم را
حرمت میدارد و اگر خدا را بحق آن محب چیزی طلب کنند خدا آنرا بایشان عطا میکند و بحرمت او
دفع بلا از ایشان مینماید و اگر مردم قدر و مرتبه او را در نزد خدا بدانند بخاک پای او
تقرب بخدا خواهند جست حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرموده محبت خدا آتشی است که بهر چه
رسد آنرا میسوزاند و نوریست که بر هر چه بتابد آنرا روشن میسازد و ابریست که همه چیز را
میپوشاند و بادیست که بر هر چه وزد آنرا بحرکت در می آورد و آبیست که بهر چه رسد آنرا زنده
میگرداند و زمینیست که همه گیاهها از آن میروید پس هر که خدا را دوست دارد خدا عطا میکند باو
سلطنت را باب نهم در متعلقات تفویض و توکل تفویض عبارتست از آنکه آدمی همه چیز را از اسباب
داند و ملتفت بوسایط نشود و بداند که همه وسایط مسخرند در تحت حکم خدا و طلبها را از برای
روزی اعتماد کند بضامنی خدا و بداند آنچه مقدر شده با و خواهد رسید و بر دلش غالب شود هر کس
مثقال ذرهٔ از خیر بکند آنرا خواهد دید و بداند که خدای عزوجل در همه حال مطلع است بر هر چه
در خاطر او خطور میکند و بنابرین در همهٔ احوال و اعمال با خدا با ادب خواهد بود و دست و دهن را
و پاکیزه نگاه داشته و زینت دل او آن در نظر خدای عزوجل بیشتر از آن خواهد بود که ظاهر را از زینت میدهد

از برای مردم در مصباح الشریعه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که یقین میرساند بنده را
بمرتبهٔ رفیع و مقامی عجیب میرساند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از عظمت شأن یقین چنین خبر داده
در وقتی که مذکور شد که حضرت عیسی علیه السلام بر روی آب عبور مینمود آنحضرت فرمودند اگر یقینش بیشتر
زیاده میبود بر روی هوا سیر میکرد پس حضرت امام علیه السلام فرمودند کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله دلالت بر این میکند
که انبیا در امر یقین متفاوت بودند و یقین بعضی بر بعضی زیاده بود و زیادتی آن نهایتی ندارد
و همچنین دلالت میکند بر آنکه مومنان نیز در قوت و ضعف یقین متفاوت‌اند و هرکس یقینش قوت دارد تر
از حول و قوت خود بری تر میباشد و میداند که هیچ بازگشت از معصیتی و قوت بر طاعتی بدون فرمان لا حول ولا قوة الا بالله
الهی نمیباشد و ظاهر و باطن خود را در امر خدا و عبادات او بر سبیل استقامت میدارد و هرکه یقینش بیشتر
و بیشتر و زیاده و نقصان و مدح و ذم و عزت و خواری در نظرش یکسان میباشد از برای آنکه همه را
از یک سرچشمه میداند و هرکس یقینش ضعیف است چنگ بر اسباب میزند و تابع عادات و سخنان
مردم میشود و تمامی سعی را مصروف در جمع و هلاک دنیا میکرداند و بزبان میگوید که منع و عطا
با خداست و آنچه مقدر است به بنده میرسد و سعی فایده ندارد ولیکن دل و کردارش منکر این است
خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده چیزی چند بزبان میگویند که در دلشان نیست و خدا
داناتر است بآنچه در باطن پنهان میدارند و نیز آنحضرت فرموده خدای عزوجل مهربانی با بندگان
نموده بآنکه ایشان را اذن داده که سعی در باب معیشت کنند و این در حالتیست که تجاوز
از حد الهی نکنند و فریضهٔ خدا و سنت پیغمبر را ترک ننمایند و از جادهٔ توکل بیرون نروند
و در میدان حرص نیفتند و هرگاه از اینها ابا نمایند و بخلاف آنچه خدا قرار داده کنند

از جمله

از جملهٔ آنکسان خواهند بود و علامت غیر دعوا که دروغ نگویند داشت و هرکسی که توکل
نداشته باشد پیوسته در طلب حلال و شبهه است و علامت یقین بیش آنست که آنچه از کسب
تحصیل کرده اول صرف برادران مومن کند و خود گرسنه باشد و در راه خدا صرف کند
و نگاه ندارد و کاسب میباید که ببدن کسب کند و بدل متوکل باشد و اگر مالی بسیار
داشته باشد خود را نازل منزلهٔ امانت دار قرار دهد و بداند که بخل با مال و نبودن
علی السویه است اگر امساک کند از برای خدا امساک کند و اگر انفاق نماید در آنچه خدا
فرموده انفاق نماید و دلش و نفسش هر دو در مقام رضای خدا باشد فصل توکل
نیز از منازل دین و مقامیست از مقامات ارباب یقین بلکه از اعالی درجات
مقربان است و کاشف از کمال عظمت آن آنکه صاحبش محبوب خدا است و در قرآن
مجید وارد شده ان الله یحب المتوکلین یعنی بدرستی که خدا دوست میدارد متوکلان را
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هرکس خواهد که از غنی ترین مردمان باشد باید اعتمادش
بر آنچه در نزد خداست بیشتر از آن باشد که در دست اوست و روایتیست از حضرت امام جعفر صادق
که خدا بداود وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان من نیست که قطع امید از مردمان نماید
و متوسل بمن شود و من از نیت او بدانم مگر آنکه در او چاره بیم و فرار ازان اگر تمام آسمانها و زمین و اهل آنها
با او در مقام ستیزه در آیند من از برای آن بنده بیرون شدن از مکر آنها قرار میدهم
و هیچ بنده از بندگان من نیست که متوسل بغیر بنده شود و من از نیتش بدانم مگر آنکه قطع
میکنم از او برکات آسمانها و زمین را و پروا نمیکنم از هلاک شدن او در هر جا که باشد

و نیز از آنحضرت روایت است که فرمود که در بعضی از کتب آسمانی خوانده ام که خدای عز و جل
میفرماید بعزت و جلال و بزرگی و استیلای که بر عرش دارم قسم میخورم که هر کس امید
بغیر من داشته باشد قطع امید او را میکنم و ناامید میگردانم او را مایوس میسازم از آنکس و جامه خواری را
باو میپوشانم و دور میسازم او را از درگاه خود و قرب خود آیا بنده در شداید و سختیها امید بغیر من دارد حال
آنکه همه سختیها در دست منست یا در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید همه درها در دست منست
و همه درها بسته است و در من از برای کسیکه مرا خوانده گشوده است کیست که در حادثه امید بمن
داشته و من قطع امید او کرده باشم و کیست که از برای مطلب عظیمی امید از من داشته و من مطلب او را
روا نکرده ام و من همه امیدهای بندگان را نزد خود حفظ کرده ام و ایشان راضی بحفظ من نشدند و تمام
آسمانها را پر کرده ام از گروهی که از تسبیح من ملول نمی گردند و امر کرده ام ایشان را که درهای آسمان را میان
بندگان و میان من نبندند و ایشان اعتماد بقول من نکرده اند آیا کسی که بلاء و مصیبتی از مصیبتهای من باو رسیده
نمیداند که غیر از من کسی دفع آن مصیبت نمیتواند کرد آیا چنان میداند که من نظر از او بعد از ابتدا
میکنم و اگر از من سؤال نکند او را ناامید خواهم کرد آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل شمرده آیا
جود و کرم مخصوص من نیست آیا عفو و رحمت در دست من نیست آیا من محل آرزوها نیستم کیست غیر از
من که آرزوها را بر آورد آیا صاحبان آرزوها نمی ترسند از اینکه امید بغیر من دارند اگر تمام اهل آسمانها و زمین
جمع شوند و امیدها بمن داشته باشند و من بهر یک بقدر امید همه ایشان عطا کنم از ملک من بقدر
عضو موری کم نمیشود و چگونه کم آید ملکی که من آنرا بر پا داشته ام ای بسا محرومی از برای کسانیکه از
رحمت من ناامید شوند وای بسا محرومی از برای کسیکه معصیت مرا کرده و پروا از من نداشته باشند

و بدانکه بعضی از جهال مسلمانان گمان کرده اند که توکل آنست که آدمی بالکل ترک کسب و مداخل کند
در امر معیشت کند و مانند پلاس بر روی خاک یا گوشت بر تخته قصاب بیکاره افتاده باشد و این گمان
غلطیست از برای آنکه این در شرع حرام است چرا که آدمی مکلفست بطلب روزی از راههای
که خدا مقرر فرموده مانند تجارت و زراعت و صناعت و امثال اینها و چنانچه نماز
و روزه و حج عبادتست همچنین طلب روزی حلال عبادتست چنانچه پیش از این گذشت ولیکن خدای
عز و جل این تکلیف را نموده که اعتماد بغیر او در اسباب رزق نکنند چنانچه در طاعات
نیز فرموده که تکیه بر عملها نکنند بلکه بفضل او اعتماد نمایند پس توکلی که در شرع اقدس امر بآن شده
آنست که اعتماد قلب در جمیع امور بر خدا باشد و از همه غیر او دست ناامید باشد و تحصیل اسباب
در صورتیکه اعتماد بر آنها نداشته باشد منافات با توکل ندارد از برای آنکه با وجود اسباب
ممکن است نفعی باو نرسد و ممکن است که بدون اسباب منفعت بسیار از حیث لا یحتسب باو برسد
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود خدای عز و جل ابا دارد از آنکه اشیا را بی اسباب جاری سازد
و روایتست که زاهدی از زهاد از شهر بیرون آمد و در دامن کوهی اقامت نمود و گفت از کسی چیزی
نمیطلبم تا خدا روزی مرا برساند هفت روز صبر کرد روزی باو نرسید و مشرف بر هلاک گردید
و گفت خداوندا اگر مرا زنده میداری روزی مرا قسمت کرده بمن برسان و الا قبض روح من کن پس وحی
باو آمد که بعزت و جلال خود قسم که تا داخل شهر نشوی و در میان مردم آمد شد ننمایی روزی
بتو نرسانم و بعد از آن زاهد داخل شهر شد و اقامت نمود یکی از برای او طعام و دیگری آب
آورد و آنها را تناول نمود و در این باب وسوسه ای بخاطرش رسید وحی باو آمد آیا میخواستی

می‌زند و در دنیا حکمت مرا بر هم زنی آیا ندانسته که اگر روزی فرج بنده بود ملت بندگان
فرج به رحمتش نزدیک آید مرا از آنکه به قدرت خود روزی او رسانم و در اسرائیلیات آمده که
حضرت موسی علیه السلام بیمار شد بنی اسرائیل آزار او را شناختند و گفتند اگر فلان دوا معالجه
کنی زود درست میشوی حضرت موسی علیه السلام فرمود معالجه نمیکنم تا آنکه خدا بی‌دوا مرا شفا دهد مدت
دراز بیماری او طول کشید وحی بموسی علیه السلام آمد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا
شفا نمیدهم تا معالجه نمائی بآنچه ترا گفته‌اند و فرزندان بنی اسرائیل گفتند که مداوا نمودید
مداوا نمود و تندرست شد و ازین واقعه در خاطرش خلجان کرد وحی باو آمد که میخواهی بتوکل خود
حکمت مرا باطل گردانی آیا منفعت گیاهها دیگری غیر از من در آنها قرار داده باب سیم در متعلقات

صدق و ادای امانت اول مرتبه صدق صدق در گفتار است در همه حال و کمالش آنست که خلاف
واقع را در لباس واقع بدون ضرورت بطوری که ایهام کند اظهار نکند از ترس آنکه مبادا شنونده بغلط افتد یا
آنکه طبع بان عادت کند و رعایت صدق در گفتار با خدای عز و جل از همه دشوارتر است هر کس گوید
وجهت وجهی و در دل او غیر خدا باشد یا گوید ایاک نعبد و عبادت دنیا کند آنکس کاذب
خواهد و بعد از صدق در قول صدق در نیت است یعنی نیت را خالص سازد از برای خدا و غیر رضای او را
در خاطر نگذراند و بعد ازین صدق در عزم است یعنی عزم جزم بر عمل خیر داشته باشند و فتور بان
راه ندهد و بعد ازین صدق در وفا بعزم است از برای آنکه بسیار میشود که آدمی در حال عزم بر
چیزی میکند اما در وقت وفا بان فسخ عزیمت مینماید از برای آنکه آن سهل دشوار مینماید و بعد ازین
صدق در عمل است یعنی باطنش موافق ظاهرش باشد و چنانکه ظاهر در نماز متوجه قبله و افعالی که مینماید

باطن

باطنش هم متوجه خدا و خاشع باشد و ظاهرش دلالت کند بر امری که باطنش متصف بان نباشد
و بعد ازین صدق در مقامات دین است یعنی در خوف و رجا و زهد و محبت و توکل و سایر مقامات
پسندیده صادق باشد و اکتفا ننماید باسم آنها بدون تحقق حقیقت آنها و در ریشه فواید
آنها و درین مقام مثالی از برای صدق و خوف ایراد میکنیم تا آنکه باقی بران قیاس شود پس میگوییم
هیچ بنده مؤمنی نیست که از ترس خدای عز و جل خالی باشد اما هر کس درین صادق نیست یعنی
بمرتبه حقیقت خوف نرسیده نمی‌بینی که هرگاه کسی از پادشاهی یا دزدی میترسد چگونه رنگش زرد
میشود و اعضایش میلرزد و عیشش بر او ناگوار میگردد و خیالش پریشان میشود و تشتت در اهل و اولاد و
از صحبت او منتفع نمیشوند و جمعی هستند که میگویند از خدا می‌ترسیم و امثال آتش جهنم ترسان هستند
و در وقت معصیت کردن هیچ اثری از آثار خوف در ایشان ظاهر نمیشود و ازین جهت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هیچ چیز را مثل آتش جهنم ندیدم که گریزنده از آن در خواب باشد و هیچ چیز را
مثل بهشت نیافتم که طالب آن در خواب باشد و درجات صدق را پایان نیست و اگر کسی در
جمیع مقامات صادق باشد صدیق حقیقی خواهد بود و در مصباح الشریعه از حضرت صادق علیه السلام
روایت است که هرگاه خواهی که بدانی که در دعوای صدق صادقی یا کاذب نظر کن به مقصود خود و
تأمل کن در کنه این دعوی و بسنج آن را بمیزان الهی و فرض کن که روز قیامت است و خدای عز و جل فرموده
والوزن یومئذ الحق یعنی سنجیدن چیزها در روز قیامت است پس اگر دعوی معادل با معنی میکند صدق
صدق ثابت خواهد بود و کمترین حد صدق آنست که زبان مخالف دل و دل مخالف زبان
نباشد و مثل صادق که موصوف باشد بآنچه گفتیم مثل کسی است که در نزع روح او شود تأمل کن

که اگر چنین کسی نزع روحش نشود چه مقدار از عملهای خوب خواهد کرد مصداق حقیقی نیز همچنین در این باب
بمصداق از همه مراتب در روایتست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که ادای امانت جلب روزی
و خیانت جلب پریشانی میکند و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه فرموده ادای امانات کنید اگر چه بقاتل
اولاد پیغمبران باشد تمام فن دوم و الحمد لله **فن سیم در مدارج تفکر در انوار علوم حقیقیه**
و معارف عقلیه که عبارتست از اصول دین و تدبر در حکمتهایی که در آن یافت میشود و کمالاتی که بر آنها
مترتب میگردد و معاد اینها مستلزم آنهاست و اشاره بجمعی از آنها و ترغیب باقتباس طرفی از انوار
آنها و این مشتملست بر مقدمه و پنج باب **مقدمه** روایتست از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
علم میراث پاکیزه ایست و ادب زینت خوش آینده ایست و فکر آینه صافیست و عبرت گرفتن
ترساننده ناصحیست زیرا که حضرت فرموده هر کس معروف شد بحکمت همه چشمها بحظ او را بحرمت و وقار
مینگرند و نیز آنحضرت فرمود علم از هفت جهت افضل است از مال اول آنکه علم میراث پیغمبرانست و مال
میراث کردن کشانست دوم آنکه علم از دادن کم نمیشود بخلاف مال سیم آنکه مال پاسبان میخواهد و علم
صاحب خود را پاسبانی میکند چهارم آنکه علم از بردن با صاحب باقی میماند بخلاف مال پنجم آنکه
مال را مومن و کافر میدارد و علم مخصوص مومنانست ششم آنکه همه کس در امر دین محتاج است بعالم
و هر کس محتاج بصاحب مال نیست هفتم آنکه علم اعانت بر گذشتن از صراط میکند و مال مانع است
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده اگر مردم فضیلت علم را بدانند هر آینه آن را طلب میکردند
اگر چه در طلب آن کشته شوند یا غرق کرده شوند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده عالمی که منتفع از
علم خود شود بهتر است از هفتاد هزار عابد و حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده پادشاهان حاکمند بر مردم

شرح رها کردن
شرح ... در دهقان و دراز ...

و علما حاکمند بر پادشاهان و حضرت امام رضا علیه السلام از پدران خود و ایشان از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که طلب علم بر هر مسلمانی واجبست پس شما علم را
از جاهایش طلب کنید و از اهلش اقتباس نمایید بدرستیکه تعلیم علم از برای خدا حسنه است
و طلب آن عبادتست و مذاکره آن تسبیح و عمل بآن جهادست و تعلیم آن بکسی که نداند
صدقه است و دادن آن باهلش تقرب بخداست از برای آنکه حلال و حرام بآن معلوم میشود
در دشتها راه نمای بهشت و در وحشت مونس و در غربت مصاحب و در خلوت همدم و در خوشیها
و ناخوشیها راه نما و بر دشمنان سلاح و در نزد دوستان زینت و بعلم خدای عز و جل
جماعتی را بلند مرتبه گردانیده و ایشان مردم را بخیر میکشانند و از آثار ایشان اقتباس
انوار میشود و بکردار ایشان مردم اقتدا مینمایند و برای ایشان عمل میکنند و ملائکه رغبت بدوستی
ایشان میدارند و بالهای خود را بایشان میمالند و در نمازها بایشان میرسانند و هر تر و خشکی طلب آمرزش
از برای ایشان مینماید حتی ماهیان دریا و جانوران و درندها و چهارپایان و علم شفای دلهاست از
مرض جهالت و نور دیده است در تاریکی و قوت بدنهاست در وقت ضعف و بنده را بمنازل
نیکان و مجلس خوبان و درجات عالیه در دنیا و آخرت میرساند و ذکر در علم معادله با صیام روز
و مدارسه آن معادله با قیام شب میکند و بعلم اطاعت خدا و عبادات او میشود و بعلم صله رحم
و معرفت بحلال و حرام حاصل میشود و علم پیشوای عمل و عمل تابع آنست و سعادتمندان بعلم ملهم
میشوند و اشقیا از برکت آن محروم میمانند پس خوشا حال کسی که خدای عز و جل او را از برکت علم
محروم نگردانیده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرمود که اگر مردمان فضیلت معرفت خدا را بدانند

هرگز چشمهای خود را بدین نعمتهای که دشمنان خدا رسیده متوجه نخواهند ساخت و دنیا در نظر
ایشان خوارتر از آنست که خواهند بود که چه پروا میکنند و تنعم و تلذذ بمعرفت خدا خواهند داشت مانند
تلذذ بهشتیان با اولیای خدا برتری که معرفت ایشان است از هر وحشت و مصاحب است در هر تنهایی
و نور است در هر ظلمت و قوت است از هر ضعف و شفا است از هر مرض پس فرمود بسبب آنچه از شدت محبت و عشق
بهشتی که گشته میشوند و به آتش محبت سوخته شده و باره ایشان را ببر نمیزنند و در زمین باد عشق و محبت آتش
بر ایشان تنگ میشود و ایشان از راه جحیم داشتند برگشتند و آنچه بر ایشان واقع میشد از
راه تقصیر بنوعی کرده باشند و چنین میشد بغیر از آنکه ایمان بخدا آورده بود پس مشاهده
درجات ایشان را از حد اطلبیدند و صبر کشیدند بر حوادث زمانه تا مرتبه ایشان را در یافتند و
در مصباح الشریعه از آنحضرت مرویست که عارف بدنش با مردم است و دلش با خدا و اگر غافل
از خدا شود بقدر یک چشم زدن از شوق او جان را با او فدا میسازد و عارف امین ودیعتهای خداست و معدن
نور و دلیل رحمت اوست بر مردمان و مرکب علوم و میزان فضل و عدل اوست و از همه کس و از مراد
و دنیا مستغنی است و مونسی سوای او ندارد و سخنی نمیگوید و اشاره نمینماید و نفسی نمیکشد مگر بمدد خدا و از
جانب خدا آمده و با خدا میشود و در بستانهای قدس خدا متردد و از لطایف فضل او توشه
برمیدارد و معرفت اصلی است که فرع آن ایمانست و در ان کتاب از آنحضرت مرویست که حکمت
نور معرفت و میزان تقوی و ثمره صدقست و اگر گویم که خدای عزوجل هیچ نعمتی عظیم تر و نرم تر و بلندتر
و بیشتر و قیمتی تر از حکمت به بنده نداده راست گفته‌ام خدای عزوجل فرموده حکمت را بهر کس که خواهد میدهد
و بهر کس داده خیر بسیار باو داده است و این را نمی یابد مگر اولوا الالباب یعنی آنچه در حکمت پنهانست و

کرده‌ام میدانند مگر کسی که او را از برای خود برگزیده‌ام و او را بتخصیص حکمت داده‌ام و حکمت عبارتست از
نجات و صفت حکیم است که در اول کارها ثابت قدم باشد و در آخر کارها استیلا که نماید و حکیم
رهنمای مردمانست بخدا حضرت عیسی صلوات الله علیه و آله بحضرت یحیی علیه السلام میفرمود که اگر خدای عزوجل کسی را
بنده بسازد بهتر است تو از برای تو بهتر است از تمام روی زمین و حضرت صادق علیه السلام میفرمود که
حکمت نوریست از انوار الهی و مقصود آن خداست و کشنده حکمت بسوی بندگان الهام
خداست و مسکن آن دلست و قائل آن عقلست و الهام کننده آن خداست و اظهار کننده آن
زبانست فصل بدانکه علم و عبادات در چهره نه که از برای اینها پیغمبران و کتابها مبعوث شده
بلکه آنچه آفریده شده از برای این دو آفریده شده و کاشف از برای شرف علم آیه الذی خلق
سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر
و ان الله قد احاط بکل شیء علما یعنی خدای عزوجل هفت آسمان و زمین را آفریده و فرمان او
در میان این دو نازل شد از برای آنکه بدانید که خدای تعالی بر همه چیز قادر است و بدانید علم خدا
محیط است بهمه چیز و این آیه صریح است در اینکه غایت آفرینش علم است و کاشف است از برای شرف
عبادات و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی جن و انس را نیافریدیم مگر از برای آنکه عبادت من
کنند پس سزاوار است که آدمی مشغول غیر اینها نشود زیرا که غیر این دو باطل است و خیر ندارد
و شریفترین این دو علم است از برای آنکه علم بمنزله درختست و عبادات بمنزله میوه و شک نیست که درخت
اشرف از میوه است از برای آنکه درخت اصلست و منفعت آن ثمره است و ثمره علم در آخرت
قرب برب العالمین و اتصال بملائکه مقربین و مجاورت انبیاء مرسلین و محبت اولیای

صدیقین است و ثمرهٔ آن در دنیا عزت و تمکین است و فرمان روائی بر سلاطین و در هر مجمع
محترم بودن است حتی آنکه ترکان با شعور و اجلاف عرب بزرگان خود را کسی میدانند که از برای
آنکه ایشان عالم و داناتر از خود و صاحب تجربه بیشتر باشند بلکه حیوانات عجم انسان را محترم میدارند از
از برای آنکه در او کمالی بالاتر از مرتبه خود می‌یابند و بدانکه مقصود از علم دین است آن
عبارتست از دانشی که فاسد نشود بفساد بدن و خراب نشود بخرابی دنیا و در آخرت همیشه باقی
باشد و علم با خدا و ملائکه او و کتب انبیا و پیغمبران او و بروز آخرت اما علم بخدا علم بذات
و صفات و جلال و اسماء و آثار رحمت او جل جلاله و اما علم بملائکه علم بوجود جواهر نورانیه
روحانیه مقدسه است که در لوث ذات خود و لوازم آن از تغیر منزه‌اند و آنها ساکنان
حضرت ربوبیت و حجابان درگاه الوهیت‌اند و آنها بر دو قسمند جمعی آنها را عقول عالیه و ملاء اعلی و
نفوس مدبره میگویند و معرفت ایشان و جنود او داخل درین علم است و اما علم بکتب انبیا علم بکلام
خدا و کتب او و کیفیت صورت لوح حقیقتها و علم بقلم و لوح و قضا و قدر و علم بشرایع
و احکام الهی و علم اخلاق داخل درین است و اما علم بپیغمبران است که دانسته شود که خدای تعالی
از برای خود خلیفه چند در روی زمین آفریده که ایشان واسطه‌اند در میان خدا و بندگان او و مامورند
باصلاح نوع آدمی از راه زیادتی مناقب و وفور فضایل و داخل درین معرفت اوصیاء و خلفای
ایشان و اما علم بروز آخرت تصدیق بقیامت و بعث و حشر و حساب و میزان و بهشت
نامهٔ اعمال و بهشت و دوزخ است و داخل درین معرفت نفس انسانی و ترقیات او و از قوه بفعل
و مادر لیه تا قوه بخدا بازگشت نماید پس ظاهر شد که جزئی از علوم دینیه ازین پنج اصل بیرون نیست

حقیقتها

و نیز آنکه علم یا علم است یا عملی که مقصود بالذات است و آن عبارتست از نوری که در دل ظاهر شود و در آن
صفایی بهم رسد و آنچه از دیدها غایب است از آن مشاهده نماید و در آن وقتی بهم رسد که تحلیه باطن و ضبط
اسرار نماید و علامت این علم است که به دنیا بی‌رغبت شود و میل بآخرت نماید و این علم افضلست از
برای آنکه مقصود بالذات است و علم دیگر آنست که مقصود در آن عمل باشد خواه عمل ظاهر و خواه عمل باطن
تا آنکه این عمل وسیله کسب آن نور شود که مذکور شد و این علم عبارتست از دانستن امور که بنده را
بخدا نزدیک یا دور سازد و علامت این علم حلم و سکوت و موافقت کردار با گفتار است و این
علم بر علم اول مقدم است از برای آنکه شرط حصول آنست و شرط بر مشروط مقدم می‌باشد و داخل در این
علم است معرفت باحکام شرعیه بشرط آنکه از جهت نشر و تعلیم در میان بندگان خدا باشد و اما
علم کلام و فتاوی که مستنبط از راه بحث باشد این همه مخصوص داخل و علم فقه نمیشد و علم اول را که مقصود
بالذات است علم طب و علم حقیقت میرسانید و عملی که مقصود در آن عملهای ظاهر است علم فقه و علم شریعت میخوانند
و عملی که مقصود در آن عملهای باطنیست علم اخلاق و علم طریقت میخوانند و مجموع این سه علم را حکمت میخوانند
و هر کس که علم حکمت با او عطا شده خیر بسیار با او عطا شده و علم را علمی نمیتوان نامید تا
بمرتبهٔ یقین نرسد و یقین سه مرتبه دارد علم الیقین و آن عبارتست از تصور امری چنانچه هست
و عین الیقین و آن عبارتست از مشاهدهٔ امری چنانچه هست و حق الیقین عبارتست از فانی شدن
در حق و بقا با او این از راه علم و از راه مشاهده و از راه اتصال فصل بدانکه حکمت الهیه حاصل
نمیشود مگر بالهام از جانب خدای عز و جل به بنده که قطع امید از همه چیز کرده باشد و بعد از صفای
باطن و قابلیت و استعداد به ذکر و فکر راهی بدرگاه خدا بهم رسانیده باشد و مادام که فراغ قلب

وصفای باطن بهم نرساند و دل را از اخلاق ذمیمه پاکیزه نسازد و باخلاق پسندیده آراسته نگرداند
و خصوصا هر گاه در دنیا و متابعت شرع و ملازمت تقوی نور حکمت در دل او فایض نمیشود خدای عز و جل فرموده
واتقوا الله ویعلمکم الله یعنی از خدا بپرهیزید تا خدا علم را بشما عطا نماید و فرموده والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا یعنی آنجماعتی که در راه ما جهاد با نفس میکنند ما راههای خود را بایشان البته مینمائیم
و در حدیث نبوی وارد شده که علم بکثرت تعلم بهم نمیرسد بلکه علم نوریست که خدای عز و جل در دل هر بنده
که اراده هدایت او داشته باشد می‌اندازد و روایات و اخبار درین باب بسیارست و از آنچه گفتیم ظاهر شد
که آنچه جمعی از فلاسفه و اصحاب بحث و جدل گفته‌اند که علم حکمت بمجرد تکرار دلایل از نتایج افکار حاصل
میشود غلط است از برای آنکه این جماعت فرق میان معقولات و علمیات الهیه نکرده‌اند و نفهمیده‌اند
که معقولات مشترکست میان اهل دین و اهل کفر و مرتد و در میان مقبول و مردود چه معقول آنست که عقل
براهین عقلی حکم بآن کند و این بفهمیدن مقدمات و درست کردن آن از برای هر عاقلی میسر است پس هر کس
عقلش سالم از شایبه وهم و خیال صاف کرده باشد معقولات را ببرهان میفهمد و هر کس عقلش از این
آفات صاف نباشد بتعلیم استاد مرشد میفهمد بخلاف حکمت الهیه که از قسم معقولات نیست بلکه از مواهب
الهیه است و بعد از ایمان کامل و متابعت شرع و ملازمت تقوی و صفای باطن و حصول چنانچه رسالت
در میان حسنات علم و معرفت حکمت و ایمان حقیقی و فضل عظیم و خیر کثیر عبارتست از آنها و در آیه
آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله تا آخر و آیه ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و آیه ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اشعار بآنها شده و همچنین جهالت بمعارف
الهیه و انکار آنها با وجه استعداد و قوت تعلم و امکان تحصیل آن از شقاوت و ظلمت قلب و کفر

تحقیق

تحقیق و طبع قلب و کوری باطن عبارتست ازین و آیه ومن یکفر بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر
فقد ضل ضلالا بعیدا و آیه اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و آیه ونحشره یوم القیمة اعمی دلالت برین
میکند و چنانچه معرفت باصول خمسه مذکوره در جمیع ملل متفق علیه و خلافی ندارد و منشأ نجات در آخرت
و لذات عظیمه و ثواب آنها است و انبیا و اوصیا و اولیا ائمه همچنین جهالت بآنها در جمیع ملتها موجب
و منشأ هلاک اخروی و عقوبات شدیده و عذاب آنها و غضب و زندقه و فسقه اند و چنانچه محبت
دنیا منشأ کفر و حجاب و شقاوت و عذابست همچنین بغض آن منشأ نعمت در آخرت و حیات ابدی و نعیم
و نفرت است و چنانچه عوالم و نشأت بر دو قسمند عالم حس و دنیا و عالم غیب و عقبی و عالم قدس و ماوی
همچنین مسافران درین دو عالم سه صنفند صنفی سفر در دنیا میکنند و سرمایه ایشان متاع دنیا و ثروت
و نفع آن معصیت و زهد است و صنفی سفر در آخرت میکنند و سرمایه ایشان عبادات و نفع آن بهشت است صنفی
سفر بجانب خدای عز و جل میکنند و سرمایه ایشان معرفت و نفع آن لقای خدای عز و جل است و هر گاه
این مقدمه را دانستی بدانکه اسرار و انوار بسیار در تحت این اصول پنجگانه مندرجست و ما مجملی از
مسایل لطیفه و دقایق آنرا بعد ازین در چند باب ایراد میکنیم انشاء الله تعالی

باب اول در انوار ایمان بعدل نوع در کتاب علل از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست اگر کسی
گوید آیا جایز است که خداوند حکیم بندهٔ خود را بدون علتی و مطلبی تکلیف بعملی چند کند گوییم جایز
نیست از برای آنکه حکیم است و حکیم جاهل نیست و کار عبث نمیکند و اگر کسی گوید اول واجبات
چه چیز است گوییم اقرار بخدا و رسول و حجت او و بآنچه از جانب خدا نازل شده است آورده اند اگر گوید
چرا اینها اول واجبات شد گوییم از برای آنکه چندین سبب دارد یکی آنکه تا اقرار بآنها نکنند از حجتهای

متوجه عبادت و طاعت کسی شود که فی الحقیقه خداست و صانع و رازق بر قوم مشتبه باشد
سبب دیگر آنکه اگر دانستن این ضروری نبود جایز می بود که پرستید تنها و شب و ماه و مثال اینها
کفار می پرستند و این منجر میشد بالکلیه بترک عبادت خدا شود و همیشه پرستش باطل کنند و سبب
دیگر آنکه اگر دانستن این واجب نبود جایز می بود بر خدا آنچه بر مخلوق جایز است از عجز و تغییر و زوال و
فنا و کذب و ظلم و هرگاه چنین باشد از فرمان او ایمن نمی توان بود و اعتماد بعدل او نمی بود و علمی بامر و نهی او
لازم نبود و خلاف وعده و وعید او جایز میبود و تمامی اینها مقتضی فساد خلق و بطلان ربوبیت

فصل در آنکه خدای عزوجل منزه از عیب و نقص است و آن کمیت و شریک ندارد و یگانه و مانند
ندارد و بی نیاز است از همه و ضدی ندارد و یکتا است که همتا ندارد و قدیم است که اول ندارد
و همیشه است و ابتدا ندارد و پاینده است که آخر ندارد و همیشه خواهد بود و نهایت ندارد همه چیز را
برپا دارد و انقطاع ندارد و پاینده است و فنا ندارد و صفت عظمت او موصوف نبود و خلا هم نبود که محکوم
بنقص شدن او و بسر آمدن مدت او و منقرض شدن اجل او میتوان نمود بلکه اول و آخر و باطن
و ظاهر است جسم صاحب صورت و جوهر صاحب مقدار نیست و نیست که تجسیم ندارد و در اندازه
و قبول قسمت نه جوهر است و نه جوهری دروی حلول میکند و نه عرض است و نه عرضی دروی حلول میکند بلکه هیچ
چیز نیست مانند و هیچ چیز با او نیست مانند و چیزی مثل او نیست و او مثل چیزی نیست و مقدار تحدید او و تمییز آن
کرده و اطراف و ضبط او نمی توانند نمود و جهات احاطه باو نمیکنند و آسمانها او را فرا نمی گیرند
و بر عرش مستولیست چنانچه در قصه و تفسیر وارد کرده استیلا در نیست از رسیدن و قرار گرفتن بر فرش
و متمکن شدن و حلول نمودن و مستقر بودن بر آن گردیدن و عرش حامل او نیست بلکه بلطف قدرت حق

نخواهد کرد و از ارتکاب کبایر باز نخواهد ایستاد و از فساد و ظلم پروا نخواهد داشت و هرگاه کسی کارها کند
و پروا از کسی نداشته باشد و بترسد مردمان همه فاسد میشوند و شروع میکنند در کشتن یکدیگر و نهارت و غصب مالها
و در بخشیدن خونها و اسیر کردن اطفال و زنان و دیگر را بناحق و بتقصیر خواهند گشت و باین تقریب دنیا
خراب میشود و مردم هلاک میگردند و زراعت و نسل خلایق بهم میرسد و سبب دیگر آنکه خدا حکیم است
و باید که صاحب حکمت منع کند از فساد و امر کند بصلاح و باز دارد مردم را از ظلم و نهی کند از قبایح
و آنها حاصل نمیشود مگر باقرار و اقرار بخدا و معرفت کسی که امر و نهی میکند و سبب آنکه بسیاری از معصیتها
پنهان میشود و کسی بران مطلع نمیشود و اگر اقرار بخدا و ترس او نباشد هیچکس در خلوت از معصیت
باز نخواهد ایستاد و هرگاه دانست که خدا دانا است و عالم بچیزهای پنهان البته در خلوتها از معصیتها ایستاده
میشود و اگر کسی گوید که دانستن اینکه خدا یکیست چه ضرورت که بهم بچندین جهت ضرورت یکی آنکه اگر دانستن
یگانگی صانع ضروری نبود جایز میبود که مدبر عالم را بسیار دانستند و سبب این بود که عبادت غیر صانع
و مدبر خود کنند و فرقی نبود میان پرستش صانع و غیر صانع و سبب دیگر آنکه اگر جایز میبود که صانع
دو کس باشد عبادت و طاعت هیچیک ضروری نبود از عبادت و طاعت دیگر نبود و این لازم می آید که جایز
باشد عبادت و طاعت خدا نشود و این موجب کفر و ثبات هر باطل و انکار هر حق و حلال شمردن
هر حرامی و حرام دانستن هر حلالی و ارتکاب هر معصیتی و ترک هر طاعتی و مباح دانستن هر فسادی و باطل گردانیدن
هر حقیقت و سبب دیگر آنکه اگر جایز نبود که خدا بیشتر از یکی باشد جایز نبود که شیطان دعوی آن نماید
خدای دیگر منم و در جمیع حکمها نقیض گفته آن کند و مردم را بعبادت خود دعوت نماید و این کفر عظیم و الحاد است
اگر کسی گوید که دانستن اینکه خدا مثل و مانند ندارد چه ضرورت که بهم بچندین سبب ضرورت یکی آنکه اگر از عبادت تنها

حامل عرش و حامل حاملان عرش است و عرش و حاملان آن در تحت تصرف او مقهورند و فوق عرش است
و فوق هر چیز است تا منتهای زمین و نه فوقیتی که موجب زیادتی قرب او بعرش و آسمان شود بلکه
رفعت او بر عرش از راه بلندی درجات و مرتبت است چنانچه رتبه عرش از عالم خاک رفیع است و با وجود
این بهمه چیز نزدیک است و به بنده نزدیکتر از شاهرگ است و نزد هر چیزی حاضر است چه قرب او بقرب
اجسام نمیماند چنانچه ذات او بذات اجسام نمیماند در هیچ چیز حلول نمیکند و هیچ چیز در او حلول
نمیکند بلندتر از آنست که مکانی او را فرو گیرد چنانچه منزه است از آنکه زمانی تحدید او نماید بلکه پیش از آفرینش
چیزی و پیش از آفرینش زمان و مکان بوده و الحال نیز بر آن حالت است که پیش از آن بوده و در صفات متباین
خلق است غیر او در ذات او قرار نگرفته و او در ذات غیری قرار نگرفته منزه است از تغییر و انتقال حوادث
در او حلول نمیکند و عوارض او را فرو نمیگیرد بلکه همیشه در صفات جلال منزه است از زوال و در اوصاف
کمال مستغنی است از زیادتی استکمال عقلها و فکرها باو نمیرسد و بصیرتهای باطن و دیدههای
ظاهر او را ادراک نمیکنند زنده ایست صاحب قدرت جباریت با قهر و سلطنت قصور و عجز راه
با او ندارد و خواب و مقدمه خواب او را نمیگیرد و فنا و مرگ با او معارضه نمینماید صاحب ملک و
ملکوت و صاحب عزت و جبروت سلطنت و قهر از برای اوست و عالم شهادت و عالم غیب از اوست
آسمانها در دست قدرت او در هم نوردیده و همه مخلوقات در قبضه قدرت او در هم پیچیده اند
خدائیست منفرد در آفریدن و اختراع کردن و متوحد بایجاد و ابداع هر خلق را با عملهاشان آفریده
و تقدیر روزی و اجلهاشان نموده چیزی از قدرت او بیرون نیست و مقدورات او در احصا نمیشود
و معلومات او نهایت ندارد و عالم است بجمیع معلومات و محیط است بآنچه میشود از اعلای آسمانها تا منتهای

زمینها

زمینها و مثقال ذره از آنچه در آسمان و زمین است از علم او بیرون نیست و حرکت مور سیاه
که بر روی سنگ سخت در شب تار کند و حرکت غبار ذره در میان هوا نشود و هر نهانی و پنهان تر از
پنهان را میداند و مطلع است بر هر چه در خاطرها خطور کند همیشه در ازل آزال موصوف بعلم بوده
بدون آنکه در ذات او علم تازه بهم رسد بی نهایت و منزه از حادثات است و هیچ کم و بسیاری و صغیری و
کبیری و خیر و شر و نفع و ضرری و ایمان و کفری و معروف و منکری و سودی و زیانی و زیاده و نقصانی و
طاعت و عصیانی در عالم شهادت و غیب واقع نمیشود مگر بقضا و قدرت و مشیت او پس هر چه
خواسته شده است و هر چه را نخواسته نشده و حرکت چشمی و خطره خاطری بیرون از مشیت او نمیشود اوست
هر چیز را او کرده و چاره هر چیز را او خواسته و هر چه را خواسته میکند کسی حکم او را رد نمی تواند کرد و کسی
قضای او را پس نمی تواند انداخت و هیچ بنده از معصیت او فرار نمیکند مگر بتوفیق و رحمت او	لا حول و لا قوة الا بالله
و هیچ کس قوت بر طاعت او ندارد مگر با خواست و اراده او اگر جن و انس و ملائکه و شیاطین
جمع شوند و خواهند بدون اراده و مشیت او ذره را در عالم حرکت دهند یا ساکن گردانند عاجز
خواهند بود و در میان صفتها اراده او قائم بذات است و همیشه در ازل موصوف باراده بوده که
چیزها را در وقتهای خود از برای آنچه تقدیر کرده ایجاد نماید و این چنانچه او در ازل خواسته بود یافت شوند
بدون تقدیم و تاخیری موافق علم و اراده او واقع شده بدون تبدیل و تغییری تدبیر همه چیزها نموده
بدون ترتیب فکری و انتظار وقتی هیچ کاری از کارها او را مانع کاری دیگر نشده شنوا و بیناست
میشنود و می بیند و هیچ مسموعی از سمع او و هیچ مرئی از رؤیت او غایب نیست هر چند
دقیق و خفی باشد و دوری و مسافت مانع شنیدن او و تیرگی هوا مانع دیدن او نیست هر چیز را می بیند

بدون حدقه و پلک چشم و همه چیز را می شنود بدون گوش و پرده آن چنانکه بدون قلب همه را میداند
و بدون غضروف میگیرد و می بیند و بدون آلتی می آفریند صفات او مشابه صفات مخلوقات نیست
چنانچه ذات او شبیه بذات آنها نیست سخن میگوید بدون آنکه هوا در سینه او داخل شود و بیرون آید چون سخن
مردمان که از گردش هوا و برخوردن آن بچیزی حادث شود و لب برهم زدن و حرکت زبان باشد
هرچه غیر اوست از او پدید شده باحسن الحکمة و اتم العدل و جود حکیم است در افعال او
حکمها عدل او را بظلم نمیتوان نسبت داد زیرا که تصرف در ملک غیر ظلم و تعدی کند و این
درحق او تصور نمیتوان کرد و هرچه غیر اوست از عرش و فرش و بسیط و ملک و آسمانها و زمین و حیوان
و نبات و جوهر و عرض و درک تعقل و محسوس بجوارح مملوک اویند بعد از آنکه معدوم اند بقدرت خود
آنها را اختراع نموده در ازل الآزال او موجود بود و بس و هرآینه از برای اظهار قدرت و از برای آنکه
در اراده او گذشته بود همه خلق را ایجاد کرد بدون آنکه احتیاجی بوجود آنها داشته باشد و
ایجاد اشیا بر او واجب نبود بلکه بمحض تفضل همه را آفریده و انعام و احسان بر همه و اصلاح همه را
کرده بدون آنکه بر او لازم باشد پس تفضل و احسان و نعمت و احسانش از روست و قادر بود بر آنکه
انواع عذاب بر بندگان خود نازل سازد و باصناف مرضها و رنجها ایشان را مبتلا گرداند و
اگر چنین میکرد باز عدالت کرده بود و قبیح و ظلم نبود و ثوابی که بمردمان بر طاعتها میدهد از روی
کرم و وعده ایست که کرده نه از راه استحقاق مردمان نه از آن راه است که بر او لازم باشد از
برای آنکه بر او واجب نیست و ظلمی در او تصور نمیتوان کرد و کسی را بر او حقی نیست و شرح تفاصیل
آنچه تعلق بمعرفة الله و صفات و افعال او دارد در کتب حکمای الهیین و علمای ربانیین و عرفاء

اینچنین

اینچنین بیان شده و ما در این مقام مجملی از کلام در وحدت ذات و صفات و افعال حق جل جلاله
در چند فصل ایراد میکنیم تا دلیلی روشن باشد از برای کسانی که اراده تفکر در سر الهی
و استبصار انوار نامتناهی دارند **فصل در انوار وحدت حق سبحانه و تعالی** بدانکه خدای عز و جل
بزرگتر و ظاهرتر و نورانیتر و بلندتر از آنست که مخلوقات و مصنوعات دلیل بر وجود او توانند
شد و با نها او را توان شناخت این مانند آنست که کسی استدلال بر وجود آفتاب بذره های
منتشر در هوا کند و خواهد آفتاب را با نها شناسد و این محالست چه ذرات هوا اگرچه فی نفسه
موجودند اما ظهور آنها در نظرها و برانگیختن آنها در هوا بواسطه شعاع و نور آفتابست و اگر آفتاب
نباشد آنها هیچ محسوس نخواهند شد و حال آنکه شعاع آفتاب بمجرد ظهور دارد و هیچ
چشمی تاب ملاحظه آن ندارد و نور چشم در پیش نور آن پریشان و حیرانست پس ذره ضعیف ناتوان
چه سان راهنمای وجود آفتاب و شناختن آن تواند بود و هرگاه چیزی دلیل بر وجود و شناخت
آفتاب حسی از راه ظهور آن نتواند بود پس چه چیز دلیل بر وجود و شناخت آفتاب عظمت ازلی
و نور اشراق جلال اول تواند شد و ذرات وجودات و مخلوقاتی که از فیض او بهم رسیده اند
چون ظاهرتر است شناخت او را از برای عقول بشریه و بصیرتهای باطنیه که نور آنها در پیش او
پستتر از نور دیده خفاش است در پیش نور آفتاب با آنکه وجود و ظهور و دوام آنها از جانب او
و بسبب او و از برای او و بازگشت همه باوست بلکه شهادت او بر نفس وجود و ذات معبود او
کافیست و خود شاهد بر وجود خود است و کسی را در هستی او شکی نیست چنانکه فرموده افی الله شک
پس هرکس نظر کند در حقیقت وجودی که همه موجودات از آن بهم رسیده اند یابد که آن وجود

موجود است بدون شائبه نیستی و کامل و تمام است و میباید که آن حقیقت ثانی ندارد و هر چه را
عقل ثانی فرض کند بعد از تامل تمام میداند که آن ثانی غیر اول است و جمیع حقیقتها چنین اند
مثلا حقیقت انسان را هرگاه مطلق فرض کنیم و با او شائبه قید عموم یا خصوص نباشد
و هیچ شیء از صفات را غیر از او نیست با او ملاحظه نکنیم و خواهیم از برای آن حقیقت ثانی بهم
رسانیم البته نمی توانیم یافت از برای آنکه در محض حقیقت تفاوت و امتیازی یافت نمیشود و اگر
باشد در غیر آن بعضی خواهد بود پس حقیقت وجودی که همه موجودات با تحقق شده اند ثانی نمی تواند
داشت و ما از واجب الوجود کامل تمامی را میخواهیم که غیر از وجود شائبه از عدم و نقص
و امکان و قصور در او نباشد و هر کس چنین باشد ثانی نخواهد داشت که اگر فرض کنیم که واجب الوجود
باشد یا این که در غایت کمال است را نخواهد داشت و ناقص خواهد بود چرا که در کمال یگانه نخواهد
بود و هر ناقص محتاج است بکمال کمیری و او را صاحب کمال سازد پس معلول او خواهد بود و
واجب الوجود نخواهد بود و فرض آن بود که واجب الوجود است پس خلاف فرض لازم آمد و از این
تحقیق دانسته شد که نفس حقیقت وجود شائبه پستی بر ذات خودش یا آنکه واجب قدیم و برپای
دارنده همه چیز است با یگانه شریک یا جزو شریکی در وجوب وجود ندارد و کمال وجود در نهایت احدیت
باشد و بدانکه در اثبات اخبار منع بسیار در تفکر در کنه ذات حق وارد شده و در جهت آنست
که عقلها در ادراک آن حیران و طاقت گشودن چشم بسوی آن ندارند مگر صدیقان و ایشان نیز طاقت
آن ندارند که علی الدوام نظرشان متوجه آن باشد و حالت ایشان در محرومی نسبت بجلالت خدا مانند
دیده خفاش است نسبت بنور آفتاب که تاب ملاحظه آن ندارد و در روز پنهان میشود و هرگاه آفتاب

آدر

غروب کرد بیرون می آید و در بقیه نور آفتاب که مانند تیرگی شب است سیر مینماید و احوال صدیقان مانند احوال
آن است نسبت با آفتاب در این که نگاه بآن می توانند کرد و طاقت آن ندارند که پیوسته نگاه
بآن کنند که اگر متصل نگاه کنند باصره ایشان کند بلکه کور میشود و همچنین تفکر در ذات خدا موجب حیرت
و دهشت و اضطراب عقل میشود و پس صواب آنست که تفکر در ذات نکنند چرا که عقلها
تاب تحمل آن ندارند و بعضی از دانشمندان گفته اند که آدمی هرگاه صورت خود را در آینه دید
تعین نمیداند که صورت خود را چه چیز ادراک نموده و چه چیز ادراک کرده از برای آنکه اگر آینه
کوچک است صورت کوچک و اگر بزرگ است صورت بزرگ مینماید و منکر این نمیتوانند شد
که صورت خود را در آینه دیده و میداند که صورت او در جلد آینه نقش شده و در میان او و آینه
نیز نیست پس این دیدن و نه دیدن نیست جلاوت دیگر دید و نمیدانند که آنچه را دیده چه چیز است
و جای آن در کجا است و این صورت چه نوع صورتی است و این صورت هم نفی است و هم
ثابت و هم معلوم است و هم مجهول و خدای عز و جل دیدن آینه را مثالی از برای خلق قرار داده است
تا آنکه همه کس دانند که هرگاه از جهت ادراک این عاجز است با آنکه از جمله عالم است علم بحقیقت آن ندارد ادراک هم
پس در این صورت در دانستن خالق آن عاجزتر و بآن جاهل تر و در آن حیران تر خواهد بود و بعضی از
حکما گفته اند واجب الوجود لذاته جلیل تر و کامل تر از همه چیز است از برای آنکه همه جهات و کمالات و شیخ
و فیض و طلب جلال و کمال از اوست پس جلالت و عظمت و غلبه نور هیبت مخصوص آن است
و او بکمال نور هیبت و شدت ظهور از همه عقلها پنهان است و حکما و عارفان همه او را شناسا نیستند
و لیکن نه کنه از برای آنکه شدت نور و قوت لمعان و ضعیف مدارک نوریه مانع است از شناسائی

نمودن او کند چنانچه شدت ظهور آفتاب و قوت نور او مانع دیدن است از ملاحظهٔ کنه او و شدت
نور هستی او حجاب او است پس ما حق اول را میشناسیم و مشاهده میکنیم اما علم ما احاطه بحقیقت او نمی‌تواند
نمود چنانچه در وحی الهی آمده و لا یحیطون به علما و عنت الوجوه للحی القیوم نیز اشاره بعدم احاطه باو است بسبب شدت عظمت
و همه روها از برای عظمت خداوند و حی قیوم ذلیل میکند و حجاب است بر ملاحظهٔ او بسبب شدت **فصل**
بدانکه توحید خداوند عالم در نهایت بلندی پایه و کنه ریها دارد که با آن منتهی شود و از جمله چهار مرتبه دارد لب لب
لب و قشر و قشر قشر و از برای فهمانیدن این مراتب مثالی ذکر میکنیم و میگوییم گردکان دو پوست
دارد یکی سبز و یکی خشک و دو مغز دارد یکی مغز و دیگری روغن آن مغز مرتبهٔ اول توحید آنست که آدمی
بزبان لا اله الا الله گوید و در دل غافل باشد مانند توحید منافق دوم آنکه در دل تصدیق آن لفظ نماید
و اعتقاد باین داشته باشد مثل توحید عامهٔ مسلمانان سیم آنکه ببصیرت باطن بواسطهٔ نور حق مشاهده
این نماید در فاعل حکمت و ترکیب و این مرتبهٔ مقربان است در هر چه می‌بینند از خدا دانند چهارم آنکه
بغیر از خدا مشاهده چیزی دیگر نکنند و این مرتبهٔ صدیقان است که انقدر مستغرق مشاهدهٔ جمال حضرت ربوبیت
میشوند که از خود و از همه چیز غافل میشوند و اول موحد است بمجرد زبان و صاحب این مرتبه چون دعوی شهادتین نماید
محفوظ مانند ... دوم موحد است باین معنی که در دل اعتقاد دارد و دلش از تکذیب خالیست لیکن در دل او
نور و کشادگی نیست و صاحب این مرتبه در آخرت از عذاب محفوظ است و اگر این اعتقاد ببرد و در وقت حیات
بمعصیت ضعیف نکرده باشد و سیم موحد است بمعنی آنکه غیر از خدا فاعل دیگر را مشاهده نمیکند و چنانچه هست
حق از برای او ظاهر شده و چهارم موحد است بمعنی آنکه غیر از خدا چیزی دیگر در نظر شهود او نیست و هر چیز را که
می‌بینند از آن حیثیت که از جانب خدا آمده و بخدا رجوع خواهد کرد مشاهده میکند و این قسم نهایت توحید است

میکنم

و مرتبهٔ اول مانند پوست سبز گردکان است و دوم مانند پوست دوم آن و سیم مانند مغز آن و چهارم
مانند روغنی که از مغز آن گرفته باشند چنانچه در پوست بالای آن خیری نیست بلکه اگر بخوری بسیار
تلخ مزه است و اگر باطنش را ملاحظه کنی صفائی ندارد و اگر هیزم سازی آتش را خاموش و
دود را زیاد میکند و اگر در خانه واگذاری جای بسیار تنگ و کثیف میکند و فایده‌ای که در او هست
مگر آنکه چند روزی بر روی پوست پایین باشد از برای محافظت تا رسیدن آن و بعد از آن دور باید
انداخت همچنین توحید محض زبان بی‌فایده و پر ضرر است و در ظاهر و باطن مذموم است و لیکن
محافظت پوست پایین را مینماید که عبارت از بدن است تا وقت مردن و چنانچه
پوست پایین نسبت بپوست بالا ظاهر المنفعت است از برای آنکه محافظت مغز میکند و وقتی
که جدا شد هیزم است لیکن نظر بمغز کرده ناقص است همچنین مجرد اعتقاد بدون نور باطن نسبت بمجرد زبان
کثیر المنفعت است اما نظر بتابش نور باطن ناقص است چنانچه در قرآن مجید اشاره باین شده در آیه
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و چنانکه مغز گردکان فی نفسه نظر بپوست پایین بغایت نفیس است
و گویا که مقصود است اما نظر بروغن آن کرده خالی از نقص و دُرد نیست همچنین مرتبهٔ مقربین نسبت بعوام
فضیلت بسیار دارد اما نسبت بمرتبهٔ صدیقان که نظر بکثرت نمیکنند و پس تربیت اگر کسی گوید چون
میشود که بغیر از خدا چیزی مشاهده نشود و حال آنکه آسمان و زمین و سایر اجسام و محسوسات دیده میشود
و کثرت لازم اینهاست و چون کثیر را واحد نمیتوان دید گوییم این علمیت که تو شنیده‌ای
لیکن از برای رفع استبعاد میگوییم که هست یک چیز از راه‌ای چند بسیار است و از راه‌ای دیگر
یکی است مانند انسان که بسیار است و اگر نظر کنی بروح و جسد و اعضا و استخوانها و رگها و پیها

یکیست اگر نظر کنی بذات او و انسان بودن او چنانکه میگویی زید مثلاً یک کس است و بسیار میشود
شخص انسانی را می‌بیند و جهل کثرت اعضا و اجزای آن بخاطرش خطور نمیکند پس حال حضرت
عارف در مشاهدات نظرش این باشد که هر پرتو جمال او بیند و اگر العیاذ بالله او از خود
غیری میبیند پس همه را از او باز می‌بیند چنانچه حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه میفرمود نظر
بهیچ چیز نکرده‌ام مگر آنکه خدا را پیش از آن و با آن و بعد از آن دیدم **فصل در انوار صفات جمال حق سبحانه و تعالی**
چنانچه وجود حق تعالی حقیقت وجوبست و در وی شایبه از عدم و امکان نیست همچنین صفات کمال او
عین ذات اوست پس علم او بحقیقت علم است و قدرت او بحقیقت قدرتست و همچنین باقی صفات
تعدد و امکان در آن محالست و الا نظر بذات کرده قاصر از آن خواهد بود پس ظاهر شد که علم او
علمیست بهمه چیز و قدرت او قدرتست بر همه چیز و اراده او اراده همه چیز است و همچنین جمیع صفات
او پس علم او یک علمست و با وحدت علم بهمه چیز است و هیچ چیز خواه کلی و خواه جزئی از علم او غایب
نیست چه اگر علم چیزی از علم او غایب میبود علم او علمی محیط بهمه چیز نمیبود و ناقص میبود و محض حقیقت
علم نمیبود و دانستن در محض حقیقت قصوری و نقصی نمیباشد و از این لازم می‌آید که علم او از جهل
باشد پس مرکب خواهد بود از علم و جهل و وجود و عدم و وجوب و امکان و هر گاه اینها را از ذات او نفی ثابت
شد که علم او علم بهمه چیز است و همچنین قدرت او بحقیقت قدرتست و چیزی از قدرت او بیرون نیست و الا
محض قدرت نخواهد بود بلکه از وجهی قدرت و از وجهی عجز خواهد بود پس معلوم شد که قادر است بر همه
چیز و بر این قیاس کن اراده و سایر صفات کمالیه را اگر کسی گوید که مفهوم علم غیر از مفهوم قدرتست و مفهوم این دو
غیر از مفهوم اراده است و مفهوم این سه غیر از مفهوم حیاتست پس چگونه جمیع صفات در حق واجب الوجود

سؤال

یکی

جواب

یکی توانند بود بدون مغایرت گوییم مغایرت در مفهوم منافات با وحدت در حقیقت ندارد از برای آنکه معنی
قول ما صفات واجب عین ذاتست نیست که وجود او بعینه وجود این صفات است و حیثیت ذات او
بعینه حیثیت سایر صفات اوست و این صفات از حیثیت وجود و حقیقت زاید بر وجود و حقیقت ذات نیست
و این معنی ندارد که این لفظها همه یک معنی دارند و الا حمل اینها بر ذات معنی نداشت و گفتن خدا علیمست از قبیل
این میبود که گوییم خدا خداست و قول حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه کمال التوحید نفی الصفات عنه
این معنی ندارد که نفی مفهوم صفات باید کرد و الا لازم می‌آید که هیچ صفتی از او ثابت نباشد و این کفر است
بلکه این معنی دارد که صفات را از حیثیت وجود و حقیقت زاید بر عین واجب نباید دانست و بنا بر آنچه
گفتیم صحیح است قول آنکه گفته صفات او عین ذاتست یعنی از راه وجود و حقیقت و قول آنکه گفته غیر
ذاتست یعنی بحسب مفهوم و قول آنکه گفته غیر ذاتست یعنی بحسب مفهوم و قول آنکه نه عین ذاتست و نه غیر
یعنی نظر بمفهوم عین نیست و نظر بمعنی غیر نیست **فصل در انوار اسمای حق سبحانه و تعالی** اسم عبارتست از ذات
باعتبار صفتی معین و از راه حقیقت و وجود عین مسماست اگر چه باعتبار معنی و مفهوم غیر اوست و اسم اعظم
خدای عز و جل اگر چه بالذات از همه چیز مستغنی است چنانچه فرموده ان الله لغنی عن العالمین و لیکن اسمای
متناهیه او مقتضی است که هر اسمی در خارج مظهری داشته باشد که در آن مظهر اثر آن اسم
و معنی آن ظاهر شود تا آنکه مخلوقات او را باسمای صفات بشناسند و همه موجودات عالم مظهرهای
اسم الهی اند و خدای عز و جل هر نوعی از انواع موجودات را بکار و ترتیب باسم خاصی از اسما حفظ
میکند و این اسم رب آن نوع است و خدای تعالی رب همه اربابست و بدانکه خدای عز و جل را
اسمای متقابله است که لازم دانسته‌اند مانند اسم اول و آخر و اسم ظاهر و باطن و اسم هادی و مضل

نمیداشت

میان اسمای متقابله

و اسم معز و مذل و چون وجه او واحد است بنابرین از هر دو صفت متقابل آنچه بحسب جانب ذات
در میان آن جمعیت اثر قرب آن از ابلای خدا اثبت است و مصدق مقابل آن بر حق بحسب قیاس
عظمت و جلالت او است نسبت با دون او و سلطنت و استیلاء او بر غیر و مصدق اسما و صفات
لطیفه بر حق سبحانه اولا و بالذات است و مصدق اسما و صفات قهریه او ثانیا و بالعرض است پس
جمیع مراتب ممکنه مرکب است از جهت لطف و نور ناشی از صفات لطف ناشی شده و از جهت نقصان و عدم
و ظلمت ناشی از صفات قهریه پیدا شده و از این دو صفت نور محمدی (ص) و نار ابلیس لعنه الله بهم رسیده و در رتبت
در ارواح و روحانیات و اجساد و جسمانیات کرده و خدای عز و جل همه را بنور وجود و لطف و هیبت نازل
و قهر همه را منور ساخته چنانچه در آیه الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور تا آخر آیه
الله نور السموات و الارض اشاره باین شده پس عرش با همه محیط باشد و منتهی این هر دو صفت القدر از
و دلها در چه موضع کند منقلب میان دو انگشت رحمان و این صفت را کاری لطف و قهر و در جای دیگر
عقل و نفس و در حالت قبض و بسط و سایر ان در آسمان و زمین و در ستاره ها سعد و نحس
و در آفاق شرق و غرب و در حیوان نر و ماده و در خوردنی شیرین و تلخ و در رنگ سفید و سیاه
و در کمیت متصل و منفصل و در مقدار قار و غیر قار و در خط راست و کج و در سطح مستوی و منحنی و در عدد
منطق و اصم و در مذهب هدایت و ضلالت و در اعتقاد حق و باطل و در نفس قابل و ادبار
و در دل بصیرت و عمی و در آخرت بهشت و دوزخ و در دنیا دولت و نکبت و در باطن الهام
و وسوسه میگویند و همچنین در هر چیزی و هر چیز در برابر یکدیگر باشند و خدای عز و جل
باین قصه در آیه و من کل شیء خلقنا زوجین اشاره فرموده در هر جزئی در صنف متقابل یکدیگر فرموده ام در انوار

سؤال از اختیار و عدم اختیار

در انوار افعال حق سبحانه و تعالی بدانکه افعال حق عبارت است از افاضه وجود مطلق و چنانچه بازگشت
و رجوع جمیع ذوات و صفات بذات و صفات حق است همچنین مرجع جمیع افعال مثل افعال بندگان
اگر کسی گوید هرگاه مرجع افعال بنده فعل حق است پس بنده اختیاری نخواهد داشت و هرگاه اختیار نداشته
باشد آنچه در باب ثواب و عقاب وارد شده باطل و وعده و وعید و امر و نهی عبث خواهد بود و بعثت
گناه کار و هیچ نیکوکار جایز نخواهد بود گوییم جواب این سؤال در غایت اشکال است چه لازمه آن
کشف سر قضا و قدر و در اخبار و آثار منع از بحث و تفتیش این واقع شده اما مجملی از آنچه از
مسئله در حدیث آمده ایراد میکنیم روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود مردم در مسئله
قدر سه طایفه اند یکی گمان کرده که خدا اختیار همه چیز را به بنده واگذاشته و چنین کس خدای تعالی را
از سلطنت در مملکت خود بیرون کرده و معزول ساخته و او در ضعیف و عاجز ساخته و دیگری گمان کرده
که خدای عز و جل بندگان را جبر بر معاصی کرده و ایشان را تکلیف کرده بچیزی که طاقت آن ندارند
و چنین کس خدای تعالی را در [illegible] ظالم ساخته و او در اول [illegible] و دیگری گمان کرده که خدای تعالی
بندگان را بهر چه طاقت دارند تکلیف کرده و بهر چه طاقت ندارند تکلیف نکرده و اگر بنده
کار خوب کند باید شکر خدا کند که او را توفیق این داده و اگر عمل بد کند استغفار نماید
و خود را ملامت کند و چنین کس مسلمان و عاقل است و نیز آنحضرت فرمود جبر نیست و تفویض نیست
بلکه امریست میان این دو امر و شرح این حدیث را از امام علی نقی علیه السلام پرسیده
و مجملی از آنچه آنحضرت در جواب نوشته اینست که امر بین الامرین صحت خلقت و فراغ بدن را
از موانع و مفاسد و وسعت در وقت و حصول زاد و راحله و عجز [illegible] فاعل را باین فعل دارد

و این پنج چیزست و هرگاه یکی از اینها نباشد عمل از بنده صادر نمی‌شود و شخصی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام پرسید که آیا خدا تعالی بندگان را جبر بر معاصی کرده گفت خدا عادل‌تر از آنست که
جبر کند باز پرسید که آیا خدا تعالی کارها را تفویض به ایشان کرده گفت خدا تعالی غالب‌تر و قادرتر
از آنست که کارها را واگذارد پس فرموده ظاهر شد که اعتقاد به جبر خطا و تفویض باطل است و کسی که
گمان کرده که خدا تعالی بندگان را جبر بر معاصی کرده و ایشان را بر معصیت عقوبت خواهد کرد
گناه بنده را حواله بخدا کرده و خدا را در عقوبت ظالم شناخته و هر کس خدا را ظالم داند تکذیب
قرآن کرده از برای آنکه در قرآن آمده و لا یظلم ربک احدا یعنی خدا ظلم بر احدی نمیکند و هر کس تکذیب
قرآن کند باجماع کافر است کافر خواهد بود پس فرموده که این مثل است در مردی مملوک خود را که مالک
چیزی نباشد امر کند او را که برو ببازار و چیزی بخر بدون آنکه قیمت او را باو بدهد و داند که صاحب
مال تا ثمن را نگیرد مبیع را نمیدهد و در حالت ستایش خود بعدالت و انصاف و اظهار
حکمت و تهدید او بنده نماید که اگر آن چیز را نیاوری ترا عقوبت خواهم کرد و آن بنده
روانه بازار شود و بدون کار رسازی مراجعت نماید و مولاش خشم آلود شود اگر او را عقوبت کند ظلم و
جور و عدوان کرده و در مدح نفس خود کاذب خواهد بود و اگر عقوبت نکند در آن تهدید کاذب خواهد بود
و ظلم و کذب منافی حکمت است پس معتقد جبر نسبت ظلم و جور و عدوان بخدا داده اگر خدا عقوبت کند
گناه‌کار را و اگر نکند در تهدید کاذب خواهد بود تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و نیز فرموده که کسی که گمان
کرده که خدا تعالی کارها را به بندگان تفویض نموده و آنکه اشاره باطلست از برای آنکه اگر بایشان تفویض
کرده از برای اهمال خواهد بود و بنابرین خدا الاهیت مرحمت کرده اند و پسندیده مستوجب ثواب باشند

و در جبانها مستحق عقاب نباشند و مآل آن بامر اهمال است پس کار از چیزی باید که بندگان بر خدا
غالب شده‌اند و بر او لازم است هر چه را اختیار کنند باید قبول کند خواه محبوب او باشد
و خواه مکروه پس در هر امر سلطنت خواهد بود و پا است خدا عاجز شده است که ایشان را در
تحت فرمان خود در آورد پس لا علاج اختیار ایمان و کفر را با ایشان واگذاشته و این مثل آنست
که مولی بنده بخرد از برای آنکه خدمت او کند و قدر و منزلت مولی را داند و در همه کارها فرمان او را ببرد
و این مراتب را باو بفهماند و با او گوید که اگر فرمان مرا ببری نیکیها باتو خواهم کرد و الا عقوبت خواهم
کرد پس آن بنده در همه باب مخالفت مولای خود نماید تابع خواهش و اراده خود باشد و مولی هر امر و نهی که
و زجر او کند منع او نماید و در اجابت نرسد و خلاف آنچه فرموده بعمل آورد اگر عقوبت او کند آن بنده
میرسد با او گوید که مرا بخود واگذاشته بودی که فرمان ترا مخالفت کنم و با همچنین حجت خود واگذاشتن
و آنکه اختیار و میدانستم که تو از عقاب گذشتی عاجزی پس معتقد بتفویض خدا را در مملکت داری عاجز
شمرده تا اینجا شد خلاصه کلام و کلام در مقام زیاده برانچه حضرت امام علیه السلام فرموده نمیتوان بعوام
بیش و سخن را بیان تمام نکنیم و چه خوب گفته است دانشمندی عجب دارم که چرا مردم
ظلم پادشاهان مجازی نمی‌پسندند و در بعضی از اوقات ایشان را بتقریب جوار و صحبت بعضی که بحبه نسبت
خسیس و پست با نسبت ظلم بخداوند علیم حکیم رئوف رحیم میدهند و میگویند چرا فلان فلانرا داد
و اورا چنین کرد و چرا بار فلان را گرد و تابع شیطان شد آیا نمیدانند که او حکیم علی الاطلاق
و آنچه کرده بر وفق حکمت و صواب است گویا بر ایشان معلوم نباشد باب دوم در اثبات ملائکه بدانکه
ملائکه بر دو قسمند مقربان و مدبران و مقربان بر دو قسمند کروبیون و ملائکه علیا اما کروبیون ملائکه خدایند

که غرق دریای احدیت شده در عظمت رب العالمین متحیر و در جلالت اول الاولین در وجد و نشاط
دیگر نعمتهای او حریص و در شتاب و از ابای جبروت و کبریای او متواضعند هرگز بذوات نوریه
خود به نور حق منور نمی پردازند و ملتفت بخود نمی شوند چرا که متوجه غیری نمی شوند از بس که پیوسته و همیشه
واله و حیران ملاحظه جلال و عظمت حقند و اما ملائکه عقلیه جمعی اند که خدا تعالی ایشان را ابداع و واسطه
جود و رحمت و حجاب جلالت و عظمت خود گردانیده و ایشان مبادی سلسله موجودات و غایات انتهای
و منتهای اشواق نفوس و نهایات آنها اند و ایشان را جهت وحدت و جهت کثرت هست و کثرت ایشان
باز از کثرت مخلوقات است و بسبب ترکیبهای جهات ایشان و نسبتها و حیثیات نوریه و شعاعات عقلانیه
از محبت و لذت و عزت و قهر و انکسار و استغنا و افتقار و غیر اینها از معانی و هیآت خدای عزوجل
در این عالم چیزی چند مناسب آنها آفریده از عجایب ترکیبات و لطایف نسبتها و بدایع نظمهای آسمانها
و زمینها و آنچه در میان آسمانها و زمین است و چیزی چند آفریده در عالم نفوس از عجایب روحانیه
و حقیقیه غرایب جسمانیه و چون ملائکه عقلیه از کثافت عالم اجسام منزه‌اند و حجابی ندارند تعقل ذات حق اجسام
و ذوات سایر اصناف خود را مینمایند و هرچه از موجودات غیر ایشان‌اند بواسطه ایشان ظاهر
میشوند پس ایشان نوری چندند مجرد از کثافت عالم اجسام و شعاعها انوار الهی و ضوها غالب و قاهر و تمامی
اینها زنده و عالم و ناطقند و عالم ایشان عالم قدرت است یعنی بر همه چیز باذن الله قادرند و از تربیت اینها همه مشاهده
از ایشان تسلط و استیلا و اشراق و احاطه بر سافل دارند و هر یک عشق و محبت بعالی دارند و
او بسافل بدون آنکه احاطه بآنها کنند از برای آنکه مغلوب و مقهور آنهایند و خدای عزوجل در
فوق همه معقول و محیط بهمه است اما ملائکه مدبران روحانی چندند متعلق به ترتیب اجسام و جسمانی انواع آنها

بسیار

بسیار و مختلف و متفاوتند بسبب اختلاف و تفاوت طبقات اجسام آسمانها و زمینها
و هر جسم آسمانی و زمینی نیست مگر آنکه با او جوهری ملکی است و نسبت ملکی که مدبر نفس کلیه هر آسمان است
بلوح محفوظ مانند نسبت سایر عقول و ارواح است بعقل اول و هر آسمان تعلیم و اینکه در حدیث وارد
شده هر چیزی ملکی دارد اشاره بملائکه مدبرین است و حضرت صادق علیه السلام در بسیاری ملائکه آسمان
فرمود که آواز از آسمان شنیده می شود و جای آن دارد که آواز از آن آسمان شنیده شود از برای آنکه موضع
قدمی نیست مگر آنکه در آن ملکی در سجده یا رکوع است و در بسیاری ملائکه زمین فرمود هیچ قطره
بارانی از آسمان نازل نمیشود مگر آنکه با آن قطره ملکی در جایی هست که میبایست بگذارد و کارها هست که
فرشته‌ها بسبب چندین قوت میباشند و هر قوتی کاری از او صادر میشود و این قوتهای متعدده ملک
چندند که در تحت سلطنت آن ملک مسخرند و گویا آن قوتها بمنزله اعضا و جوارح آن ملک
جهت وحدت این قوتها و شمول بر همه آنها است و چون تمامی اجسام زمینی منحصرست در جماد
و نبات و حیوان و انسان و هر کدام از اینها مشتمل است بر آنچه در ما تحت است با زیاده پس نبات آنچه
در جمادات از حفظ ترکیب دارد با زیاده قوت نشو و نما در اطراف و حیوان آنچه در نبات است دارد
با زیاده حس و حرکت و انسان آنچه در حیوان است دارد با زیاده نطق و ادراک امور کلیه و ملائکه
که موکل بهر یک از این چهار نوعند در انسان جمع میشوند و طاعت او میکنند و فرمان بردار او از برای آنکه
انسان مشتمل است بر تمامی این چهار نفس و تفصیل ملائکه مدبره که موکلند بر نبات و حیوان و انسان
و محافظت آنها ان شاء الله در فن آخر خواهد آمد و در اینجا در چند فصل اشاره مجملی میکنم در
ملائکه اعمال و کرام الکاتبین و معقبات و شیاطین و ملائکه مدبره و حفظ اجسام علویه و غیر اینها

میکنند خواهیم کرد **فصل در شرح کرام الکاتبین** بدانکه هر صفات و خصلتی که در نفس رسوخ نموده و از کثرت
از تکرار فعلها و عملها آن صفت در شرع اگر حسنه است ملک میگویند و اگر سیئه است شیطان مینامند
و هر روز از حکمت ملکه میگویند و مؤید آنچه گفتیم آنست که در حدیث وارد شده که هر کس حسنه کند
خدای عز و جل از آن حسنه ملکی میآفریند که با او باشد و هر کس سیئه کند بنامیه خدای عز و جل از آن
سیئه شیطانی میآفریند در آن معذب باشد و دانشمندان گفته اند بعضی از باطنها و سینهها
هر روز از بلای زیارت آن هزار فرشته نازل میشوند از بسکه صفا میدارد و بعضی از باطنها و
سینهها است که هر روز در آن هزار وسواس کذب و فحش و خصومت و مجادله میان مردم
واقع شود و چنین باطن چراگاه شیاطین است و مصداق این قول خدای عز و جل است در قرآن مجید
إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ
و در مقابل این فرموده هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ
عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ و فرموده وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ
لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ معنی آیه اول آنست که جماعتی که خدا را بیگانگی شناختند
و بر جاده مستقیم ماندند پیدرپی ملائکه بر ایشان نازل میشوند و معنی آیه دوم آنست که بگو میخواهید خبر کنم
شما را که شیاطین بر چه کسی نازل میشوند ایشان نازل میشوند بر هر بسیار دروغگوی بسیار گناهکاری
و معنی آیه سیم آنست که هر کس از ذکر خدا اعراض میکند و خود را بر کوری میدارد از یاد او شیطانی
بر می انگیزیم که همنشین او باشد و بدانکه آثار هر یک از افعال و اقوال و اعتقادات در نفس حاصل میشود
بمنزله نقش کتابت است در الواح چنانچه خدای عز و جل فرموده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان یعنی

خدا

خدا تعالی ایمان را در دلهای مؤمنان نوشته است و لوحهای نفوس را در شرع صحیفههای اعمال میگویند
و چنانچه هر نفسی و صورتی محتاج است بمحلی که قبول آن نماید همچنین محتاج است بنقاشی و مصوری
و در شرع آن ملکی را که علمها را مینویسد کرام الکاتبین میگویند و اینها دو طایفهاند یک طایفه
در جانب راست و طایفه دیگر در جانب چپ میباشند خدای عز و جل فرموده اذ یتلقی المتلقیان
عن الیمین و عن الشمال قعید یعنی آنچه را انسان تلفظ بآن میکند دو طایفه از ملک از حفظ مینمایند
و در دل آدمی مینویسند و این دو در جانب راست و چپ او نشستهاند مفسران گفتهاند فایده این
آنست که مکلف بداند که آنچه از او صادر میشود ملائکه آن را ضبط میکنند و در صحیفهها
مینویسند و در روز قیامت در حضور مردمان بر او عرض خواهد شد پس از قبایح باز خواهد آمد
فصل در شرح معقبات شیاطین روایتست از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که معقبات طایفهاند از ملائکه
که محافظت مینمایند بندگان را از مهالک تا وقتی که چیزی تقدیر شده باشد و هر گاه که بنده چیزی تقدیر
شده در آن وقت دست از محافظت کوتاه میدارند و آنچه تقدیر شده باو میرسد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که موکلست بر مؤمن صد و شصت فرشته که دفع میکنند از او آنچه را نباید باو برسد و از جمله آنها
هفت فرشتهاند که دفع ایشان مثل دفع مگس است که از کاسه عسل در ایام تابستان میشود و فرموده
اگر چنانچه آن فرشتهها معصوم بصورتی شوند ایشان را در هر هموار و ناهموار خواهید دید در حالتی
از برای محافظت دستها پهن کرده و دهنها گشوده باشند و اگر چنانچه آدمی بقدر چشم برهم زدنی
بخود واگذاشته شود و ملائکه محافظت او ننمایند شیاطین او را البته خواهند ربود و باو آزار
خواهند رسانید و بدانکه شیطان عبارتست از جوهر ظلمانی روحانی که تعلق با اجسام میدارد و فی نفسه

شر محض است و بتقدیر خدا از برای حکمتها و مصلحتها خریده شده و کار او غلط و بغلط انداختن
دیگرانی و گم راه ساختن است و نسبت او بملائکه مقربین نسبت قوت وهمیه است بقوت عاقله
و چنانچه قوت واهمه در آدمی منشاء غلط و کفر و بغلط انداختن است و وجود آن در امور اکثر خلایق
ضرورت است و دفع ضرر و شر آن لکن است و برهان میشود همچنین شیطان در دنیا ضرورت است و باعث
ابتلای آدمیان میشود و دفع ضرر و شر آن بنور اسلام و طاعت شریعت الهیه میشود و بعضی از شیاطین اگر چه
از جنس ملکند اما منافق و بغلط انداز و جاهل و کافرند و آنچه بعضی گمان کرده اند که او از اعاظم علما بوده
غلط است اکثر فرق میان علم و مغلطه و حکمت و سفسطه نکرده اند و بدانکه مجادله و محاربه در معرکه
نفس انسانی میان لشکر ملائکه و لشکر شیاطین دائمی است از برای آنکه نفس انسانی بواسطه قوت عقلیه
و جسمانی قابلیت آن دارد که ملک و شیطان شود و هر یک از این دو لشکر بر دیگری غالب شوند
در مملکت نفس قرار میگیرند و عبور دیگری در آن دزدانه میشود و چنانچه مشهور است در گوشت و خون
آدمی ممزوج است سلطنت شیطان نیز در گوشت و خون بسیار است و بعمل او ممنوع خون و مرکب روح
بخاری و حامل قوت وهمی و شهوی و غضبی است مخلوط است و از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که شیطان جاری میشود در فرزند آدم در مجرای خون پس راههای آن را بگرسنگی تنگ کنید و چون شیاطین تنها
از اطراف و جوانب دل را دور گرفته خدای عزوجل در سوره اعراف حکایت از زبان شیطان فرموده لاقعدن لهم
صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم یعنی شیطان گفت
که ... بر سر راه مستقیم می نشینم و از پیش رو و پی سر و از دست راست و چپ بر ایشان
می آیم و ایشان را از جاده مستقیم میگردانم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بروایت صحیح منقولست

ولکن

مگر آنکه دو گوش دارد در یک گوش ملک میدمد و در یک گوش دیگر شیطان و مقرر است شیطان
او را امر بمعصیت میکند و ملک او را منع مینماید و در حدیث دیگر که خدا فرموده عن الیمین و عن الشمال قعید
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بر یک گوش او شیطانی است که او را امر بمعصیت میکند
و بر گوش دیگر ملکیست که منع او میکند و حضرت معصوم صلعم فرموده خدای عزوجل آدمی را سه صنف آفریده
یک صنف مانند بهایمند چنانچه فرموده لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها
تا آخر آیه یعنی دلها دارند که بآن حق را نمی فهمند و چشمها دارند که بآن حق را نمی بینند و صنف دیگر جسد ایشان
مثل جسد بنی آدمست و روح ایشان مثل روح شیاطین است و صنف دیگر مانند ملک در ظل رحمت
خدا خواهند بود در روزی که ظلی غیر از ظل خدا نخواهد بود و تتمه سخن در شرح جن و شیاطین
در آخر این کتاب انشاء الله خواهد آمد **فصل در شرح اصناف ملائکه** طوایف و اصناف ملائکه
بسیارند و انواع و اجناس ایشان مختلف و بیشمارند و در صحیح مکرر وارد شده که هیچ خلقی بیشتر از
ملک نیست و اکابر و اعاظم ایشان چهار ملکند جبرئیل و عزرائیل و میکائیل و اسرافیل و ایشان
موکلند بر رکنها و قائمه های عرش که عبارتست از اسمای علم و بنای حیات و موت و رزق و
علم در عالم برایشانست و از جمله اصناف ملائکه حاملان عرشند که همیشه بر دور آن میگردند و محیطند
بآن و در کتاب اعتقادات ابن بابویه مذکور است که گاهی عرش میگویند و از آن اراده میکنند عبارت
از تمامی خلق میخواهند و گاهی از عرش علم خدای عزوجل را میخواهند و حاملان عرش بمعنی اول چهار
ملکند و هر یک از ایشان هشت چشم دارند و وسعت هر چشمی بقدر وسعت تمامی دنیاست و یکی ملک
از این چهار بصورت بنی آدمست و از خدا طلب روزی از برای فرزند آدم میکند و ملکی دیگر

بصورت گاو است و از خدا طلب روزی از برای بهایم میکند و دیگری بصورت شیر است و از خدا طلب روزی
از برای حیوانات درنده میکند و دیگری بصورت خروس است و از خدا طلب روزی از برای مرغان میکند
و حاملان عرش امروز چهار نفرند و در روز قیامت هشت ملک خواهند شد و حاملان عرش معنوی در قدیم چهار نفر از اولین
و چهار نفر از آخرین اند و چهار نفر از اولین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است و چهار نفر از آخرین محمد و علی
و حسن و حسین است سلام الله علیهم و بعد از آن گفته است آنچه ذکر کردیم از احادیث صحیحه روایت شده و در حدیث
عبدالله بن سلام که از علمای یهود بود و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که اسلام آورد برسم امتحان پرسید و در شرف
اسلام در امر مذکور است که پرسید یا محمد خبر ده مرا از حاملان عرش که چند هستند حضرت فرمود هشت اند
هستند طول هر یکی هزار هزار فرسخ و عرض آن پانصد ساله راه است و سرهای ایشان در تحت عرش
و قدمهای ایشان در تحت هفت طبقه زمین است و اگر چنانچه از پشت گوش راست یکی از آنها مرغی هزار سال
بجانب گوش چپ او پرواز نماید بآن نمیرسد تا آنکه پیر شود و بمیرد و جامه ایشان از مروارید و یاقوت است
و ریش ایشان مانند زعفران و نطقشان تسبیح و ایشان تهلیل است و صنف اول از آن اصناف نصفش برف و نصفش
آتش است و آتش برف را آب نمیکند و نه برف آتش را فرو می نشاند و صنف دوم نصفش رعد و نصفش برق و صنف
سیم نصفش آب و نصفش کلوخ نه آب تأثیر در کلوخ و نه کلوخ تأثیر در آب میکند و صنف چهارم نصفش
آب و نصفش باد است نه باد آب را بر هم میزند و نه آب باد را باز میدارد و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که خدای عزوجل عرش را آفرید از برای آن سیصد و شصت هزار
رکن آفرید و در نزد هر رکنی سیصد هزار و شصت هزار ملک آفرید که اگر خدای تعالی کوچک ترین آنها را امر نماید
فرو برد هفت آسمان و هفت زمین را و مجموع آنها در پیش چهره او مانند کنگره ریگیست در میان بیابان بی

پایان و بعد از آن بآن فرشتها خطاب کرده که حاملان عرش شوید ایشان متوجه شدند و طاقت
حمل آن و حرکت و لون آن نداشتند پس خدای عزوجل بعدد هر ملکی ملکی دیگر آفرید و حمل آن نتوانستند
که عرش را حرکت دهند پس ایشان را دو چندان کرد و قدرت بر حرکت دادن نداشتند
از آن بعدد هر یکی از ایشان آن قدر که مجموع ایشان شود آفرید باز نتوانستند آنرا حرکت داد پس
خطاب بایشان کرده که واگذارید تا من بقدرت خود آنرا نگاه دارم و آنها واگذاشتند و خدای
عزوجل بقدرت آنرا نگاه داشت و بعد از آن خطاب بهشت ملک از ایشان شد که شما
حاملان عرش شوید ایشان در جواب گفتند که هرگاه مجموع ما قادر بر آن نبودیم الحال چون هشت نفر
حمل آن نمائیم خطاب بایشان شد که منم آن خدائی که هر دوری را نزدیک و هر سختی را
سبک و هر دشواری را آسان میگردانم هر چه را خواستم میکنم و هر چه را اراده کنم حکم میفرمایم
کلماتی چند تعلیم شما میکنم که هرگاه آنها را بگوئید حمل عرش بر شما سبک میشود پرسیدند
آن کدام است فرمود بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و
صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس این کلمات را گفتند و عرش را بر دوشهای خود حمل نمودند و بر
ایشان سبک شد مانند موئی که بر دوش مرد قوی روییده باشد و بعد از آن خطاب شد بسایر فرشتها
که حمل عرش را با این هشت ملک واگذارید و شما بر دور عرش طواف کنید و تسبیح و تمجید و تقدیس
من کنید بدرستی که منم آن خداوندی که قادرم بر آنچه دیدید و قادرم بر هر چیزی و در صحیفه کامله در دعای
صلوة بر ملائکه ذکر بسیاری از اصناف آنها شده مثل حاملان عرش و اسرافیل و میکائیل و جبرئیل
و روحی که موکلست بر ملائکه حجب و روحی که از عالم امر است و ملائکه ساکنان آسمانها و اهل امانت بر رسالات

و ملائکه روحانیین و ملائکه مقربین و آنها که حاجب عرش‌اند و بجانب پیغمبران خبر آورند و آنها که بر ابر اند
بر حجب و آنها که موکلند بر طبقات آسمانها و آنها که حافظ بارهانند و آنها که موکلند برابر و رعد و برق و آنها
که مشایعت برف و تگرگ میکنند و آنها که با قطره باران بزمین فرود می‌آیند و آنها که موکلند بر بادها
و کوهها و دریاها و آنها که بلاها و خوشیها را بر عموم روی زمین نازل میسازند و کرام الکاتبین و حافظان
و ملک الموت و اعوان او و منکر و نکیر و مبشر و بشیر و رومان که در قبرها موکلند بر مرده‌ها و آنها که بیت
المعمور طواف میکنند و مالک و خازنان جهنم و رضوان و خازنان بهشت و آنها که بهشتیان را سلام
میکنند و زبانیه جهنم که جهنمیان را عذاب میکنند و آنها که کنج هوا و آبند و آنها که موکلند بر حملات نور الهی
غیر ذلک **فصل در شرح کثرت ملائکه** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام که هیچ خلقی بیشتر از
ملائکه نیست هر شب از آسمان هفتاد هزار فرشته نازل میشوند بر بیت الحرام و طواف بر
آن میکنند و همچنین در هر روز و کسی از آنحضرت پرسید که ملائکه بیشترند یا بنی آدم فرمود بحق
آنکسی که جانم در دست اوست که ملائکه آسمانها بیشترند از عدد خاکی که در زمین است و در آسمان
هیچ موضع قدمی نیست مگر آنکه در آن ملکی است که تسبیح و تقدیس خدا میکنند و در روی زمین هیچ درختی و چوبی
نیست مگر آنکه ملکی موکل است که احوال آنرا هر روز بخدا عرض میکند با آنکه خدا تعالی بآن عالمتر است از ایشان
و هیچ فرشته نیست مگر آنکه هر روز در محبت ما که اهل‌بیتیم تقرب بخدا میجوید و استغفار میکند از برای دوستان ما
و دشمنان ما را لعنت میکنند و از خدا سؤال میکنند که عذاب بر ایشان نازل سازد و از حضرت امام محمد باقر
روایت که هفتاد صف از ملائکه در آسمانند و اگر تمام مردم روی زمین جمع شوند و خواسته باشند
که عدد یک صف از آنها را بشمارند قادر بر آن نخواهند بود و مجموع آن هفتاد از جهان و پرواز ایشان

پیشند و در روایت معتبر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در شب معراج ملائکه چند بالا دیدم در صورتی که بمنزله پا
بود بعضی از بعضی بزرگتر و بعضی بر رفتند آنحضرت از جبرئیل پرسید که اینها بکجا میروند جبرئیل عرض کرد که نمیدانم
مگر اینکه از روزی که خلق شده‌ام تا حال ایشان را ندیدم که میروند و هرگز یکی از آنها را ندیدم
که بیشتر دیده باشم بعد از آن از ملکی پرسید که چند سال است که تو آفریده شده در جواب گفت نمیدانم
مگر اینکه خدای عز و جل در هر چهار صد هزار سال یک ستاره می‌آفریند و از روزی که من آفریده شده‌ام
تا حال چهار صد هزار مرتبه آن ستاره را دیده‌ام و در روایت که عدد بنی آدم ده یک عدد جن است
و جن و انس هر دو بقدر ده یک حیوانات پرنده‌اند و مجموع اینها ده یک هر چرنده‌اند و تمام اینها بقدر
ده یک حیوانات بحر نیند و همه اینها بقدر ده یک ملائکه آسمان اولند و عدد ملائکه هر آسمانی بقدر ده
یک ملائکه آسمان بالاتر از خودست تا آسمان هفتم و قدر کل اینها در مقابل ملائکه کرسی بسیار قدر
کمی است و تمام اینها بقدر ده یک سراپرده از سراپرده‌های عرش که عدد آنها شش صد هزار است و سراپرده
که طول هر سراپرده و عرض آن و ارتفاع آن بقدری است که جمیع آسمانها و زمینها در مقابل آن چیزی بسیار
کم و حقیرست و هیچ موضع قدمی نیست مگر آنکه در آن ملکی در سجده یا رکوع یا ایستاده یا نشسته است و صدای آن
فرشته‌ها او از ایشان به تسبیح و تقدیس بلند است و نسبت قدر جمیع اینها بملائکه که بر دور عرش طواف میکنند
نسبت قطره است بدریا و بغیر از خدا کسی عدد اینها را نمیداند و بعضی اخبار در کثرت آنها در فصلهای
سابق گذشت **فصل در عجایب خلقت ملائکه** در کتاب توحید روایت که حضرت امیر المؤمنین منقول است
قدرت خدا از جلالت عظمت پرسیدند فرمودند که خدای عز و جل ملائکه بسیار آفریده که اگر یکی از آنها
بزمین نازل شود تمام روی زمین گنجایش او را نخواهند داشت از زیادتی عظمت خلقت و بسیاری پر و بالها

ملائکه یک ۴

سراپرده

و بعضی از آنها عظمت و دوری میان منکب و جثه ترکیب صورت ایشان بقدریست که اگر جن و انس مکلف شوند
وصف ایشان کنند قدرت بر وصف آن نخواهند داشت پس عظمت و قدرت خداوند را چون وصف
توان کرد و حال آنکه عظمت بعضی از فرشتهای او بمرتبه‌ایست که اگر یک بال از بالهای او
گشوده شود آفاق عالم را پر میسازد و در وصف عظمت بدن او و عظمت بعضی در مرتبه‌ایست که تمام آسمانها
تا کمر اوست و بعضی از آنها بمرتبه‌ایست که قدم او در زمین هفتم قرار گرفته و منتهی زمین تا زانوی اوست
و بعضی در عظمت چنانست که اگر تمام آبهای عالم را در گودی انگشت ابهام او بریزند وسعت همه را
خواهد داشت و بعضی چنانند که اگر تمام کشتیهای عالم را در آب چشمهای او بیندازند تا دنیا
باشد همه سیر خواهند کرد فتبارک الله احسن الخالقین و در نهج البلاغه در خطبه اشباح مذکور است
که خدای عز و جل از برای ساکنین در آسمانها و اعلای سطح آن از عالم غیب خود خلق عجیبی از ملائکه آفرید
که پر کند آن رخنهای راههای آن را و شکاف فضاهای آنرا و در میان رخنهای آن بلند میشود
آواز تسبیح ملائکه که در حظیره قدس و پرده حجابها و سراپرده مجد قرار گرفته‌اند و بعد از شنیدن
این آوازها که گوشها از شنیدن آن کر میشوند شعاعات نوریست که دیدها از ملاحظه آن
ممنوعند و همه ایستاده در مقام خود میباشند و از دیدن آن نورها عاجزند و این فرشتها را خدای عز و جل
بصورتهای مختلف و جثهای متفاوت و صاحبان بالها آفریده و از کلام آن حضرت ظاهر میشود که بعضی از فرشتها
در میان ابرهای تاریک و در عظمت کوههای رفیع مقدار و در تیرگی ظلمتهای بسیار و بعضی از آنها
قدمهای ایشان از منتهی زمین گذشته و آن قدمها مانند علمهای سفیدند که اطراف هوا را شکافته‌اند
و در تحت آن قدمها بادیست متحرک که از حد خود تجاوز نمی‌نماید و نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

مرویست

مرویست که خدای عز و جل فرشتگان را بصورتهای مختلف آفریده از آنجمله ملکی آفریده بصورت خروس سفید
که تاج سرش شکافته دارد و چنگالهای او در طبقه هفتم زمین و بال او در زیر عرش کج شده
و دو بال دارد یکی در مشرق و دیگری در مغرب یک بال از آتش و یکی از برف نه آتش برف را
آب میکند و نه برف آتش را فرو می‌نشاند و هرگاه وقت نماز حاضر شود بر چنگالهای پا می‌ایستد و گردن را
از زیر عرش بلند میکند و بالها را بر هم میزند و بعد از آن خروسها در زمین در خانه‌ها بال میزنند و
فریاد بر میکشند و این ندا میکنند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا سید
النبیین و ان وصیه سید الوصیین و ان الله سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و بعد از آن خروسها
بالها بر هم میزنند آنچه را آن ملک گفته در جواب او میگویند و آیه قرآن این معنی وارد و الطیر صافات
کل قد علم صلاته و تسبیحه **باب سیم در انوار ایمان نبی و وصی** در صفات کمالیه الهیه مقتضی آن است که بسط
مملکت و اظهار رحمت و نشر لواء قدرت و حکمت نماید باینکه اظهار ممکنات و ایجاد کاینات و خلق
خلایق و تسخیر امور و تدبیر آنها نماید و مباشرت اینها از ذات قدیمه وحدانیه بدون واسطه
بعید است زیرا که مناسبتی میان عزت قدم و وجوب ذات و حدوث ممکن نیست پس خدای عز و جل باید
خلیفه از برای خود اختیار کرده و تصرف در امور و ولایت و اختیار و حفظ رعیت را باو واگذاشت
و آن خلیفه دو رو دارد یکی رو بقدیم دارد که استعداد از حق نماید و دیگری بکاینات دارد که افاضت
خلق کند و آن خلیفه را بصورت خود آفرید و خلعت همه اسماء و صفات خود را در او پوشید و او را
در مسند خلافت متمکن گردانید و تقدیر جمیع امور را باو واگذاشت و حکم جمهور را حواله باو نمود
و تصرفات او را در خزاین ملک و ملکوت تنفیذ نمود و خلایق را مسخر حکم و سلطنت او ساخت و حکم

خودم

اگر مظهر اسم الظاهر و الباطن است حقیقت باطنه و صورت ظاهره و از برای او مقرر داشته که باین ترقی
در ملک و ملکوت نماید و مقصود از وجود عالم و ایجاد اشیا تازه بتازه همین است که این خلیفه در آن بهم رسد
چنانچه غرض از وجود نباتات و غرض از نباتات حیوان و از حیوان اجساد بشریه و از اجساد بشریه
ارواح ناطقه و از ارواح ناطقه وجود خلیفه الله است و در روی زمین چنانچه آیه انّی جاعل فی الارض
خلیفه دلالت برین میکند و نسبت انبیا با سایر مردم نسبت رئیس است با سایر حیوانات و نسبت قلب است با سایر اعضا
و منزلت انبیا با تنها منزلت نور شمس است بزمین و منزلت علم آنها و علم اوصیا آنها با تنها منزلت
ضوء آفتاب و نور قمرست بر روشنیهای اطراف زمین و چنانچه روشنیهای روی زمین منور از آفتاب
و ماه و ستاره هاست و روشنائی ماه و ستاره از آفتاب است همچنین علوم خلایق و نور باطن ایشان از اشعه
علوم انبیا و انوار ایشانست و خدا بواسطه ملک تزکیه انبیا و بواسطه انبیا تزکیه مردم نموده و این
مانند مهرست که در آن نقشی کنده شود و بواسطه آن مومهای مختلف منقش بنقش شوند و نسبت ملک بنفس نبی نسبت
ضوء آفتابست بجرم آن و نسبت نفس نبی با سایر مردم نسبت نور آفتابست بجرم زمین و مثل برای اکثر اینها
منزلیست از منازل آفتاب هرگاه آدمی و بدل مرکبست و هر کس از آن بمنزل و مرکب غافل شود بسفر
ناتمام میماند و مادام که در دنیا امر معیشت منتظم نباشد امر سلوک هرگاه خدا تمام نمیشود و این امر و البقای
بدن و نسل میسر نیست و تمامی این وابسته است بحفظ وجود آنها و اسباب دفع مفسدات و مهلکات
آنهاست و اما اسباب حفظ وجود آنها خوردنی و شربتست که بدن آنها قایم میماند و مناکحه است که نسل آن باقی ماند
و خدای عز و جل غذا را سبب حیات و زنان را محل رسیدن نسل فرزند گردانیده و ماکول و مشروب را
بحسب فطرت مخصوص بعضی از مردم و زنان بعضی نساخته و بالوجه احتیاج باینها مردمان محتاج بهم اند

عناصر اربعه ...

که با یکدیگر در آن جنس شوند و علامت خشم نمایند و بمجلس پیش شهوتها و بدون آن بیار و شرح جدا
در ضروریات معاون او باشند زیرا که نمی توانند که همگی بدیشان از یکدیگر مثلا بیاوردند برای دیگری یقین نماید
کند و بعضی از برای بعضی گندم را آرد کنند و کسی از برای کسی نان بپزد و همچنین المتقین و با سبب مردم
در کارها مختلف شده و شهرها و دکانها و کاروانها منعقد شده و بهمگی در معاملات و مناکحات و
جنایات مضطر نه نفع زنده هرگاه باین دستور عمل کنند عدالت خلاف جهد و اگر آن قانون نباشد
فساد و نزاع و قتل در میان ایشان بسیار خواهد شد و این مانع سلوک راه آخرت بلکه منجر بهلاکت
و اختلال نظام و انقطاع نسل است از برای آنکه همه بالطبع خواهش بحتاج الیه خود دارند و بغضب و
در آن سبب بر کسی که ممانعت کند و آن قانون عبارت از شرع است و شرع محتاج است بشارعی که
تعیین آن قانون نماید تا آنکه کار معیشت ایشان در دنیا منتظم باشد و طریقه سلوک راه آخرت واضح گردد و
ق در علل از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است اگر کسی گوید سبب در وجوب معرفت انبیا و اقرار
به نبوت و اطاعت ایشان چیست گویم از برای آنکه آدمیان خدا را فرید نشده و صلاحیت اطلاعات او جدا
و مکالمه و نشان ندارد او ندیده ظاهر باشد و خدا از آن بلندترست که دیده شود و ملاقات او توان نمود و چون
ضعف ایشان از ادراک خدا ظاهر است چاره از آن نیست که در میان ایشان بنده باشد خدا امر او را میرساند
او امر و نواهی و آداب آلهی را با ایشان برساند و مطلع گرداند ایشان را بر آنچه در آن جلب منفعت یا دفع
مضرت باشد چرا که چنین آفریده شده اند معرفت منفعتها و مضرتها نداشته باشند و اگر معرفت
و اطاعت نبی واجب نمی بود در فرستادن نبی منفعتی نمی بود و سد حاجتی نمیشد و بعثت او عبث و بی منفعت
و مصلحت میبود و این خلاف صفت حکیم است که هر چیزی را آفریده ق در کتاب مروست زندگی

قال له

بحضرت امام جعفر صادق ع گفت از کجا ثابت کنی پیغمبران و رسل را حضرت ع فرمود چون ثابت کردیم خداوند
عالم حکیم متعالیست مشاهده و ملامسه و مکالمه با او میسر نمیتواند بود ثابت شد که او را رسولان در میان خلق میباید
که از جانب او بخلق و بندگان او پیغام گذارند و ایشانرا بر مصالح و منافع و آنچه بقای ایشان بآن و فنای ایشان
در ترک آن باشد راهنمائی نمایند و امر و نهی مردم کنند از جانب خداوند علیم حکیم و آنها پیغمبرانند و برگزیدهای او از
خلایق و حکیمانند که بحکمت پرورده شده‌اند و بحکمت مبعوث شده‌اند و شرکت با سایر مردم ندارند با آنکه مردم
با ایشان در خلقت و ترکیب و بعضی حالات شریکند و مؤیدند از جانب خداوند حکیم علیم بحکمت و این در هر
زمانی ثابت است از آنچه معجزات و دلایل و براهین آورده‌اند تا آنکه روی زمین خالی نباشد از حجتی که
علمی با او باشد که دلالت بر صدق مقال و عدالت او کند و در نهج البلاغه در خطبه حضرت امیرالمؤمنین ع
مسطور است که خداوند عز و جل از فرزندان آدم پیغمبران چند برگزید و عهد و میثاق ایشانرا بر تبلیغ وحی و رسالت و رسانیدن
امانت از ایشان گرفت در وقتی که اکثر خلق تبدیل عهد خدا کرده بودند و حق او را نشناخته و اضداد
او را با خود گرفته و شیاطین ایشانرا از معرفت خدا برگردانیده و از عبادت او باز داشته بودند پس در میان ایشان
پی در پی پیغمبران بسوی ایشان فرستاد از برای آنکه وفا بعهد و میثاق فطرت ازلی از ایشان طلب نمایند و یاد ایشان آورند
نعمتهای الهی را که فراموش کرده بودند و به تبلیغ رسالت حجت الهی بر ایشان تمام کنند و آنچه در عقلها
پنهان بود ظاهر سازند و آیات قدرت الهی بایشان بنمایند از آسمانها که بر بالای سر ایشان مرفوعست
و زمینی که در زیر پای ایشان موضوعست و معیشتهائی که موجب زندگانی و اجلهائی که فانی کننده و دردهائی که
شکننده ایشانست و حوادثی که پی در پی بر ایشان وارد میشود و حاصل آنکه غرض اصلی از فرستادن پیغمبران
وضع شرایع و تکالیف نیست خلقت از برای نشاء فانیه نیست نشاء باقیه تجارت رابحه و نسبت نبوت

بر تربیت نسبت روح است بجسد و نبی عبارتست از شخصی که در حد مشترک میان عالم معقول و عالم محسوس
نشسته باشد گاهی بجهت با حق گاهی برحمت و شفقت با خلق باشد و هرگاه رجوع بخلق کند مانند یکی
از آنها باشد و گویا با خدا و ملکوت او آشنا نبوده و هرگاه با خدا خلوت کند مشغول بذکر و خدمت او شود
گویا خلق را نمیشناسد و علمها را از خدا فرا میگیرد و تعلیم و هدایت مردم مینماید و سؤال میکنند و اجابت
آن میشود و از او سؤال میکنند و اجابت میکند پیوند حق و خلق و واسطه میان غیب و شهادتست و از
یک جانب گوش بجانب دیگر زبانست و در دل او درهای غیب مفتوح است و در دل او دریچه که متوجه بمطالعه
لوح محفوظ و دفتر حکمت و مطلع میشود بر آنچه شده و خواهد شد تا روز قیامت و عالم میگردد بر احوال
خلق بهشت و دوزخ و در دیگر مفتوح است بعالم محسوسات و بآن مطلع میشود بر سوانح مهمات و صلاح و حقایق
و هدایت بخیر میکند و آنچه شر میشود و قوت عقلی و حسی او در غایت کمالست و این الکمال نبوت
و حاصل آنکه مقصود از آفرینش بنی آدم و کمال غایت ایشان ادراک سعادات قرب حضرت ربوبیت است
و این بدون تعریف پیغمبران ممکن نیست پس نبوت مقصود است از ایجاد و مقصود از نبوت کمال و غایت اوست
تا اول آن و بتدریج کامل میشود و چنانچه عمارت خانه بتدریج تمام میشود و مقصود از آن کمال صورت
و سکنا است و تمهید اصل نبوت بحضرت آدم شده و بتدریج همیشه در نمو و کمال بود تا بمحمد منتهی شد
و مقصود و کمال نبوت و غایت اوست و تمهید اول وسیله اتمام آن مانند تمهید بنا و دیوار است
وسیله کمال صورت خانه است و از اینجهت است که پیغمبر ما خاتم النبیین است از برای آنکه زیاده بر کمال
نقصان و عیب ما نند انگشت زیاده در دست و اشاره باینست که آنحضرت فرموده مثل نبوت مثل خانه
آبادی است که از برای آن خشتی دیگر در آن باز مانده باشد و نقص شد و آن خشت منم پس بمن ختم انبیا

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

بان شد چرا که سبب او نبوت بنهایت وحد کمال رسید وغایت در هر امری نظر بمبدء وتقدیر
اوست اما سبب وجه در آخرست قول آنحضرت ص من پیغمبر بودم وحضرت آدم درمیان آب وگل
بود اشاره باین معنی است زیرا که پیش از خلقت آدم تقدیر نبوت آنحضرت شده بود و وجود آدم
تمهید وجود او بود ومطلوب او بود که از ذریت او انتزاع صافی شود و آهسته آهسته بتدریج صافی تر
میشد تا آنکه بکمال صفا رسید وقابل روح ص محمدی شد و حکمت در آنکه آنحضرت در آخر انبیا
واقعست واو آخر ایشانست چند چیزست یکی آنکه فضل وشرف او ظاهر شود بانکه شریعت او ناسخ
همه شریعتها باشد وحکم آن تا آخر الزمان مستمر باشد و دیگر آنکه خدای عزوجل عهد ومیثاق از همه
پیغمبران گرفته بود که هر پیغمبری که ادراک او کند تابع او شود وهرکس ادراک او نکند عهد از امت خود بستاند
او بگیرد تا آنکه این دلیل بر صدق نبوت او وحجت بر مخالف او باشد ودیگر آنکه حضرت او مبشر
گواهان باشند بر قصههای سابقه دیگر آنکه از برای حرمت ایشان در زیر خاک باشند تا قیامت
کمتر باشد دیگر قصههای سابقه وعاقبت هر ایشان بار رسد ومطلع شویم ولعنت آنست که
که بر احوال این امت مطلع شود و احوال واسرار ایشان متولد بخداوند جهان باشد وکسی بر
عیب ایشان آگاه نشود از برای حرمت آنحضرت رسول نشوند ودیگر فواید وحکمتها در آخر ایشان
بعد این است بسیارست وحکمت در یتیم بودن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آنست که اطاعت غیر خدا
از پدر ومادر بر آنحضرت واجب نباشد وغیر از مولای حقیقی کسی را بر او ولایتی نباشد ودر حق مخلوق
متوجه او نشود ونسبت مخالفت وقطع رحم وعقوق بآن حضرت لازم نیاید **وصل** بدانکه مقصود از خلق
اجناس ومواد انواع وصورت وهمچنین تا نوع اخیر وصورت کامله انسانیه ومقصود از وجه این

نوع

نوع صنف اشرف که علما باشند واز وجود ایشان حکما واز حکما انبیا واز انبیا خاتم انبیا
مانند شهرت که در آن خانه ودر خانه حجره ودر حجره گوهری که در شهر بدن خانه دل است ودر دل صدف
روح است ودر صدف روح گوهر نفس ناطقه عاقله است ودر نفس ناطقه سر نبوت وولایت واین
اشرف از عقلیت که آن اشرف از روح است آن اشرف از دل است آن اشرف از بدن است آن
اشرف صنفی از اصناف حیوان که آن اشرف نوعی از انواع حیوانات که آن اشرف اجناس است
چنانچه در قرآن مجید آمده نرفع درجات من نشاء وفوق کل ذی علم علیم یعنی بلند میکنیم درجات هر که را
میخواهیم وبالاتر از هر دانشمندی دانشمندیست تا منتهی شود بحد ایشان پس اشرف از هر جنسی نوعی از آن
جنس است مثل آفتاب واز هر نوعی ایشان آن نوع مثل انسان واز هر صنفی آن صنف مثل حکیم
واز هر شخصی آن مثل قلب وآیتست ص عدد هر نهاد ولکل قوم هاد یعنی هر طایفه را هادیست که هدایت کنند دارند
و معانی این اشارت فهم میتوان کرد که در کره ترکیب نفس عاقله ملکوتیه ص نور فوق نور وصفا فوق
صفا وضیا فوق ضیا است و در جنب نور آن نور ماه منتشر و در شب ضیای آن ضوء آفتاب
منکشف است یعنی نور روز از ارواح و بدن شب حضرت محمد مصطفی ص منزلت ولی آنحضرت مانند آفتاب در لطف
النهار واولاد مطهرین او مانند ماه از بروج وسحاب واولیاء مرضیین او مانند ستارگان
درخشنده و مجال او مانند گوهر فاخره او صلوات الله علیه وعلی اهل بیته المطهرین واولیائه
الهادین المهدیین **وصل** بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله همیشه در درگاه الهی تضرع وزاری مینمود واز او
سؤال میکرد که او را مزین سازد بمحاسن آداب ومکارم اخلاق وخدای عزوجل اجابت دعای او نمود
خلق او را کامل گردانید چنانچه فرمود وانک لعلی خلق عظیم وهرکس مشاهده احوال آنحضرت مینمود

پایان رسیده عالم غیب نامیده و ظهور رشادت غریبه جمیله در عاقبت سخن از برای او متمثل شده و بعضی
ملکوتیه که منتظم در سلک نهایت فصاحت باشند شنیده و تلقی مغیبات و اخبار غریبه از عالم
ملکوت نموده بر حوادث گذشته و آینده مطلع شود سیم آنست که حواس و محرکه او در قوت
بحیثیتی باشد که تأثیر در ماده عالم نماید بحیثیتی که ازاله صورتی و حدوث صورتی دیگر کند چنانچه
هوا را باذن خدا ابر نماید و حدوث باران و رزق ابها کند از برای آنکه مستحق آنکه فاجر و از فرمان خدا
و رسول سرکش باشند هلاک کند و از راه قوت عزمیت که داشته باشد دعای او در عالم ملکوت
مستجاب شده بیماران شفا یابند و تشنگان را بسیاب باران رحمت سیراب و حیوانات و زمین را
و اضطرار کرده و عامه مردم این معجزه را عظیم تر از معجزه اول می‌شمرند و بعد از این اخبار از حوادث
جزویه را عظیم میدانند و اما صاحبان عقول فاضله معجزه اول را عظیم تر میشمارند و بعد از آن حرکت سیم
و بعد از آن سیم را و از این جهت است که معجزه معراج را از معجزات عظیمه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و معجزه هیچ پیغمبری را در عظمت نیست اگرچه پیغمبران سابق را معراج بوده لیکن در معراج پیغمبر ما که مختص است بعظمت
و کرامات جلیله و معارف ربانیه و لطایف رحمانیه و مواهب ملکوتیه و بوارق نورانیه و حظ قوتهای
حسیه و تحفهای معنویه و علوم قلبیه و اسرار علیه و دقایق خفیه و حقایق جلیله و مشاهد غیبیه و اخلاق
نبویه و اوصاف زکیه و ترقیات روحانیه و تلطیفات قدسیه و مقاصد صدقیه و قربهای
غیبیه بدون کیفیت و انیت نصیب چند بود و تنها بر سایر پیغمبران فایق آمده و کمالات او بمزید یافت
در یافته صلی الله علیه و آله و سلم و معجزه اعظم از معراج قرآن مجید است که در آن تریاق اکبر و کبریت احمر و جواهر غریبه
و معجزات عجیبه موجود است تشبیه آن بکوههای رفیعه و دریاهای عظیمه جاریه نشاید چه آن رفیع تر

و عظیم تر است و وجوه اعجاز آن بی پایان و شرف و قوت آنها نزد ارباب بصیرت بیش از شمار است
بر علوم و اسرار و معارف و انوار و جوامع علم و لوامع حکمت که همه عقلها از ادراک آن عاجز و حیران
آدمی بنوعی عقب جواهر دریای آن را بیرون آورده چیزی از جواهر آن کم نمیشود بلکه در تزاید است و قرآن
از معجزات مکرره است که روز بروز تازه بتازه چیزی چند در آن تأمل دقایق پیشینیان ادراک
آن نکرده اند و از این قبیلست احادیث نبویه و کلمات جامعه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که همیشه علما
و حکما در ادراک مکنون اسرار و مخزون انوار آن در ترقی اند و این نیز از معجزات متجدده است
که تجدد اوقات متجدد و منتهی بحدی نمیشود و قسم دیگر از معجزات باهره متکرره آنحضرت اوصیای
معصومین و ذریت طاهرین او است که روز بروز و در هر زمانی یکی از ایشان ظاهر شده و تا روز قیامت
باقی اند و فضایل و مناقب و ولایت و کرامات آنها از حد حصر و حیطه متجاوز است و از جمله
معجزات متکرره متجدده آنحضرت عمل باحکام شریعت مطهره او است و لاسیما کثرت صلوه و سلام
فرستادن بر آنحضرت و امت او در زمانها و غیر آن که در تمام دنیا در شب و روز در ساعات یا اعلا
در هر جا یا در دریا در شرق تا مغرب در آسمانها و زمین برگزیدها هیچ از کسی صلوه و سلام
فرستند و خدا در قرآن مجید فرموده که خدای عز و جل و ملائکه او همیشه صلوات بر محمد میفرستند و ذکر
ملائکه و قوت ایشان را در عبادت بیشتر از این دانستی پس اگر تأمل کنند که در وجه صلوه ذاکران ایشان
ظاهر میشود بر او که این معجزه دائم است از برای آنحضرت و چون صلوه فرستادن تنها سابقه بر پیغمبران
سابق معلوم است حیث ممکنست که این فضیلت از خصایص پیغمبر ما باشد بلکه میگوییم که هر کسی
که بدولت اعدی از امت آنحضرت ظاهر شده آن نیز از معجزات آنحضرت است از برای آنکه

این برکت کثرت متابعت او شده **فصل** آنچه پیش ازین در بیان وجوب بعثت پیغمبر مذکور شد
تمامی آنها در حق اوصیا و خلفای ایشان که بعد از ایشان امام و پیشوا اند جاریست از برای آنکه
احتیاج با پیغمبر مخصوص وقت حیات او نیست و در حال غیر حیات باشد و بقای کتاب و شریعت بدون پیغمبر
دارنده و علمای امت که پیشوایان نیز همه طوایف مختلفه در مذاهب باطله خود هستند بکتاب خدا متمسک میشوند
از راه جهل که معانی آن ندانند و نخوانند که در دلها و در هر کسی که در هواهای ایشانست پس ظاهر شد که لا بد است جهت
بعد هر پیغمبر صاحب کتابی که وصی او باشد و باسرار نبوت و اسرار کتاب خدا عالم باشد و سپارد و کشف
مبهمات از الفاظ او نماید تا آنکه آن وصی از جانب آن پیغمبر حجت بر امت او باشد و ایشان را بر آن عقاید حق
تصرف در کتاب خدا نکنند و آن وصی و کتاب هر دو بر امت حجت باشند تا آنکه حجت بر ایشان
تمام شده و ایضا وجود امام لطفیست از جانب خدا به بندگان چرا که بوجود آن بزرگوار کلمه اهل
امت جمع و متمسک ایشان محکم میشود و ضعیف از قوی و فقیر از غنی باعانت او انتقام میکشد و جابر
از جبر و جور باز ایستد و غافل از غفلت خود بیدار میشود و هر گاه حجتی نباشد شرع و اکثر احکام دین
و ارکان اسلام مثل جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضایا باطل و غایتها مقصود است از رسالت منتفی
میشود و اما غیبت بعضی از ائمه در بعضی از اوقات و تعطیل شدن بعضی از احکام در زمان تقیه از
دو وزرا از جانب رعیت نه از جانب امام و درین مقام نقصی در لطف خدا واقع نشده زیرا که خدا ایجاد
امام از برای رعیت لازم است و هر گاه ایشان تمکین او ننمایند حجتی بر خدا نخواهند داشت و آنکه
در زمان غیبت امام خیرات و حکمتها بسیار است مثل آنکه جماعتی که در غیب ایمان باو داشته باشند
و اطاعت او در علمای صالح نمایند ثواب ایشان مضاعف خواهد بود و امثال این و هر گاه حکمتی بسیار

در غیبت او باشد ثواب آن صد چندان و مثل این در خبر آمده است روایت از امام جعفر صادق ع
که او از پدرش و او از پدرش علیهم السلام روایت کرده که فرمودند ما امامان مسلمانانیم و حجتهای خدا
بر عالمیان و سرکرده و مولای مؤمنان و پیشوای متقیان و امان اهل زمینیم چنانچه ستارها امان
اهل آسمانند و ماییم آنکسانی که خدای عز و جل بما نگاه میدارد آسمانها را از آنکه بر روی زمین
افتد مگر بفرمان او و بما نگاه میدارد زمین را با اهلش از آنکه سرنگون شود و ببرکت ما فرو آید باران و
رحمت و برکات زمین ظاهر میشود و اگر کسی از ما در روی زمین نباشد فرو میرود زمین با اهلش و فرمود
فرمود از زمانی که آدم خلق شده هرگز روی زمین خالی از حجت خدا نبوده و آن حجت یا ظاهر مشهور
بوده و یا غایب مستور و تا روز قیامت خالی نخواهد بود و اگر حجت نباشد عبادت نخواهد شد
راوی گوید که از حضرت صادق سلام الله علیه پرسیدم چه نفع میرسد مردم را از حجت غایب مستور فرمود
آن نوع انتفاعی که از آفتاب میرسد هنگامی که در زیر ابر باشد و از جابر بن عبد الله انصاری روایتست
که چون آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد گفتم یا رسول الله
کیستند اولی الامر که طاعت ایشان مقرون بطاعت شما است فرمود خلفای منند و ائمه مسلمانان
بعد از من اول ایشان علی بن ابی طالب است ع بعد از او حسن ع پس حسین ع پس علی بن الحسین ع پس محمد بن علی ع
معروف بباقر و زود باشد که ادراک زمان او کنی و هر گاه باو ملاقات کنی سلام مرا باو برسان
و بعد از او صادق جعفر بن محمد ع پس موسی بن جعفر ع پس علی بن موسی ع پس محمد بن علی ع پس علی بن محمد ع
پس حسن بن علی ع پس همنام من و هم کنیت من حجت خدا در روی زمین و بقیه خدا در شهرها
فرزند حسن بن علی آنکسی که خدای عز و جل مشرق و مغرب را بدست او فتح خواهد کرد آنکسی که از دیده ها غایب شود

و اولیاء خود غایب خواهد شد همچنانکه عیسی گرگی نخواهد ماند قابل باشد و باشد گرگ در حضرت ...
دلها را امتحان ایمان نموده باشد جابر گوید گفتم یا رسول الله در زمان غیبت او مردم منتفع خواهند شد و بعد
بحق آنکه مرا به نبوت فرستاده که مردم از نور او استضائه خواهند نمود در غیبت او چنانکه منتفع
خواهند شد از آفتاب در وقتی که در زیر ابر باشد ای جابر اینکه گفتم از اسرار پنهان خدا است
و از علمهای مخزون او است این را پنهان دار مگر از اهلش و هرگاه این ثابت شد ثابت میشود که در
هر زمانی وجود خلیفه که امر دین و دنیا باو قایم باشد و نوع خلیفه باو باقی و شهرها باو محفوظ و بندگان
باو مهتدی و رستگار در زمین و دریا باشند و الا همه عبث و لغو خواهد بود از برای آنکه فایده و غایتی
نخواهد داشت و همه فانی و خراب خواهد شد و چنانچه در حدیث مذکور است زمین با اهلش فرو خواهد رفت
و در علل از امام حسن عسکری مرویست که خدای تعالی بر بندگان واجب کرده فرایض را آن حج و عمره و اقامت
صلوة و ادای زکوة و روزه ماه رمضان المبارک و ولایت محمد و اهل بیت او و بولایت ایشان ابواب فرایض
مفتوح میشود و چراغ ایشان بمنزله ابواب است و اگر چنانچه محمد و اوصیاء او نبودند حیران میشدند مانند بهایم
و هیچ فریضه را نمی شناختند و از امام رضا مرویست اگر کسی گوید سبب در وجوب اولی الامر بر امت
پیغمبر باشند چیست و چرا امر باطاعت ایشان شده گوئیم چندین سبب دارد یکی آنکه خدای عز و جل حدودی
چند قرار داده که تجاوز از آن موجب فساد است و این مردم منع کرده و امینی در استحکام تجاوز از آنها
موافقه باشد ایشان را از شر نپذیرند و دیگر آنکه هیچ طایفه و اهل ملتی را نیافتیم که بی رئیس گذران کرده و بسر برده باشد
و کار ایشان بدون آن از شر رفته باشد پس چون شود که خدای حکیم مردم را بی قیمی و پیشوائی واگذارد
دیگر آنکه اگر امام قیمی امینی نباشد ملت مندرس و شریعت ضایع و سنتها تغییر و احکام باطل میشد

برحق کم و زیاد در دین میکردند و کار بر مسلمانان مشتبه میشد چرا که همه ایشان کامل نبودند و
ایشان مختلف و حالات ایشان متفاوت است و اگر حافظ شرعی نبود دین فاسد میشد
اگر کسی گوید سبب در اینکه در یک زمان دو امام نمی تواند بود چیست گوئیم چندین سبب دارد یکی آنکه رای
دو نفر یک کس مختلف میشود اما دو کس در رای و تدبیر متفق نمیشود و هرگاه متفق نباشند و هر دو
مفترض الطاعه باشند هیچکدام اولی از دیگری نخواهد بود و این موجب اختلاف مردم و نزاع و فساد
میشود و سبب دیگر آنکه اطاعت احدهما مستلزم معصیت دیگری است و با وجود این مردم را امر باطاعت
و ایمان نخواهد داشت و لازم می آید که این اختلال از جانب صانع باشد و دیگر هرگاه دو امام باشند
و احد الخصمین بیکی راضی و دیگر بدیگری و احدهما اولی از دیگری نباشند حقوق و احکام باطل میشود و
دیگر آنکه هیچیک از این دو امام در ابتدا کردن بحکم و امر و نهی اولی از دیگری نمیشود و بنابرین میبایست
هر دو دفعة واحده ابتدا بیک مطلب نمایند و هیچ کدام سابقت ننمایند و هرگاه جایز نبود که سابقت
با آن دیگری را نیز جایز نبود و این نیز موجب بطلان حقوق و احکام میشد اگر کسی گوید سبب این چیست که امام باید
از نسل نبی باشد گوئیم سبب آنست که هرگاه امام مفترض الطاعه باشد میبایست که با او علامتی باشد که
از دیگری ممتاز شود و این علامت قرابت با پیغمبر و وصیت او است تا مردم او را بشناسند و دیگر آنکه
اگر از غیر نسل نبی جایز می بود لازم می آمد که اولاد نبی تابع اولاد دشمنان او شوند اگرچه اولاد دشمن مومن
باشند و این مستلزم تفضیل غیر ذریت است و سبب دیگر آنکه هرگاه نبی لازم الاطاعه باشد
اطاعت اولاد او بر مردم دشوار نیست بخلاف اطاعت بیگانه و در این مقام هر کس میخواست
این منصب او باشد و فساد و نزاع بسیار میشد و فصل چنانچه وجوب وجود امام ثابت

وجوب معرفت او نیز ثابت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر کس بمیرد و امام خود را نشناسد
بمیرد بمردن جاهلیت مرده است اگر کسی گوید که امام را بچه چیز میتوان شناخت گوییم اما خواص امام را
بعلم و معرفت و اقوال حکیمه و خصال کریمه و اخلاق حمیده و اسلوب پسندیده می شناسند و اما
عوام بمعجزه و کرامات میشناسند و با وجود اینها نص صریح از جانب خدا بر امامت امام ضرورست
از برای آنکه صفات و کمالات او امور خفیه است و غیر از خدا و رسول او کسی بر آنها مطلع نتواند شد
از حضرت سید المرسلین روایت است هر گاه امام میباید که معصوم باشد و عصمت در ظاهر خلقت نیست
توان دانست بلکه میباید نص بر آن از جانب خدا و رسول باشد و جمیع طوایف از جهات کمال که امام
در خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باجماع مردمان ثابت میشود ظاهر البطلانست از برای آنکه هر کس اندک
شعوری داشته باشد میداند که اتفاق ده و بیست نفر مردم بی سینه مضطر کرده اند ایشان را بر اتفاق
یا بدون تقلید محقق نمیشود چه جای اتفاق جماعت بسیاری که صاحبان اغراض فاسده و اهوای کاسده و سلیقهای
مختلف و عقلهای متباین باشند و شکی در این نیست که نصی بر خلافت ابابکر و حجت قاطع بر این نبود
چنانچه تا بحال آن سنیه قبول دارند اگر چه بعضی از ایشان دعوی نص نموده اند و یقین است که جمعی
کثیر بیعت با او نکردند و در آن اجماع حاضر نبودند و ابتدا بیعت از بعضی ابو عبیده و هتیده کرده شد و بعضی
بر انکار باقی ماندند و ثابت است بحسب عقل و نقل که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تقصیر نکرده در تبلیغ آنچه بر او
نازل شد خصوصا از نصب وصی و خلیفه بعد از منافقان نصوص بخصوص مکرر از آنحضرت شنیده و از جهالت مخفی
میداشتند و بر علمای شیعه مسلط نبودند با آنکه علما و معتمدان ایشان حدیث نص غدیر را در نصب حضرت امیر
روایت و بیعت کردن صحابه را با آنحضرت نقل و به تهنیت گفتن عمر را بخ بخ یا علی شنیده اند ذکر کرده اند

و چنین نقلا از خطابیه عمید و دلیل و حجت بر تقصیر حضرت پیغمبر و ابن مغازلی شافعی در کتاب
مناقب از ابی ذر غفاری نقل کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس منازعه کند با علی بعد از من
در امر خلافت کافر است و هر کس شک کند در شأن علی کافرست و عامه و خاصه مکرر از آنحضرت روایت
کرده اند در مرض موت در میان صحابه فرمود که من در میان شما دو چیز میگذارم که تا دامی که تمسک بآن جویید گمراه
نخواهید شد و آن کتاب خدا و عترت و اهل بیت منست و نیز آنحضرت فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی
نوحست هر کس سوار آن شد نجات یافت و هر کس تخلف از آن ورزید غرق شد و نیز در نزد ما و مخالفان
ثابت است که حضرت علی علیه السلام احق بود بخلافت از خلفای ثلثه از راه کثرت جهاد و شجاعت و قوت
و ذکا و ملازمت نبی و تربیت پیغمبر او را از طفولیت تا وقتی که او را بعد از خود جانشین نمود و در رجوع صحابه با او
در اکثر وقایع و در استغنای جمیع فضلا در جمیع علوم او و کثرت جود و زهد و عبادت و حلم و علم
خلق و ایمان و سبقت اقل و قلت کلام و شدت یقین و حسن عمل و صدق گفتار و در نسب و درجه و شرف
منزلت و احکام حکمت و سداد رای و صواب قضا و شدت حیا و علو همت و قوت عزم و فراست و
کثرت حرص بر اقامت حدود و احکام و کمال معرفت بتفسیر و تاویل قرآن و خبر دادن از غیب و استجابت
دعا و ظهور معجزات غیر متناهیه مانند رد شمس و احیا موتی و مکالمه اژدها و ماهیها و تسلط او بر کتاب
و از جمله کمالات او اختصاص آنحضرت به پیغمبر در قرابت و اخوت و وجوب محبت و نصرت او و مساوی
پیغمبر از جمله و نفس پیغمبر کرده و حدیث طایر و منزلت و غدیر و حدیث کسا و آیه تطهیر و مباهله
و نزول هل اتی و آیات بسیار در شأن او و فضایل آنحضرت بمرتبه ایست که اگر دریاها مرکب و درختها
قلم و جن و انس کاتب و ملائکه محاسب شوند حصار فضایل او نمیتوانند نمود چنانچه در حدیث آمده و جلیل

اجماع کرده احتیاج کل با و استغنای او از کل دلیل است بر آنکه امام کل است و شخصی از خلیل بن احمد
پرسید که چه گویم در مدح مردی که احباب او از ترس و اعدای او از حسد کتمان فضایل آن حضرت نمودند و
با وجود این در کتمان آن قدر از مناقب او ظاهر شده که شرق و مغرب را پر ساخته و کلام است در امر
خلفای ثلاثه آنچه علمای مخالفین در کتب صحاح خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که آن حضرت
خبر داده از مرتد شدن صحابه بعد از فوت او و آنچه واقع شد از بلایا و امتحان اولیا از منافقان و خواص مؤمنین
بعد از ثبات قدم ایشان در ایمان و صبر ایشان در این امتحان بر هر مسلمان ظاهر گردد **وصل** بدانکه اول
اکثر این امت ... وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این بود که چون آن حضرت از دار دنیا رحلت نمود خلافت و
امارت حضرت امیر علیه السلام را اختیار کرده و اغلب مردم را از غدیر خم حب ریاست بر از دل غالب شد
و آتش حسد و بغضا در دلهای ایشان مشتعل گردید عهد خود شکستند در زمان جاهلیت داشتند صفت
جمعی از اهل شک ... از خود پیش کردند و ایشان شدند ارکان ضلالت محکم شدند و جمعی دیگر
کور باطن و مقلد بودند و فریب ایشان خوردند و خشب و حجر میکردند و جمعی بنی امیه و جمعی دیگر از خوف
بودند که متابعت ایشان از خوف و تقیه کردند و بسبب ارتداد صحابه اکثر مردم مرتد شدند و از دین دوری
گرفتند چنانچه در سایر امتهای پیشین واقع شد و سبب اتحاد در ضلالت جمهور امت از نور امامت با آنکه فضل
و منزلت او در نزد خدا و رسول بطلان رؤسای ضلالت ... شدند این بود که اعتقاد ایشان امت جاهلان و
از یک جنس و در سلیقه و جبلت متوافق و در رأیها و طورها متطابق بودند و جنس بجنس مایل میباشد با آنکه محبت
دنیا در دلهای ایشان جای گرفته بود و چون لشکر آراستند و قتل که بر بنیش در دنیا در حشر ملحق بحلال ... علی
و با وجود آن مقدار فسادها که بر خلافت اهل جور ترتب بود شد فی الحقیقه در زمان خلفای باطل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

عمر خلیفه بود از این که فواید بسیار در وجه آن حضرت بود و خلفا شده در بسیاری از مسایل رجوع
با آن حضرت میکردند و در کیفیت تسخیر بلاد و قسمت غنایم و سایر کلیات از راه جهل و عجز رجوع مینمودند و مصلحت
و مشورت با آن حضرت مینمودند و میگفتند اگر علی نبا شد هلاک میشویم پس مقصود حاصل از خلافت
نشد چنانچه در قرآن مجید وارد شده که میخواستند که خاموش کنند نور خدا را بدهانهای خود و خدا اباء دارد از این
و اتمام نور خود نمود اگر چه کافران کراهت داشته باشند **وصل** بدانکه عاقل تأمل کند در اینکه آیا جایز است که تولیت
منصب امامت عظمی منصب نبوت که بر امت باشد بسبب شیخی حاصل با بودن و موانع شرع
بمانند بجهت پیری میراث جده مانند آن رانسته است و تا زمان حرمت سبعه سقیفه گرد دمی
احتشام میکرده و مانند جنگها که بر عدی جلادت نداده و جمعی در رشت صاحب بکر و جیل بود و در جاهلیت
و بعد از وفات او در حق خود حکم میکرد و تغییر شریعت میداد و با اهل حکم تغییر و چگونه به نبوت کافری گرد
و صاحب کینه‌های زمان جاهلیت با دشمنان کرده مثل کاوی از این که آنها را بر مسلمانان مسلط داشت
و در غصب‌ها ... بر بزرگان انصار و مهاجرین رجحان داد و تربیت اعدای رسول نمود و از زر
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انتقام کشید با کشته شمشیرهای حضرت که شهید شدند و کوفتها میکرد
در آنکه امر الله کار بر خلافت بجا رسید الآن و حشیان فرقه‌ها از بنی امیه مدعی خلافت گشتند در حال
ملاعنت بر شرب خمر میشنودند و علانیه مرتکب انواع فسق و فجور میکردند و ... حریر و لعب
با اطفال ... حلال میشمردند و در مسجد ... کشته ... تکفیر را دین دار ... نشستند
و بعد از ایشان بنی عباس ... مالک آن ... عباس بود ادعای منصب خلافت کردند
عاقل که تفکر کند در هذه الایه محبوس این است از جانب ان ... میشوند و می گفتند

امامت منوط است برای امت و معظم غرض از آن حفظ نظام خلقت در امور دنیا و آخرت پس آیا این امر
جایز است که فاسق و جاهل بلکه کافر باشد و با پنجاه رتبه که اگر جمعی از اعیان بلکه یک کس از ایشان
با شخصی نافذ الحکم بیعت کنند از امام خواهد بود و اگر متغلبی از اشرار بر مردمان بجبر و قهر بر امام عادل غالب شود
امامت او منعقد و خلیفه رسول الله خواهد بود و امام عادل معزول و منصب شرع منتفی و نظام مختل شود و
کاش این هذیان همین بس نمی‌کردند که امامت بکل مختص رسول بود و نکشند پیغمبر و کشتند کار کرمی خلفا او
یکی قسم ابا بکر ...الله خلیفه خود نکرده و آن خلیفه خداست هرگاه صاحب انصاف این قسم اقوال را
تعجبش زیاد میشود چرا که باتفاق مسلمانان در ابابکر صفت علوی که تقصیر از آن باشد نمیگذارد علما
یا فهمی یا زهدی یا علاقه یا چیزی یا تعب بسیاری در راه خدا کشیده باشد و از جمله افتراهای مخالفان
این خبر است که وضع کرده‌اند که پیغمبر فرموده اصحاب مانند ستاره‌های آسمان‌اند به هر یک اقتدا کنید هدایت
میابید چه جای اکنون اجماع امت که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منافقان بسیار بوده و غیر از اصحاب
بوده و کسی ایشان را بغیر نمی‌شناخت و از تتبع اقوال احوال نفاق بسیاری ظاهر میشد مثل آنکه عمر کرد از
در مرکتاب حضرت فاطمه علیها السلام و آنچه گفت در متعه در زمان پیغمبر صلعم حلال بود و من حرام میکنم و آنچه
حرام میکرد ایم و فاعل این را عقوبت میکنم و قبایح اعمال فضایح احوال این گروه بیشتر از بسیار
وصل واجبست که امام افضل امت باشد و اقرب به خدا و متصف بجمیع خصال خیر و معصوم از خطا
گفتار و کردار و منزه از آنکه بجای محبت نیا باشد و مجملاً آنچه در پیغمبر شرط است در امام نیز شرط است سوای
نبوت و صفت زیاده بر چهار زن و به آنکه فضایل و مناقب اهل بیت پیغمبر علیهم السلام زیاده از قطرات
باران و ریگ بیابان و ستاره‌های آسمان و برگ درختان است نقل فضایل و مناقب امیر مؤمنان را اگر کرده

منقبتیست علی بن ابی طالب سلام الله علیهما و در هر مقام از زبان نبوت قلیلی از آن ذکر میشود در بصایر الدرجات
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود اول چیزی که خدای عز و جل آفرید نور ما بود و من از خدا ابهام میرسید
و هر چیز از ما پیشه و در بعضی اخبار از امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که خدای عز و جل چهارده نور از
نور عظمت خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند بچهارده هزار سال و آن انوار ارواح ماست کسی پرسید
آن چهارده نور کیستند فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه کس از نسل حسین که نهم ایشان قائم آل
محمد است نام ملک را شهر ... و بعد از آن فرمود بخدا قسم مائیم اوصیا و خلفا بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و مائیم سبع مثانی خدا که به پیغمبر عطا فرموده و مائیم شجره نبوت و منبت رحمت و معدن حکمت و مصباح
علم و موضع رسالت و محل آمد شد ملائکه و موضع سر خدا و امانت او در میان بندگان و حرم اکبر و
عهدی که در قیامت سؤال از آن خواهد شد و هر کس وفا باین عهد کرده وفا بعهد خدا کرده است و
هر کس نقض آن کرده نقض عهد خدا کرده است و هر کس ما را شناخت نجات یافت و هر کس
نشناخت هلاک شد و مائیم اسمای حسنی که قبول عملی نشود مگر بمعرفت ما و مائیم کلماتی که حضرت آدم
از او گرفت و توبه او بسبب قبول شد خدای عز و جل ما را آفرید و خوب آفرید و ما را صورت داد و خوب صورت
داد و ما را چشم خود کرده در میان بندگان و زبان ناطق خود و حجت در میان ایشان و دست خود کرده است که
بر ایشان رحمت بر مردم گشاده شد و مائیم روی خدا که هر کس متوجه او شده و مائیم باب خدا
و خزانه‌دار علم او و چاپ کننده وحی او و نشان نهانی دین او و دوستان او نیز محکم و دلیل واضح و برهان
درختان میوه میدهند و میوه‌ها میرسند و نهرها جاری میشوند و باران از آسمان نازل میگردد و گیاه در زمین
میروید و بعبادات ما عبادت خدا میشود و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمیشد و بخدا قسم که اگر خدا عهد و

این نسخه شریف … جرأت … درین … حروف جزئیند

و حیثیت سابق نبی نحو بر او در سخن چند گفتیم که اولین و آخرین از آن تعجب کنند و در منهج الحقیقی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که خدای عز و جل مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از یک نور آفرید و آن نور را فشرد و شیعیان ما
از آن بیرون آمدند و ما تسبیح خدا کردیم پس ایشان تسبیح کردند و همچنین تقدیس و تهلیل و تمجید و توحید
خدا کردیم ایشان نیز چنین کردند بعد از آن خدای تعالی آسمانها و زمین را آفرید و ملائکه را آفرید و صد
سال تسبیح و تقدیس نمیدانستند وقتی که ما تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل و تمجید و توحید کردیم ایشان از ما
فرا گرفتند و بآن مشغول شدند و وقتی که ما توحید خدا میکردیم غیر از ما موحدی نبود و لازمست بر خدای تعالی
که ما را و شیعیان ما را چنانچه برگزیده در علیین نزدیک خود جا دهد و … خدای تعالی ما را و شیعیان ما را
برگزیده پیش از آنکه در … خلق شویم و دعوت نمود ما را اجابت کردیم پس ما را و شیعیان ما را
آمرزیده پیش از آنکه طلب آمرزش کنیم و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایتست که فرمود ما را از مرتبه ربوبیت
فرود آورید و بعد از آن هر چه خواهید در فضیلت ما بگویید که … آب دریا تمامی شود و در غرب شناختیم خبر شرق
و کلمه خدا و صحف … ماییم اسرار خدا که در مجلس بشر بر سم … پرده ایم و در روایت که این
عبارت بخط امام حسن عسکری علیه السلام یافت شده که ماییم که بقدم نبوت و ولایت بلند … آشیانها
صعود نموده ایم و مهبط … اعلام قدسی را بهدایت نور … ماییم شمشیرها و رطوبت باران و
مطعون دشمنان و شمشیر و قلم در دنیا با ماست و علم … و علم در آخرت با ماست … فرزندان ما هم
دین و خلفای پیغمبر … و مصابیح امم و مفاتیح کرم چون در حضرت … ماییم … اصطفا …
و حضرت جبرئیل … طفولیت در … ما نور … و شیعه ما فرقه نجیبه و فرقه زاکیه ایشان
پشتیبان و حافظ ما و برطان … از اشتغال آتش جور و طغیان حشمتهای

انوار

زنده کانند از برای ایشان ظاهر شود و تاریخ ظهور آن تمام حساب الم و طه و طوبی فهمیده میشود و این
کتاب ذره از جبال رحمت و قطره از بحار حکمت و این در تاریخ دویست و پنجاه و چهار نوشته شده
و نیز بخط مبارک آنحضرت علیه السلام یافت شده که ما پیامبر بخدا از روی محکمات قرآن را … حذف
کردند و … مشهور نمودند … باب … کوثر … حساب و شعله آتش جهنم و نعمتهای
دار الثواب … ماییم که ما … عظمت و نبوت و ولایت کرم در خاندان ما و ما ایم منبع ظهور …
… و … سابق … از نور ما … متابعت آثار ما نموده …
حجت خدا بر خلق ظاهر شود و شمشیر خدا از برای اظهار حق کشیده شود و این خط حسن بن علی بن محمد بن
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب امیر المؤمنین صلوات الله علیهم و از آنچه گفتیم ظاهر شد
که افضل همه خلایق پیغمبران و اشرف جمیع موجودات پیغمبر آخر الزمان و دوازده وصی او سلام الله علیهم اجمعین
و ارذل تمامی مخلوقات اعدای ایشانند و لا سیما اول کسی که ظلم بر ایشان کرد و علی تابعیهم لعاین الله ابدا

باب چهارم در انوار ایمان کتاب خدا بدانکه صورت جمیع موجودات از ابتدای عالم تا انتهای آن
منقش است در عالم عقل کل که آن را در شرع ام الکتاب میگویند از برای آنکه محیط است بهمه چیز اجمالا
و در عالم نفس کلیه … در شرع تعبیر از آن بکتاب مبین شده از برای آنکه همه چیز در آن ظاهر است
تفصیلا و در عالم نفس منطبعه در جسم … در شرع کتاب محو و اثبات از برای آنکه
این امور در عالم نفس فلکیه واقع میشود و عین موجودات آیات این سه کتابند و کلمات خدا که فانی
… میشوند با عوارض لازمه و مفارقه … حرکات … پس ظاهر شد که این سه عالم از
کتابهای الهی اند و از جمله کتابهای الهی نفوس ناطقه انسانیست که بعقاید حقه یا باطله و اعمال حسنه

یا قیامت در آن نوشته میشود و این کتب بسیار است از آن جمله صحایف اعمال است که نامه‌ها نامیده میشوند و کاتبان آنرا کرام
الکاتبین و املاک بسیار است که بر انبیا و رسل نازل شده و تعلیم عقلیه بر الواح نفوس نورانیه ایشان
نوشته شده یکی تورات است که بلغت عبرانیه بر قلب حضرت موسی علیه السلام اولا نازل شده و از آنجا
بر الواح زبرجدیه منقش گردیده و کتاب دیگر انجیل است که بلغت سریانیه بر قلب عیسی علیه السلام نازل شده
و کتاب دیگر زبور است که بر قلب داود علیه السلام نازل شد و کتاب دیگر فرقان است که بر قلب پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله بلغت عربیه فصیح نازل شد و در آن عظایم علوم الهیه یافت میشود و از جمله کتب بسیار آسمانی
صحف ابراهیم است و آن سی صحیفه بود و صحف ادریس سی صحیفه است و صحف شیث بن آدم
که پنجاه صحیفه است چنانچه در حدیث وارد شده و از جمله کتب بسیار صحف موسی علی نبینا و علیه السلام
و الواح عبارت از آنست چنانچه در خبر آمده و از جمله آنها کتاب جفر و جامعه است که در نزد ائمه
سلام الله علیهم است در حدیث آمده که جامعه صحیفه ایست که طول آن هفتاد ذراع است بذراع رسول الله صلی الله علیه و آله
باملای زبان مبارک آنحضرت و بخط دست مبارک علی علیه السلام است و در آن کتاب علم هر حلال
و حرامی و هر چیزی که مردم بآن محتاج باشند نوشته شده و کتاب جفر کتابیست از پوست که در آن علم
نبیین و صدیقین و علم علمای بنی اسرائیل و خبر علم اولین و آخرین در آن نوشته شده و از جمله آن کتابها
مصحف فاطمه علیها السلام است در حدیث آمده که آن سه برابر قرآن است و یک حرف از قرآن در آن نیست
و در خبر وارد شده که آن قرآن نیست ولیکن کلامیست از کلام خدا که بر آن حضرت نازل ساخته و آن کتاب
باملای رسول الله صلی الله علیه و آله و خط علی بن ابی طالب است و در روایت دیگر وارد شده که چون فیض روح
شد اندوه عظیمی داخل قلب حضرت فاطمه علیها السلام گردید آنقدر که بغیر از خدا کسی نمیداند پس خدای عز و جل

ملکرا

ملکرا بآنحضرت فرستاد که تسلی غم او نماید و با او حکایت کند و آنحضرت این را بحضرت علی علیه السلام
اظهار کرده و آنحضرت هرچه از آن ملک میشنید می نوشت تا آنکه مصحفی از آن تمام شد و در آن کتاب
چیزی از علم حلال و حرام نبود بلکه در آن وقایع آینده ثبت بود و از اخبار جهان مشتمل شود بر جمیع
کتب اولین در نزد ائمه سلام الله علیهم موجود است و بغیر انبیا در نزد ایشان کتب بسیار است **وصل**
قرآن در لغت بمعنی جمع است چنانکه فرقان بمعنی فرق و تفصیل است و وجه مناسبت آنکه جامع جمیع
علوم و معارف فارق میان حق و باطل و تفاصیل اشیا در آن مندرج است و از آنرو میتوان گفت
از برای آنکه با آن احوال مبدأ و معاد و حقایق اشیا دیده میشود و از اسمای آن حکمت و حکیم است از این
جهت مشتمل است بر علوم اولین و آخرین و حقیقت اشیا با او ظاهر میشود و از اسمای آن روح است
چنانچه آیه و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا اشاره بآنست و وجه تسمیه آنکه همه عوالم از آن
زنده اند و از اوصاف آن حقیقت و هدی و ذکر و شفا و رحمت و القاب آن بسیار و فضایل آن
بیشمار و همچنانکه محمد افضل انبیا و اوصیا و اوصیای او افضل اوصیا است کتاب او نیز افضل کتب است
و کافیست در فضیلت آن اینکه در حدیث ثقلین آمده اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین کِتابَ اللهِ وَ
عِترَتی اَهلَ بَیتی معادل اهل بیت گردیده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست
هیچ چیزی نیست که در آن دو کس با هم خلاف کنند مگر آنکه اصل آن در قرآنست ولیکن عقلهای مردم
بآن نمیرسد و از امام محمد باقر علیه السلام روایتست که تفسیر قرآن هفت وجه است بعضی از آن گذشته و بعضی
آینده است و نمیدانند آنها را بغیر از ائمه هدی کسی و حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه میفرمود اگر
خواسته باشم هفتاد شتر را سنگین بار سازم از تفسیر بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

ثقل و ثقیل در لغت بمعنی گران و سنگین آمده

میشود بهم کرده اگر خواسته باشی که رفع تعجب تو شود در شمول و اشتمال بطن قرآن بر جمیع علوم و معارف و کیفیت
استنباط علوم بسیار از الفاظ مختصره و استخراج معانی دقیقه از کلمات وجیزه ملاحظه نما آنچه را امام
فخر رازی در مقدمه تفسیرش ذکر کرده استماع نما ملخص آن اینست که روزی بر زبانم جاری شد
ممکنست از فواید سوره الحمد و لطایف آن ده هزار مسئله استنباط شود و از این سخن بعضی از حساد و گروهی
از اهل جهل و عناد استبعاد نموده گفتند که این از لافهای خالی از معنی و کلمات فارغ از تحقیق
میباشد و سخنانیکه شروع کردم در تصنیف این تفسیر این مقدمه را نوشتم تا شبهه برطرف شود
بر اینکه آنچه گفته بودم ممکن الحصول و قریب الوصول است و مقدمه این است که از کلمه اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم استفاده از جمیع منهیات و محرمات شود و منهیات یا از باب اعتقادات یا اعمال جوارح است
اما اعتقادات در حدیث نبوی مشهور آمده که زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در جهنم باشند
الا یک فرقه که ناجیه اند و این حدیث دلالت بر این میکند که هفتاد و دو فرقه از این امت عقاید فاسده
و مذاهب باطله خواهند داشت و شکی نیست که ضلالت هر فرقه از ایشان مخصوص یک مسئله نیست بلکه متعلق
بمسائل بسیار است از مسائل ذات و صفات و اسماء و افعال الهی و مسائل نبوت و امامت و معاد و جبر
و تفویض و تعطیل و اجمال و هرگاه عدد فرقهای ضاله را در مسائل ضرب کنیم حاصل آن مبلغ بسیاری
میشود و آنچه گفتیم در فرقهای ضاله این امتست و اما فرق ضلال غیر این امت قریب هشتصد فرقه میشود
و انواع ضلالت ایشان هرگاه ضم شود بانواع ضلالات این امت مبلغ عظیمی میشود و ثابت شد که استعاذه
از شیطان مشتمل است بر معرفت آنچه از آن استعاذه میشود و معرفت بطلان آن پس ظاهر شد که اعوذ
بالله مشتملست بر چندین هزار مسئله و اما اعمال باطله جوارح عبارتست از هر چه نهی از آن شده در کتاب

و سنت

و سنت و شکی نیست که اینها نیز چندین هزار است و اعوذ بالله مشتمل است بر جمیع آنها و ظاهر شد
که این کلمه مشتمل بر ده هزار مسئله مهمه یا بیشتر یا کمتر است و اما بسم الله الرحمن الرحیم در آن چند نوع
بحث است اول آنکه ثابت شده که خدای عزوجل هزار و یک نام دارد و بحث از هر اسمی مسئله ایست شریف
عالیه است و نیز علم باسم حاصل نمیشود مگر بعد از علم بمسمی و بحث از ثبوت مسمیها و دلایل ثبوت
آنها و جوابها از شبهات بر نفی آنها و جوابها از شبهات بر نفی آنها چندین هزار است دوم آنکه
با در بسم باء الصاقست و متعلق بفعلی مقدر تقدیرش اینست که بسم الله اشرع فی اداء
الطاعات یعنی شروع میکنم بنام خدا در ادای طاعات و ادای طاعات حاصل نمیشود مگر بعد از معرفت اقسام
طاعات از اعتقادات حقه و اعمال صالحه با دلایل اثبات آنها و جوابها از شبهها و باشد
که این زیاده از ده هزار مسئله شود و چنانکه اعوذ بالله دلالت بر نفی اعتقادات و عملیات باطله میکند
بسمله دلالت بر اثبات عقاید و اعمال حقه میکند و اما الحمد لله مراد که حمد بر نعمت نیست و این
ممکن نیست مگر بعد از معرفت باقسام نعمتهای الهی و آن از شماره بیرون است چنانچه خدا فرموده و ان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها و در این مقام یک مثال ذکر میکنیم و آن اینست که عاقل میداند که ذات او
مؤلف از بدن و شکی نیست که بدن و اسپرتر از نفس است و صحابت تشریح مصالح و منافع که
خدای عزوجل در بدن مرتب نموده زیاده از پنج هزار یافته اند و هر کسی بر اقسام آنها که در کتب تشریح ذکر
شده مطلع شود میداند که نسبت آنچه دانسته شده بانچه ندانسته اند نسبت قطره است بدریای
محیط و از این ظاهر میشود که معرفت حکمتهای الهی در خلقت انسان زیاده از ده هزار است و هرگاه ضم شود
با اینها آثار حکمتهای الهی در زیر عرش و کرسی و طبقات آسمانها و زمینها و جرمهای ستارها

و تخصیص هر بسیار از آنها بقدر و لون و موضع مخصوص و بعد از ان ضم شود بانها آثار حکمتهای الهی در خورشید
آتش و هوا و آب و زمین و جمادات و نباتات و حیوانات و اصناف اقسام و احوال آنها
ظاهر میشود و مجموع مشتمل بر هزار هزار مسئله باشد پس از ان نیز خدای عز و جل و معظم اکثر مخلوقات
از برای منفعت انسان آفریده شده و از حیثیت ظاهر میشود در مجموعه مشتملست بر صد هزار هزار از بیشتر
و اما رب العالمین پس از آنکه علم رب العالمین موقوفست بمعرفت عالمها و عالمها عبارتست از هر موجودی
سوی الله و ازین راه کثرت آنها بحدی که نمی توان شمرد چرا که بدلیل عقل و نقل ثابت شده که خدای
عز و جل سوای این عالم محسوس هزار هزار عالم دیگر بیرون ازین عالم آفریده و هر یک از آنها اعظم ازین
عالم است و در هر بسیار از آنها آنچه درین عالمست از عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و آفتاب و ماه
آفریده و معلوم است که بحث از آنچه متعلق باین عالمست بر چندین هزار مسئله بلکه اگر آدمی چشم از همه
بپوشد و خواهد که عجایب احوال معادن و نباتات و حیوانات را بداند عمرش بسر آید و یکی از آنها
نرسیده قلیلی خواهد بود چنانچه در قران مجید است و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله یعنی اگر تمام درختهای عالم قلم گردد و دریاها مرکب باشد و
هفت دریای دیگر مدد آنها شود و کلمات الهی فرو چه باشد تا بانها نوشته شود قلم و مرکب تمام شود
و شماره آنها تمام نشود و اینها همه در تحت کلمه رب العالمین مندرجست و اما الرحمن الرحیم
پس از آنکه رحمت عبارتست از پاکیزه ساختن از آفات و رسانیدن خیرات باصحاب حاجات و هر کس مطالعه
کتب طب کند کثرت اقسام آفات را خواهد دانست و آنچه را نانوشته بیشتر از نوشتهاست و هر که
فکر کند در کیفیت هدایت خدای عز و جل خلق را بمعرفت غذاها و دواها خواهد دانست که این باب

دریای بی پایانست و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که اقسام رحمتهای خدا بر بندگان از حد ضبط و
احصا بیرونست و اما مالک یوم الدین پس از آنکه درین اشاره است بمسائل معاد و این
بر دو قسمت عقلی و سمعی و عقلی عبارتست از دانستن حقیقت نفس و کیفیت احوال و صفات و بقای
آن و لوازم آن از سعادت و شقاوت آن و سمعی عبارتست از فهمیدن احوال علاماتی که دلالت بر قیامت
میکند پیش از وقوع آن و احوال برزخ و مردن خلایق و انقلاب شدن آسمانها و زمین و نفخ صور و غیر
اینها و احوالی که بعد از قیام قیامت روی خواهد نمود و شرح آنچه متعلق است بحشر خلایق و ایستادن
ایشان در برابر خدا و آنچه مشاهده خواهند نمود از احوال و کیفیت حساب و وزن اعمال و صفت
اهل بهشت و دوزخ و کلماتی که خواهند گفت و اعمالی که مباشر آن خواهند گردید و مجموع مسائل
عقلیه و سمعیه متعلقه بآن چندین هزار میشود و همه در تحت آیه مالک یوم الدین مندرجست و اما
ایاک نعبد و ایاک نستعین پس از آنکه عبادت عبارتست از فعلی بطوری بر سبیل التعظیم
فرمایند و تا ثابت نشود که این عالم صانع قادر غنی دارد و سزاوار است که بعضی اشیا و نهی از بعضی
نموده و اطاعت بر خلق واجبست ممکن نیست قیام بلوازم ایاک نعبد نمود و بعد از فراغ ازین
لابدست از معرفت تفاصیل اقسام تکالیف و چون که تکالیف الهی بر این است داخلست
درین آیه همچنین تکالیف شرایع سابقه نیز درین داخلست و داخل در تحت تکلیفات ملائکه
بعبادات از روزی که آفریده شده اند و هر گاه آدمی تفکر نماید در مجموع آنچه کتابهای فقهی متضمن
است از اعمال جوارح و آنچه در کتب اخلاقست از اعمال قلوب و آنچه در کتب سیاسات
مندرجست کتب ملتهای مختلف و مذهبهای متباین و بداند که اینها همه داخلست در آیه ایاک نعبد

غنیی

وخواهد دانست که مسایل متعلقه این آیه مانند بحر محیطست که عقلها و فکرها از ادراک قلیلی از آنها
عاجزست اما اهدنا الصراط المستقیم بدانکه این عبارت از طلب هدایت و تحصیل آن
در طریق است از دریای طلب معرفت برهان و دلیل عقل و این غیر متناهیست چراکه هیچ ذره از ذرات عالم
اعلا و اسفل نیست مگر آنکه نشانیست که کتاب الهیست و جلال صمدیت آن خداوندست چنانچه گفته اند که در
هر چیزی آیه ایست که دلالت بر وحدانیت او میکند و طریق دوم تصفیه باطن و ریاضت است و این بحر
بیکناریست و هر سالک منهج خاصی و مشرب معتبری دارد و عقول را اطلاع بر آن اسرار و افهام را جز
از مبادی میادین آن انوار نیست و محققان عارفان تلخیص مباحث عمیقه و اسرار دقیقه چند نموده اند
که افهام اکثرین از صعود معارج آن عاجز است و اما صراط الذین انعمت علیهم بدانکه این عبارت
از راه سعدای ملکی و انبیا و اولیا و غیر ایشان که کسی علم بآنها ندارد و شرح تفصیل آن و تفاوت اعتقاد
آن در شرف و عظمت و تفاوت اهل آن و تفاوت مقامات برای سعدی خود از هزار مجلد
... قطره از آن قطرات دریا و ذره از ذرات بی نهایت آنها نمیکند و اما غیر المغضوب علیهم
ولا الضالین عبارت از راههای سعدای خلق و شرح تفصیل اعتقادات و تفاوت
راههای غضب و ضلالت از حد حصر متجاوز است پس ظاهر شد که این سوره مشتملست بر مباحث
غیر متناهی و اسرار بسیار و بی نهایت و آنچه گفته شد که این مشتمل بر ده هزار مسئله است کلام معمیست
لایق افهام متوسطین و نیز امام سلارزی بعد از این تقریر طریقی دیگر در بیان استنباط مسایل کثیره از الفاظ قلیله
تقریر نموده آن اینست که اعوذ بالله نوعی از انواع حرف جرست و حرف جر نوعی از انواع حرفست و اسم الله
یا از اسماء اعلام است یا از اسماء مشتقه است و هر یک از اینها نوعی از منطق اسمند و معرفت هر نوع

نوع از معرفت جنس است پس کسی که تحصیل علم اعوذ بالله نمود از معرفت اسم و فعل و حرف و این معرفت
موقوفست بمعرفت حدود و خواص آنها و بعد از فراغ از اینها لابدست از تقسیم اسم بعلم و مشتق و اسم
جنس و تعریف هر یک بحد و رسم و خواص آن و بعد از اینها واجبست بحث کردن در لفظ الله
که آیا علم است یا مشتق و از چه چیز مشتق است و واجبست بحث کردن از حقیقت مطلق فعل و اقسام
حدود و خواص آن و از خصوص فعل مضارع و از خصوص اعوذ و همچنین واجبست بحث کردن از حقیقت
حرف و اقسام و حدود و خواص آن و بحث از باء الصاق و خواص آن و هرگاه اطلاع بر تمام این
مباحث حاصل شود اطلاع بر تمام مباحث لفظیه متعلقه بکلمه اعوذ بالله حاصل میشود و معلومست که آنها
بسیار و بیشمارست و در مرتبه چهارم آنکه میگوییم اسم و فعل و حرف منفرد چند در تحت کلمه پس واجبست
بحث کردن از حقیقت و حد و خواص آن و در مقام القاب اطلیت شبیه بکلمه مثل کلام و لفظ و
قول و عبارت و واجبست بحث کردن از یک یک از اینها و از یکه اینها الفاظ مترادفه
هستند یا نه بر تقدیر ثانی فرق میان هر یک لازمست و در مرتبه پنجم آنست میگوییم که شکی نیست
کلمات از حروف و اصوات حاصل میشوند پس واجبست بحث کردن از حقیقت صوت و از سبب
حدوث آن چه بیرون آمدن نفس است از سینه پس باید بحث از حقیقت نفس نمود و از حکمت در اینکه
انسان متنفس است و لازمست بیان آنکه صوت بسبب خارج شدن نفس و بیرون آمدن او و این
محتاج است بمعرفت قلب و شش و پرده دل که مبدا حرکت صوتست و معرفت عضلاتی که محرک نطق
و حنجره و زبان و لبهاست و در ابواز عضلات رکیات که گوشت غلیظیست با نهایت چسپیده است و دیگر
واجبست بحث کردن از حروف که آیا نفس صوتست یا هیئتیست ... در صورت بهم

صوت و غیر آنکه میسیم که این حروف متولد میشود از تقطیع صوت در شکلهای مخصوص در حلق و زبان و دندانها و لبهای پس واجب است بحث کردن از آن شکلها و عضلاتی که حرکات آنها سبب ایجاد آن قادرند بر حدوث صوتهای مختلف و اینها تمام نمیشود مگر بواز اطلاع تمام بر علم تشریح و مرتبه پنجم آنست که صوت و حروف کیفیتیست محسوسه بحاسه سمع و لون و ضوء کیفیتیست محسوسه بحاسه بصر و همچنین سایر کیفیات محسوسه و انواع این محسوسات آیا در تحت یک جنسند یا در تحت اجناس مختلفه متباینه اند و اشتراک میان اینها ابلوازم خارجیه است یا نه و مرتبه هفتم آنست که کیفیات محسوسه نوعی از انواع جنس کیفند پس واجب است بحث کردن در مقوله کیف و در مقوله و قوع این بر تحت آیا از قبیل وقوع جنس است بر انواع یا نه و مرتبه هشتم آنست که مقوله کیف و کم و غیر اینها داخلند در تحت عرض پس واجب است بحث کردن از حقیقت عرض و اقسام و احکام و لوازم و توابع آن و مرتبه نهم آنست که عرض و جوهر داخلند در تحت ممکن و ممکن و واجب داخلند در تحت موجود و بحث از ممکن و واجب و وجود و عدم منتهی بحدود حصر نمیشود و مرتبه دهم آنست که موجود و معدوم داخلند در معلوم شده و هر یکی از آن وجه را چگونه تصور میتوان نمود و ایضا معلوم مقابل غیر معلوم است اما دام که حقیقت چیزی دانسته نشود حکم بر آن نتوان کرد و مقابل غیر است و ما حکم کردیم که غیر معلوم مقابل معلوم است پس لازم است که غیر معلوم معلوم باشد و این محالست پس هر کس این ده مرتبه را در هر جزئی از جزئیات موجودات براند و استدلال بر صحت هر وجهی از این وجوه عشره بدلایل یابد و ابواز آن شبهها که بر هر یک هر یک وارد است جوابها از هر شبهه یاد کند آن قدرها ابواب مباحث بر روی دل او مفتوح میشود که نهایت ندارد و منشعب شود و عقل احاطه باقل قلیل آنها نکند و از این تقریر ظاهر شد که چون مسائل کثیره از الفاظ قصیره

بدانکه غرض

اصل از انزال قرآن دعوت خلق است بدرگاه خدا تعالی و لهذا سور و آیات آن منحصر است در شش نوع سه نوع اول اصول و مهمات و سه نوع آخر توابع و متممات نوع اول در تعریف ذات حق و صفات و افعال او و چون مجال تفکر در تعریف ذات بسیار تنگ است بیان آن در آیات با ایما و اشاره که مرجع آنها تقدیس و تعظیم مطلق شده و چون معرکه صفات وسیع است آیات بسیار در ذکر علم و قدرت و حیات و حکمت و کلام و سمع و بصر وارد شده و چون اطراف و اکناف بحر افعال بی پایانست ذکر آسمانها و ستارها و زمینها و آنچه در میان اینها و در نهایات بیش از پیش شده و آنچه از عالم غیبست و اکثر عقلها از ادراک آن عاجزند مجال آن بر بسیط تر شده و نوع دوم تعریف طریق سلوک راه خداست و این در نهایت عمق و باریک سالک و نوع سیم تعریف بهشت و دوزخ و متعلقات آنها و مجال تفکر در آن نیز وسیع است و نوع چهارم تعریف احوال محبین و لطایف صنع الهی در حق ایشان و عجایبات از قصص انبیا و اولیا و ملائکه و تعریف احوال اعدای ایشان و کیفیت نزول عذاب الهی بر ایشان و عبارتست از قصص متعلقه با آنها و نوع پنجم حکایات احوال جاحدین و ذکر اباطیل و مفتریات ایشان و لطایف و حقایق مجاجه انبیا با ایشان و نوع ششم تعریف منازل راه خدا و کیفیت تهیه زاد از برای روز معاد که عبارتست از مسایل حلال و حرام و حدود و احکام و بدانکه فهم رموز قرآن و غوامض اسرار آن بدقت فکر و کثرت بحث و نظر ممکن نیست و طریق دانستن آنها تصفیه باطن است و رجوع باهل بیت رسالت و اقتباس انوار حکمت از چراغ علوم نبوت و اقتفای آثار ائمه طاهرین و تتبع اسرار شریعت و تتبع احوال هادیان متقیان و مطلع بر انوار کتاب

جنت و بابها انوار علوم ملکیه و همچنین از برای سالک منکشف میشود و از ظلمات اقوال ارباب بحث
خلاص میگردد و اینها آیتی از آن صریح کلمه در قرآن مجید نیست مگر آنکه در تحت آن رمزی و اشارتها است
بمعنی خفی و کسی ادراک آن میکند که مناسبت میان عالم ملک و شهادت و میان عالم غیب و ملکوت را
داند و هیچ چیز در عالم حس و شهادت نیست مگر آنکه مثالیست از امر روحانی که از عالم ملکوت
و ترقی بعالم ارواح میسر نیست مگر بعد از عبور از عالم اجسام از برای آنکه عالم اجسام بمنزله صورت و قالب است
و عالم ارواح بمنزله روح و معنیست و مناسبت میان صورت و معنی و بدن و نفس امریست ثابت و اگر
خواهی که این مناسبت را بدانی نظر کن در آنچه از برای نایم در خوابهای صحیح منکشف میشود چنانچه
شخصی بخواب دید که گوهر را در گردن خوک میآویزد معبر در تعبیر آن گفت حکمت را بغیر اهل
آموخته و دیگری در خواب دید که خاتمی در دست دارد و فرج زنان و دهن مردان را بآن مهر میزند
ابن سیرین گفت تعبیرش اینست که اذان در ماه رمضان پیش از صبح میگوید و چنانچه دیگری در
خواب دید که زیت را در زیتون میریزد ابن سیرین گفت اگر جاریه داری خوله دارد از مادرش خواهد بود
که اسیر شده باشد و او را خریده و نمیشناسد و بعد از تفحص صدق قول او ظاهر شد نظر کن در مشارکت
ختم افواه و فروج با اذان پیش از صبح در روح معنی نیستم که منع از مباشرت و خوردنست گرچه در صورت
مخالف یکدیگر اند و بدانکه تو در این عالم نایمی اگرچه بیدار باشی و بعد از مردن بیدار خواهی شد و آنچه
در دار دنیا در لباس مثال شنیده بودی بی آنکه مردن حقیقت و روح معنی آن را مشاهده خواهی نمود چنانچه
حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی مردمان در دار دنیا
در خوابند هرگاه بمیرند بیدار خواهند شد و آنچه از احوال قیامت و نشاه آخرت را در دنیا بصورت

دیده

دیده و دانسته بود حقیقت آنرا در قیامت در کسوت و صورت دیگر خواهند دید اما هر روح در روح
معنی با هم شریک خواهند بود و از این تحقیق ظاهر شد که آنچه مفسران از ظاهر الفاظ قرآن تفسیر میکنند
بمنزله پوست و غلافست و آنچه را اهل تأویل از روح معنی آن تأویل میکنند بمنزله مغز و لبست اما معرفت تأویل
مخصوص راسخین در علم است که ائمه معصومین سلام الله علیهم باشند و بعضی از شیعیان کامل که
بنور متابعت ایشان اطلاعی بر عالم غیب بهم رسانیده اند

باب پنجم در انوار ایمان بروز آخرت

بدانکه نفس عبارتست از جوهر لطیفه نورانیه الهیه که مبدأ افعال و حرکات و اخلاق و ذمایم بشریه و مؤیده
بروح القدس است و آن امریست موجود لذاته و وجود آن از برای بدن و جسد از جهات تعلقی است و
تعلق نفوس انسانیه ببدن مثل مرغان است که محبوس در قفسهای اجسام ارضیه اند شیفته گردیده
بگرفتار شدن مرغ در دام و شکی نیست که مرغ در بقای خود محتاج بجای دام نیست و دلایل بر بقای
نفس بعد از فساد بدن بسیار است یکی اجماع اصحاب شرایع و ملل بر این و از جمله دلایل بر آن
و اولیا و حکما و عرفاست چه اصحاب در مسلک که نفوس ایشان که همیشه پروای از فساد ابدان نداشته
بلکه این مدتهای طولانی گشته زندان نفوس را و حجابها از برای آنها میدانسته و جسدها را بمنزله
تخم از برای جوجه و بمنزله بچه دان از برای جنین میشمرده و میگفته دنیا بمنزله رحم و طبیعت بمنزله
آن و نفوس بمنزله نطفه ها که از صلب قضای الهی بر رحم طبایع ریخته باشند و موت طبیعی بمنزله ولادت
معنویست از برای نفوس در نشاه آخرت و ملک الموت قابله ارواح و دایه نفوس است و قبر
بمنزله گهواره است که طفل را در آن تربیت مینماید و چنانچه طفل مادام که در گهواره است ناقص الحیوة
و قاصر بر حس و حرکت تمام نمیشود و لیکن در آن مستعد حیات و قوت اختیاریه میشود همچنین نفوس

مادام که در قید بدن است هر چند نفس قوی میشود بدن ضعیف میگردد و کمال نفس که بنهایت رسید نقص و
اضمحلال بدن نیز بنهایت میرسد و مفارقت جسد و زوال بدن بر نفس آسان میشود و اگر کسی
تفکر کند درین معنی خواهد دانست که نفس بحسب طبیعت و فطرت متوجه عالمی دیگر است که مرجع و
منتهای اوست اگر چه اکثر مردم ازین سلوک اخروی غافلند و سبب درین توجه آنست که نفس
جوهریست قدسی و از عالم قدس بعالم حس از برای مصلحتی آمده و فطرت هر چیز بر این است
که عود بماوای اصلی طبیعی خود کند و از حضرت جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که ارواح در ازل در
ملکوت اعلی در وسیع ترین محال بودند و بچه سبب تنزل بعالم ابدان نمودند که کدورت است فرمود که ارواح
در غایت شرف و علو بودند و هرگاه بر آن حالت میماندند بسیاری دعوی ربوبیت میکردند و خدای
عز و جل از راه شفقت و رحمت بقدرت خود ایشان را در ابدان جای داد و بعضی را ببعضی محتاج
ساخت و بعضی را بر بعضی رفعت داد و پیغمبران بر ایشان فرستاد که امر کنند ایشانرا بعبودیت و
اتیان نمایند بعبادتها تا آنکه از برای معبود خود تواضع و فروتنی کنند و ثوابها از برای
آنها در دنیا و آخرت مقرر فرمود تا آنکه ترغیب ایشان نماید بخیر و ترهیب از شر واقع شود و ایشانرا
از برای طلب معیشت ذلیل و منقاد گردانید تا آنکه مستحق نعیم ابدی شوند و مقید نشوند بسر بلندی
و ترفع وصل بدانکه حقیقت نفس و کیفیت وحدت آن امریست غامض و دشوار و هر کس که بآن
نرسیده و از آنچنانچه باید نشناخته و آنچه طایفه از حکما و اشراقیین گمان کرده اند که نفس
جوهریست مجرد از بدن و اوصاف آن چنان پیش و مرجع این سخن به تنزیه و التقدیس مرتبه از آن ذات
نفس است که آن قوت عاقله باشد نه مطلق نفس و آن کس که تو رسم کرده حقیقت نفس مجرد

بدن و از جهت آن نیز از جاده حق بیرون رفته و ازین چاه ظلمانی ترقی بنشأه نورانی نموده و طایفه
اول چشم پوشان از ملاحظه آثار عالم اجسام کور است چنانکه طایفه دوم چشم راستشان از مشاهده انوار
عالم ارواح کور است و کامل محقق و عارف حقیقت بین آنست که هیچ جانبی را مهمل نسازد و از
هر دو سلوک کند و سیر هر دو عالم را دریابد و در مجمع البحرین قرار گرفته بآیینه حق نما هر دو اقلیم
در نشأه انسانیه ببینند و بدانکه تعلق نفس بمولد جرمانیه بصورت ضعف و مانع آن از ادراک
انوار الهیه میشود و هرگاه مجرد شد از علایق کثیفات این نشأه و دیده بصیرتش ازین غبارها صیقلی
و بر پر و بال علم و عمل بعالم قدس و صفا پرواز کند خود را چنان خواهد یافت که بفرمان الهی قادر
بر انشاء و ایجاد هر چه خواسته باشد خواهد بود و بدانکه هیچ نفسی نیست که بعد از فنای این بدن و جهه
مستقل نگشته و بحسب افعال و اعمال نوع تحصیل وجود و فعلیت از برای آن حاصل خواهد شد
خواه از حالات نشأه تحصیل وجود از صفات ملکی باشد یا شیطانی یا سبعی یا بهیمی و هرگاه ازین
نشأه بیرون رفت بحسب خلقها و ملکها در تحت یکی ازین چهار جنس مندرج خواهد بود و در تحت هر جنسی از
اینها انواع بیشمار و در تحت هر نوعی اصناف بسیار است که از حد شمار بیرون است و در آن
بر حسب صورت بی ماده و فعلیت بی قوت میشود خواه سعید باشد و خواه شقی و خواه متنعم باشد بلوازم
اخلاق شریفه و اعمال حسنه و خواه معذب باشد بنتایج اخلاق خبیثه و اعمال قبیحه و وجود
بدنهای اخروی از مولد اجسام عنصری مستلزم نقص و عیب حاصل نمیشود بلکه وجود آنها با ابداع
حق سبحانه تعالی بصورت ابدان این عالم خواهد بود و نقایص و معایب مولد عنصری را نخواهد داشت
اگر کسی گوید آیات قرآنی دلالت برین میکند که بدنهای اخروی بعینه بدنهای دنیوی خواهد بود

گوییم با چنین است که اگر صورت نجیب باده و کیفیت و مقدار و غیر اینها از لوازم ماده و تمامی
هر چیزی بصورت است نه بماده و همچنین اعضای بدن که در آخرت مثل اعضای دنیا خواهد بود ولیکن صورت
و بس نجیب ماده و چه مانعیست از آنکه خدای عز و جل ابدان اخروی را خالی از جمیع معایب و نقایص
و از ابدان دنیوی است ایجاد نماید و هیچ کس از اهل شرع را خلافی در حشر جسمانی نیست و خلافی لوازم
در آن است که آیا بعینه بدن اخروی مثل بدن دنیوی است در جسمیت یا نه و بعد از تأمل کامل ظاهر میشود
که این نزاع لفظی است چرا که هر دو طایفه متفق اند در صفا و لطافت ابدان اخروی و بی عیبی ابدان
آنها و بعد از اتفاق بر این هر نامی که خواهی بخوان **فصل** سبب موت طبیعی چیست هر گاه نفس قوت
استقلال بهم رساند و آنچه در آن مابالقوه باشد بفعل آید و در جوهریت کامل شد و از بدن منزجر گردد
و مایل شود بعالم اصلی خود از این نشأه مهاجرت بنشأه اخری مینماید و این مفارقت را موت میگویند
و دخول نشأه ثانیه را حیات چرا که آدمی بموت فانی نمی شود بلکه از منزلی بمنزلی دیگر میرود اگر گویی چه
هر گاه موت طبیعی است و هر طبیعی خیر و تمام و هر خیر و تمامی محبوب میباشد پس سبب در کراهت از موت چیست
گوییم دو سبب دارد یکی آنکه نفس تا در نشأه دارد حس و خیال و عقل و نشأه اول آن حس است و
این نشأه برای آدمی مادام که درین عالمست غالب است و از حیثیت انس بملایمات حسیه میگیرد و از
منافرات حسیه کراهت میدارد و نفرت چه جوهر حس از بریدن عضو و سوختن آن و سایر
منافیات متألم میشود و الا از حیثیت جوهر خیال و عقل متنفر است از آلام حسیه و از این جهت بعضی
انبیاء و اولیا که جهت روحانیت ایشان غالب است رغبت تمام بموت داشته اند و سبب دیگر
آنست که مقصود و مطلوب از ایجاد عالم و حرف در طبیعت انسان نیست که غفلت تمامی از بدن گمان شد

و ازآفات

و از آفات سماعات بر حذر باشد اگر نه بواسطه آن بچه بهلاک رسد و اگر چنین نمود بی تعب حلی
در حفظ آن سعی نمیبود و در مهالک پیش از حلول اجل بدن را وا میگذاشت و این منافی مصلحت و حکمت است
و کراهت از موت از راه زیادتی خواهش بحفظ بدن و فرار از الم موت است **فصل** بدانکه مسئله
معاد رکن عظیمی از ارکان ایمان و مسئله اصیلی از اصول حکمت است و جهال عقل کامل تعجب از
نشأه ثانیه ندارند بلکه تعجب ایشان از نشأه اولی بیشتر است ولیکن چون محسوس و مشاهد
و معتادست تعجب ساقط شده و بعضی از محققان گفته اند که اگر فرض کنیم که عاقلی از کیفیت مباشرت
و تولد انسان اطلاع نداشته باشد و این را بشنود که مردی خود را بر بالای زنی بدین دریچه حرکت
کرده باشند حرکتی که خیلی بانت را بجهت کشش روغن مهیا و از بعضی اعضای آن مرد قطره غلیظ
روانی بیرون آمده و در بعضی اعضای زن مدتی مخفی میماند و بعد از آن برنگ خون میشود و بعد از آن
پاره گوشتی میگردد و بعد از آن بعضی استخوان و قدری گوشت بر روی استخوان کشیده میشود و بعد از آن
بحرکت می آید و از موضع غیر معهود تعجب نمای بیرون می آید بحیثیتی که آن زن هلاک نمیشود و بعد از
آنکه بیرون می آید چشم میگشاید و در پستان آن زن شیری بهم میرسد که پیش از آن نبود و طفل
آنرا می مکد و مدتی غذای او میباشد و روز بروز بزرگ میشود تا آنکه صاحب صنعتهای عجیبه و تدبیرهای
غریبه میگردد و بسیار میشود که آن کف کثیف که در ابتدا ضعیف ترین مخلوقات بود اوامر
الله با ذکر وقتی پادشاه جبار قهاری میشود و ممالک بسیاری از اتباع عالم میکرد و در همه تصرف
میکند و مردمان را تسخیر مینماید آن عاقل چنین چیزی را بشنود و به چند تعجبش از وجود آن بیشتر
خواهد بود یا آنکه بشنود که آن مخلوق یکبار دیگر بحالتی بالاتر از حالت اول منتقل خواهد شد ولیکن

مسئله معاد و تحقیق آن از مسائل بزرگ و شریف و از رتبه‌اش اعظم است اگر کسی از حکمای متقدمین و فضلای
اسلامیین آنرا چنانچه باید فهمیده چراکه حکمای فلاسفه قائل بمعاد روحانی شده منکر معاد جسمانی اند
و معاد جسمانی را تأویلات میکنند و بسیاری از مسلمانان منکر معاد روحانی و معاد جسمانی را چنانچه باید فهمیده اند
و انسان بغیر ازین جسد مرکب از گوشت و استخوان و رگ و پی و سایر عوارض مخصوصه آن چیزی دیگر
نیست و معاد را عبارت ازین میدانند که این اجزاء پوسیده با عوارضی که درین نشأه دارند عود نمایند و
بی تغییر اعاده خواهند شد و هریک ازین دو اعتقاد باطلست و حق آنست که آنچه در شرع از نعمتهای
بهشت از فواکه و لحوم مرغان و حور و غلمان و زیورها و رختهای فاخر و قصرهای عالی و باغها
و از محنتهای جهنم از مار و عقرب و قید و زنجیر و حمیم و زقوم و فنون عذابها وارد شده همه صورتهای
موجوده خارجیه ثابته عینیه اند و آنها در وجود و ثبوت اقوی و اشد از موجودات این عالمند بلکه نسبتی
میان این دو در قوت وجود و ترتب آثار نیست و لکن چنان نیست که علماء ظاهر فهمیده اند که اینها را بر
این چشمهای حسیه فانیه ضعیفه توان دید و چنان نیست که اشراقیین و جمعی دانسته اند که اینها
موجودات مثالیه خیالیه و همیه اند و وجود عینی در خارج ندارند و چنان نیست که مشائین تصور کرده اند
که اینها مجرد امور عقلیه و مفهومات ذهنیه اند و تشکل و هیئت و مقدار و صورت جسمی ندارند بلکه میگوییم
که در نشأه اخروی صور نعمتهای عینیه جوهری موجوده در خارج هستند در نشأه عالم آخرت نه درین عالم هیولانی
و عالم آخرت جنس انواع عوالم بسیار است و هر نوعی از آنها اعظم از مجموع این عالم است آن قدر
مناسبتی میان این دو نیست و از برای هر نفسی از خوبان این عالم عظیم الوسعت و مملکتی است اضعاف
مضاعف اعظم از آسمانها و زمینها و وجه امور اخروی شباهتی دارد بوجه صوری که در خواب

با آینه

یا آینه دیده میشود و مناسبتی نیز دارد اما وجه شبهی که هست آنست که وجه آن صورتها از جهت چیزهای این عالم
نمیکند بلکه چنانست که گاه هست که در خواب افلاک عظیمه و جبال رفیعه و صحاری وسیعه را
می بیند چنانچه درین عالم می بیند و آنچه را در خواب دیده اضعاف آنست که در بیداری درین
عالم می بیند و آنچه را در خواب دیده از جهت آنچه درین عالم میبیند دیده و چنان هست که نیست آن
و همچنین است آنچه را آدمی بعد از مرگ می بیند از جهت و نسبت با موجودات این عالم میکند و وجه
مباینت آن نشأه از حرکت و صورت و قصه در آن موجودات عینیه اقوی در وجود و اشد در آثار
از موجودات این عالمند چنانچه عالم خواب نسبت بنشأه ثانیه این نشأه نسبت بیداری از خواب است چنانچه
حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرموده که مردمان امروز در خوابند و هرگاه بمیرند بیدار شوند از خواب خوش
وصل بدانکه عوالم سه جنس اند عالم خیال و عقل و انسان باعتبار ادراکات مرتبه ای از این
سه عالم و هریک ازین سه که بر آن غالب شد آن مرجع و معاد اوست باحکام و لوازم آن عالم خواهد بود
پس اگر غالب برو تعلقات دنیویه و مستلذات حسیه است بعد از مردن بفقدان آن محسوسات
و فوت آن معذب و پیوسته همنشین غم و غصه و در عذاب الیم خواهد بود زیرا که
لذات دنیویه حقیقتی ندارند و تمایلات حسیه امور مجازیه اند و هرکس عاشق آنها باشد و علاقه با آنها
کرده باشد کسی خواهد بود که عاشق امر معدومی و طالب چیز باطلی باشد نه از برای او ثمره و نه
از آن خیری حاصل در عقب و عاشق در نفاد بعجلت آن حیران و متحیر خواهد بود تا دام که در
دنیا است گمان میکند که محبوب آن وجهی دارد و با آن خواهد رسید با آن گمان غلط تعیش در دنیا
مینماید و انس بآن میگیرد و تمتع ازین زندگانی مجازی و متاع غرور دنیوی ... دارد و هرگاه

جنس دوم

القاب حقیقت طالع شود و مجازات فانی و محسوسات مضمحل و آب شود مانند آب شدن یخ
و برف در ایام تابستان با ارتفاع آفتاب آن کس که محب دنیا و محسوسات است از راه فقدان
محبوب و ممتنع و جهان آن در الم و غصه آتش جهنم سوزان و بعذاب الیم معذب و هم نشین
شیاطین در میان سموم و حمیم و هواهای گرم خواهد بود و اگر غالب بر آن حب لذات
خیالیه در جای نعمای اخرویه باشد مانند نکاح حور و مکین در قصور و اکل فواکه و گوشت مرغان و شراب
طهور در ظروف لطیفه بر بالای فرشهای رفیعه و غالب بر او خوف از عذاب جهنم و شرب
حمیم و زقوم باشد و عمل بمقتضای رجا و خوف کرده از فعل عبادات بدنیه و خیرات و حسنات
و ترک خطیئات و از تکالیف شرعیات با شرایط صحت آنها از اعتقادات شرعیه دنیاست
خالص بود از مردن آن او در نعیم مقیم و دور از جحیم در جنات حشر گردد و هواهای آن رسیده خواهد بود
و اگر غالب بر آدمی حبات عقلیه و لذات الهیه باشد و عمل بمقتضای آن کرده باشد
بکسب کردن عقلیات محضه و حقایق یقینیه ببراهین محکمه و اسباب آن و با انتظام در سلک
ملکوتیین بلکه قیام در صف ملائکه مهیمین و بر بالای کرسیهای برقی شده از جواهر تکیه زده روی
بروی یکدیگر مشغول بدین جا لعباد با کمال خواهند بود چرا که عقاید حقه ایشان قرینیات خالصه
الهیه بوده باز بر حقیقت لذت هر چه مانع مشاهده حق بوده باشد در بهشت فضل عظیم و در حجیم و اگر کسی
عمل کند باید از برای ادراک چنین مرتبه عمل کند و اگر کسی رغبت در چیزی کند باید چنین چیزی
رغبت نماید و در شرع شریف اهل عالم اول را اصحاب الشمال و اهل عالم دویم را اصحاب
الیمین و اهل عالم سیم را سابقان و مقربان میشناسند و فصل خدای عز و جل نفس انسانیه را چنان

آفریده

آفریده که بابداع دانش صور باطنیه غایبه از حواس قادر است و مملکت او در شبیه مملکت حق
گردانیده هر چه میخواهد بکار و اختیار میکند و نفس عالم خیالی دارد که در آن جمیع جواهر
و اعراض معارف مواد دیده و افلاک و عناصر و مرکبات و سایر خلایق در آن واقع میشوند و لیکن از
راه ضعف وجود در نشئه وجود و غلبه احکام جسمیت و صحبت مواد و علایق آن مادام در این
نشئه است از ایجاد اشیاء خارجیه بحسب خیال برای آنها آثار مترتب شود عاجز است و هر گاه از
لباس بشریت مجرد و متصف بعالم قدس و محل کرامت و قوتش کامل شود قادر خواهد بود بر ایجاد
امور بعینه در خارج بر وجهی که باذن الله آثار بر آن مترتب شود و دارای قوت و قدرت بر اختراع
صور عینیه چنانچه در دنیا از بعض اصحاب کرامت مانند انبیاء و اولیاء حاصل است از برای
عامه مردمان در آخرت حاصل خواهد بود خواه سعدا باشند و خواه اشقیا اما سعدا از راه اعتدال
ملکات و استقامت اراده و صحت عقول و سلامت نفوس ایشان از امراض نفسانیه و اخلاق
ذمیمه قرین ایشان در آخرت حور و غلمان و لؤلؤ و مرجان و وجوه حسان و انواع نعم و فنون کرامات
خواهد بود و اشقیا از راه خباثت اخلاق و رداءت ملکات و اعوجاج ادراکات و فساد
اراده و امراض نفوس خبیثه ایشان در قیامت جحیم و نیران و مالک غضبان و عقارب و
حیات و صور موحشه و قبیحه و انواع عذاب و فنون عقاب خواهد بود چرا که همه امور آخرت
از نعیم جنان و عذاب نیران و غیر اینها همه از نتایج اعمال و افعال و قصد در دنیا و انواع
اخلاق و ملکات نشأه اولی میباشد و در آخرت ظاهر میشوند و در نهایت لذت و الم و از این قدرت
بر اختراع صور در آخرت از برای هر کس بحسب حالات و مقتضای مرتبه و درجه مختلف میباشد چنانچه

در دار دنیا بعضی از ذوی الجاه و دولتها می‌باشند که هر روز چندین هزار ملک از برای زیارت بر آن فرود
می‌آیند از راه زیادتی صفا و بعضی از ذوی الظلم می‌باشند که جایگاه شیاطین هر روز هزار نوع و هزار
و کذب و فحش و خصومت با مردم در آن واقع می‌شود و در قرآن مجید است ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه یعنی آنجماعت که خدا را یگانه خوانند و بر جاده مستقیم‌اند
در ایشانست که بر ایشان نازل می‌شود و در مقابل این وارد شده و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین یعنی آن کس که از یاد خدا اعراض می‌کند و کور باطنست شیطانی از برای او بر می‌انگیزیم
که هم‌نشین او باشد و **فصل** بدانکه جمیع امور دنیا و آنچه در آن واقع شود مثال و نمونه است از آن
است آنچه در قیامت خواهد شد و چنانکه مردم در بیع و شری و معاملات محتاجند بمیزان و
کیل و حساب و کتابت و شهود و ربح در تجارات و خسران در آن و قلت مال بسبب آن و ناچارند
از قاضیان و حکام که در نزاعها رجوع بآنها کنند و حق حق‌دار ثابت کنند و بعد از اثبات
آن بشهود عدول و تمسک حکم از برای صاحب حق و رد مغصوب و استرداد آن از ظالم و تجسس و
خواری و عذاب واقع شود و ناچارست قاضیان و حکام و شهود در جمیع آفاق و امصار
حکم کنند بموجب شریعت واحده که رسول الله از جانب خدا آورده و وعده آورده باشد همچنین
در روز قیامت پیش حاضر خواهند شد و کتابهای اعمال و شهود حاضر خواهند کرد و نصب میزان خواهد شد
و هر نفسی با عمالش ظاهر خواهد گردید تا آنکه در وقت فصل قضا و وجوب جزای هر آن عدل سنجیده شود
و چنانکه در هر شهر قضاة یک روز در مجلسی نشینند تا فصل قضایای مردمان و تفقد امور و استخلاص
حقوق ایشان نمایند و انتقام از ظالم برای مظلوم کشند همچنین در هر هفت هزار سال شد یک روز

از بلای آنکه

از بلای آنکه هر روز خدا یا هفت هزار سالست قضای عز و جل از برای حکم میان مردمان در روز قیامت
پیغمبران و شهدا و مردمان را جمع خواهد ساخت تا آنکه هر کس مثقال ذره از خیر کرده باشد
جزای او داده شود و هر کس مثقال ذره از شر کرده باشد جزای او داده شود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده عمر دنیا هفت هزار سالست و من در آخر مبعوث شده‌ام و بعد از من پیغمبری نخواهد بود
و در آخر این هفت قیامت قائم خواهد شد و چنانچه در دنیا از برای اهل باغها و میوه‌ها
و انهار و بستانها و در آن مجلسها و زندانها و ... می‌باشد و جاهای حبس از برای
بهجت و سرور و لذت و نعیم بعضی است و جاهای ناخوش از برای عقوبت و تعذیب بعضی است
همچنین در آخرت از برای خاص جنات نعیم و روح و ریحان و نعمت و رضوان و از برای
دیگران عذاب شدید و غصه و حرمان خواهد بود چنانچه در قرآن مجید وصف هر یک وارد شده
آنها بهترین وجهی و تمامترین شرحی ذکر شده تمام شد فن سیوم و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا
و باطنا **فن چهارم در مطرح تفکر در انواع عجایب مصنوعات و لطایف مخلوقات و انواع غرایب**
مبدعات و بدایع مکونات و در ترغیب اعتبار بآیات و بینات آنها بر وحدت صانع
و عظمت فاطر و جلالت خالق و تنبیه بر قدر قلیلی از عظیم قدرت و جسیم نعمت او و این فن
مشتمل بر سه باب و یک خاتمه **باب اول** در بیان احوال عوالم بدانکه جمیع موجودات
متوجه جانب خیر قصوی و مبدا اعلی و طالب حق تعالی و سالک طریق او و مشتاق لقای اویند چنانکه
در قرآن مجید وارد شده الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر
و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و کثیر من الناس یعنی آیا نمی‌بینی که تمامی فرشتهای آسمان

باب اول

و زمین و آفتاب و ماه و ستارها و تابی جنبنده؛ و بسیاری از بنی آدم سجدهٔ خدای عز و جل میکنند
و همگی متواضع و منقاد و فرمان بردار و متوجه او هستند و این سجدهٔ فطری ذاتیه از راه تجلی آثار
انوار الهی است و این تجلی سبب آن شده که همگی مستغرق و خاضع گردیده بعبادات و ادعیه
و حرکت جبلیه بدون تکلف تقرب بدرگاه او میجویند و در قرآن مجید وارد شده الم تر
ان الله یسبح له من فی السموات والارض والطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه یعنی آیا
نمی بینی که تمامی موجودات آسمان و زمین و مرغان در حالتی صف زننده تسبیح خدای عز و جل
میکنند و هر یک از آنها تسبیح و نماز خود را میدانند و این تسبیح فطری و نماز ذاتیه از روی
و طبع ایشان ناشی شده و حکم این سجدهٔ فطری و نماز حقیقی و تسبیح ذاتی بلطف ظاهر در صور تمام اعیان
ایشان سرایت کرده چنانچه در آیهٔ دیگر آمده اولم یروا الی ما خلق الله من شیء یتفیؤ ظلاله عن الیمین والشمائل
سجدا لله وهم داخرون یعنی آیا مردمان نمی بینند چیزها را که خدا آفریده سایه‌های آنها از راست
و چپ از جایی بجای دیگر منتقل میشوند در حالتی که همه آنها سجدهٔ خدا میکنند و فرمان بردار خدا و ذلیل
و خوار او هستند و از لطایف کلام الهی این است که در آیهٔ اول الم تر بصیغهٔ خطاب بپیغمبر صلی الله علیه و آله
و در آیهٔ اخیر اولم یروا بصیغهٔ جمع غایب واقع شده و مراد از آن عامهٔ مردمان و هر عاقلی است و لطف
این است که متعلق رؤیت در آیهٔ اول خدای عز و جل است از حیثیت سجود و تسبیح ایشان و در آیهٔ
آخر متعلق رؤیت مخلوقات است و شک نیست که رؤیتهای اول مرتبهٔ عظیمی و مخصوص پیغمبر است و از اوست
و معاینه است پس رؤیت آنحضرت شهودی و کشفی است و رؤیتها ایمانیه و علمی است و در سجده
و تسبیح خدای تعالی آنحضرت را ظاهر گردیده و باید برکت و متابعت او اعلام نمود و بالجمله آیات قرآن

دلالت میکنند بر اینکه از برای همهٔ موجودات حتی جمادات و اشجار و حیوانات عبادات ذاتیه
و طاعات فطریه است و آیهٔ و لله یسجد من فی السموات و ما فی الارض من دابة متمم است
که تعمیم تفسیر است و نماز در سینه‌ها همگی از برای خدا سجده میکنند و از نهانها ظاهر شده همهٔ مخلوقات
در مقام استغراق و عبودیت و خضوع عند الله الطایفه از بنی آدم هم از نفس ایشان از راه استیلاء وهم
و غلبهٔ شیطان از انقیاد فرمان حق برگردیده‌اند اگرچه ابدان و هیاکل ایشان مثل سایر اکوان
در سجده و تسبیح و فرمان بردارند و در حاشیهٔ تفسیر سجده و تسبیح اشیاء باشتغال آنها
از جایی بجای دیگر شده و محققان فرموده‌اند هر چه جمیع مصنوعات و ممکنات با صفات و لوازم
و آثار آنها دلیلند بر وجود و علم و حکمت صانع آنها و شاهد بر تنزه او از صفات آنها
مستلزم عجز و نقص میباشند و همگی مطیع خدای عز و جل‌اند در آنچه فرموده و متوجه‌اند بآنچه از برای
آن آفریده شده‌اند پس سکون زمین خدمت و تسبیح اوست و او از آب و روان شدن
آن تسبیح و طاعت اوست و بر پا بودن اشجار و نباتات و نمو آنها و حرکت بادها و آواز
و از هم پاشیدن نماها و سوزانیدن آتش و شعله ور شدن آن و آواز صاعقه‌ها و روشنی
برقها و آواز رعدها و حرکت مرغان در هوا و نغمه‌های آنها طاعت و سجده و تسبیح و تنزیه
خداست و دیگر آیات قرآن که دلالت میکنند بر اینکه همهٔ موجودات همیشه بالذات متحرک
و متوجه بجناب حق‌اند بسیار است وصل بدانکه کتب بهاری آسمانی و آیات قرآنی شاهد
و ناطق بر اینکه عالم حادث زمانیست و براهین ثابت شده که این عالم تمامه متغیر است و فساد
و عدم و انقراض بر آن طاری میشود و هر چه چنین باشد البته حادث زمانیست پس تمام عالم حادث

ذاتیست و غرض قصوی از آفرینش آسمانها و گردش افلاک و سیر کواکب و واقع شدن امور بر وفق
قضای آلهی و قدر ربانی رسیدن شیئیات بغایات فطریه و خیرات اصلیه و زوال شرور و نقصانات
آنها از برای آنکه همه عالم خیر محض شوند و شری در ان نماند و نوری که ظلمتی در ان نباشند و تمامی باشند که
نقص در ان یافت نشود و تمام در حق خاص شود از برای خدای عز و جل و شکی درین نیست که ذات پاک است از
شرور و آفات و مشوب بمحبت تنها و الآلام و نقایص و عدم و ضد آثار دارد و ازین کمال که از خود
تمام گرداند پس غرض از اصل ابداع و جهه و فیض ایشان است که هر یک قصوای کمال و هر ماده بصورت ام
صورت تمام و نفس و هر نفسی بدرجه عقلی و مقام روح رسد در رحمت مطلقه و طمانینه تامه و سعادت
قصوی و خیرات و انوار تمام حاصل شود و این است مقصد قصوی و لب اصلی در بنای ارض و سما و حرکت
هیولی در طوفان دنیا و ابدان بطبیعت و حیا و اولیا از ملکوت سما و جرخ حیا و کتب و رسل فرود آمده
اند تا آنکه شرور و زایل ظلمت و اهلش منقرض گردند و کاینات عود نمایند بمقامی که از انجا آمده
بودند و ملحق باو شوند و حکمت تمام و خلقت کامل و دنیا زایل و قیامت قائم و شب با اهلش فانی و کفر
با صاحبش منقرض و حق ثابت و باطل باطل شود ای حبیب من آنچه گفتیم حفظ کن که این از علم مخزون
و سر مکنونست و ادراک این بآن نمی کنند الا المطهرون وصل بدانکه عالم اسم جنسیست هر چه ما سوی خدا
بآن دانسته و شناخته شود و عوالم بسیار است و عدد آنها را بغیر از خداوند تعالی کسی نمیداند و
اصول و کلیات آنها سه عالمست عالم عقل و روحانی و عالم خیال و مثالی و عالم حس و جسمانی و از هر یک
ازین سه بوسیله علوم و اعمال انسان سه عالم دیگر بازاء اینها در روز معاد بهم خواهد رسید و از
برای هر عالمی اهل و مجالی از انسان یافت خواهد شد چنانکه در قرآن مجید وارد شده وکنتم ازواجا ثلثة

عقل یا ملکوت اعلی و عالم ارواح و علیین و جبروت می نامند و آن عالمیست از جبروت
و ماده و مجرد از قوت و استعداد و بی و خدای عز و جل آنرا از نور خود آفریده و اصحاب آن سابقان
و مقربانند و در ایشان در جنات النعیم است و عالم خیال را ملکوت اسفل و عالم اشباح و
عالم نفوس و برزخ می نامند و آن عالمیست از ماده و مجرد نیست از صورت و خدای عز و جل آنرا از نور
عقل آفریده و اصحاب آن اصحاب الیمین است و مقام ایشان در سایه درختان بی خار میوه دار
و عالم حس را عالم ملک و عالم اجسام و عالم کون و فساد و دنیا می نامند و آن عالمیست مقارن
صورت و ماده و قوت و استعداد و تقابل و تضاد و این عالم اجسام است و خدای عز و جل اول آن
از هیولی اولی آفریده و در شرع تعبیر از آن بآب شده و حکما آنرا هیولی و نفس نامیده اند و کیفیت
آفرینش این عالم آنست که هیولی را در طول و عرض و عمق حرکت داده و جسم مطلق از آن بهم رسید
و از جسم زمین و آب و هوا و آتش و آسمانها با صور ستارها و طبیعتها خلق شدند و بعد از آن افلاک
بر بالای عناصر اربعه گردیده و بعضی از عناصر ببعضی دیگر ممزوج شدند و از امتزاج آن نباتات و
حیوانات متولد شدند و اشاره باین است آنچه در حدیث نبوی رسیده بمضمون واقع شده که
آنحضرت فرمود اول چیزی که خدای عز و جل آفرید گوهری است و نظر هیبت در آن کرده است و خداوند آن
آب شد و آن آب حرکت کرده کفی بالا آورد و دودی از آن مرتفع شد و از آن دود آسمانها
آفریده و از آن کف زمین را و اصحاب این عالم اصحاب الشمال اند و مسکن آنها در سموم و حمیم و
و عذاب جحیمست وصل بدانکه هر چه موجودست بغیر از خدا آن فعل اوست و از افعال خدا
و خلق او مخلوقات اوست و هر ذره از ذرات موجودات خواه جوهر یا عرض مجرد یا مادی فلکی

یا مختصر بسیط یا مرکب جماد یا نبات یا حیوان عجایب و غرایب بسیار است که ظاهر میشود با نهایت
حکمت و قدرت و جلالت و عظمت خدای عز و جل القدیر که عمر منقضی میشود در اطلاع بر عشری از عشیر آن عجایب
نمیشود از اینکه خدای عز و جل فرمود قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات
ربی یعنی بگو اگر دریا مرکب شود از برای نوشتن عجایب مخلوقات الهی دریا تمام میشود پیش از آنکه
عجایبها تمام شود و ما در این کتاب بعضی از آنچه از آنها دیده ایم ایراد میکنیم تا نمونه و مثالی باشد از آنچه
ندیده ایم پس میگوییم که جهات مطلقه مخلوقات منقسم میشوند بچیزی که اصل آن را ندیده ایم و ممکن نیست
که تفکر در آنها کنیم و امر نموده خدای عز و جل در قرآن مجید در قوله سبحان الذی خلق الازواج کلها مما
تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون یعنی منزه است آن خداوندی که صنوف چیزها را آفرید از آنچه
و انفسهما و چیزی که بنی آدم ندیده اند و قسمی دیگر از موجودات هست که اصل و مجمل از آن را میدانیم
و تفکر در تفصیل آن ممکن است و معرفت و بصیرت بخالق آنها بتفکر زیاده میشود و این قسم منقسم میشود
بقسمی که بچشم حس ادراک آن نمیشود و آن را ملکوت میگویند مانند ملک و جن و شیاطین و این قسم
منقسم باجناس و طبقات بسیار میشود و بغیر از خدای تعالی کسی آنها را ندیده و قسمی دیگر است که بچشم
حس آن را ادراک میکنیم و آن را ملک میگویند مانند آسمانها و زمین و آنچه در میان اینهاست و آن
مشاهده آسمانها بمشاهده ستارهها و طلوع و غروب آنها میشود و مشاهده زمین بدیدن کوهها
و معدنها و دریاها و حیوانها و نباتها میشود و مشاهده آنچه در میان آسمانها و زمین است بر ادراک
ابرها و بارانها و رعدها و برقها و وزیدن بادها میشود و هر چیزی از این چیزها که در آسمانها و زمین و ما بینهما منقسم
بانواع و هر نوعی منقسم باقسام و هر قسمی منشعب باصناف میگردد و منشعبات اینها در اختلاف صفات

و هیات

و هیات و معانی ظاهره و باطنه نهایت و پایانی ندارد و هیچ ذره از ذرات اینها حرکت نمیکنند
مگر آنکه محرک آن خدای عز و جل است و در حرکت آن یک حکمت یا دو یا ده یا هزار حکمت و تمامی
اینها بر وحدانیت خدا شاهد و بر جلالت و کبریایی او دلیلند و آیاتی که دلالت بر صانع کنند در
قرآن ترغیب بتفکر در آنها شده نهایت ندارد و ما در این مقام مجملی از متعلقات شیء ملکوت و تفصیل
اصل آن و آنچه در آن واقع میشود ذکر میکنیم و بعد از آن آنچه متعلق است بعالم ملک و موجودات
بترتیب و جهت محققی آنچه در کتب و احادیث و آثار و از حکما و علمای خبیر نقل شده ایراد مینمائیم
تا وسعی در جولانگاه تفکر در عظیم خلق الله و عجیب اوصاف آنها بهم رسد **باب دویم در تحقیق**

عالم ملکوت ای برادر عزیز فکر خود را جولان ده در ملکوت و چه میدانی که ملکوت چیست
ملکوت چیزی را میگویند که از دیدهها غایب است چنانچه ملک آن چیزی است که از برای دیدهها ظاهر است
و ملکوت عبارتست از عالم غیب باقی چنانچه ملک عبارتست از عالم شهادت و فانی
و در قرآن مجید وارد شده اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض یعنی آیا نظر و تفکر در
ملکوت آسمانها و زمین نکردند پس ای برادر ایمانی نظر کن بشانه ملکوت و در عجایب و اسرار
آسمانها و زمین و تفکر نما در آنها شاید درهای آسمانها بر روی تو مفتوح شود و انوار عجایب عزت
و جبروت را مشاهده کنی و روشنایی برق عالم لاهوت بر تو پرتو افکن شود بدانکه خدای
عز و جل اول مخلوقی که آفرید گوهر شریف ملکوتی روحانی وحدانی و آن گوهر وجوه متعدده و جهات
مختلفه دارد و هر وجهی و جهتی اسم خاصی دارد و از این جهت است که الفاظ شرع در تسمیه اینها مختلف است
و الا در معنی همه متفقند و هر اسمی اشاره بوجهی و جهتی است و از جمله اسماء آن حقیقت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله

فرمود اول ما خلق الله العقل و وجه تسمیه آنست که محل علم خدا است و قلم نیز میگویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده اول ما خلق الله القلم و از این جهت آنرا قلم میگویند که از افاضه صور علمیه بر لوحهای نفوس
بوساطت آن میشود در ضمن صور نفس کلیه و در شرع آنرا لوح محفوظ میگویند و در قرآن مجید است
اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم یعنی خدای عز و جل بوساطت قلم تعلیم آدم نمود و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که لوح و قلم دو ملک اند و از جمله اسمای آن روح است حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده اول ما خلق الله روحی و از این جهت آنرا روح میگویند که واسطه حیات است بر حسب حیوة
و تعبیر از این روح به حقیقت محمدی نیز میشود و اشاره به اینست حدیث امام جعفر صادق که فرموده روح خلقی است
از خلق خدا اعظم از جبرئیل و میکائیل و همیشه با رسول است و تسدید او میکند و افاضه فیض باو میشود و بعد از آن
با ائمه معصومین علیهم السلام میباشد و چون این جهت کثرتی دارد در حدیث تعبیر دیگر وارد شده که اول ما خلق الله
ارواحنا و از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه مرویست که روح ملکیست از ملائکه که هفتاد هزار رو
دارد و در هر روی هفتاد هزار زبان و در هر زبانی هفتاد هزار لغت و تمامی این لغتها تسبیح خدا میکند
و خدای عز و جل بعدد هر تسبیحی ملکی خلق میکند که تا روز قیامت با ملائکه پرواز میکنند و از جمله اسمای
آن نور است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اول ما خلق الله نوری و وجه تسمیه آنست که خود ظاهر است و
اشیا بآنها و بنیانها نورانی و ظاهر شده و از جمله اسماء اسم است و در قرآن مجید آمده
اسم ربک الاعلی و وجه تسمیه آنکه مظهر اسمای حسنی و مشتمل بر تمامی اسما بلکه اسم اعظم است
و اسمای اول مخلوقات بسیار است مانند عرش و حجب و ید الله و یمین الله و عین الله و مفاتیح
الغیب و خزائن الله و غیر ذلک و اما حدیث اول ما خلق الله الماء مراد از آب در این حدیث

اول مخلوقات

اول مخلوقات عالم جسمانیست مراد از آب ماده جسمها و آنچه اصل است در قوام آنها و بدانکه
مخلوق اول اشرف ممکنات و افضل مبدعات و اکرم مصنوعات و واسطه وجود و وسیله کرم
خدا تعالی است و سایر موجودات باذن الله سبحانه از آن بهم رسیده و نسبت آن بسایر جواهر
روحانیه نسبت آدم است باولادش و همه موجودات مختلفند در شرافت و خساست و هر فردی از آنها
ظاهری دارد و باطنی نیز دارد و ظاهر آن قشر ظلمانیست و باطنش لب نورانی و لب لطیف و باطن
نورانی آن منسوب بخدا است و آنرا ملکوت میگویند و مرجع ظاهر کثیف ظلمانی آن بعدم و نقصان
و امکان است فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون **باب سیم در بیان قلم و لوح محفوظ**
در تفسیر قمی از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که اول چیزی که خدای عز و جل آفرید قلم است و خطاب
باو کرد که بنویس قلم آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت همه را نوشت و از آنحضرت از آیه
ن و القلم پرسیدند در جواب فرمودند که خدای عز و جل قلم را از درختی در بهشت که نام آن خلد
آفرید و خطاب کرد بنهری در بهشت که مرکب شو و آن نهر منجمد شد و سفیدتر از برف و شیرین تر
از عسل بود بعد از آن بقلم گفت که بنویس قلم در جواب گفت خداوندا چه چیز بنویسم امر شد باو
که آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت همه را بنویس پس قلم آنها را در ورقی سفیدتر از
نقره و صافتر از یاقوت بنوشت و آن ورق را در هم پیچید و در رکنی از ارکان عرش
جای داد و بعد از آن خدای عز و جل بر دهن قلم مهر کرد و دیگر سخن نکرده و هرگز نخواهد کرد و کتاب مکنونی
که هر کتاب بعد از آن استنساخ شده آن ورق است که قلم هر چیز را در آن نوشت و بعد از آن آنحضرت
فرمودند آیا شما عرب نیستید و چگونه معنی سخن ما را نفهمیدید هر گاه کسی شخصی را بگوید نسخ کتاب کن

است که همه کتب بهار از کتب اصحاب نوشته شود و آیه قرآن آنکه ما کنا نستنسخ ما کنتم تعملون این معنی
دارد و در لوح آنحضرت است که همه کتب بهار از کتب او و آنکه قلم از آن نوشته اخذ میشود و در معانی
الاخبار از آنحضرت تفسیر آنرا پرسیدند در جواب فرمودند آن نهریست در بهشت که خدای عز و جل
بآن فرمود منجمد شو و آن منجمد گردید مرکب شد از نور و قلم قلمی است از نور و لوح لوحیست از نور ساطع
بآنحضرت گفت یابن رسول الله بیان کن از برای من امر لوح و قلم و مرکب را بیانی کامل و آنچه
و آنچه را خدای عز و جل تعلیم تو کرده تعلیم من کن آنحضرت فرمودند که ای قال جواب نیز بعد از آن
تو بگویم ما کردیم ملکیست و آنچه از جانب خدا آن میرسد بلوح میرسد و لوح ملکیست و آنچه از لوح
میرسد باسرافیل میرساند و همچنین اسرافیل بمیکائیل و میکائیل بجبرئیل و جبرئیل بپیغمبران میرساند
و در در المنثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عز و جل لوح را از مروارید سفید آفرید و
و جلدهای آن از زبرجد سبز است و کتابت آن از نور است و خدای عز و جل هر روز سیصد و شصت مرتبه
ملاحظه آن کتاب مینماید و احیا و اماته و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل مینماید و هر چه خواهد میکند و در
کتاب خصائص مرویست از عبد الله بن سلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که شرح لوح و قلم را پرسید
آنحضرت فرمودند آن لوح محفوظست و قلم نوریست و آن در زمینیست و آیه ن و القلم و ما یسطرون این معنی را دارد
عبد الله گفت راست گفتی یا محمد بگو طول و عرض مرکب آن چیست و در کجا روان میگردد آنحضرت فرمودند
طول قلم پانصد سال و عرض آن هشتاد سال و هشتاد دندانه دارد و مرکب از میان این دندانها
بیرون می آید و در لوح محفوظ بفرمان الهی جاری میشود عبد الله گفت راست گفتی یا محمد خبر ده مرا که خدای عز و جل
هر روز چند مرتبه ملاحظه لوح مینماید فرمودند سیصد و شصت مرتبه و در باب کتب بهار الانوار خبری

که منا

که مناسب این باب گذشت **باب چهارم در شرح عرش و کرسی** بدانکه گاهی عرش میگویند و مراد
از آن آسمان نهم میباشد که همه اجسام محیط است و گاهی آسمان نهم را با آنچه در آنست از تمام
اجسام اراده میکنند و گاهی عرش میگویند و اراده ما سوی الله میکنند که شامل جمیع اجسام و ارواح و عقول
باشد و گاهی از آن اراده علم الهی که محیط است بما سوای آن میکنند و گاهی اطلاق میکنند بر علمی که
تعلیم انبیا و اولیا شده و همچنین کرسی گاهی اطلاق بر علم محیط بهمه میشود و گاهی علمی را میخواهند
که اصفیا از انبیا و اولیا بر آن مطلع باشند و گاهی از آن آسمان هشتم را که در تحت عرش است
میخواهند و گاهی از آن اراده مملکت و سلطنت میکنند گویا که قرارگاه پادشاهست و بنا بر آنچه
گفتیم عرش و کرسی گاهی مترادف باشند و گاهی معنی دارند و اشاره بجمیع این معانی از برای عرش در
اخبار از ائمه اطهار واقع شده و در باب انوار ایمان بملائکه حدیثی مناسب این باب گذشت
و در توحید از حضرت سجاد مرویست که خدای عز و جل عرش را از چهار چیز آفریده و پیش از آن
چیزی نیافریده بود کرسی و چیز هوا و قلم و نور و بعد از آن عرش را از انواع انوار مختلفه آفرید که
از آن نورها سبز است و هر سبزی از آن سبز شده و یکی از آنها زرد است و هر زردی از آن زرد شده
و یکی از آنها سرخ است و هر سرخی از آن سرخ شده و یکی از آنها سفید است و نور همه نورهاست
و روشنی روز از آنست و بعد از آن عرش را هفتاد هزار طبقه گردانید و حجم هر طبقه آن معادل است
کل از اول عرش تا اسفل السافلین و هیچ طبقه شبیه بدیگری نیست آنکه تسبیح و تقدیس و حمد خدای عز و جل میکنند
باوازهای مختلف و زبانهای هیچ شباهت ندارند و اگر یکی از آن زبانها را خصم شوند و آواز
خود را بکشند هر که شنود هر کوهها و شهرها و قلعها خراب میشوند و دریاها فرو میروند و تمام تحت

آن هلاک میکردند و عرش هشت رکن دارد و در هر رکنی از آن مقدار ملکی هست که عدد آنها را نمی توانند
شمرد مگر خدای عزّ و جلّ و همگی همیشه در شب و روز تسبیح خدا میکنند و سست نمیشوند و اگر یکی از آنها
احساس کند بآنچه در ما فوق اوست طرفة العینی بر پا نمیماند و طاقت تحمل آن ندارد و میان
آن و میان احساس ما فوق او شش جبروت و کبریا و عظمت و قدس و رحمت و بعد از آن علم خداست
و بالاتر از این سخنی نیست و نیز از آنحضرت مرویست که در عرش صورت جمیع مخلوقات از بر و بحر یافت
میشود و این است تأویل آیه و ان من شیء الا عندنا خزائنه و میان هر قائمه از قوائم عرش تا قائمه
دیگر آن مقدار مسافت است که اگر مرغ سریع السیر پرواز کند هزار سال خواهد بود و هر روز هفتاد
هزار نوع از نور بر عرش پوشانیده میشود و هیچ خلقی از خلق خدا تاب دیدن آن نور ندارد و همه
اشیا در عرش مانند حلقه ایست که در بیابانی افتاده باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که خدای عز و جل ملکی در تحت عرش آفریده و وحی باو کرد که پرواز کن ای ملک سی هزار سال پرواز کرد دیگر
وحی باو شد که پرواز کن آن سی هزار سال دیگر پرواز کرد دیگر وحی باو آمد که اگر تا نفخ صور باین
طریق پرواز کنی بطرف دیگر عرش نمیرسی پس آن ملک گفت سبحان ربی الاعلی و بحمده
و در حدیث دیگر از حضرت سجاد علیه السلام مرویست که خدای عز و جل ملکی آفریده نام او حزقائیل است و آن ملک
هیجده هزار بال دارد و میان هر بالی تا بال دیگر پانصد سال راه است و بخاطر آن رسید که آیا بالای
عرش چیزی باشد پس خدای عز و جل مثل بالهایی که داشت بر آن زیاد کرد و بال او سی و شش هزار شد
و ما بین بالی تا بال دیگر پانصد سال راه است و بعد از آن وحی باو فرستاد که ای ملک پرواز کن پس مقدار
بیست هزار سال پرواز کرد و بسر قائمه از قوائم عرش نرسید بعد از آن خدای عز و جل بال و قوت

او را مضاعف گردانید و امر کرد او را که پرواز کن پس مقدار سی هزار سال پرواز کرد و باز بقائمه
از قوائم عرش نرسید پس وحی باو رسید که ای ملک اگر تا نفخ صور باین بالها و قوت تو پرواز کنی
بساق عرش نخواهی رسید پس آن ملک گفت سبحان ربی الاعلی و بحمده پس حضرت فرمود که در سجده نماز
این کلمه را بگویند و در معانی الاخبار از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که [illegible] در
پیش روی عرش و در ساق آن نهرها روانست و بر لب آن نهرها عبد و ستارها قندیلها گذاشته اند

باب پنجم در ذکر حجابها و سراپردها و بیت المعمور و سدرة المنتهی بدانکه حجابها انواع
از انواع ملائکه اند و آنها جواهر روحانیه و انوار عقلیه و پردهای شعشعانی جلال نور الانوار
و وسایط فیوض کامله اند در اتصال المحتجب رب الارباب و در حدیث وارد شده که خدای
عز و جل هفتصد و هفتاد حجاب از نور دارد و اگر آن حجابها از میانه برخیزد شعاعات نور وجه
الهی هر چه مابین آنها است بسوزانند و در روایتی هفتصد و در خبری هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت وارد شده می سوزاند
و در حدیث دیگر آمده که حجاب خدا نور است که اگر آن در میانه نباشد انوار روی او هر چه رسد احراق
میسوزاند و در کافی مرویست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از حدیثی که عامه روایت کرده اند در
جواز رویت حق تعالی آنحضرت فرمودند نور شمس جزویست از هفتاد جزو نور کرسی است و کرسی جزویست از هفتاد
جزو نور عرش است و عرش جزویست از هفتاد جزو نور حجابست و حجاب جزویست از هفتاد جزو نور ستر است
اگر راست میگویند نگاه بآفتاب کنند در روزی که ابر در آن نباشد و در کتاب خصال از امام محمد باقر
صلوات الله و سلامه علیه مرویست که حجب الهی را از آنحضرت پرسیدند فرمودند اول حجب هفت حجاب است
و حجم هر حجابی از آنها بقدر پانصد ساله راه است و میان هر دو حجاب بقدر پانصد سال است و حجاب دوم

هفتاد حجابست میان هر دو حجاب پانصد ساله راهست و طول آن حجاب پانصد سال است و هر حجابی
هر حجابی از این حجابها هفتاد هزار ملک نگاه میدارند و قوت هر ملکی از ایشان بقدر قوت انس و جن است بعضی از این حجابها
ظلمت و بعضی نور و بعضی آتش و بعضی دود و بعضی ابر و بعضی برق و بعضی رعد و بعضی باران و بعضی از روشنی
و بعضی ریگ و بعضی کوه و بعضی غبار و بعضی آب و بعضی نهرهاست و این حجابها مختلف اند در حجم
حجم هر یک بمقدار هفتاد هزار ساله راهست و بعد از این حجابها سراپردهای جلالت و آنها هفتاد
سراپرده اند در هر سراپرده هفتاد هزار ملکست و میان هر سراپرده و سراپرده دیگر بمقدار پانصد ساله راهست
و بعد از آن سراپرده عزتست و بعد از آن سراپرده کبریاست و بعد از آن سراپرده عظمت و بعد از آن
سراپرده قدس است و بعد از آن سراپرده جبروتست و بعد از آن سراپرده فخرست و بعد از آن
سراپرده نور سفیدست و بعد از آن سراپرده وحدانیت است و بعد از آن بمقدار هفتاد هزار
در هفتاد هزار سالست و بعد از آن حجاب اعلاست و در در المنثور روایتست که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند که آیا غیر آسمانها خدای عز و جل حجابی دارد فرمود بلی میان خدا تعالی و میان ملائکهٔ که
که بر دور عرش اند هفتاد حجابست از نور و هفتاد حجابست از ظلمت و هفتاد حجاب از
استبرق یعنی دیبای غلیظ و هفتاد حجاب از [illegible] سندس یعنی دیبای تنک و هفتاد حجاب
از مروارید سفید و هفتاد حجاب از مروارید سرخ و هفتاد حجاب از مروارید زرد و هفتاد حجاب
از مروارید سبز و هفتاد حجاب از روشنی و هفتاد حجاب از برف و هفتاد حجاب از آب و هفتاد
حجاب از تگرگ و هفتاد حجاب از عظمت حق که وصف آن نمیتوان نمود و در باب بعد چند حدیث
مناسب این باب خواهد آمد و از کعب روایتست که در آسمان اول چیزیست که آن را

بیت

بیت المعمور میگویند و در برابر کعبه واقعست و در آسمان چهارم نهریست که آن را نهر حیوان میگویند
و جبرئیل علیه السلام هر روز در آن نهر غوطه فرو میرود و بعد از آن بیرون می آید و بالهای خود را می افشاند
و از آن هفتاد هزار قطره ریزان میشود و خدای عز و جل از هر قطره ملکی خلق میکند و آن ملکها مامورند
که داخل بیت المعمور شوند و در آنجا نماز گذارند و بعد از آن از آنجا بیرون می آیند و هرگز عود نمیکنند
و یکی از ایشان سر کرده ایشان میشود و ایشان را در آسمان نگاه میدارد و همیشه در آنجا تسبیح خدا میکنند
تا روز قیامت و در روایات دیگر آمده که بیت المعمور در آسمان چهارمست و در هر شبانه روز
هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و بیرون می آیند و هرگز عود نمیکنند و در علل در حدیث معراج
از امام محمد باقر علیه السلام روایتست که سدرة المنتهی را از آن سدرة المنتهی میگویند که ملائکه حافظان
اعمال عملهای مردم روی زمین را بلند میکنند بجانب سدره و آن درختیست در بالای آسمان هفتم
و از کعب منقولست که سدره بمقدار صد ساله راه از ایام دنیاست و هر برگی از آن درخت تمام
اهل دنیا را سایه می افکند و اخبار در صفات ملائکه در باب انوار بیان خواهد گذشت **باب ششم در بیان**
ابتدای آفرینش عالم و عظمت آن در کتاب انوار تالیف ابی الحسن بکری از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایتست که فرمود خدای عز و جل بود و هیچ چیز با او نبود و اول چیزی را که آفرید نور حبیب خود حضرت
محمد صلی الله علیه و آله بود پیش از آفرینش آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ
و ملائکه و آدم و حوا به بیست و چهار هزار و چهار صد هزار سال که بعد از آفریدن آن نور
هزار سال در پیش روی خدای عز و جل ایستاده و تسبیح و حمد او میکرد و خدای عز و جل بنظر لطف بسوی او نگریست
و میگفت ای بنده من توئی مراد و مرید و توئی برگزیده خلق من بعزت و جلال خودم قسم که اگر تو نمیبودی افلاک را

نمی آفریدم هر کس ترا دوست دارد من او را دوست دارم و هر کس ترا دشمن دارد من او را دشمن دارم
پس نور آنحضرت درخشنده شد و شعاع آن بلند گردید و خدای عز و جل از آن دوازده حجاب
آفرید اول آنها حجاب قدرت و بعد از آن حجاب عظمت و بعد از آن حجاب عزت و بعد از آن
حجاب هیبت و بعد از آن حجاب جبروت و بعد از آن حجاب رحمت و بعد از آن حجاب نبوت
و بعد از آن حجاب کرامت و بعد از آن حجاب منزلت و بعد از آن حجاب رفعت و بعد از آن حجاب
سعادت و بعد از آن حجاب شفاعت و بعد از آفریدن اینها امر کرد آنحضرت را که داخل حجاب قدرت شود
پس داخل شد و میگفت سبحان العلی الاعلی و تا دوازده هزار سال در آن حجاب ماند و بعد از آن امر
کرد او را که داخل حجاب عظمت شود پس داخل شد و میگفت سبحان عالم السر و الخفی و یازده هزار
سال در آن ماند پس داخل حجاب عزت شد و میگفت سبحان الملک المنان و ده هزار سال در آن
ماند پس داخل حجاب هیبت شد و میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و نه هزار سال در آن ماند
پس داخل حجاب جبروت شد و میگفت سبحان العظیم الاکرم و هشت هزار سال در آن ماند
پس داخل حجاب رحمت شد و میگفت سبحان رب العرش العظیم و هفت هزار سال در آن ماند
پس داخل حجاب نبوت شد و میگفت سبحان رب العزة عما یصفون و شش هزار سال در آن ماند
پس داخل حجاب کرامت شد و میگفت سبحان العظیم الاعظم و پنج هزار سال در آن ماند پس داخل
حجاب منزلت شد و میگفت سبحان العلیم الکریم و چهار هزار سال در آن ماند پس داخل حجاب رفعت شد
و میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و سه هزار سال در آن ماند پس داخل حجاب سعادت شد
و میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و دو هزار سال در آن ماند پس داخل حجاب شفاعت شد

و میگفت

و میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و هزار سال در آن ماند و بعد از این حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود بعد از آن خدای عز و جل از نور محمد صلی الله علیه و آله بیست دریای نور آفرید
در هر دریایی علوم بسیاری که غیر از خدا کسی از آن خبر ندارد بعد از آن امر کرد نور محمد صلی الله
علیه و آله و سلم که نزول کند در دریای عزت و نزول نمود بعد از آن امر کرد او را که نزول کند در دریای
صبر و همچنین دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای
تقوی و دریای خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای
محافظت و دریای حیا تا آنکه داخل بیست دریا شد و از دریای آخر چون بیرون آمد خدای عز و جل
خطاب با او کرد که ای حبیب من و ای سید رسل من و ای اول مخلوقات من و ای آخر رسل من
تو شفیع روز محشری [illegible] آن نور بسجده افتاد و بعد از آن ایستاد و از آن قطرها جدا شد و عدد
آن قطرات صد و بیست و چهار هزار قطره بود و خدای عز و جل از هر قطره از نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم
پیغمبری آفرید و آن نورها که بکمال رسید شروع کردند در طواف بدور نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم
چنانچه بدور خانه کعبه طواف میکنند و تمامی آن انوار تسبیح و تحمید الهی میکردند و میگفتند سبحان
من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس خدای عز و جل
ایشان را ندا کرد که میدانید که کیستم پس نور محمد ص پیش از سایر انوار جواب داد که تویی آن
خداوندی که بغیر از تو معبودی نیست و یگانه و شریک نداری رب الارباب و ملک الملوک
پس ندا از جانب حق تعالی آمد تو برگزیده و حبیب منی و تو بهترین خلق منی و امت تو بهترین امتهاند
بعد از آن خدای عز و جل از نور محمد ص گوهری آفرید و آن را بده قسمت کرد و بچشم هیبت نظر بقسم

اول گردد و آن آب شیرین شد و بچشم شفقت نظر تقسیم کرد و از آن عرش را آفرید و عرش
بر روی آب قرار گرفت و بعد از آن از نور عرش کرسی را آفرید و از نور کرسی لوح محفوظ را
آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و خطاب تعلیم کرد که توحید مرا بنویس و قلم هزار سال از هیبت
آن خطاب مست و بیهوش بود و چون بهوش باز آمد امر شد باو که بنویس پرسید که چه چیز بنویسم
فرمود بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله و همینکه قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد
و گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان الله العظیم الاعظم بعد از آن سر از سجود برداشت و نوشت
لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن گفت خداوندا محمد کیست که نام او را مقرون بنام خود
گردانیدی و ذکر او را با ذکر خود جنس کردی خدای عز و جل در جواب فرمود که اگر او نبودی ترا
نمی آفریدم و مخلوقات را نیافریدم که از برای او محمد بشیر و نذیر و سراج منیر و شفیع و حبیب است
پس در آن هنگام قلم منشق شد از حلاوت ذکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و گفت السلام علیک یا رسول الله
پس خدای عز و جل در جواب فرمود و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته و از این جهت سلام سنت شد و رد
آن واجب گردید بعد از آن حق تعالی امر کرد و تعلیم قضا و قدر کرد و آنچه خلق خواهم کرد تا روز
همه را بنویس و بعد از آن خدای عز و جل ملائکه بسیاری آفرید که همیشه تا روز قیامت صلوات بر محمد و آل
میفرستند و از برای امت او استغفار میکنند بعد از آن از نور محمد بهشت را آفرید و آن را مزین
ساخت بچهار چیز تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و این چهار را از برای اولیا و اهل عشق
قرار داد و بعد از آن بچشم هیبت بسوی آن گوهر نظر کرد و آن آب شد و از دود آن آسمانها
و از کف آن زمینها را آفرید و همینکه زمین را آفرید زمینها از جلش بحرکت در آمد چنانکه

کشتی بر روی آب پس خدای تعالی کوهها را بر روی زمین آفرید و زمین بآنها قرار گرفت و ثابت شد
و بعد از آن ملکی آفرید در نهایت قوت و در زیر تحت زمین شد و قدمهای آن ملک
قرارگاهی نداشت پس سنگ عظیمی آفرید و آن را در زیر قدمهای آن ملک قرار داد و بعد از آن سنگ
قرارگاهی نداشت پس گاو عظیمی آفرید در عظمت و هیات و برابر چشمهای هیچ کس
طاقت ملاحظه آن ندارد و بحر عظیم است که اگر تمام دریاها در میان یک سوراخ بینی
آن قرار گیرد مانند خردلی خواهد بود در میان بیابانی عظیم باشد و آن گاو در تحت آن سنگ
قرار گرفت و آن را بر پشت و بالای شاخهای خود جای داد و اسم آن گاو لهوتا است و بعد از
آنکه قرارگاهی نداشت خدای عز و جل ماهی عظیم آفرید و اسم آن بهموت است و آن در زیر
قدمهای گاو واقع شده و گاو در پشت ماهی قرار گرفت پس تمام زمین بر دوش ملکی است
و آن ملک بر بالای سنگ است و آن سنگ بر بالای گاو است و آن گاو بر بالای ماهی و آن ماهی
بر بالای آب و آن آب بر بالای هوا و آن هوا بر بالای ظلمت است و علم خلایق بتحت آن ظلمت
نمی تواند رسید پس خدای عز و جل عرش را از نور خود آفرید و نام یکی از آنها فضل و نام دیگری عدل است
و دیگر دو که این دو نور را که نفخه گشتند و آن دو نور نفس کشیدند و از آنها چهار چیز آفرید عقل و حلم
و سخا و از عقل خوف را آفرید و از علم رضا را و از حلم ادب را و از سخا محبت را و مجموع
اینها را در طینت محمد صلی الله علیه و آله خمیر کرد و بعد از این ارواح مومنان امت محمد را آفرید و بعد از آن آفتاب
و ماه و ستاره را و شب و روز و روشنایی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید و این نورها
که کامل شد نور محمد هشتاد و سه هزار سال در زیر عرش گنجانده شد و آرام گرفت و بعد از آن

منشق شد با آسمان ششم و بعد از آن با آسمان هشتم و همچنین تا آسمان اول و آن نور
در آسمان اول باقی ماند تا زمانی که خدای عز و جل حضرت آدم ابو البشر را آفرید و در حدیث
دیگر مرویست که خدای عز و جل هنگامیکه اراده خلق آسمان و زمین کرد گوهر سبزی آفرید و از آن
که جست و آب متحرک شد و از آن بخار و دود برون آورد و از آن آسمانها آفرید و آن را شکافت
و هفت آسمان گردانید و از آن کفی ظاهر ساخت و زمین که را آفرید و بعد از آن زمین را از تحت
زمین کعبه پهن و وسیع گردانید و باین سبب که را ام القری میگویند و زمین را شکافت
و هفت طبقه گردانید و میان هر آسمانی تا آسمان دیگر پانصد ساله راه است و همچنین میان هر زمینی
تا زمین دیگر و همچنین میان آسمان اول تا این زمین پانصد ساله راه است و همچنین بعد از آن ملکی را
از تحت عرش فرستاد تا زمین را بر دوش گرفت و خود حمل نمود و دو دستها پهن کرد یکی
بطرف مشرق و دیگری بطرف مغرب رفت و از برای قرارگاه قدم آن ملک گاوی از بهشت
فرستاد چهل هزار شاخ و چهل هزار دست و پا داشت و از فردوس اعلی یاقوتی فرستاد در میان
کوهان آن گاو و کوهان آن گذاشته شد و قدمهای آن ملک بر کوهان آن گاو قرار گرفت
و شاخهای آن گاو از اطراف زمین بلند گردید و تا تحت عرش رسید و سوراخ منخر آن گاو
تا برابر روی زمین بحر و هر گاه آن گاو نفس میکشد آب دریا بلند میگردد و هر گاه نفس را باز رو
فرو میبرد آب دریا کم میشود و همین است سبب جزر و مد دریا و بعد از آن از برای قرارگاه پاهای آن ملک
سنگی آفرید و مقدار وسعت آن سنگ هفت برابر زیاده بر مقدار وسعت هفت آسمان و هفت زمین است
و بعد از آن ماهی آفرید و امر کرد که آن سنگ بر پشت آن ماهی جای گرفت و آن ماهی را در آب جا

داد و آب را بر بالای بادی نگاه داشت و باد را بقدرت خود حفظ نمود و در توحید از حضرت
امام رضا مرویست که خدای عز و جل آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و قادر بود
در چشم برهم زدنی ایجاد آنها نماید ولیکن بتدریج آفرید تا که بتازه بتازه از برای
ملائکه ظاهر شوند و از هر حالتی استدلال بر قدرت صانع خود نمایند و در خبر دیگر وارد است سبب در
تدریج آنست که مدارا و تانی نمونه باشد از برای انبیاء و اولیا و در حدیث عبد الله بن سلام مرویست
که از حضرت پیغمبر پرسید که چرا آسمان اول سبز گشت آنحضرت فرمود سبزی آن از سبزی کوه
قاف است گفت راست گفتی و پرسید آسمان اول از چه چیز آفریده شده فرمود از موج مکفوف
پرسید موج مکفوف چیست فرمود آب ایستاده ایست که حرکت نکند و حمل آن از چه پرسید
آسمانها درها دارند فرمود بلی درها دارند و بسته است و کلیدها دارند و پنهانست پرسید ابواب
آسمان از چه چیز است فرمود از طلا پرسید قفلهای آنها از چه چیز است فرمود از نور است پرسید
کلیدهای آنها چه چیز است فرمود بسم الله العظیم پرسید طول و عرض و ارتفاع آسمان چه قدر است و آسمانها
و سکنان آنها کیستند فرمود مقدار هر یک پانصد ساله راه است و سکنان آنها ملائکه اند و کسی
بغیر از خدا عدد آنها را نمیداند پرسید که آسمانهای دیگر از چه آفریده شده اند فرمود آسمان
دویم از ابر و سیم از زبرجد و چهارم از طلا و پنجم از یاقوت سرخ و ششم از نقره و هفتم
از طلا پرسید بر بالای آن چه چیزهاست فرمود سدرة المنتهی و بر بالای آن جنة الماوی و بر بالای
آن حجاب نور و بالای آن حجاب جبروت و بالای آن حجاب عزت و بالای آن حجاب عظمت
و بالای آن حجاب کبریا و بالای آن حجاب کرسی و بالای کرسی عرش و بالای آن خدای عز و جل

کرشمه تر شرابه کجا شعان مسیحو
که عقبت بتحیر افتاد و علم بادر حرشد

بر بالای بالا است و علم او به پایین پایینها رسیده و پرسید زمین از چه چیز آفریده شده
فرمود از زبد کف زبد از چه چیز آفریده شده فرمود از موج کف موج از چه چیز آفریده شده فرمود
از دریا پرسید چگونه بود فرمود که خدای عز و جل دریا را آفرید امر کرد باد را که موجها بهم
زند و بر هم خورد و کف بر روی آورد و بر بالا شد که نرم و معتدل و منتشر شد و چنان شد و زمین
بهم رسید پرسید که سکون زمین از چه چیز است فرمود از کوه قاف است و آن اصل کوهها و میخ زمین است
پرسید در زیر زمین چه چیز است فرمود گاو پرسید چه صفت دارد فرمود چهار دست و پا دارد در روی
سنگ سفید و سر سیاه پرسید چه صفت دارد فرمود چهل شاخ و چهل دندان دارد و سر آن
در مشرق و کونش در مغرب است و همیشه در سجده خداست تا روز قیامت و از سر شاخ تا شاخ
مقدار پنجاه هزار سال راه است پرسید در زیر آن صخره چه چیز است فرمود کوهی است نام آن
صعود و آن کوهیست که جهنمیان در مدت هزار سال به بالای آن بلند خواهند کرد و هرگاه
به بالای آن رسند گرزهای آتش بایشان خواهند زد و با شعله آن کوه ساقط خواهند شد و
ایشان را بر رو کشیده بجهنم خواهند برد پرسید در تحت آن کوه چه چیز است فرمود زمینی است
نام آن جابرسه و در زیر این زمین دریایی است اسم آن اسهک و در زیر آن دریا زمینی است نام
آن ماعمه و در زیر آن دریایی است نام آن زجر و در زیر آن زمینی است نام آن بیجه پرسید صفت
آن زمین را فرمود سفید است روشن مانند آفتاب و بوی مانند مشک و روشنی هوای آن ماه
و گیاه آن مانند زعفران و پرهیزکاران در روز قیامت در این زمین محشور خواهند شد پرسید این
زمین که امروز در او هستیم چه خواهد شد فرمود تغییر و تبدیل خواهد شد پرسید در زیر آن زمین چه چیز است

فرمود

فرمود دریایی است اسم آن مقعم و در آن ماهی است نام آن بهموت و سر آن ماهی در مشرق و
کونش آن در مغرب است و بر بالای آن ماهی زمین و دریاها و ظلمت و کوهها است و در پس چشم
آن ماهی صد دریا است و در هر دریایی هفتاد هزار شهر است و در هر شهری هفتاد هزار عالم
و در زیر هر عالمی هفتاد هزار ملک است و همه تسبیح میکنند لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر پرسید که در زیر آن ماهی
چه چیز است فرمود ظلمت و در زیر ظلمت ثری است و ما تحت ثری را غیر از خدا کسی نمیداند
و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که خدای عز و جل زمین را آفرید از زیر زمین
کعبه پهن شد و بر روی آب ایستاد و احاطه به همه چیز نمود و باین فخر کرد و گفت کیست که
بر من غالب تواند و در هر گوشه از گوشهای ماهی حامل زمین زنجیری از طلا بود و دیگر زنجیر
بعرش متصل بود و خدا امر کرد آن ماهی را او حرکت کرد و زمین در زیر سرنگون شد با اهلش
مانند کشتی که در دریا سرنگون شود بعد از آن ماهی فخر کرد و غالب شدن و خدای عز و جل کوهها را
آفرید و زمین را بآنها ثقیل کرد و همیشه دیگر ماهی نتوانست که زمین را حرکت دهد و فوراً آن
کوهها فخر کردند و خدای عز و جل آهن را آفرید که کوهها را در هم شکنند بعد از آن آهن فخر کرد و خدای عز و جل
آتش را آفرید که آهن را نرم کرد و پس آتش فخر کرد و خدا تعالی آب را آفرید آتش را خاموش
کرد و آب فخر کرد و خدا تعالی باد را آفرید که آن را خشک کرد پس باد فخر کرد و خدا تعالی انسان را آفرید
که سبب بنای باد شوند که از آنها در گذرد و انسان فخر کرد ملک الموت را خدا آفرید که او هم
میرانید پس ملک الموت فخر کرد خدا تعالی فرمود منم غالب بر تو و بر همه چیز با کمترین آنها فرمود که این

وارد و الیه یرجع الامر کله و در کافی مرویست که زینب عطاره از حضرت پیغمبر سوال از عظمت
خدا کرد و حضرت فرمود عظمت خدا بیش از آنست که توان بیان نمود و لیکن قدری از آن از برای تو میگویم بدرستیکه
فرمود این زمین با هرچه بر بالای آنست در جنب زمینی که در زیر آنست مانند حلقه ایست که در بیابانی بی‌سر
افتاده باشد و این هر دو در جنب زمین سیم همین نسبت دارند و همچنین تا زمین هفتم و این آیه را
خواند هو الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و هفت طبقه زمین با آنچه در جوف آنها و بالای
آنست از خلایق در جنب خروسی که بر بالای آن قرار گرفته مانند حلقه ایست که در بیابانی افتاده باشد
و آن خروس دو بال دارد یک بال در مشرق یک بال در مغرب و پاهای آن تا آخر طبقات زمین است و
هفت زمین با خروس با آنچه در آن و بر بالای آنست در جنب سنگی که بر بالای آن قرار دارند مانند
حلقه ایست در بیابانی و اینها با آنها [illegible] که بر بالای آن و آنها بر بالای دریای مظلم و آنها بر بالای هوا
و آنها بر بالای ثری قرار گرفته‌اند مانند حلقه ایست که در بیابانی افتاده باشد بعد از آن این آیه را
خواند له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری و ما بعد ثری را هیچکس بغیر از خدا
نمی داند [illegible] در جنب هفت آسمان اول همین نسبت دارند و همچنین آنها در جنب آسمان دوم
تا آسمان هفتم این نسبت دارند و جمیع اینها با ملائکه که در جوف اینها و بالای اینها باشند در جنب بحر
مکفوف و اینها همه نسبت بکوه‌های تگرگ این نسبت دارند و این آیه را خواند و ینزل من السماء
من جبال فیها من برد و فرمود کوه‌های تگرگ در میان هوا نسبت که عقلها در آن حیران شده و تمام اینها
در جنب حجابهای نور و اینها همه در جنب کرسی همین نسبت دارند و این آیه را خواند وسع کرسیه السموات
و الارض و جمیع اینها نسبت بعرش مانند حلقه واقعه در بیابانها و این آیه را خواند الرحمن علی العرش استوی

باب هفتم در ذکر کثرت عوالم و خلایق

در کافی از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که [illegible]
بآسمان نظر نمود و فرمود این قبه آدم و حوا است و خدای عز و جل قبه‌های بسیار آفریده و در عقب این مغرب
سی زمین [illegible] زمین آنها روشن و [illegible] از نور [illegible] هرگز معصیت خدا
نکرده‌اند و نمیدانند که خدا آدم را آفریده یا نیافریده است و تمام آنها بیزاری می‌جویند از فلان و فلان
در خصال از آنحضرت روایت است که خدا [illegible] دوازده هزار عالم آفریده و هر عالمی بزرگتر
از هفت آسمان و هفت زمین است و هیچ عالمی [illegible] عالم دیگر اطلاع ندارند و آنحضرت
فرمود من حجت [illegible] و امام [illegible] و از امام محمد باقر در آیه افعیینا بالخلق الاول بل هم فی
لبس من خلق جدید [illegible] آیا [illegible] عالم اول [illegible]
ندارند آنحضرت فرمود [illegible] آیات [illegible] خدای عز و جل [illegible] آن عالم را فانی
کرده و بهشت [illegible] در بهشت و [illegible] در جهنم [illegible]
عالم و خلقی دیگر غیر از این [illegible] بشرت [illegible] آفریده و آنها عبادات و توحید خدا [illegible]
و از برای ایشان آسمانی غیر این آسمان است و زمینی غیر این زمین [illegible]
این عالم را آفریده و بس و آدمی غیر از شما نیافریده بحق خدا قسم که خدا [illegible] هزار هزار عالم و هزار هزار آدم
آفریده و شما در آخر آن عالمها و آخر آن آدمها آفریده شده‌اید و از ابن عباس در تفسیر آیه رب العالمین
مرویست که خدای عز و جل در عقب کوه قاف هفت دریا [illegible] سیصد و چند عالم آفریده و مردم
آنها هرگز معصیت خدا نکرده‌اند و نمیدانند که این آدم و اولادش آفریده شده‌اند و هر عالمی زیاده
از سیصد و سیزده برابر آدم و اولاد آدم‌اند و در در المنثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست [illegible]

قاف هفت دریاست و مسافت هر دریایی پانصد ساله راه است و در عقب آن هفت طبقه از آتش است
و نور آن روشنایی با آتش میریزد و در عقب آن هفتاد هزار امتند مانند مرغ و جوجه آن و در هوا پرواز
میکنند و از تسبیح خدا فارغ نمیشوند و در عقب آن هفتاد هزار امتند که از باد آفریده شده اند و طعام
و شراب و لباس و ظرف و مرکوب ایشان از باد است و سم اسبان ایشان تا روز قیامت بر روی
زمین قرار میگیرد و چشمهای ایشان در سینههای ایشان است و هر شخصی از ایشان اگر خواب میکند هرگاه
بیدار میشوند روز [illegible] سر خود برمیگیرند و در عقب اینها سایه عرش است و در آن سایه هفتاد هزار
امتند که نمیدانند خدا تعالی آدم و اولاد آدم و شیطان و اولاد او را آفریده است و آیه و یخلق ما لا تعلمون
و از ابن عباس روایت است که خدای عز و جل در عقب این زمین دریای محیط را آفریده و در عقب آن کوه قاف است
و این آسمان بر دور آن میگردد و در عقب آن کوه زمینی است سفید برابر این زمین و در عقب آن
دریایی است محیط به آن و در عقب آن کوهی است از قاف [illegible] و آسمان دوم بر دور آن میگردد
و همچنین هفت زمین و هفت آسمان و هفت کوه است و این است معنی آیه والبحر یمده من بعده سبعة ابحر
و در جامع روایت است که از حضرت معصوم [illegible] شرح کوه قاف سؤال کرد و آنچه در عقب آن است پرسید فرمود
در عقب آن هفتاد زمین از طلا و هفتاد زمین از نقره و هفتاد زمین از مشک و هفتاد زمین دیگر و ساکنان
آنها ملائکه اند و در آن زمینها گیاه [illegible] و طول هر زمینی مقدار مسافت ده هزار سال است پرسیدم
در عقب آن ملکها چه چیز است فرمود حجاب ظلمت و در عقب آن حجاب باد و در عقب آن حجاب آتش
و در عقب آن حجاب نور و در عقب آن دریاست محیط به دنیا و تمامی آنها تا روز قیامت تسبیح خدا میکنند
و آن دریا پادشاهان است و در عقب آن حجاب نور و در عقب آن علم و قضای خدا است پرسیدم عرض

قاف

قاف و طول و دور آن چه قدر است فرمود عرض آن مقدار مسافت هزار ساله راه است و از یاقوت
سرخ آفریده شده و ساق آن از نقره سفید و قرارگاه آن ساق از زمرد سبز است و آن سه گیسو دارد
یک گیسو در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در میان آسمانها و در آن سه سطر نوشته شده
در سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم و در سطر دوم الحمد لله رب العالمین و در سطر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله
و در بصائر الدرجات از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که در عقب این قبه چهل آفتاب و ماه است
هر آفتابی تا آفتاب دیگر چهل ساله راه است و در آنها خلق بسیار است که نمیدانند آدم آفریده شده
یا آفریده نشده و در عقب این قبه چهل هزار عالم است و میان هر عالمی تا عالمی چهل ساله راه است و در آنها خلق
بسیار است که نمیدانند آدم آفریده شده یا نه و همه آنها ملهم شده اند مانند الهامی که به زنبور عسل شده
به لعنت اولین و دومی [illegible] و ملائکه بسیار موکلند بر آنها هرگاه از لعنت اولین غافل
شوند ایشان را عذاب میکنند و نیز از آن حضرت مروی است که خدای عز و جل کوه محیط به دنیا از زبرجد
سبز آفریده و سبزی آسمان از سبزی آن است و آنچه بر خلق واجب کرده از نماز و روزه و زکوة بر ایشان
واجب نکرده بلکه بر ایشان لعنت اولین و دومین را واجب کرده و شنیده ام که آن حضرت تمام آنها را ذکر کرده
و در حدیث دیگر فرمود که خدا تعالی در عقب این کوه هفتاد هزار عالم آفریده و عدد آنها بیشتر از عدد
انس و جن است و جابر روایت کرده که تفسیر این آیه و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض را
از آن حضرت پرسیدم در جوابش سر خود را به زیر افکنده بعد از آن حضرت دست مبارک را
بالا کرد و گفت سر خود را بالا کن چون سر را بالا کردم دیدم سقف خانه شکافته شد و نور
درخشنده دیدم که دیده من از آن خیره شد از آن حضرت فرمود حضرت ابراهیم ملکوت آسمان

و زمین را چنین دیده و نشنیده بود سر را بپایین افکن چون سر را بپایین افکندم باز فرمود سر را بالا
کن چون سر را بالا کردم دیدم که سقف بحال خود بود بعد از آن حضرت دست مرا گرفت و مرا بخانه
دیگر برد و جامه که پوشیده بود بیرون کرد و جامه دیگر پوشید و بمن گفت چشم را بپوش و باز مکن
من چشم را پوشیدم و ساعتی مکث نمودم بعد از آن بمن گفت میدانی که در کجایی گفتم نه فرمود در آن
ظلمتی که ذوالقرنین سلوک آن نمود گفتم فدای تو شوم رخصت میدهی که چشم را بگشایم فرمود بگشا که
چیزی نخواهی دید من چشم را گشودم و خود را در ظلمتی یافتم که چشم موضع قدم را نمیدید بعد از آن
اندک راهی رفت و ایستاد و فرمود میدانی که در کجایی گفتم نه فرمود در پیش آن آب حیاتی که خضر
از آن نوشیده و از آن عالم بعالمی دیگر رفتیم و آنرا دیدم که سکنه و اهلش مانند این عالم بود بعد از آن
بعالمی دیگر رفتیم مانند عالم اول و دوم تا آنکه داخل پنج عالم شدیم فرمود اینها ملکوت زمین است
و حضرت ابراهیم ملکوت آسمانها را دیده و ملکوت زمین را ندیده و این دوازده عالمست هر عالمی
بهمین است که دیدی و هر امامی از ما که وفات کرد ساکن یکی از این عالمها میگردد تا امام آخر که قائم
اهل بیت است بعد از آن فرمود چشم را بپوش من چشم پوشیدم و آنحضرت دست مرا گرفت و خود را
در خانه دیدیم که اول در آنجا بودیم و آنحضرت رختی که پوشیده بود بیرون کرد و رختی که اول پوشیده بود
پوشید و در جای خود قرار گرفتیم و پرسیدم که چه قدر از روز گذشته فرمود سه ساعت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت که خدای عز و جل دو شهر آفریده یکی در مشرق و دیگری در مغرب و حصار این دو شهر از آهن است
و هر شهری هفتاد هزار هزار دروازه دارد و در هر دروازه هفتاد هزار لغت و هر یک از این لغتها خلاف
لغت دیگریست و من جمیع آن لغتها را میدانم و در آن دو شهر و میان آنها و بر مردم آنها حجت و امامی

بجز از

غیر از من و برادرم حسین حجتی و امامی دیگر نیست و در مشارق الانوار از
از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خدای عز و جل دو شهر آفریده یکی در مغرب و دیگری در مشرق
و نام آنها جابلقا و جابرصا است و طول هر شهری دوازده فرسخ است و در هر فرسخی یک دروازه
از آن هر یک هفتاد هزار کس داخل میشوند و بیرون میروند و تا روز قیامت آن جماعت عود نمیکنند بلکه
هر روز تازه‌ای می‌آیند و میروند و تمامی آنها میدانند که خدای عز و جل آدم و ابلیس و آفتاب و ماه را
آفریده و همه آنها اطاعت ما را بیش از شما میکنند و میآیند در غیر موسم حج خود از ما مسایل می آموزند
و هر یک کلمه لعنت فرعون و هامان و قارون و بعضی خلفا فرستد و در منتخب البصایر از آنحضرت مرویست
که هر یک از جابلقا و جابرسا دوازده هزار در طلا دارند و از هر دری تا دری دیگر یک فرسخ راه است
بر هر دری دوازده هزار لشکر رفت است اسبان را یراق کرده و شمشیرها و سلاحها تیز و منتظر قائم
ما اهل بیت‌اند و از آنحضرت مرویست که مردم آن دو شهر ملاقات با ما مینمایند و هر چه احتیاج
دارند از ما میپرسند و دلیل و عادت ما میکنند و ما تعلیم ایشان میکنیم و از ما میپرسند که قائم آل
محمد چه وقت ظهور خواهد کرد و شهر ایشان دو در دارد و از هر دری تا در دیگر صد فرسخ است و
تقدیس و تمجید و دعا و عبادت و ریاضت ایشان بسیار است و اگر ایشان را ببینید عملهای خود را حقیر
خواهید شمرد و بسیار است شخصی یک ماه در نماز میباشد سر از سجده بر نمیدارد و طعام ایشان تسبیح است
و لباس ایشان برگ درخت و روهای ایشان منور است و هرگاه یکی از ما را میبینند نزد یکدیگر میلیسند
و خاک پای او را از برای برکت بر میدارند و صدای عبادت ایشان شنیده میشود از بالای پرواز و در میان
ایشان جمعی هستند هرگز سلاح از خود دور نیفکنند و منتظر قائم ما میباشند و از خدا طلب مینمایند که او را

بپرسند و عمر هر یک از آنها هزار سال میباشد و همیشه با خشوع و نیاز که در طلب چیزی میباشند
حال ایشان سوای آنچه نزد ما است [illegible] اگر وقتی ببینیم ایشان را نزدیم گمان میکنیم که ما از ایشان
آزرده ایم و همیشه منتظر وقت آمدن ما میباشند و از عبادت ملال و سستی نمیدارند و قرآن را
چنانچه تعلیم آنها کرده ایم که اگر بر مردم بخوانند ایشان را کافر خواهند شمرد و منکر ایشان خواهند
کرد و هرچه از قرآن نفهمند می پرسند تا ما ایشان را خبر کنیم و وقتی که ما ایشان را خبر میکنیم
دلشاد میشوند و طول عمر ما را از خدا طلب میکنند و نعمت تعلیم ما را عظیم میشمرند و هرگاه قائم ما ظهور کند
با او خروج خواهند کرد و بیشتر روی سلاح داران خواهند رفت و از خدا طلب میکنند که آن حضرت را یاری
کنند و در میان ایشان جوان و پیر میباشد و هر جوانی که پیری را ببیند در برابر او می ایستند
و ننشیند تا مرخص نشود و نمی نشیند و راه عبور ایشان [illegible] امام پیش از [illegible]
امام امری کرده بر آن قیام نمایند امری دیگر کنند و هرگاه برخورند بجمعی که میان مشرق و مغرب اند پر کرده
آنها را در یک ساعت فانی میکنند و آنها را ایشان کشته نمیشوند و شمشیرهای ایشان از آهنیست غیر
این آهنها و اگر شمشیر بکوهی زنند آن را قطع میکنند و جنه میبازند و امام با ایشان بجهاد خواهد رفت و دیلم
و ترک و روم و بربر و فارس و جابلقا و جابرسا را و همه اهل زمین را [illegible] خواهند شد مگر آنکه ایشان را
بدین خدا و اسلام و اقرار بمحمد و توحید و ولایت ما اهل بیت دعوت خواهند کرد و هر که
اجابت نکند و اقرار بمحمد و اسلام ننماید او را خواهند کشت تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نخواهد
ماند مگر آنکه ایمان خواهد آورد و در قصص مرویست که از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند آیا پیش
از آدم و ذریت او در زمین جمعی بودند که عبادت خدا کنند فرمود بلی در آسمانها و زمین خلقی بسیار بودند

که تقدیس و تسبیح و تعظیم خدا در شب و روز میکردند و سست نمیشدند و خدای عزوجل زمین را پیش
از آسمان آفرید و ملائکه را از نور آفرید و روحانیین را از باد آفرید و با آنها داشت که بعبادت خدا مشغول
پروردگار میشدند و خدا نسناس را آفرید و در میان طبقات آسمان جای داد و شب و روز تقدیس حق
مینمودند و در میان ایشان به فضیلت [illegible] جبرئیل را برگزید و در زمین جن را خلق آفرید
و با آنها داشت و مرتبه ایشان را پستتر از ملائکه بود و ایشان را در میان جوف زمین و بالای آن
جای داد و تقدیس خدا در شب و روز میکردند و سستی نمیشدند و از آن خلقی دیگر پستتر از آنها آفرید
و ایشان را در روح [illegible] کل و شرب مینمودند و شبیه بخلق جن بودند و ایشان مخلوق
و نام ایشان نسناس بود و آنها را در میان زمین و بالای آن جای داد و تقدیس حق در شب و روز
بدون سستی مینمودند و در آن وقت جن پروردگار را عبادت میکردند و جبرئیل [illegible] میبود و سلام
بر آنها میرسید و زیارت آنها میکردند و ایشان با آنها میگفتند و چیزها از آنها فرا میگرفتند و
بعد از آن طایفه نسناس و جن در میان زمین بودند متمرد و عاصی شدند و شروع کردند در فساد
در زمین بغیر حق و بعضی بر بعضی مسلط شده کشتن از فرمان خدا نمودند و خون ریزی کردند و ظلم
فساد نمودند و منکر خدا گردیدند و طایفه مطیعین فرمانبردار خدا باقی ماندند و از طایفه سرکش
جن و نسناس کناره جستند و با آن طایفه سرکش جن [illegible] و قدرت بر رفتن به آسمان
و ملاقات ملائکه نداشتند و مثل جانوران بیدار در زمین میرفتند و مانند انعام اکل و شرب مینمودند
و همگی مرد بودند و زن در میان ایشان یافت نمیشد و شهوت زنان و حب اولاد و حرص و طول
امل و لذت عیش نداشتند و [illegible] فهمیدند نه از چهارپایان و نه از جانوران بودند پس

ایشان برگ درخت و شراب از چشمه‌ها و رودها بود بعد از آن خدای تعالی جن روحانیین را دو فرقه
کرد یک فرقه در عقب مطلع الشمس در عقب دریا بود و خدای عز و جل از برای ایشان شهری انشا کرد
نام آن جابرسا است طول آن شهر دوازده هزار فرسخ در دوازده هزار فرسخ و حصار آن از آهن
بود و آن حصار از زمین با آسمان رسیده بود و آنها را در آن شهر جا داد و فرقه دوم را در سمت
مغرب و در عقب جابلقا و شهری از برای ایشان انشا کرد نام آن جابلقا است طول آن دوازده هزار
فرسخ در دوازده هزار فرسخ و حصار آن از آهن بود و تا با آسمان میرسید و آنها را در آن جای
داد و اهل جابرسا علمی با اهل جابلقا ندارند و اهل اینها نیز علمی با آنها ندارند و جن و انسان همیشه در آن
نمی‌بینند نیز علمی با آنها ندارند و ایشان اکل و شرب دارند و لیکن آفتاب بر ایشان طالع نمی‌شود
و طلب روشنی نمیکنند و روشنائی ایشان بیشتر از نور روشنائی آفتاب است و هرگز گناه
نمیکنند و پیر و پیرتر نمی‌شوند و تا روز قیامت نمی‌میرند و همیشه در عبادت و بسته نمی‌شوند باب هشتم

در بیان عمر عالم در مشارق الانوار مذکور است که مردی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
پرسید که چند سال عرش بر روی آب پیش از آفرینش زمین و آسمان قرار داشت آنحضرت فرمود که آیا تو میتوانی
خوب حساب کنی گفت بلی فرمود شاید خوب حساب نکنی گفت خوب حساب میکنم فرمود اگر تمام زمین
پر شود از خردل بحدی که تمام هوا و ما بین زمین و آسمان از آن پر شود بعد از آن مثل تو ضعیفی خلق شود و دانه
دانه از آن را به تعداد از مسافت مشرق بمغرب نقل کنی و عمرت آنقدر دراز شود و تو هم رسانی که همه آنرا
نقل کنی و بشماری البته آن آسانتر است از شمردن عدد سالهائی که عرش بر روی آب بوده پیش از خلق زمین
و آسمان و آنچه وصف کردم بعضی از عشر عشر عشیر جزئی از صد هزار جزو است و استغفار میکنم از آنچه

قلیلی

قلیلی که گفتم و در تفسیر عیاشی مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که آن
مردم است که عمر دنیا هفت هزار سال است آیا راست است آنحضرت فرمود چنین نیست که میگویند
بدرستیکه خدای تعالی دنیا را در پنجاه هزار سال آفریده و ده هزار سال آنرا بیابانی خالی گذاشت
بعد از آن خلقی در آن آفرید که از جن و انس و ملائکه نبودند و مدت عمر آنها ده هزار سال شد و چون نزدیک
اجل آنها نزدیک شد خدای عز و جل آنها را هلاک کرد و ده هزار سال چنان خالی بود
بعد از آن جن را آفرید و مدت آنها ده هزار سال مقرر فرمود و چون مدت آنها رسید فساد کردند
و خونهای ناحق ریختند خدا ایشانرا هلاک کرد و آدم را آفرید و مدت عمر آنرا ده هزار
سال مقدر ساخت و شما در آخر آن زمانید و در جامع مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که حضرت موسی علیه السلام از خدای تعالی سؤال کرد که بار خدایا چند است که دنیا آفریده شده
وحی آمد که از علمهای پنهانی من سؤال کردی گفت پروردگارا میخواهم که بدانم فرمود یا موسی
دو مرتبه صد هزار سال است که دنیا را آفریده‌ام پنجاه هزار سال خراب بود پس ابتدا بعمارت
کردم و پنجاه هزار سال آبادان بود و بعد از آن در آن خلقی آفریدم مانند گاو و در روزی هر یک بخورد
و عبادت غیر من میکردند پس ایشانرا در یک ساعت میرانیدم بعد از آن پنجاه هزار سال دنیا خراب
بود دیگر باره شروع در عمارت آن کردم و پنجاه هزار سال آبادان بود پس در آن دریائی
آفریدم و پنجاه هزار سال باقی ماند و بعد از آن حیوانی آفریدم و آنرا بیک نفس میخورد پس
حیوانی دیگر کوچکتر از زنبور و بزرگتر از پشه آفریدم و آنرا بر آن حیوان مسلط ساختم و آنرا گزید
و کشت و دنیا پنجاه هزار سال خراب بود بعد از آن شروع در عمارت آن کردم و پنجاه هزار سال

آبادان بود پس تمام دنیا را خراب کردم و در میان آن سنگ پشتها آفریدم و انها را مسلط
ساختم بر آن زمین تا آنها و تمامی آنها را خوردند پس آن سنگ پشتها را در یک ساعت هلاک کردم
و دنیا پنجاه هزار سال خراب بود بعد از آن شروع در عمارت آن کردم و پنجاه هزار سال آبادان
بود بعد از آن سی هزار آدم آفریدم و از هر آدمی تا آدم دیگر سی هزار سال شد و همگی انها را بقضا
و قدر خود فانی ساختم بعد از آن پنجاه هزار شهر بنا کردم از نقره سفید و در هر شهری صد هزار
هزار قصر از طلای سرخ بنا کردم و آن شهرها را پر از خردل کردم تا آنکه تمامی هوا از آن پر شد
و خردل در آن زمان از شهد لذیذتر و از عسل شیرین تر و از برف سفیدتر پس یک عدد مرغ
آفریدم که کور بود و غذای او را چنان در هر هزار سال یکدانه از آن خردل مقرر نمودم و آن مرغ تمام آن
خردلها را خورد تا آخر شد بعد از آن دنیا را خراب کردم و پنجاه هزار سال خراب بود پس شروع
کردم در عمارت آن و پنجاه هزار سال آبادان بود پس پدر تو حضرت آدم را بدست خود در روز
جمعه وقت نماز پیشین آفریدم و غیر او آدمی از گل خلق نکردم و از صلب او حضرت محمد صلی الله علیه و آله را
بیرون آوردم و در کتاب [illegible] از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که هرگاه
خدای عز و جل مردم روی زمین را میراند زمین آن مقدار که خلق در آن بوده‌اند و آن مقدار از [illegible]
میراند و ضعاف آن گشت خواهد بود و بعد از آن اهل آسمان اول را خواهد میرانید آن مقدار
که خلق در آن بوده‌اند و آن مقدار که مردم روی زمین و مردم آسمان اول را میرانید و ضعاف آن
باقی خواهد ماند و بعد از آن مردم آسمان دویم را خواهد میرانید و همچنین با آسمان هفتم و بعد از آن
میکائیل را خواهد میرانید و آن مقدار که خلق را آفریده و مثل تمام آنها و ضعاف آنها گشت

خواهد بود و همچنین جبرئیل و اسرافیل و ملک الموت را خواهد میرانید و بعد از آن خواهد فرمود
لمن الملک الیوم و خود جواب خواهد فرمود که لله الواحد القهار کجا رفتند جباران
کجا رفتند آنها که خدای غیر مرا می پرستیدند و کجا رفتند متکبران و مثل این سخنان خواهد فرمود
و بعد از آن بمقدار آنکه تمامی خلق را آفریده بود و مثل تمامی آنها و ضعاف آن گشت خواهد بود و آنگاه
مردم را زنده خواهد کرد و [illegible] در صور خواهد دمید و بعد از آن مردها را زنده خواهد کرد و نفخ
در صور خواهد نمود [illegible] اینها خواهد شد و بسیار طول در بیان وارد
[illegible] که ایام قبل از خلقت بشر شده است یا آنچه گفتیم بیان و کشف آنچه گفتیم مشروحا
و تعداد ایام قبل از خلقت بشر را بیان کشف نمودیم که گذشت و فرموده که این را نمی توان ادا
و چون از بیان مجالس آنچه متعلق است به ملکوت فارغ شدیم وقت است که شرح مجملی از
آنچه متعلق بعالم ملک است پس اول میگوییم که عالم جسمانی قبه ایست مرکب از نه قبه
بر روی یکدیگر چیده و بهم چسپیده که بالاترین آن قبه ها فلک اطلس خالی از نقش
ستاره هاست پس فلک ثوابت که در آن ستاره های ثابته است پس هفت آسمان از برای
هفت ستاره سیاره است پس قبه آتش و هوا است پس قبه آب و زمین است و هر چند از
مرکز دورتر و بمحیط نزدیکتر میشود لطیف تر و شریف تر است تا بعرش رسد و سطح عالم جسمانی و عالم
روحانی رسد و هریک از این افلاک و عناصر را خصوصیت بسیار است و در حقیقت مماثلت و مشابهت
بیکدیگر ندارد و چون در شرع شریف تعبیر از آن در قبه اول بعرش و کرسی شده و ما بیشتر از مجملی
از احوال آن در رساله بیان کردیم باید که در این مقام ترجمه شرح سایر قبه ها نشویم و بعد از آن آنچه از

کنیم در

متولد شده که معدن و نبات و حیوان باشد اراده خواستیم نمونه باشد والله العالم **باب نهم در شرح**
آسمانها و ستارها در در المنثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که میان آسمان اول و زمین
پانصد سال راه است و حجم هر آسمانی پانصد سال راه است و از هر آسمانی تا آسمان دیگر پانصد سال راه است
و همچنین هفت طبقه زمین و میان آسمان هفتم تا عرش بمقدار جمیع اینهاست و نیز از کعب الاحبار
مرویست که بر بالای آسمان هفتم دریایی است که پهنای اعلا و اسفل آن مثل پهنای آسمان و زمین است
و بر بالای آن دریا هشت ملک مانند کوهها که ما بین ... و سم آنها بمقدار است میان
آسمان و زمین و بر بالای آن عرش مجید است و میان اسفل آن تا اعلای آن بمقدار است میان
آسمان و زمین و در تفسیر عیاشی از امام رضا مرویست که این زمین دنیاست و آسمان اول
بر بالای آن قبه است و زمین دویم بر بالای آن اوست و آسمان دویم بر بالای آن قبه است
و همچنین تا آسمان هفتم و عرش رحمن بر بالای آسمان هفتم قرار گرفته است و در تفسیر آیه خلق سبع
سموات و من الارض مثلهن **مولف گوید** گویا آنحضرت هر آسمانی را نسبت بآسمان بالاتر
زمین نامیده و آنچه در روایات نسبت باین آسمان خوانده و تعدد باعتبار تعدد سطح بالا
و پایین است و در کتاب مشیخه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که هفت آسمانهاست و سبع
آسمانهای دیگر که اندران خلق بسیار است و میان هر آسمانی تا آسمانی خلق بسیار است تا بآسمان
هفتم رسد و در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه در بعضی از خطبها فرموده که از شما
خلق صدا ایشان فرمین آسمانهاست در حالتی که ... ستونی ... بغیر مسندی ...
عز و جل آنها را دعوت نمود و ایشان بطوع و رغبت اطاعت نمودند و فرمان بردند در حالتی که ...

و مسارعت کردند و اگر قرار ایشان بربوبیت و مسارعت آنها باطاعت نمی‌بود بموضع عرش
و مسکن ملکه و مصعد کلم طیب و عمل صالح خلق نمی‌شدند خدای عز و جل ستارها را نشانها گردانید
از برای حیرانی که در صحراها و راهها سرگردان و حیران باشند و تیرگی شبهای تار مانع از
نور آنها نیست و تراکم سیاهی ظلمتها رد شعاع روشنی ماه ننمود و در علل مرویست که از حضرت
سؤال از طارق شد فرمود که آن بهترین ستاره هست در آسمان و مردم از نامش نشناسند و از برای
این آن را طارق میگویند که نور آن از آسمانی باسمانی دیگر تجاوز میکند تا هفت آسمان و از آنجا
بر میگردد و بجای خود رجوع میکند و در کافی از امام جعفر صادق مرویست که خدای عز و جل در آسمان هفتم
ستاره آفریده از آب سرد و بیشتر ستارها بسته و دیگر از آب گرم آفریده و آن ستاره ایست که او را
امیر المؤمنین میگویند ... مردم ... بر پر دن ... از دنیا و از هر ... میکند ... شیر و ...
در زیر ستاره که ... جامه زیر دوش بسته ... در ... ستاره ... از دیگر
از آن بیشتر و بعضی از علما گفته‌اند که این سخن از انوار ساطعه از معدن ولایت و اهل بیت نبوت
و مطابق است چه منجمان گفته‌اند که زحل نحس است از برای آنکه نظر منجمان مقصود بر نشأه
دنیای فانیست دنیا و آخرت اهم جمیع ... و در احتجاج مرویست که از امیر المؤمنین علیه السلام
پرسیدند از کهکشان فرمود که آن ... آسمانست و امان مردم زمینست از غرق شدن در آب که
اندازه از آن روان شد و قوم نوح غرق شدند و در تفسیر قمی از آنحضرت مرویست که ستارهای
آسمان شهرها چنانکه مانند شهرها که در زمین است و هر شهری را با شهری بستونی از نور ... که طول آن
در آسمان مقدار دویست و پنجاه سال راه است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است چه جا ...

ستارهاء خردست و بر جهار برج حمل و ثور و جوزا است و بر جهار دیگر سرطان و اسد و سنبله و
و بر جهار برج پاییز و زمستان میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوتست و بعضی آنها در ازده و در روایت حسنه
از ابو ذر غفاری رحمة الله علیه مرویست که گفت شبی با حضرت رسول صلعم بر شتری سوار بودیم و با هم برای
میرفتیم و بیوسته نگاه بآفتاب میکردیم تا غروب کرد گفتم یا رسول الله در کجا غروب کرد فرمود در
آسمان و از آسمان باسمان دیگر بلند گردید تا باسمان هفتم و از آنجا بتحت عرش رسید و بسجده افتاد
و ملائکه که موکلند بآن نیز بسجده در آمدند و بعد از آن گفت حق عز و جل میگوید خدایا از کجا امر میکنی طلوع کنم
آیا از مغرب طلوع کنم یا از مشرق و این معنی دارد و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم
آنحضرت و مقصود آنست که صنع الهی در ملکش طاهر شده و بعد از آن کشف حجب از نور
عرش حله می آورد و باو میپوشانند بقدار ساعت طول روز بآسمان و کوتاهی آن در زمستان و تابستان
اینها در پاییز و بهار و بعد از آن حله میپوشد حله میان آسمان هر جهار از مشرق خود طلوع میکند و بعد از آنحضرت
و نقل کردیم حدیثی که آفتاب سه روز محبوس شده و روشنی ندارد و مامور شده که از مغرب طلوع
کند و این معنی دارد آیه اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و ماه نیز همچنین است در طلوع و غروب و از آن
غروب از آسمانی بآسمانی مرتفع میشود تا باسمان هفتم که رسید سجده میکند و در تحت عرش جبرئیل حله
از نور کرسی می آورد و باو میپوشاند و این معنی دارد آیه جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و در کافی از حضرت
امیر المؤمنین سلام الله علیه مرویست که آفتاب سیصد و شصت برج دارد و هر برجی مثل جزیره ایست از جزایر
عرب و هر روز در برجی نزول مینماید و هرگاه غروب مینمود میرود تا بنیان عرش و در آنجا در سجده میباشد تا روز
دیگر و بعد از آن از مشرق خود طلوع مینماید و با آن دو ملک میباشند که آنرا حرکت میدهند و در روی آفتاب

اهل آسمان

باهل آسمان و شعاعش باهل زمین میتابد و اگر روی آن باهل زمین باشد از شدت گرمی تمام زمین
و اهلش را میسوزاند و معنی سجده آفتاب آنست که در قرآن وارد شده الم تر ان الله یسجد له من
فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و کثیر من الناس و از حضرت
سجاد علیه السلام مرویست که از جمله دریاییست که خدای عز و جل از برای مردمان تقدیر کرده و آن محیط است
که در میان آسمان و زمین قرار گرفته و مجرای آفتاب و ماه و ستارها در آن قرار داده و بعد از آن
در فلکی مقرر فرموده و بر آن فلک هفتاد هزار ملک موکل ساخته که آنرا بگردش می آورند و آفتاب و ماه
و ستارها بحرکت آن میگردند و در منازلی که تقدیر کرده فرود می آیند و هرگاه گناه بندگان زیاد
امر میکند خدای تعالی آن هفتاد هزار فرشته را که آن فلک را از مجرای خود بگردانند پس آفتاب در آن فلک
در آن فرو میرود و روشنی و رنگ آن متغیر میشود بقدری که خدای عز و جل خواهد که بندگان خود را بترساند
و این قسمیست که آفتاب منکسف میشود و همچنین است ماه در وقتی که منخسف میشود و هرگاه خدای تعالی
خواهد که آنها را بمجرای خود برگرداند امر میکند ملائکه موکلان فلک را که بمجرای خود برگردانند و بعد از آن
قرص نوری ترسد از گرفتن آفتاب و ماه مگر کسی از شیعیان ما باشد و بر شما لازمست که در آن وقت
پناه بخدا برید و باو بازگشت نمایید و در خبر دیگر وارد شده که آفتاب را هفتاد هزار ملک و ماه را هفتاد
از آن پنج هزار ملکست بعضی جاذب و بعضی دافع اند و در قصص از امام محمد باقر مرویست که
حضرت موسی عم از خدای عز و جل سوال کرد که زوال آفتاب را بنما خدای تعالی ملکی را موکل آفتاب کرد
و گفت ای موسی زوال آفتاب شد پرسید چه وقت زوال شد گفت از آن وقت که گفتم زوال شد
آفتاب پانصد ساله راه رفته است و در عیون از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که خدای عز و جل

کرد چنین سالی که محو گردد نشانه ماه که شب است پس از محو کرد و دران خطهای سیاه بهم رسید و اگر چنان نمیشد
فرق میان شب و روز نمی‌بود و مردم وقت روزه و رفتن عدد و شمار نمیدانستند و این مضمون وارد است چنانچه حق تعالی فرموده و جعلنا
اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربکم ولتعلموا عدد السنین
والحساب و در روایت مشهور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که حضرت عیسی گفت در شب از برای
سه چیز آفریده شده و در روز از برای حقیقت چیزی و سه چیز شب نیست که در شب زبان از دروغ آسوده است و از حجاب مانع شود
و در شب دیگر عبادات خدا کنند و در شب خیر تضرع و ناله در درگاه او نمایند و هر چیز در روز است
که نماز و جمیع بلاد ران او نمایند و دین و الدین و تحصیل معاش و عبادات مریض و تشییع جنازه
و امر معروف و نهی از منکر و جهاد در راه خدا کنند و هر کس شبانه روز را در غیر اینها کند آن دو شب
روز با او در روز قیامت نزد خدای عز و جل خصمی خواهند کرد و در حدیث مفضل مرویست که حضرت
صادق سلام الله علیه فرمود ای مفضل تفکر کن در رنگ آسمان که چه مقدار موافق چشم و تقویت آن میکند
و همه اطبا و حکمای حذاقت گفته اند که هرگاه بصره کند شخص علاجش نظر سبزه و آب و آنچه رنگ ایشان
بکبودی مایل تجربه و دانسته اند در مرض ای حکمت البته رعایت شده ای مفضل تفکر کن در طلوع و غروب
آفتاب از برای پیدا گشتن روز و شب اگر آفتاب طالع نمیشد نظام عالم مختل میشد و هیچ کس سعی در طلب معیشت
و تصرف در کارها نمیکرد و زندگانی بر کسی گوارا نمی‌بود و اگر غروب نمیکرد هیچ کس آرام و راحت نمیداشت
و هضم طعام نمیشد و غذا با عضا نمیرسید و حرص مردم بر عمل باعث میشد که بدنهای ایشان پیوسته در کار بوده ضعیف و نا توان
میشدند و مردم روی زمین و گیاهها که از گرمی مدام هلاک می‌شدند و تامل کن در ارتفاع و انحطاط آفتاب و
انتقال آن بر دوازده برج و بهم رسیدن چهار فصل از برای مصلحتهای مردان و راست شدن اشجار

ونباتات بسبب رطوبتها و برفها و باران در فصل زمستان و پیدا شدن حیوانات و میوه‌ها و
انتعاش حیوانات از برای مباشرتها در فصل بهار و رسیدن میوه‌ها و تحلیل رفتن رطوبات
فضله در فصل تابستان و صاف شدن هوا و ارتفاع امراض و صحت ابدان در فصل پاییز و تهیه
که بسر رسید باز سال دیگر عود میکند و این فواید ظاهر میشود و تجدید میابد قدر زمانها معلوم میشود
و حساب عمرها و زمان و مدتها و اجارات و معاملات بسیاری از عبادات سالها میشود و اگر چنانچه در
روز آفتاب در یک موضع میبود شعاع و منفعت آن بهمه مواضع نمیرسید و بسیاری چیزها از
فایده آن بی‌بهره میماندند و اگر خدای تعالی کفایت این قسم امور عظیمه سازی نمود نظام عالم
از هم میپاشید ای مفضل تفکر کن در ماه و فایده که به وجود آن حاصل میشود و از آن دانسته
ماهها و دیگر چیزها که در دانستن حساب سال که بیش دخل دارد تفکر کن در زوال و ظهور نور شبهای بر برکت
آن و فواید بسیار که بر آن مترتب میشود از تخم زدن زمین و خشت مالیدن و درخت بریدن و امثال اینها
و تامل کن در اینکه اگر نور آن در همه شبها بر یک منوال میبود مردم از راه حرص آرام نمیگرفتند
در اندک روزی هلاک میشدند و فواید کم و زیاد شدن نوران بسیار است ای مفضل تفکر کن در
ستاره‌ها و اختلاف حرکت آنها در سرعت و بطوء و شعاع آنها بر جهات و سیر کردن و نوره
مختلف که عالم است که بگردش فلک اعظم بجانب مغرب میشوند و حرکت دیگر خاص ایشان است
که بجانب مشرق میروند مانند حرکت مورچه بر سنگ آسیا که آسیا سنگ را میگرداند و مورچه بسمت مخالف حرکت کند
و آسیا بطرف چپ برود منافع و مصالح این دو حرکت مختلف آنکه بعضی بطیء الحرکه و بعضی سریع
الحرکه و بعضی در بعضی اوقات ظاهر و در اوقات دیگر پنهان شده چنانچه مشهور است و نیز تامل کن در این مصلحت

دوری نمیکرد آنها از ما که نزدیک میشود به نحوی که میبینیم حرکت آنها را هر آینه میشد چشمهای ما از نزدیکی
شعاع آن را طاقت نداشت ای مفضل فکر کن در گردش آسمان و آفتاب و ماه و ستاره‌ها و بروج با
کم و زیادتی شب و روز پیدا شدن چهار فصل و مصلحتها که در اینها مرعی میشود از برای رسیدن فواید نباتات
و انواع حیوانات آیا اینها همه بمحض خود بی تدبیر حکیم صانع مناسبت دارد که اینها را از اتفاقات داند
چنانکه در چرخ دولاب که آب از آن کشیده میشود و زراعتها آب میخورد تأمل میشود که بر سبیل اتفاق
و بدون صانعی باشد با این که این دولاب اعظم بحکمت آفریده شده و بسیار عقلها از ادراک مصالح و منافع
آن عاجز است کمتر از این دولاب خسیس است که این را به صانع تصور میکنند و تجویز آن در این دولاب
اعظم میکنند ای مفضل فکر کن در مقدار روز و شب که چون بر وفق صلاح خلایق مقرر شده و بنهایت
زیاده هر یک پانزده ساعت است که اگر ساعات روز بیشتر میبود چنانچه در بعضی جاها است آنچه در روی زمین است از حیوان و نبات
هلاک میشدند اما حیوانات از برای آنکه در طول این مدت آرام نمیگرفتند و چهارپایان از چرا
باز نمی‌ایستادند و آدمیان از تحصیل معیشت دست بر نمیکشیدند و اینها سبب ماندگی و منجر به هلاک میشد و اما
نبات از گرمی روز و تابش آفتاب خشک میشد و همچنین اگر مدت ساعات شب زیاده از این میبود مانع
تحصیل معیشت جمیع حیوانات میشد از گرسنگی میمردند و نبات از برودت هوا فاسد میشد و
از کم و زیادتی شب و روز بسیار مصلحتهاست که اگر یکباره میشد بیماری از آن پیدا میشد چنانکه کسی از
حمام گرمی بموضع سردی منتقل شود امراض متعدده و مضرت بسیار از او میشود و در جمیع اینها سبب اعلام
جمیع اینها که رسید دلیل بر اثبات صانع است چنانکه پشک دلالت بر شتر و سرگین دلالت بر الاغ
و نشان پا دلالت بر رهگذر میکند آیا این سقف علوی با این لطافت و مرکز سفلی با این کثافت دلالت بر لطیف

خبر

خبر نمیکند و در مرتبه صنع خدا استدلال بر این میکرد و بعقلها او را بایستی شناخت و بتفکر اثبات
حجت او نمود خدا معرفت بدلالت و مشهور است به بینات و در احتجاج از امام محمد باقر ع
مرویست که آیه کریمه من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی فرمود هر کس در دنیا از فهمیدن این آسمان و زمین
و کم و زیادتی شب و روز و گردش آفتاب و ماه و از آیات عجیبه این بزرگ چیزها که بالاتر از آنهاست
هست که اینها را آفریده و بر پا داشته و او را نشناخت او کور باشد چنانکه کسی در آخرت از معاینه
امور کور دیده باشد کورتر و گمراه‌تر خواهد بود و در محاسن از امیرالمؤمنین ع مرویست که راه عبرت فرا
صنایع او است عقلها را حیران گردانیده و در اسمای صفات او عشق بهم پیچیده تقرب به آنچه میرسند
و میفهمند وصل بعضی از محققان گفته‌اند آیا سر بالا نبوده است تأمل میکردی و نظر میکنی در آنها و
در زینتهای آنها از جهت ستاره‌ها و ترتیب آنها در عدد ستاره‌ها و کثرت آنها و اختلاف رنگها
و کیفیت شکلهایی که از اجتماع آنها بهم رسیده و در گردش طلوع و غروب آنها خصوص آفتاب
و ماه که خدای عز و جل آن را سرچشمه ضیا و نور و عظیم آنها را طلوع و غروب گردانیده و آنها را سبب تشخیص اللیل و
النهار و العشیه گردانیده و غیبت و عدم فصول اربعه گردانیده با قمر و قوت دریاها و
سبب عقلها باشد بزیادتی آن بر بسیار که بمحض مقدار و نزدیکی نیست بلکه بشدت ترتیب و جلوه
نمیرسیست چنانکه آنچه در شب از ستاره‌ها دیده میشود مقدار مجموع آنها آنقدر از آفتاب بیشتر است
نمیتوان باهم سنجید و با وجود این عظمت آن مقدار نور ندارد پس منزه است آن خداوندی که آنها را مصور
و منور گردانیده و در عرش جلال خود حرکت در آورده و دیگری با لفظ تفکیر بپنج ستاره سیاره
حیران حالت خالق خود گردیده‌اند و خدای عز و جل در قرآن مجید بآنها قسم خورده و تأمل کن در اختلاف مشارق

و مقارنات آنها و در سرعت حرکت آنها علی الدوام بر یک وتیره و تغییر در حرکت بلکه همیشه سیر آنها
در منازل و مراتب بحساب معینی میرود کم و زیاد نمی شود و تفکر کن و نظر کن بعجایب حکمت خداوند
او در کیفیت قرار ستارها و در وجوه حرکات و اوضاع آنها بر وجهی که بیان شد و چنانچه بعضی اوقات و
اگر چنانچه جمیع آنها زیاده از آن نور میدادند که حاجت عالم بود هر آینه از شدت گرمی
حیوانات صاحب حس ضایع میشدند و اگر بالکلیه نور نمیدادند ممکن نبود گردیدن در فلک در روز
شدید و شب تار میبودند و هیچ چیز زیاده از آن نباشد و اگر انوار آسمان همیشه بر یک حد
می بودند آن قدر بهم اطلاع در مقابل هم و تفرق با دریاها را در خود نمیکردند و موجب فساد میشد
و اگر این مقدار سریع الحرکت نمی بودند فایده نمی بخشیدند و اگر در سمت حرکت مختلف نمیبودند فصول
اربعه بهم نمیرسید و کون و فساد تمام نمیشد و انواع نفعها که مشاهده می کنیم و چنانچه
مزاج آفتاب حرارت طبیعت ماه برودت و هر روز که آفتاب گرم میسازد ماه سرد میکند تا
مزاج آنچیز باعتدال باشد و عجایب آسمان آن قدرت که هیچ عشر عشیر جزوی از اجزای آن نمیتوان
شمرد و بالجمله هیچ ستاره نیست مگر آنکه در قرب و بعد و مقدار و شکل و رنگ و وضع آن از آسمان
و نزدیک و دوری آن از وسط آسمان و نزدیک و دوری کوکبی که در جنب نسبت حکمتها و مصلحتهای بسیار
و قیاس کن اینها را باعضای بدن و حالا که آسمان اعظم از بدن نسبت خدای عز و جل فرموده
لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعنی آفرینش آسمان بزرگتر از
آفرینش انسانست و لکن بیشتر مردم این را نمیدانند بلکه عالم را بزرگتر از انسان بعالم آسمان و هیچ
کثرت معانی این در بلاد کثرت بزرگی آنها با آنکه نیز آن مقدار وسیع الاطراف هیچ آدمی قادر نیست

که بهمه جوانب آن گردد و اهل نجوم معتقدند بر اینکه آفتاب صد و شصت برابر زمین است یا اندکی
زیاده و دلیل بر عظمت آنها در جایی بسیار است و کوچکترین ستارها که ما می بینیم هشت برابر
زمین است و بزرگترین آنها نزدیک بصد و بیست برابر زمین است و از آنچه شنیدیم از ارتفاع
و دوری آنها میتوان دانست و از بس دورند این مقدار را کوچک می نمایند و آیه رفع سمکها اشاره
بدوری آنهاست و در حدیث است که میان هر آسمانی تا آسمان دیگر پانصد سال راه است و نیز
مقدار یک ستاره باین بزرگی باشد پس تأمل کن در بسیاری آنها و بعد از آن در بزرگی آسمانی
که ستارها در آن مرکوزند و تأمل کن در سرعت حرکت آنها با آنکه اصل حرکت را احساس نمیکنیم
اما شکی در این نداری که باندک لحظه تمام ستاره طالع میشود و با عظمت مقدار عرض آن صد و
بیست برابر زمین و زیاده است پس فلک در آن لحظه این مقدار حرکت کرده و همیشه باین
سرعت حرکت میکند و تفکر و تأمل کن در خبری در سرعت حرکت آن که منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم از جبرئیل پرسید که آیا زوال شمس شده یا نه فرمود نه آری حضرت گفت چون میگویی نه آری گفت
از آن وقت که گفتم نه تا وقتی که گفتم آری آفتاب پانصد ساله راه سیر کرد پس نظر کن بعظمت جرم و
حرکت و قدرت خالق حکیم آن که چیزی باین عظمت چون در یک چشم زدن باین کوچکی نمیده و نیز
نظر بعظمت آسمانها و کثرت ستارها مکن بلکه نظر بعظمت خالق آن کن که چون او را از خلل و فساد
ایمن ساخته و بی ستونی در زیر و علاقه از بالا آنرا بر پا داشته و آن را قرارگاه عرش و معبد
ملایکه گردانیده و حال آنکه آسمان یک خانه از خانهای خدای عز و جل است که در آن خلق بسیار است
که بعضی از ایشان در سجود و بعضی در رکوع و بعضی ایستاده و بعضی نشسته مشغول تسبیحند و چشمهای ایشان بالا

خواب فرو میگیرد و مستی ایشان و غفلت و نسیان نیز ایشان را و شرح حیث در خانه که البته از چوب و خشت
و گل باشد بلکه شرح حیث که عبارت خانه جسم باشد بلکه در هر جا که عبارت خند و التسبیح و التقدیس
او شود اسم معبد بران حقیقه صادق و عجب از کسی که چنین خانه را میبیند که خدای عزوجل بقدرت
کامله خود متولی بنای آن شده و منفرد است در عمارت و زینت آن و مع هذا غافل از آن خانه را بسبب
نسیان نفس خود فراموش کند و بغیر از قضای شهوت بطن و فرج یا حفظ حرمت خود همتی دیگر نداشته
باشد و از خدا و ملکه که ساکن آسمانند غافل باشد و از آسمان و ساکنان آن مقدار فهمد که مورچه
سقف خانه و ساکنان آن را می‌بیند و میفهمد و اعتبار این عالم مانند یک حیثیت و آسمان که سقف
است و عجب از تو که اگر داخل خانه ثروتمندی میشوی و خانه را مزین بانواع نقشها و طلاکاری
می‌بینی و از ملاحظه آن تعجبها از هنر بنایان و نقاشان میکنی اما چنین خانه عظیمی را می‌بینی با این سقف
و هوا و عجایب صنعتها و غرایب حیوانات و بدایع نقشها و بسیار صنایع و عجایب حکمتهای او
نه اندیشی خدا ایضا در قرآن مجید فرموده اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج
والارض مددناها و القینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل عبد منیب
یعنی آیا نظر و تامل نمیکنند در آسمان که بر بالای سر ایشان است که چگونه کیفیت آن را بنا کرده‌ایم و زینت داده‌ایم
و خللی و فسادی ندارد و زمین را پهن کرده‌ایم و دران کوهها قرار داده‌ایم و از هر نوع نباتی که با بهجت و
حسنست دران رویانیده‌ایم و اینها همه تبصره و تذکیره است از برای بنده که بازگشت بخدا
کرده و بعضی از حکما گفته‌اند که این عالم مانند خانه است که جمیع ما یحتاج دران مهیا است و آسمان با این
رفعت مانند سقف و زمین مانند فرش و ستاره‌ها مانند چراغها و انسان مانند مالک خانه و انواع نباتات

ازبرای

ازبرای منافع و مصارف دران مهیا و تمامی حیوانات منصرف در فنون مصالح آن و عقلا گفته‌اند
که آفتاب در فلک مانند پادشاهی است در روی زمین و ستاره‌ها مانند لشکر و حشم او و افلاک
اقلیمها و برجها مانند شهرها و درجها مانند محله‌ها و دقیقه‌ها مانند دهها و همچنانکه پادشاه
در وسط اقلیمها است همچنین آفتاب در میان تمامی عالم است پنج کره در بالای او و پنج کره در
پایین و کره میان فلک آفتاب است و اخبار در حقیقت علم نجوم و آثاری که بران مترتب میشود بسیار
و لیکن انها را استقلال بالذات نباید دانست و معرفت تمام بجزئیات آن مخصوص انبیا و اولیا
و ائمه علیهم السلام است الله علیهم فسبحان الله سبع السموات و الارض این چه خلق عظیم است که حق تعالی
در جنب قدرت و عظمت آن چه حقیر است **وصل** بدانکه بعضی از علما آسمانها را تمام صاحب
حیات میدانند و میگویند که آنها صاحب نفوس ناطقه‌اند و نفوس آنها را حرکت میدهند و غرض
ایشان تشبه بجناب احدیت و تقرب بدرگاه الهی است و دلیل ایشان آیه کل فی فلک یسبحون
یعنی هر یک در فلکی سیر میکنند و آیه والشمس و القمر رایتهم لی ساجدین یعنی آفتاب و ماه دیدم که مرا سجده
کردند و تقریب دلالت این آیه آنست که جمع یسبحون و ساجدین بواو و نون شده و این جمع مخصوص
ذوی العقول است و دلیل دیگر خطاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام است باه چنانچه از صحیفه کامله در دعای رویت
هلال رویت و بدانکه افلاک کروی شکلند و این شکل بهترین شکلها است و حیات آنها
در روشنی و شفافی بهترین هیئتها است و کیفیت آنها در شکل استحکام ضد آنکه حسن شده بهترین کیفیتها است
از برای آنکه جمیع آنچه در عالم کون و فساد است در آنها است و لیکن بر وجهی که اشرف و الطف
رنگ که گمان میکنیم رنگ آسمانها است و آن از ترکیب هوا است رنگ لاجوردی است که مناسب‌ترین

رنگهاست از برای تقویت چشمها و ظهور این رنگ عیانتر است از برای جمعی که نظر بآسمان و تفکر در آن
میکنند و از حفظ آن لذت میشوند فللّه الحمد علی نعمائه وله الشکر علی آلائه و جمعی از اصحاب هیئت گفته اند
که دوری پایین فلک قمر از مرکز عالم مقدار چهل و یک هزار و نهصد و سی و شش فرسخ است و دوری بالای
فلک قمر که همین پایین فلک عطارد است هشتاد و پنج هزار و هشتصد و سه فرسخ است و دوری پایین
فلک زهره دویست و هفتاد و چهار هزار و سیصد و هشتاد و پنج فرسخ است و دوری پایین فلک شمس هزار هزار و
هشتصد و چهل و شش هزار و هشتصد و هشتاد و پنج فرسخ است و دوری فلک مریخ دو هزار هزار و پایین
سیصد و سی و چهار فرسخ است و دوری پایین فلک مشتری چهارده هزار هزار و هشتصد و هشتاد و هزار و
ششصد و هشتاد و دو فرسخ است و دوری پایین فلک زحل بیست و سه هزار هزار و نهصد و نود و هزار و
دویست و پانزده فرسخ است و دوری پایین فلک ثوابت سی و سه هزار هزار و پانصد و هزار و
و صد و هشتاد و هشت فرسخ است و دوری پایین فلک اعلی سی و سه هزار هزار و پانصد و چهار پنجاه
هزار و ششصد و نه فرسخ است و دوری بالای فلک اعلی را غیر از خدای عز و جل کسی نمیداند و جمعی دیگر
نیده اند و قطر قمر هفتصد و سی و یک فرسخ است و جرم آن سه یک سبع جرم زمین است و بعضی گفته اند
یک جزو از سی و نه جزو زمین است و قطر عطارد صد و نه فرسخ است و جرم آن یک جزو از هزار و
هفتصد و شصت و نه جزو زمین است و قطر زهره نهصد و شصت و پنج فرسخ است و جرم آن یک ثلث سبع
جرم زمین است و بعضی گفته اند یک جزو از سی و هفت جزو زمین است و قطر شمس هفده هزار فرسخ و پانصد و
شصت و هشت فرسخ است و جرم آن سیصد و پنج و هشت برابر زمین است و بعضی گفته اند
که صد و شصت و شش برابر زمین است و در توحید مفضل از حضرت صادق علیه السلام مرویست که

هندسه

هندسه گفته اند که صد و هفتاد برابر زمین است و قطر مریخ سه هزار و هشتصد و نود و پنج فرسخ است و جرم
آن سه برابر زمین است و بعضی گفته اند که یک و نصف زمین است و قطر مشتری چهارده هزار
فرسخ و پانصد و نود و شش فرسخ است و جرم آن صد و هشتاد و هشت برابر زمین است و بعضی
گفته اند هشتاد و دو برابر و ربع زمین است و قطر زحل چهارده هزار و چهارصد و سی و پنج فرسخ است
و جرم آن صد و هشتاد و دو برابر زمین است و بعضی گفته اند که هفتاد و هفت برابر آنست و
عدد ستارهایی را که رصد نشده کسی بغیر از خدا و انبیا و ائمه علیهم السلام نمیداند
و آنچه را رصد کرده اند هزار و بیست و دو ستاره است و اعظم آنها نود و هشت برابر زمین و صد و سی
آنست و کوچکترین آنها ده برابر و ثلث زمین است و بعضی گفته اند که اعظم آنها صد و بیست و دو
برابر زمین است و کوچکتر آنها بیست و سه برابر آنست و قدرهای مختلف آنها را در شش مرتبه
قرار داده اند و هر مرتبه از مرتبه دیگر کوچکتر است پس کمترست اول آن مراتب که اعظم است پانزده ستاره است
و دوم چهل و پنج ستاره است و سیم دویست و هشت ستاره و چهارم چهارصد و هفتاد و چهار
ستاره و پنجم دویست و هفده ستاره و ششم چهل و نه ستاره است و چهارده ستاره دیگر
هست که از این شش مرتبه بیرون اند و نه عدد از آنها از بس که خفی اند آنها را مظلمه میگویند
و پنج ستاره دیگر از آنها که بهم نزدیک اند بر هیئت سحابی اند آنها را سحابیه میگویند و بعضی سه عدد صغیره
بر آنها افزوده اند و صاحبان هیئت گفته اند که فلک اعظم آن مقدار سریع السیر است که مقدار
اگر کسی بگوید یک هزار و هشتصد و سی و دو فرسخ از سمت پایین حرکت میکند و سمت بالای آن را بغیر
خدای عز و جل کسی نمیداند و حرکت آن سریعتر از این میشود و فلک اعلی شبانه روزی یک دور از مشرق

بمغرب میل میرود و سایر ستارها حرکتها از مغرب بمشرق میروند بترتیب بروج و حرکت فلک ثوابت بطی‌تر
از همه است و در هر سی و پنج هزار و دویست سال یکدوره را طی میکنند و هر سال شانزده فرسخ حرکت میکنند
و مع هذا تا پنجاه سال احساس حرکت آن نمیشود و فلک شمس یکسال کامل است و قمر بروج را در بیست و
هشت شبانه روز طی میکند و عطارد و زهره و شمس سالی یک دور را تقریبا طی مینمایند و مریخ در دو سال
و ده ماه و بیست و کسری شبانه روز و بیست و دو ساعت و پنجاه دقیقه طی میکند و مشتری در دوازده سال و ده ماه
و سیزده شبانه روز و یازده ساعت و نه دقیقه طی میکند و بعضی گفته‌اند در دوازده سال تقریبا طی میکند
و زحل در سی سال تقریبا طی میکند و شرح جزئیات احوال کواکب و افلاک بسیار است و نسبت آنچه
ذکر کرده‌ایم با آنچه ذکر نکرده‌ایم نسبت قطره است بدریا و نسبت حبه است بکوه باب دهم در
شرح عناصر اربعه در توحید مفضل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود ای مفضل
فکر کن در وضع و آفرینش جواهر اربعه یعنی آتش و هوا و آب و زمین که بر وجهی آفریده شده‌اند
و سعتی در باب احتیاج مردمان باشد و از آنجمله وسعت زمین و عرض و طول آنست که اگر باین وسعت نبود
چون گنجایش این مقدار مساکن و مزارع و محال و بیشه‌های هیزم و گیاه‌ها و عقاقیر و معادن جسیم
میداشت اگر کسی گوید چه منفعت در آفرینش این همه بیابانهای وسیع و فضاها و دشتها گوییم
یکی آنکه ماوی و چراگاه حیوانات وحشی است و دیگر آنکه هر گاه مردم خواسته باشند که تبدیل وطنهای خود نمایند
و در جای تازه آرامش گیرند محل یافت شود و نقل مکان کنند و بسیار بیابانها بعد بشهرها و آبادانیها
شده و اگر این وسعت نبود مردم در تنگی بودند و بیرون شدن میسر نمیشد و دیگر آنکه گاهی از آتش زمین
بجنبش در میآید که در آن قرار بگیرند و همچنین علماء حکم میکنند و اگر متحرک و منقلب میبود

بنای محکم

بنای محکم نمیتوانستند ساخت و نجاری و زرگری و امثال اینها میسر نمیشد و زندگانی بر ایشان گوارا
نمیبود و عبرت گیر بوقوع زلزله با آنکه در اندک وقتی میشود اگر کسی گوید سبب وقوع زلزله چیست
گوییم سبب آنست که مردم متنبه شوند و از معاصی باز ایستند و از این قبیل است انواع بلاهای جسمی
و مالی که مقصود در آنها تنبیه کردن ایشان و دادن عوض در آخرت است و نیز فکر کن در آنکه طبیعت زمین
بارد و یابس است و سنگ نیز این طبیعت دارد و فرق نیست که در سنگ یبوست غالب است
و اگر چنانچه تمام زمین سنگ میبود گیاه و قوت حیوانات نمیروییدند و زراعت و بنا
میسر نمیشد خدای عزوجل از برای مصلحتهای مردمان آنرا نرم و هموار آفریده و از جمله تدبیرهای
الهی آنست که سمت شمال را بلندتر از سمت جنوب گردانیده تا آنکه آبها از شمال
بجنوب منحدر و روان گردند و زمینها را جهت احتیاج زراعت و خوردن سیراب نمود و اگر آبها بر قرار
میبودند و روان نمیشدند کار بر مردم دشوار و راهها مسدود میشد و اگر چنانچه آب باران و سیلابها و
زور از چشمه‌ها بیرون نمی‌آمد مردم از برای آب خوردن خود و انعام و مواشی و زراعت و درختها
و مرغان و حیوانات همه معطل میبودند و کار بر ایشان تنگ میشد و معلوم است که چیزهای چند
بلکه منافع آن بسیار است مانند نرم شدن چیزها بآن و پاکیزه گردانیدن جامه و بدن و نرم
شدن زمین بآب از برای بیل زدن و فرونشانیدن آتش و در حمام و اگر سنگ دیده باشی
در منفعت کثرت آب دریاها و گوید چه فایده دارد بدانکه صنفهای حیوانات بحری بآن زنده اند
و معدن مروارید و یاقوت و عنبر و صنفهای چیزهاست که از دریا بیرون میآورند و در سواحل آن عود و بویهای
خوش و گیاهها بهم میرسد و نیز مرکب آمد و رفت و محمل بارهای گران و نقل از شهرها بسیار

واگر آن نمی‌بود در پشت حیوانات نقل میشد حیوان بسیاری هلاک میشدند و بارها در شهرها میماند و نقل
آنها دشوار میشد و قیمت آنها گران میشد و بسیار چیزی که مردم از آن محتاجند در بعضی شهرها یافت نمیشد و معیشت
مردم منقطع میشد و منفعت کشتی و رعایت هوا نیز بسیار است و اگر حبس میشود مردم از خوردنها و بخارها
خناق میشدند و انقلاب آنها بابر و باران میسر نمیشد و بسیاری از منافع آن را از این خلاصه آمد آتش
نیز کثیر المنفعت و اگر مثل هوا و آب منتشر میبود عالم را آنچه در دست میسوخت و ظهور آن در بعضی اوقات
ضرورت و در بعضی از اجسام مخزونست و در وقت حاجت بسنگ و آهن کشیدن ظاهر میشود و بعد از احتیاج
بروغن و هیزم محافظت آن میشود و دیگر منافع دارد که مخصوص انسانست اگر نباشد امر تعیش بر انسان
تنگ میشود و چون آدمی از آن محتاجست خدای عزوجل از برای او کف و انگشتان مقدر ساخته که کندن
آتش و استعمال آن آسان باشد و از منافع آن چیزیست که نفعش صغیر و منفعتش عظیم است و آن
چراغ است که بسیاری از کارهای مهم در شبها ساخته میشود و اگر چراغ نمیبود مردم در شبها حکم
مرده میداشتند و کتابت و خیاطت و جولاهی و امثال اینها ممکن نمیبود و کسیکه در شب المی یا دردی بهم رسید
از استعمال علاجها عاجز میبود و منافع آن در پختن طعامها و گرم شدن در سرماها و خشک کردن چیزها
و گداختن فلزها و امثال اینها بیشتر از آنست که توان شمرد و ظاهرتر از آنست که محتاج باشد و
در احتجاج از آنحضرت مرویست که اگر چند روز باد حبس شود همه چیز فاسد میشود و جوهر باد هوایست
متحرک و هرگاه ساکن باشد آنرا هوا میگویند و قوام دنیا بباد است و اگر باد حبس شود هرچه در روی
زمین است فاسد و گنده میشود و باد مانند بادزنست که مگس را میرانند و دفع فساد از هر چیز میکند و از آن
خوشبو میسازد و بمنزله روح است که هرگاه از بدن بیرون رود گنده و متغیر میشود و در حدیث مفضل گذشت

فرمود تا آگاه کنم از منافع بادها پس فرمود که هرگاه باد ساکن شود نفس تنگ میشود و شخص درست بیمار و بیمار را
لاغر و میوه‌ها فاسد و سبزیها متعفن میشوند و مرگ در بدنها و آفت در غلها بهم میرسد و فایده دیگر
در وجود هوا احداث آوازهاست از هم خوردن هوا و رسیدن آن بگوشها و جمیع مردم در تمام روز
و پاره از شب در تکلم‌اند و اگر اثر کلام در هوا باقی میماند مانند نقش کتابت در کاغذ هواها
از آن پر میشد و کار بر مردم دشوار میگشت و از حکمتهای الهی است که اثر کلام در هوا محو میشود و تازه
بتازه بهم میرسد و اگر هوا نمیبود تنفس محال بود و استنشاق نسیم از خارج و بیرون کردن آن
میسر نمیشد و بحرکت باد آوازها و بوها از جائی بجای دیگر نقل میشود و هوا قابل حرارت و برودت است
که صلاح امور عالم در آنست و از هوا بادها میوزد که تربیت اجسام مینمایند و ابرها را از دریا بصحرا
میبرد و بر روی هم متراکم میشود و میبارد و بعضی از هم میپاشد و بعضی درختها را آبستن میگرداند
و بعضی کشتیها را جاری میسازد و بعضی اطعمه و آب را خنک میکند و آتش را می‌افروزد و چیزها را
خشک میگرداند و بالجمله احیای آنچه در زمین است مینماید و اگر باد نمیبود تمامی نباتات و حیوانات
میمردند و چیزها بسیار گرم و فاسد میشدند و در کافی مرویست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
سوال کردند از چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور و گفتند که مردمان میگویند شمال از
بهشت و جنوب از جهنم است حضرت فرمود که خدای عزوجل لشکرهای بسیاری از بادها دارد که بآنها عاصیان را
عذاب میکند و بر هر بادی ملکی موکلست و هرگاه خدای عزوجل اراده عذاب قومی نماید وحی میکند بملکی که موکلست
بآن باد که آن باد را بحرکت درآورد مانند شیر غضب آلوده و هر بادی نامی دارد مثل باد صرصر و عقیم
و اعصار و همچنین خدای عزوجل بادهای رحمت دارد که بعضی از آنها ابرها را آبستن میکنند و بعضی ابرها

حرکت میدهند از جانب باران و بعضی حبس میکنند ابر را در هوا و بعضی ابر را متفرق میکنند که باران از آن بیرون آید
و دیگر بادهای مشهور شمال و جنوب و صبا و دبور است و چهار ملکی است که موکلند بر آنها و هرگاه خدا
عزوجل اراده نماید که باد شمال بوزد امر میکند ملکی را که نام آن شمال است و به بیت الحرام نازل میشود
و بر رکن شامی می ایستد و بال خود را بر هم میزند و باد شمال از هم میپاشد و بهر جا که خدا خواسته از بر و بحر میرود
و همچنین جنوب و صبا و دبور و فرمود که باینها اضافه بنام ملکی است که موکلان باینهاست میگویند
که شمال بادیست که از ناحیه قطب شمالی میوزد و جنوب آنست که از مقابل آن میوزد و صبا آنست که
از موضع طلوع آفتاب میوزد و دبور از مقابل آن میوزد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده که جنوب بادیست که باران می آورد و درختها را آبستن میکند و در وقت بهار از ابر باران میسازد
و در علل از حضرت روایت است که باد عقیم در تحت این زمین است که در آن حبس کرده اند و بزنجیرهای بسیار از
آهن بسته شده و هر زنجیری در دست هفتاد هزار ملکیست و وقتی که خدا میخواست آنرا بر قوم عاد مسلط
گرداند خازنان آن از خدا رخصت طلبیدند که بقدر سوراخ بینی گاو بیرون آید اگر آن
قدر بیرون آید جنبنده بر روی زمین نمی ماند مگر آنکه او را میسوزانید و حق تعالی امر کرد که بقدر
سوراخ انگشتری بیرون آید و بآن قدر بیرون آمد و همه هلاک شدند و کوهها و تلها و بناها
و شهرها و قصرها در قیامت ازین باد از هم خواهد پاشید و از برای این آنرا عقیم میگویند که رحمت
در آن نیست و بعضی از علما گفته اند که هوای لطیفی در میان آسمان و زمین محبوس است و در
وقت وزیدن باد احساس بجسم آن میشود و بچشم آنرا نمیتوان دید و ماهیان آن مثل یک دریا است و
مرغان در میان آن شناورند و در هوا بالها میکنند مانند شنا در حیوانات دریا در آب و وقت وزیدن

باد

باد اطراف آن بحرکت می آید مانند موج دریا و آن باد گاه باعث رحمت است از برای نزول رحمت و گاه
غضب است از برای گناهکاران و تأمل کن در لطافت آن و بعد از آن در شدت و قوت آن
که اگر خیک پر از باد باشد شخص پر زور خواهد که آنرا در زیر آب ضبط کند عاجز میگردد و اگر قطعه از
آهن را بر روی آب گذاری فرو میرود از برای آنکه در جوف آن باد نیست و فکر کن در اینکه هوای
با آن لطافت چه مقدار قوت دارد که آب فرو نمیرود و باین سبب کشتیها هر چه مجوف باشد بر روی
آب می ایستد از برای آنکه هوا از سطح و خارج کشتی منفصل نمیشود و کشتی پر بار با قوت و صلابت در
هوا معلق میماند گویا در میان هوا چسپیده که فرو نمیرود مانند کسی که در چاه معلق باشد و بدامن کسی چسپیده باشد
که بقدر جا نخیفت پس منزه است آن خدائی که کشتی ثقیل را بهوای لطیف معلق داشته و مرد و علاقه
پیش شده و بیرون کرده بران زده شود **فصل** در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت است
در تفسیر آیه الذی جعل لکم الارض فراشا فرموده خدای عزوجل زمین را ملایم طبیعت شما و موافق جسدهای شما
گردانیده و بسیار گرم نگردانیده که شما را بسوزاند و بسیار سرد نیز نگردانید که شما را منجمد سازد و بسیار
بدبو نگردانیده است که درد سر شما گیرد و هلاک شوید و بسیار نرم مثل آب نگردانید که غرق شوید و بسیار
صلب نیست که زراعت و بناها و دفن نتوانید کرد بلکه بقدری محکم است که از آن منتفع میتوانید شد
و بر روی آن آرام میگیرید و بقدری نرم است که زراعت و دفن مرده و بسیاری از منافع خود را در آن میتوانید کرد
و در کتاب مشنر از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که زمین هفت طبقه است و در هیچ طبقه خلق خدا یافت
میشود و در طبقه آن هوا است و چیزی در آن نیست و در تفسیر قمی از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایتست که روی
زمین بقدر پانصد ساله راه است و خراب آن بقدر چهار صد ساله و آبادان بقدر صد ساله است و آنچه معمور است

این بابت در باب بی گذشت و در در منثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرویست که میان
هر زمینی تا زمینی دیگر پانصد ساله راهست و زمین بالایین بر پشت ماهیست و هر دو طرف ماهی
با آسمان چسپیده است و ماهی بر بالای سنگیست و آن سنگ در دست ملکیست و زمین دوم
قرارگاه و محبس بادست و در زمین سیم حجارهٔ جهنم است و در چهارم کبریت جهنم پرسیده شد که یا رسول
الله آیا جهنم کبریت میدارد فرمود آری بحق آنکسی که جان من در دست اوست که در جهنم رود
خانها ایست از کبریت که اگر تمام کوههای زمین را در آن اندازند آب میشود و در آن آتش میکنند
و در زمین پنجم مارهای جهنم است و دهنهای آنها مانند رودخانهاست و کافر را میگزند و پاره گوشت
در بدن آن نمیماند و در زمین ششم عقربهای جهنم است و هر عقربی مانند استرهای بزرگ
پالان دار است و هر گاه کافر را میگزد حرارت آتش جهنم را فراموش میکند و زمین هفتم سقر است
و ابلیس در آنجا مقید بقید هست و یک دست او در پیش رو بسته و دست دیگر در پس
و هر گاه خدای عز و جل خواهد دست او را میگشاید و بعضی از علما گفته اند از جمله آیات الهی
آفرینش زمین است و ظاهر آن از آنکه قرارگاه زندها و باطن آن مقبرهٔ مردها قرار داده و راه آمد و
شد را در اطراف آن آسان گردانیده و در غایت صلابت مانند سنگ و در نهایت نرمی مانند
آب نگردانیده تا آنکه خوابیدن و راه رفتن و زراعت کردن و خانه ساختن و چاه کندن
و نهر ساختن در آن آسان باشد و در نهایت لطافت و شفافیت نیز نیست زیرا که شعاع آفتاب
در آن قرار گیرد و هوا گرم شود و تعیش گوارا باشد و قدری از آن از آب بیرون است که مسکن
انسان و حیوانات گردد و از جمله فواید آن بهم رسیدن معدنها و نباتها و حیوانها و آثار علویه

و کیفیه است و تفصیل آنها را کسی غیر از خدا نمیداند و طبیعت آن حجه و کثرت و گفته اند در آن
هفت خوشه و هر خوشه صد دانه میشود و اصناف جانوران و انواع گیاهها و اقسام بوها و رنگها و قوت
عالمیان و طعمهای مختلف و میوههای گوناگون و اجناس لباسها از پنبه و کتان و پشم و مو و
ابریشم و پوست در آن یافت میشود و سنگهای مختلف از برای زینت و بناها بهم میرسد
و حقیرترین آنها سنگ آتش است و چه منفعتها بر آن مترتب میشود و عزیزترین آنها یاقوت و طلا
و نقره است و تامل کن در سنگی که آهن میشود بپاهای عظیمه هر سال از قعر دریا و ریگ سال از میان هوا
برای ما میآورد و از حشیش طلا و نقره و مروارید حاضر است و سبب این است که مصلحت در
فراوانی آنها نیست و اگر نه راه معامله خلق مسدود میشود و حکمت در کمی آنهاست که همه چیز
با آنها سنجیده شود و از جمله مصالح زمین وجود خشتهاست که از برای بناها و سقفها و افروختن
آتش و عجایب و منافع زمین غیر متناهیست **فصل** در آنکه اجسام منقسم میشود به بسیط
و مرکب مراد از بسیط آنست که یک طبیعت دارد مانند هوا و آب و افلاک و مرکب آنست
که جمع میان دو طبیعت مختلف یا بیشتر کرده باشد مانند بدن حیوانات و بسیط منقسم بدو قسمت
یکی آنست که صورت دارد و ضد ندارد و بسیط ابداعی بدون ماده و مدت
آفریده شده و حیات ذاتی دارد مثل آسمانها و قسم دیگر آنست که مستعد قبول صورتهای
مختلف است و بالذات حیات ندارد و مشترک است نهاده باصطلاح حکما آنرا عناصر اربعه میگویند
و آن آتش و هوا و آب و زمین است و شرح قسم اول در باب سابق گذشت و اما قسم دوم
بمشاهده معلوم است و قابل ترکیب است و مرکبات غیر تام است و ما بران قادریم

جمله خفاشان [illegible]
همه با جان [illegible] سبحان

مثل ساختن گل از آب و خاک یا تمام است طبیعت و ما قدرت بر آن نداریم مثل معدن
و نبات و حیوان و این ترکیب ممکن نیست مگر بحرارت و برودت و رطوبت و یبوست اجزای
اوصاف و کیفیات عناصر اربعه بسا ضد یکدیگر افتاده و هر یک بالطبع در مکان لایق است
خود ساکن شوند و بر بالای یکدیگر به ترتیب عجیبی قرار گرفته اند و هر صفت از آنها که در کیفیتی شرکت کنند
با هم مجاورند پس آتش که الطف است مجاور است با هوا از راه مناسبت در لطافت و روشنی
و زمین که درد و ثقل همه است در نهایت پستی است و آب مجاور زمین است از راه مناسبت برودت
دیگر هوا مجاور آتش است بجهت مشابهت در شفافی و حرارت و خفت و از برای این آب هم
در میان قرار گرفته که بحرارت حرکت فلک محترق نشود و مجاور فلک آتش است که حرارت
آن فاسد نشود تامل کن در این حکمت و رحمت تا حیران شوی در عظمت خالق اینها و بعد از آن تامل
کن در اینکه عناصر اربعه اصول کائنات و ارکان مرکبات اند و تمام اجسام این عالم منسوب به یکی از
اینها میشوند بحسب غلبه آن نوع و از راه ضدیت قبول حیات نکرده اند و اگر ترکیب معتدل
بهم رسانند قبول حیات میکنند و حکما از راه بساطت کروی الشکل اند و طبقات آنها هفت است
و هفت طبقه زمین اشاره به آنست اول طبقه آتش صرف دوم طبقه هوای صافی از دود و بخار
سیم طبقه هوایی که دود بآن رسد و بخار نرسد و از طرف اعلای آن نیازک و شبه آن بهم رسد
و از طرف ادنای آن شهاب ثاقب میشود و چهارم طبقه هواست که بخارها بآن میرسد و برودت
خاص به آن میسازد و از آن طبقه زمهریر میگویند و ابر و رعد و برق و صاعقه در آن بهم میرسد و پنجم
طبقه هوای کثیف مجاور زمین و آبست و ششم طبقه آب و هفتم طبقه زمین و بدانکه زمین در جنب

مافوق فلک آفتاب حصه صادر پیش عرش و کرسی مانند نقطه است و حصه سبعه اعظم وجود
همه تمامی اشیا در پیش عرش مانند حلقه است در بیابان پس زمین در جنب آنها قدر محسوسی ندارد
اما نسبت بما دون فلک شمس قدر محسوسی دارد و اصحاب هیات گفته اند که مقدار محیط دایره
عظیمه زمین هشت هزار فرسخ است و قطر آن دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و نصف فرسخ است
و مساحت تمام روی زمین از ضرب قطر در محیط بیست هزار هزار و سیصد و شصت هزار
فرسخ است و مساحت ربع مسکون که از آب بیرون است ربع مساحت مجموع است و آنچه از ربع
مسکون معمور است سه هزار هزار و هشتصد و شصت و پنج هزار و چهار صد و بیست فرسخ است
قریب به دو سدس و سدس عشر جمیع و سطحهای زمین است و هر فرسخی سه میل است و هر میلی
چهار هزار ذرع است در نزد محدثین و سه هزار در نزد قدما و هر ذرعی بیست و چهار انگشت است نزد
محدثین و سی و دو انگشت نزد قدما و هر انگشتی مساوی شش جو است که در عرض بهم چسپیده باشند
و نیز اصحاب هیات گفته اند که زمین سه طبقه است طبقه اول خاک صرف است که محیط است
بمرکز و طبقه دوم گلست که مجاور آبست و طبقه سیم آنست که از آب بیرون است و بخارها و دودها
در آن محتبس میشود و معادن و نباتات و حیوانات از آن متولد میشود و اصحاب هیات جسم بسیط را
شفاف و مانع از دیدن ماورای آن نمیدانند بغیر از ستارهها و زمین صرف که محیط بمرکز است اجزای آن
نیز شفاف میدانند و دو طبقه دیگر بسیط نمیشد بلکه کثیفند و طبقه ظاهره قبول روشنی
میکند و عناصر مافوق آن بالطبع شفاف و لطیفند و زمین در وسط آسمانها مانند مرکز است پس
مرکز حجم زمین منطبق بر مرکز عالمست فصل اصحاب هیات معموره ربع مسکون زمین را هفت اقلیم

منقسم ساخته اند و ابتدای آنها از جانب عرض نزدیک بخط استوا است و مساحت سطح اقلیم اول
ششصد هزار و شصت و سه هزار و چهار و چهار فرسخ و نصف فرسخ است و عدد بلاد عظیمه که
در آن واقع است پنجاه شهر است و عدد کوههای عظیمه بیست و عدد شهرهای عظیمه سی عدد است و مساحت
سطح اقلیم دوم پانصد هزار و هشتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ و سدس فرسخ است و بلاد مشهوره
آن و عدد کوهها و نهرها نیز مثل اقلیم اول است و مساحت سطح اقلیم سیم چهار صد و شصت هزار و
نود و یک فرسخ و دو خمس فرسخ است و عدد بلاد مشهوره آن صد و بیست و هشت شهر است و عدد
کوههای آن سی کوه و نهرها بیست و دو نهر است و مساحت اقلیم چهارم سیصد هزار و هفتاد و هشت هزار و
سی و هشت فرسخ و ربع فرسخ است و عدد بلاد مشهوره آن دویست و ده شهر است و عدد
کوهها بیست و پنج کوه است و عدد نهرها بیست و دو نهر است و مساحت اقلیم پنجم دویست هزار و نود و شش
هزار و چهارصد و نود و سه فرسخ و سه عشر فرسخ است و عدد شهرهای آن دویست شهر است و سی کوه
و بیست و پنج نهر در آن واقع است و مساحت اقلیم ششم دویست هزار و سی و پنج هزار و سیصد و چهار فرسخ و
ثلث فرسخ است و عدد شهرهای مشهوره آن نود شهر است و عدد کوهها یازده و نهرها چهل و
و مساحت سطح اقلیم هفتم صد هزار و هشتاد و هفت هزار و هشتصد و بیست و یک فرسخ و ثلث فرسخ است
و عدد شهرهای مشهوره آن بیست و دو شهر و یازده کوه است و چهل نهر و حکما گفته اند در این
زمین حیاتهای عجیبه و اطوار غریبه بسبب مرور ایام ظاهر میشود و از آن بیان مشغول است که در زمان
پادشاهی بود و بخضر علیه السلام ملاقات کرد و از او پرسید عجیب ترین چیزها که دیده کدامست خضر علیه السلام گفت
که در ایام عمر خود عجایب بسیار دیده ام و خبر دهم ترا از آنچه عجیب تر است قبل از این دیدم و آن آنست

مشهوره

سطح

بشهر آبادانی رسیدم با اهل و عمارت بسیار و از مردم آن پرسیدم از ابتدای آبادانی شهر گفتند
که این شهر قدیم است و کسی ابتدای آن را ندیده اند و پدران ما نیز ندیده و نشنیده و بعد از پانصد سال
بآن موضع رسیدم و اثری از آبادانی آن ندیدم و مردی را دیدم که علف می‌چید و از او پرسیدم از
ابتدای خرابی این گفت تمام حیات دارم و از پدران خود شنیده ام همیشه اینجا را خراب یافته
اند و آبادی از او نشنیده بودند و بعد از پانصد سال دیگر بآن موضع رسیدم و آن موضع را دریای
عظیمی دیدم و صیادی ملاقات کردم و از ابتدای دریا شدن آن محل سوال کردم گفت
از کسی نشنیده ام که این موضع را غیر از دریا دیده باشد و بعد از پانصد سال دیگر بآن موضع
رسیدم آن را صحرای وسیعی دیدم و بمردی برخوردم پرسیدم که چند وقت است اینجا خشک شده
گفت از پدران خود غیر صحرا بودن این محل نشنیده ام و بعد از پانصد سال دیگر بآن محل
رسیدم و آن را آبادان تر از مرتبه اول یافتم و مردم بسیاری در آنجا دیدم و از ابتدای آبادانی
آن پرسیدم گفتند که همیشه اینجا آبادان بوده و ابتدای آن را نمیدانیم این است
حضرت خضر علیه السلام و صحبتهای آن پادشاه که در روایت شده

فصل در کوهها

از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که اگر بعضی ملاحظه کنی در این کوهها که از سنگ و گل بر روی هم
نشسته و مردم چنین پندارند که اینها عبث و بیجا است و حال آنکه منافع آنها بسیار است از جمله منفعتهای آنکه
برفها در قلعهای آن جمع میشود و مردم در وقت حاجت از آن صرف مینمایند و فاضل آن آب میشود
و از آن چشمهای پر آب روان میشود و در کوهها انواع نباتها و گیاهها میروید که در زمین هموار یافت
نمیشود و در آنها غارها و پناههاست از برای حیوانات وحش و درنده میباشد و قلعهای رفیع ساخته میشود

که پناه گاه مردم بیشتر باشد و از کوههای سنگهای عظیم از برای بنا و آسیا جدا میکنند و در آنها معدن
انواع جواهر بهم میرسد و فواید آنقدر است که بغیر از خدا کسی نمیداند و پیش ازین گذشت که عمده فواید
کوهها ثابت شدن زمین و منع وقوع زلزله است و در عیون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که کوهها
از موجها آفریده شده و در مجازات نبویه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که ظاهر کوهها زینت و پناه است
و باطن آنها گنج و رحمت و در علل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ذو القرنین وقتی داخل
ظلمات شد ملکی را دید بر سر کوهی که طول آن پانصد ذرع بود ایستاده و از او پرسید که تو
کیستی گفت من ملکی از ملائکه رحمانم و موکلم برین کوه و هیچ کوهی نیست مگر آنکه رگی از آن متصلست
باین کوه و هرگاه خدای عزوجل اراده زلزله شهری نماید وحی بمن میآید و من آن شهر را بحرکت
میآورم و از آنحضرت علیه السلام مرویست که خدای تعالی ماهیی را امر کرده که بردوش زمین و هر شهری
از شهرها بر فلسی از فلسهای آنست و هرگاه اراده خدای تعالی بزلزله شهری تعلق گرفت امر میکند
آن ماهی را که فلس خود را حرکت دهد و زلزله میشود و اگر آن فلس را بلند گرداند زمین با اهلش
سرنگون میشوند و در کافی از آنحضرت مرویست که ماهی حامل زمین در خاطر گذرانید که بقوت
خود حامل زمینست پس خدای تعالی ماهیی آفرید که کوچکتر از یک شبر و بزرگتر از وسعت میان ابهام و سبابه
و داخل بینی آن شد و چهل روز بیهوش بود بعد از آن خدای تعالی رحم بآن کرد و از بینی آن بیرون آمد و
هرگاه خدای عزوجل اراده زلزله زمینی نماید آن ملک را نزد آن ماهی میفرستد و هر وقتی که آن را میبیند
مضطرب میشود و زلزله حادث میشود مؤلف گوید که این حدیثها اگرچه بحسب ظاهر مختلفند اما جمع
اینها ممکن است و آن اینست که سبب زلزله مشیت الهی و دخل ملکست و جمعی گفته اند

سبب زلزله آنست که هرگاه بخار و دود و باد در تحت زمین جمع و حبس شد و اراده بیرون
آمدن نمود بحرکت میآید و بعضی از زمین را شکافته بیرون میآید و از حدوث آن حرکت
زلزله حادث میشود و چون پیش ازین دانستی که با هر چیزی ملکی است و هیچ چیز بدون فرمان خدا
واقع نمیشود پس مرجع این سخن نیز آنست که در جمع بین الاحادیث مذکور شد

فصل

در کافی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که در هر شب ملکی از آسمان بپایین میآید و با او
سه مثقال از مشک بهشت میباشد و در آب فرات میریزد و هیچ نهری در شرق و غرب زمین
کثیر المنفعت تر از فرات نیست و در خصال از حضرت پیغمبر صلعم روایتست که چهار نهر است
در دنیا که از چهار نهر بهشت شد فرات و نیل و سیحان و جیحان اما فرات در دنیا و در جنت نهر آب
و نیل عسل و سیحان خمر و جیحان شیر است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که خدای عزوجل جبرئیل را فرستاد و امر کرد او را که با بهام خود هشت نهر در زمین
احداث کند سیحان و جیحان که نهر بلخ است و خشوع که نهر شاش است و مهران که نهر هند است
و نیل مصر و دجله و فرات مؤلف گوید که در قاموس مذکور است که سیحان نهریست در شام
و نهری دیگر است در بصره و سیحون نهریست در ماوراء النهر و جیحون نهر خوارزم است و جیحان
نهریست در شام و روم معرب جهانست و این در بعضی نسخهای حدیث بواو است و صحیح آنست
که در حدیث هر دو بجیم بواو و هم بالف و تا بالف پس دانسته اند که یکی زیادتست و از آن
انداخته اند و هرگاه چنین باشد عدد هشت تمام و تفسیر مستقیم خواهد بود و صاحب حیات
منبع و مجری و اوصاف و خواص این نهرها را تفصیلی ذکر کرده اند و ما از برای اختصار ترک

سمتی

و ظاهرم

آن فهمیدیم و ان شاء الله در حدیث در منبع نیل در باب آخر این کتاب خواهد آمد
و در علل از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند از علت جزر و مد گفتند حضرت فرمودند ملکی
بر دریاها موکلست و اسم آن رومانست هرگاه قدمها را داخل دریا میکند آب بلند میشود و هرگاه
آنها را بیرون می آورد آب فرو می نشیند و در شرح ابن میثم بر نهج البلاغه از حضرت امیر روایت
مرویست که خطاب باهل بصره کرده فرمودند خدای عز و جل آب دریا را مسخر شما کرده و صباح
و شام داخل منازل میشود از برای اصلاح معیشت شما و مد دریا بسبب کثرت انهار و سیلاب است
مؤلف گوید اول حدیث اشاره بجزر و مد است و آخر آن اشاره بمنفعت آنها که اگر دائم الاوقات
بحد انقصا می بود زراعتها و نخلستانها آب نمی خوردند و اگر همیشه زیادتی بود زمینها در زیر
نهرها پنهان میبودند و از آنها منتفع نمی شدند و فایده دیگر در انقصای آب بعد از زیادتی آنست
که ازالهٔ قاذورات و کثافات از کنار نهرها میشود و فایده اش بسیار است خصوص در حرکت
کشتی و در در منثور از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که آب زمزم است که از برای هر مطلب
نافع است اگر بیمار بشفا صحت می یابد و اگر گرسنه باشد سیر میشود و اگر برای حاجت اش نوشیده شود
روا میشود و حکیم ترمذی نقل کرده از پدرش که شبی مشغول طواف بودم و بول بر من غالب شد
و ملال آزار میکرد و متحیر شدم که اگر بیرون روم الحال قاذورات را به پا شوم و متحیر بودم و این
حدیث بخاطرم رسید و داخل زمزم شدم و قدری از آب نوشیدم پس آن حالت تا صباح
سلب شد و بدانکه آبی که احاطه باطراف زمین نموده و زمین بر بالای آنست آنرا دریای محیط
میگویند و از آن چهار نهر عظیم جدا میشود و از هر نهری دریای عظیمی در میان معموره زمین بهم رسیده

اول دریای بربر است که در نواحی حبشه واقع است و طول آن صد و شصت فرسخ و عرض آن
سی فرسخ و نخست دوم دریای احمر است و طول آن چهار صد و شصت فرسخ و عرض آن
شصت فرسخ است و آن در نواحی مصر و بلاد روم واقع است سیم دریای فارس است و طول
آن چهار صد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ است و آن در نواحی یمن و حجاز و سند
و فارس واقع است و جزیره عرب در میان این دریا و دریای احمر است چهارم دریای
اخضر است و آن بشکل مثلث است و ضلع شرقی آن در ولایات فارس و هرمز و مکران است
و ضلع غربی پانصد فرسخ است و ولایت چین بر کنار آن واقع است و از این جهت آنرا
دریای چین میگویند و در زاویه آن ولایت هند واقع است باین سبب آنرا دریای هند میگویند
و یک نهر دیگر از دریای محیط جدا میشود و در سمت مغرب مجمع آنرا دریای روم میگویند
و طول آن صد فرسخ و عرض آن سی و سه فرسخ است و یک شعبه دیگر از بحر محیط جدا میشود و آنرا
دریای طرابزون میگویند و این شش دریا متصلند بدریای محیط و دریاهای غیر متصل نیز هست و اعظم
آنها دریای مازندرانست و طول آن زیاده بر دویست و پنجاه فرسخ است و عرض آن قریب دویست
فرسخ است و عجایب دریاها و اصناف حیوانات مختلفه عظیمه غریبه در آنها بسیار است و از عجایب
آنها جزیره عظیمه ایست که در مقابل زمین هند و حوالی بلاد چین است و آنرا سراندیب میگویند
آن سرزمین اهل است و در آن کوههای عظیمه و نهرهای بسیار و یاقوت احمر یافت میشود و در حوالی
آن نوزده جزیره آباد است و در آنها شهرها و دهها بسیار است و از جمله جزایر آن دریا جزیره
کله است که قلعی را از آنجا می آورند و جزیره سریره است که کافور را از آنجا می آورند و عود

دریا بشارت و بایین سبب گفته اند آنچه در باب دریا گفته شد نقل کنم و حجتی روشن تر نمی کنم
ابو عبد الله قزوینی در کتاب عجایب المخلوقات ذکر کرده که منعقد از جزیره در دریای محیط است شیران
آنها ممکن نیست و حکایت کرده که ذوالقرنین امر کرد جماعتی را که در کشتی نشینند و یکسال در دریای محیط
سیر کنند و از خبرهای غریب و چیزهای عجیب آنچه یابند بیاورند ایشان یکسال سیر کردند و کنار
ندیدند و بعد از آن یکماه دیگر رفتند و بکشتی برخوردند و در آن طایفه بودند که زبان ایشان را نمی فهمیدند و مردی
از جماعت ذوالقرنین زنی از جماعت آن کشتی را تزویج نمودند و فرزندی از ایشان بهم رسید
که لغت هر یک از پدر و مادر را آموخت و ذوالقرنین با او گفت که از مادرت بپرس که کشتی از کجا
آمده بود پسر از مادر پرسید او در جواب گفت که در ولایت ما پادشاهیست در مملکت او اعظم
از این مملکتست و منتهای آن مملکت زیاده بر این است و آن پادشاه حریص تر بهم رسانیدن جمیع
متاع دنیا و ما را در این دریا روانه کرد و فرمود که یکسال راه بروید و آنچه ببینید خبر بیاورید و ما یکسال راه
آمدیم و بکشتی شما برخوردیم **فصل** بعضی از علما گفته اند که از آیات آلهی دریاهای عظیمه است که در
اطراف زمین واقعند و آنها قطعه از دریای اخضرند که محیطست بجمیع اطراف زمین و تمامی آنچه از
صحراها و کوهها که شرفت نسبت بدریای محیط نسبت یک جزیره صغیره است بدریای عظیم و باقی زیر آب
مستور است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نسبت زمین بدریا نسبت یک طویله است بزمین و زمین
نسبت طویله بزمین چه مقدار تواند بود و مجملا از عجایب زمین بیان دانسته شد پس از آنکه عجایب دریا از حیوانات
و جواهر اضعاف عجایب زمین خواهد بود چنانچه وسعت آن اضعاف زمینست و از جمله آیات آلهی
کشتیهاست که در دریاها جاریست مانند کوهها و اگر خدا باد را بایستاند همه ساکن میشوند و تامل کن در عجایب

کشتیها

کشتیها که چون خدای عز و جل آنها را بر روی آب نگاه داشته و چون تجار در طلب اموال در آنها
سیر میکنند و چون کشتیها را از برای حمل اثقال مسخر آنها گردانیده و چون بادها را بجهت
حرکت کشتیها فرستاده و چون وقت بادها و کیفیت وزیدن آنها و سمت حرکت آنها را بملاحان
فهمانیده و بالجمله عجایب صنع آلهی را در آفرینش دریا در مجلدات بسیار استقصا نمی توان نمود
و عجیب تر از اینها همه آبست که ظاهر تر از هر ظاهریست و آن کیفیت قطره ایست جسم رقیق
لطیف روان شفافیست متصل الاجزا گویا یک چیزیست و لطیف الترکیب و سریع
القبول تقطیع است گویا منفصلست و مسخر تصرفات و قابل انفصال و اتصالست و آنچه
در روی زمین است از حیوان و نبات بآب زنده است و اگر کسی محتاج باشامیدن آن
شود و ممنوع گردد تمام خزاین دنیا را میدهد که مالک آن شود و قدری بیاشامد و اگر ممنوع
شود از بول نیز جمیع خزاین دنیا را میدهد که آن بیرون آید و عجیب تر از آنکه قدر طلا و نقره را
عظیم میشمارد و از جوهرهای نفیسه میدانند و غافلند از شربت آبی که در وقت حاجت
باد خالی و اخراج آن از ضرر میشناسد بهتر از جمیع دنیا و مافیهاست و نیز تامل کن در خلق آب
دریاها که اگر تلخ نبود متعفن میشد و بر گندیده و از تعفن آن تمام حیوانات عالم هلاک میشدند
و جوالانکه فکر در عجایب آنها و چاهها و نهرها و دریاها نهایت وسعت دارد **فصل**
بدانکه خدای عز و جل بلطف شامل خود به هر قطعه از قطعات بر و بحر خاصیتی بخشیده که در قطعه دیگر یافت
نمیشود و حکمتها و مصلحتهای عجیبه و غریبه در آنها قرار داده که در وسع انسان نیست که احاطه بآنها تواند
نمود و جماعتی از علما در مصنفات خود درصدد ذکر پاره از عجایب شهرها و کوهها و دریاها در آمده اند

از آنجمله قزوینی در کتاب عجائب البلدان قدری از آنها را ایراد نموده و ما در این کتاب چند چیز از آنها که عجیبتر
نمونه ذکر میکنیم که باعث عجائب بنیها قیاس شود از آن آنست که در ذکر بصره گفته است که در آن سه چیز عجیب است
اول آنکه دجله و فرات قریب به بصره جمع میشوند و نهری عظیم میگردد و از جانب شمال بجنوب میآید و این را
جزر میگویند و بعد از آن از جنوب برمیگردد و بجانب شمال میرود و این را مد میگویند و در هر شبانه
روزی دو مرتبه این واقع میشود و در اول ماهها بیشتر زیاد میشود و محلهای وسیع را فرا میگیرد و آب ... میشود و از
و بعد از آن شروع در کمی میکند و هر روز کمتر از روز پیشتر میشود تا آخر هفته اول ماه پس نقصان میکند تا
آخر هفته دویم زیاد میشود تا آخر ماه و این قانون هرگز تغییر نیابد و دویم از عجائب بصره آنست
که مادام که خرما در درختها است مگس بر آن نمی نشیند که بپرد و در برگ میشود و هرگاه که چیده شد
خرما از زیر درخت در کنار است آن مقدار مگس هجوم میآورد که خرما مرئی نمیشود و گفته اند این از طلسمی است
و سیم از عجائب بصره آنست که مادام که خرما در درختها باقیست و نه چیده اند یک کلاغ
بر آن درختها نمی نشیند و وقتی که همه خرما چیده شد آن مقدار کلاغ هجوم میآورد در ساق درختها
بنظر نمیآید و منقار کلاغها مانند کلنگ است و اگر لطف خدا نمیبود در وقت خرما آنها وارد
میشدند یک خرما باقی نمیماند و نیز در آن کتاب مسطور است که در بهیرم که قصبه ایست در میان ... روز و از
چشمه ایست که در فرع طلوع ... میشود و آن از عجائب ... کیفیتش آنست که هرگاه ملخ بر سبزی وارد
شود و قدری از آن آب چشمه در ظرفی کرده نقل بآن زمین میکنند بشرط آنکه آن ظرف را بر زمین نگذارند
در حال آن آنگاه به پس نگاه نکنند و مرغان سیاه بعددی که از کثرت شماره نشود در عقب آن آب
می آیند و تمام آن ملخها را میکشند و بر میگیرند و در حال آن آب نقل میکنند که در پیش منبع آن چشمه ایکه از آن

مرغان نمی پیشتاه و هر منزلی که میآیم به دو رخ خوب بسیاری از آنها میبینیم تا وارد محل ملخ و در هشتم
آن مقدار جمع میشوند که تمامی ملخها را میکشند و این از خواص عجیبه کثیر المنفعت و نیز هست آن خدا
المنفعت آب است
و نیز هیچکس بر اسرار حکمت او مطلع نمیشود و نیز در آن کتاب مذکور است که در میان ...
در زنجان شهریست نام او شینت و در میان آن شهر دریاچه ایست که در آن قریب یک فرسخ
هیچکس قعر او را ندانسته و بعضی معلمها گفته که قریب چهارده هزار ذراع ریسمان بکشیدند تا آن دریاچه
او نچشیم بقعر آن نرسید و هر چیز که در آن آب افکنده شود از الماس سنگ صلب میشود و نیز در آن
کتاب مسطور است که در بلاد ترکستان شهریست نام آن طمغاج و در آن چشمه ایست یکی شیرین و دیگری
تلخ و هر دو داخل حوض میشوند و ممزوج یکدیگر میگردند و تمامی حوض از آن نهر دیگر بیرون میرود و قدری که بیرون از آن رفت
نیز آب یک نهر شیرین و آب دیگری تلخ است و گفته اند که این از کرامات مرد صالحی است که داخل این
شهر شد و مردم آنرا دعوت باسلام کرد و ایشان ... قبول نمودند بسیاری مسلمان شدند و هر دو نهر به سلام
باقی ماند و نیز در آن کتاب است که در اندلس شهر قریه ایست و در آن چشمه ایست و هر کس از دور رنگ آب را کجا می بیند
زنگاری ... و قدری نزدیک شد ملاحظه آن چشمه ... زرد می بیند و هرگاه ... شد باز آن زنگار
می بینند و این خبر مشهور است و برادم آن شهر و هر کس در اهل آن شهر هست و نیز در آن کتاب است
که در حوالی دریای ظلمات شهریست که آنرا ... میگویند و تجار نقل کرده اند که در تابستان روزها آن قدر آن
که بقدر چند روز آفتاب غروب نمیکند و در زمستان شبها بقدری دراز میشود که چند روز آفتاب طلوع
نمیکند و ظلمات نزدیک است باین شهر و مردم بدریا از اهل ظلمات میشوند و درختی عظیم مثل ... بزرگی که ... بستند
و بر بالای آن درخت مرغ عظیمی است و اهل دریا از زراعت و گله ... و در باغچه ها دارند که در آنجا بسیار است

وغذای ایشان ماهیست و هرگز سلاطین شهر خطا از برف پیش و روایتست که اهل بلغار شمشیر
بسیاری از بلاد اسلام بسوی او برند و آن شمشیرها شکسته و تیغها و ماهی خوارند که از آتش بر آورده
و آب گیری نشده و اگر آنها را بر شستها و دیگر انگشت بر آن زنند صدا میکند و این نوع شمشیرها
تجار بلاد دیگر آنها را بقیمت بسیار میخرند و بدریای ظلمات می اندازند و از آن دریا ماهی مثل شتر عظیم
بیرون می آید و در عقب آن ماهی دیگر بزرگتر از آن می آید و میخواهد که این ماهی را بخورد و این میگریزد تا نزدیک
کنار دریا می آید و بجائی میرسد که حرکت نمی تواند کرد و در ریگ محکم میشود و اهل بلغار که مطلع شدند
با کشتیها بر سر آن ماهی میروند و هر کس شمشیری میزند و قطعه از گوشت آن جدا میکنند و گاه میباشد
آب دریا غلبه میکند و آن ماهی بعد از آنکه هزار خانه از گوشت آن پر شده بدریا برمیگردد و گاه میباشد
که تنها میمانند و همه گوشتش را میبرند و هر گاه آن شمشیرها را بدریا نیندازند ماهیها بیرون
نمی آید و قحط و تنگی بهم میرسد و حکایتست که در بعضی سالها آن ماهی ظاهر شد و مردم گوش آنرا
سوراخ کردند و رشته با ریسمان کشیدند و آنرا بیرون آوردند و پرده گوش آن شکافته شد و زنی
سرخ و سفید و سیاه موی و خوش صورت از گوش او بیرون می آید و مردم بیرون آن او را گرفتند و آن
زن بر روی خود میزد و موها را میکند و فریاد میکرد و خدای عز و جل در گوش آن از برای ستر عورت او تا زانو
از ناف تا بزانو آفریده بود و آن مدت در میان ایشان زنده بود باب یازدهم در شرح کیفیات
هوا و معادن در کتاب خصال مرویست که از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که ابر در کجا میباشد حضرت فرمود ابر
در درختی است واقع بر ساحلی که بر کنار دریاست و هر گاه خدای عز و جل اراده ارسال آن نمود باد را میفرستد
که آنرا بر می انگیزانند و ملائکه چند بر آن موکل گردانیده که آنرا بر هم میزنند و برق آنرا بحرکت

می آورد

می آورد و بلند میکرده و هم ملک ابر رعدست و در حدیث دیگر وارد شده که رعد صورت ملکست
و برق تازیانه اوست و آن ملک بزرگتر از مگس و کوچکتر از زنبورست و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
مرویست که در تحت عرش دریائیست و در آن آبیست که روزی خلایق را میرویاند و هر گاه که خدای
عز و جل اراده ترحم بر بندگان نمود امر میکند آب باران از آسمان باسمان دیگر بیارد تا بآسمان
اول و از آن بابر می آید و ابر بمنزله غربالست باران را از آن در میان آن ابر از هم میپاشند و بهر جا که خدا
خواسته می بارد و هیچ قطره نمی بارد مگر آنکه با آن ملکی است که آنرا بجائی که باید میرساند و در احتجاج
مرویست که سائلی از امام حسن ع پرسید که قوس قزح چیست آنحضرت فرمود که قوس قزح
مگو چه قزح نام شیطانست و این کمان خداست و علامت ارزانی و فراوانیست و امانیست از
برای اهل دنیا از غرق شدن و در توحید مفضل مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود ای مفضل نظر کن در صافی هوا و در باران که چگونه در عقب یکدیگر از برای صلاح عالم می آیند و اگر هر
دائم باشند عالم فاسد میشود نمی بینی که هر گاه باران بسیار بشود متعفن میشود و حیوانات سست
میکردند و هوا ناخوش میشود و انواع مرضها بهم میرسد و راهها فاسد میشود و اگر همیشه هوا صاف باشد
زمین خشک میشود و گیاه میسوزد و آب چشمها و رودخانها کم و هواها خشک و مرضها حادث میشود و اگر
به نوبت پیدا شوند هوا معتدل و چیزها صالح خواهند بود اگر کسی گوید چرا هیچیک از اینها منفعتی نباشد
گویم از برای آنست که آدمی از آن متألم شود و از معاصی باز ایستد و اگر پادشاهی در اهل مملکت خود
خروارها از طلا و نقره بریزد نام و آوازه او بلند میشود و چون این باران شهرها را آباد و غلها را
زیاد میکند و منفعتش اضعاف طلا و نقره است در نظرها آن مقدار قدر و منزلت ندارد و آیا نمی بینی

که اگر اندکی باران کم شود چه مقدار اختلال در حال مردم پیدا میشود و تامل کنید در حکمت اینکه از بلندی نازل میشود
تا همه زمینها را سیراب گرداند زیرا بعضی از زمینها که از نهر آب میخورند کم نفع ترند از آنچه از باران آب
میخورند و در آب نهرها نزاع میشود بخلاف آب باران دیگر آنکه قطره قطره و بسبب ترشح میشود از
برای آنکه بقعر زمین برسد و آنرا سیراب سازد و اگر یکدفعه نازل میشد در زمین کمتر نفوذ میکرد و زراعتها را
در هم میشکست و دیگر آنکه آمدن باران سبب نرمی بدنها و صفای هواها و ارتفاع وبا و ازاله کدورت از درختان
و زراعتها میشود و اگر کسی گوید در بعضی سالها از بسیاری آن بمردم ضررها میرسد گوییم از برای
آنست که مردم از معاصی باز ایستند و صلاح دین بهتر از صلاح دنیا است و در تفسیر قمی از امام محمد باقر علیه السلام
روایتست در تفسیر آیه وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ که خدای عز و جل در کوهها طلا و نقره و جوهر
و مس و آهن و قلعی و کحل و زرنیخ و امثال اینها آفریده مؤلف گوید که مراد از جواهر یاقوت و عقیق و فیروزج
و مانند اینهاست و در مناقب از حضرت امام رضا روایتست که اصل آب از ترس خدا بهم رسیده
بعضی از آسمانست و بعضی از زمین و همه آنها شیرین بود پس بعضی تلخ شد چنانچه بعضی نفط و کبریت و قیر
و نمک و امثال اینها میشود و موجب اختلاف اینها اجتماع عناصر اربعه و انقلابات و انضمامات
که در آنهاست و در کافی از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل در معدنها از طلا و نقره و ضعیفی از
خلق بسیار مورچه است بران موکل ساخته و اگر شتران در کوهها ان را دخول آن نمینمایند از
ترس آن مورچها داخل نمیتوانستند شد و در توحید مفضل مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود ای مفضل تفکر کن درین معادن و آنچه از آنها بیرون میآید از جواهر مختلفه مثل گچ و آهک و زرنیخ
و مرتک و توتیا و زیبق و مس و قلعی و طلا و نقره و زبرجد و یاقوت و زمرد و انواع سنگها و آنچه از آن بیرون میشود

مانند

مانند قیر و مومیا و کبریت و نفط و غیر اینها که مردمان در کارهای خود صرف میکنند و هر صاحب عقلی
میداند که اینها ذخیره ایست از برای آدمی که در وقت احتیاج بیرون میآورد و اگر استخراج اینها
آسان میبود طلا و نقره و غیر اینها بسیار میشد و معاملات مختل میگردید و مالها از برای پادشاهها
جمع نمیشد و ذخیره از برای نسلها باقی نمیماند و با وجود این مردم را از مس و شیشه را از زر
و نقره بسیار از قلعی و طلا بسیار از نقره میسازند و اگر کسی بنهایت معدنها رسد منتهی خواهد شد بر خندقهای
عظیم که از آن عبور نتوان نمود و در عقب آن رودخانه کوههای نقره میباشد ای مفضل تامل کن در حکمت
خدا که چگونه تواناست که کوههای نقره بمردم ببخشد و لیکن صلاح ایشان نمیبیند چنانچه چیزهای تازه کم پیدا میشود
و قیمت بسیار میدارد و هرگاه فراوان شد قیمتش کم میشود و در مجمع از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایتست که خدا چهار چیز را از آسمان نازل ساخته و آن آهن و آتش و آب و نمک است و امام
فخر رازی ذکر کرده که منافع آهن بسیار است اولا آنکه تمامی آلات حرب از آن ساخته میشود و دیگر
مصالح عالم یا اصولست یا فروع و اصول چهار است زراعت و حیاکت و عمارت و سلطنت از برای
آنکه انسان محتاج است بطعام و لباس و مسکن و بدون اجتماع جمعی از ابنای جنس که هریک بکسبی
مشغول باشند تعیش میسر نیست و اجتماع اینها منجر بتزاحم و مخالفت میشود و ناچار است از پادشاهی
که باعث انتظام اینها شود و هر یک ازین اصول اربعه محتاجند بآهن اما زراعت از برای شخم
زدن زمین و درو کردن و تنقیه حبوبات تمام نمیشود مگر بآهن و بعد از آن پختن اینها ضرورست و آن بی
آتش ممکن نیست و آتش از آتش زنه آهن بهم میرسد و اما میوهها محتاجست بپاک کردن از پوست
و پاره کردن و اینها بی آهن نمیشود و آهن در آلات حیاکت و بریدن جامه و دوختن آن مضطر است

حیاکت نقل کردن سخن از جایی بجایی گفتن

منجر

آهن

و از آثار رحمت و الطاف الهی است هر چه احتیاج بیشتر است فراوان‌تر

با آهن و طلا با آن شرافت در این مصالح قایم مقام نمیشود و اگر آهن نباشد جمیع مصالح مردمان
معطل خواهد بود و از کثرت احتیاج به آن سهل الوجود و فراوانست و ارزان‌ترست از این جهت
بعضی از حکما گفته‌اند اعظم اشیایی که آدمی محتاج به آنست هواست که اگر عشر ساعتی به او نرسد میمیرد و خداوند
عز و جل آنرا از اسباب نفس زدن و آلات آنرا سهل و آسان کرده است چنانچه در همه جا میسر باشد
و بعد از هوا آبست و چون احتیاج به آن کمتر از هواست تحصیل آن دشوارتر از هواست و احتیاج فراوان
طعامست و همچنین هر چه احتیاج به آن کمتر است نایاب‌تر و تحصیل آن دشوارترست و هر چه احتیاج
به آن بیشترست فراوان‌تر و تحصیل آن آسان‌ترست و احتیاج بجواهر که کمترست نایاب‌ترست
و چون احتیاج برحمت خدا بیشتر از همه چیز است امید داریم که همه وقت شامل حال مسکینان باشد
و در قرب الاسناد از حضرت امام جعفر صادق ع روایت است در تفسیر آیه یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان
که مروارید ریزه و درشت از آب باران و آب دریا بهم میرسد هر گاه باران آید صدف از قعر
دریا بالا می‌آید و دهن خود را میگشاید و قطره باران فرو میبرد اگر آن قطره کوچک است مروارید کوچک
و اگر بزرگ است مروارید بزرگ میشود **فصل** بعضی از علما گفته‌اند نظر کن در عجایب آنچه در میان آسمان
و زمین ظاهر میشود از ابرها و رعدها و برقها و بارانها و برفها و شبنمها و صاعقه‌ها و باید نصیب تو
از اینها محض دیدن و شنیدن نباشد چنانچه بهایم در اینها با تو شریکند بلکه باید که چشم باطن را بگشایی
تا عجایب باطنی و غرایب اسرار آنها را ملاحظه نمایی پس تأمل کن در ابر کثیف تیره که چون در هوای
صاف جمع شده در وقتی که خدا خواسته و با آن بزرگی چون حامل آب گران شده و در میان هوا
باذن خدا ایستاده تا آنکه مرخص شود در باریدن و جدا شدن هر قطره از قطره دیگر بقدری که حکمت

تیر شهاب

خدا خواسته تأمل کن در ترشح باران بر روی زمین و متصل نشدن هیچ قطره بقطره دیگر
و تقدم و تأخر هیچ قطره بر قطره تا بزمین برسد و اگر تمام خلایق از اولین و آخرین جمع شوند
و خواهند که یک قطره خلق کنند یا آنکه عدد قطرات باران که در یک شهر یا یک ده نازل شده
تمام جن و انس از حساب آن عاجز خواهند شد و علم آنرا بغیر از خدا کسی نمیداند و دیگر آنکه هر قطره
معین شده از برای جزئی از زمین و از برای حیوانی خواه مرغ باشد و خواه وحشی و خواه کرم و
بر آن قطره نوشته شده که آن روزی فلان کرم است یا فلان حیوان که در فلان کوه واقع است و در
فلان وقت از تشنگی می‌آشامد و تأمل کن در بسته شدن تگرگ از آب لطیف و در باریدن
برف که مانند پنبه حلاجی شده و اینها همه را باید که از محض لطف و فضل خدا شمارد و
ندانند که جاهلان میگویند که آب بخاصیت بزمین نازل میشود و شنیده‌اند که این را بعضی از
علما گفته‌اند و اگر از ایشان بپرسی که طبیعت چه معنی دارد و طبیعت را که آفریده و کیست
آفریننده البته طبع آب ثقیل است و کیست که آب را از پایین درخت بشاخهای بالای
آن میرساند و آنچه بالطبع ثقیل است چه در میان رگهای درخت بکشش که نمیتوان دید
میل بالا میکند و در جمیع اطراف برگها منتشر میشود و غذای هر جزء از اجزای برگ
در رگهای ضعیف آن میشود و گمان مکن که رگهای برگ مانند نهری است که از اول جدا و تنها
جدا شده و از هر جدول شعبه‌ای بطرفی رفته و از آن بجوف اجزای برگ داخل شده تا آنکه غذا
باقی ماند و همچنین از آنها باجزای میوه سرایت میکند و هر گاه آب بالطبع ثقیل است و از این جهت باران
حادث شده چه چیز باعث آن شده که باجزای درخت صعود مینماید و با این همه از حجر

[illegible]

ارجوان نسبت بآنچه امید و پس اگر او را این نسبت تسلط بخدا دهد بهتر خواهد بود و از جمله آیات الهی
جواهر است که در تحت کوهها و زمینها یافت میشود تأمل کن در طلا و نقره و فیروزه و لعل و غیر آنها که از تحت
کوهها پیدا میشود و بعضی بگداختن نرم میشود مانند طلا و نقره و مس و قلعی و آهن و بعضی بآن نرم نمیشود مانند
فیروزه و لعل و تأمل کن در اینکه چون خدای عز و جل هدایت کرده مردمان را بسوی کیفیت استخراج و شکستن آنها و ساختن
ظرفها و آلتها و نقدها و زیورها از آنها و نظر کن در معادنی که در زیر زمین بهم میرسد مانند نفط و کبریت
و قیر و قیل آنها نمکست و نمیتوان از اصلاح طعام احتیاج باین شیء و اگر در شهری یافت نشود مردم را بجای
رنج و هلاک میشوند و تأمل کن در اینکه خدای عز و جل بعضی از زمینهای بالذات شوره قرار داده که هرگاه آب باران
صاف در آن جمع شود نمک گردد و هرگاه خواهی که نفعهای آنرا تأمل نمایی همینقدر بس که در آن مقدار اصلاح طعام است
که بدون آن تعیش متعذر است و هیچ جماد و حیوان و نباتی نیست که در آفرینش آن حکمتها نباشد و هیچ چیز
عبث آفریده نشده بلکه هر یک چنانچه باید و بر وجهی که باید و بر نحوی که لایق جلالت و لطف و کرم خدا
باشد آفریده شده چنانکه فرموده و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق
باب یازدهم در شرح نبات در توحید مفضل از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود ای مفضل تفکر کن در نبات
و منافع بسیار که در آنست چنانچه میوههای آن غذاست و کاههای آن علف حیوانات است و هیزم آن از برای
افروختن و چوب آن از برای انواع نجاریها و نباتها و پوست و برگ و ریشه و صمغها از برای بسیاری
کارها و اگر چنانچه همه میوهها در جای جمع میبودند و بر شاخها و ساقها نبودند در تعیش کار بر مردم تنگ میشد
و دیگر آنکه اگر میوهها بی درخت بود چه بسا بود منفعت چوب و هیزم و علف و سایر آنچه شمردیم فوت میشد با آنکه
در نباتات لذت از حسن منظر و خوبی یافت میشود در هیچ دیدنی معادله بآن نکند و تأمل کن ای مفضل در

زرعی که در زراعت میشود و یک حبه صد حبه و بیشتر و کمتر میباشد با آنکه ممکن بود که دانه زیاده بر یک دانه
نشود و مقصود در زرع آنست که تا سال دیگر و بعضی در قوت مردم بهم رسد و قدری که کاشتن باید
نمیرسد که هرگاه پادشاهی اراده آبادی محلی نماید باید که آن تخم و قوت رعایا نیز بدهد و همچنین است در
و کیاه و درختهای که اگر ریشه بسیار میکند نمیبینی که در جنب یک درخت درختان قوی بسیار سر از خاک بیرون میآید که اگر آن درخت قطع
شود عوض حاضر باشد و درخت دیگر بهم رسد و اگر آن نرسیده باشد که قطع درخت از برای بعضی از مطالب آدمیان نمیشود
و اگر آفتی باصل میرسید منقطع میشد و تأمل کن در سایر حبوب از عدس و ماش و باقلا و در غلاف میباشند
چنانچه بچه در محافظت طفلان اسلاف در شکم میکنند و گندم و برنج و امثال اینها در پوستهای صلب میباشند
و بر سر خوشه شبیه بنیزه چیزی میباشد که مانع نشستن مرغهاست بر زراعت و اگر کسی گوید که گاه
میباشد که مرغان نیز برآن وارد میشوند و قدری فساد میکنند گوییم چنین است از برای آنکه
خدا مرغان را نیز نصیبی داده باید که ایشان بقدر قوت از آن منتفع شوند و بیشتر از برای صاحب زراعت
بماند و اگر پوست و بچه نمیبود تمامی آنرا میخوردند و از زیاده خوردن میمردند و مردم بی بهره میماندند
و تأمل کن در حکمت آفرینش درخت و اصناف نباتات که چون محتاجند به غذا مثل حیوان و چون دهن
ندارند و قادر بر حرکت از برای تحصیل غذا نیستند اصل و ریشه آنها در زمین فرو رفته است که جذب غذا
از زمین کنند و از آنجا غذا بساق و برگ و ثمره آن برسد و زمین از برای آنها در حکم مادر است و ریشهها
بمنزله دهن گردیده و نمیبینی چون خیمه را بریسمانها بند کنند که بهر جانب بکشند تا بایستد همچنین ساق درخت
بر ریشه است و الا باد که باری کند میشد و در این مقام صنعت آن خود از خلقت لطیف بیان داشت
خیمه را از وضع درخت فرا گرفتهاند از برای آنکه آفرینش درخت مقدمست ای مفضل تفکر کن

در آفرینش برگ که در آن رگها پهن شده بعضی از آنها غلیظ و در طول و عرض رفته و بعضی ضعیف که با
غلیظها در نسج بافته شده و اگر بدست که آدمی برگ را بسازد در سالها از حرکت دستهای او یک برگ تمام
نمیشد و چنین شده که در چند روز از بهار آنقدر برگ بهم میرسد که در هیچ محلی از آن تنگ شدن
نمی‌گنجد و علت در رگهای ضعیف است که غذا را ببرگ و میوه برساند و علت در رگهای غلیظ برای
رسانیدن غذا و ضبط برگ است بیشتر که باید از هم نپاشد و این نیز شبیه است بمحافظت پرده جسم
برشتهایی که در میان بچه کشیده شده و در این مقام نیز صنعت ما خود از خلقت است ای مفضل تأمل
کن در علت دانه در میان میوه مثل شفتالو و آن در جوف خرما مثلا از برای آنست که اگر نمو از غرس
ساق روید دوام آن دانه را نگاه دارند تا آن درخت سبز شود و فایده دیگر آنکه بسبب صلابتی که دارد نرمی
و نازکی میوه را محافظت کند که از هم نپاشد و زود فاسد نشود و بعضی مغزها میباشد که خورده میشود
و از بعضی روغنها بجهت مصلحتها گرفته میشود ای مفضل تفکر کن که در درخت که هر سال یک مرتبه میگیرد
حرارت غریزی در آفرینش حبس میشود و ماده برگ و میوه در آن متولد میشود و زنده میگردد و در سالی تازه
برگ و میوه تازه میشد از برای بشر میدهد و شاخهای درخت چنانچه میبینی که گویا میوه در دست دارد
و بتو میدهد و بیا که گویا طعام را چنان پیش میکشد که گویا تو را چاشت میکنند و مقصود از اینها تمتع آدمیست
از میوه ها و گلها ای مفضل عبرت بگیر از آفرینش انار که دانه های آن مانند گلها بر روی هم چیده شده
و در پهلوی هم قرار گرفته و گمان مکن که بعبث آنها را ترتیب داده اند و هر قطعه از آن را از قطعه دیگر
بپرده پرده لطیف نازکی جدا است و پیه از برای رسانیدن غذاست بدانه و پرده از برای محافظت
است ای مفضل تفکر کن در آفرینش درخت کدو و خربزه و خیار و هندوانه که بار آن بسیار ثقیلست و تاب

تحمّل

تحمّل آن ندارد لهذا بر روی زمین پهن شده و بار خود را بر زمین گذاشته گویا درکنار آن
مانند حیوان نشسته و طفلان خود را شیر میدهد و تربیت میکند و نظر کن در اصناف میوه‌ها که در فصلهای
مناسب آن بهم میرسند و اگر آن میوه در فصل دیگر یافت شود ضرر میرساند مانند خیار پاییزی
ای مفضل تفکر کن در درخت خرما که چون نر و ماده میباشند محتاجست بتلقیح کردن و پاشیدن
شکوفه نر در ماده و تأمل کن در ساق درخت خرما که از آن میگیرند که گویا از تار و پود بافته اند
و این از برای آنست که صلب و محکم شود و نگاه دارد شاخهای سنگین درخت خرما را در بادهای
عظیم ساقط نشود و قابل پوشیدن سقفها و ساختن پلها گردد و همچنین درختی است که رگها
دارد و مثل تار و پود در هم بافته و محکم شده و در صلابت و نرمی معتدل است تا قابل بریدن و
تراشیدن باشد و از آن درها و تخته‌ها و تابوت توان ساخت و از خواص چوب آنست که
در آب فرو نمیرود و فایده این ساختن کشتی و نقل احمال و اثقال از شهرها بشهرهای دیگر
ای مفضل تفکر کن در آفرینش انواع گیاهها و منفعتهای مختلفه آنها یکی مسهل سودا
و دیگری مسهل صفرا است و دیگری بادشکن و دیگری محلل ورمها و امثال اینها خواص آنها
معلوم نمیشد تأمل کن که چگونه بعلم حق ملهم شده اند بدواها و ای مفضل بعضی گیاهها و بعضی مرغان
متفرق شده اند که بجنگل از آب دریا و کاه باشد بمجاورت رسد که این همه نباتات در
صحراها که هرگز آدمی در آن نمیرسد چه فایده دارد بدان که علف اینها طعمه حیوانات
وحشی است و دانه اینها روزی مرغان و شاخهای آن صرف بسیاری از مصالح مردمان
میشود مانند عود و بهمن و غیر ذلک و تأمل کن در اینکه خسیس ترین نباتها و حقیرترین

آنها نیز برویید و در آن منافع بسیار است از جمله آنکه از آن گیاه غذاها و فرشها و لیفها و سبدها
میسازند و در بسیاری از استعمالات ضرورت است مقصود عبرت گیر از انواع فایدها که در چیزهای کوچک و
بزرگ قیمتی و بیقیمت میباشد و حقیرترین و خسیس ترین چیزها کود و نجاست آدمی و فضله است.
بر بهترین مقدار فایده بزرگ در کشتها و سبزیها که رها میرسد و بدانکه مرتبه هر چیزی بقدر قیمت آن نیست و بسیار
چیز در بازار تجارت خسیس و در بازار علم عزیز است و اگر طالبان کیمیا بدانند که فضله آدم چه
منفعتها در عمل کیمیا دارد آنرا از قیمتیهای عزیز خواهند خرید و قیمت آنرا گران خواهند کرد

فصل

بعضی از علما گفته اند نظر کن در زمین که مرده است و هرگاه باران بر آن بارید بحرکت میآید و نمو میکند
و سبز میشود و نباتهای عجیب میرویاند و اصناف حیوان از آن بیرون میآید و دیگر نظر کن که چون کوههای
ثابت صلب مرتفع در اطراف زمین محکم شده و در زیر آن آبها جمع شده و چشمهها شگافته و نهرها
روان گردیده و خدای عز و جل از سنگ صلب و خاک کثیف آب لطیف شیرین صاف زلال
بیرون آورده و همه چیز را باب آن زنده داشته و انواع اشجار و نبات فرموده مانند گندم و انگور
و زیتون و نخل و انار و میوههای بسیار که در شکل و رنگ و طعم و وصف بو مختلفند و طعم بعضی بر بعضی
رجحان دارد و حال آنکه همه به یک آب سیراب میشوند و از یک زمین بیرون میآیند اگر گویند اختلاف
میوهها از راه اختلاف تخم و ریشهها است گوییم در استخوان خرما درختی از این جهت مشتمل بر خوشههای
خرما و در یک دانه گندم خوشه و در هر خوشه صد دانه نیز باشد و دیگر نظر کن بصحراها که ظاهر و
باطن آن خاک متشابهست و هرگاه باران بر آن بارید بحرکت میآید و انواع رنگهای گوناگون و اصناف
نباتات میرویاند که هر یک در شکل و بو و طعم مخالف دیگریست و نظر کن در کثرت و اختلاف اشکال

دانه

واصناف طبایع و منافع آنها و در هر گیاهی منفعت عجیبی یافت میشود یکی غذا میشود و حیات میبخشد
و دیگری میکشد و یکی تبرید میکند و دیگری تسخین و یکی قمع صفرا از قعر معده مینماید و دیگری مستحیل بصفرا
میشود و یکی دفع بلغم و سودا میکند و دیگری مستحیل بآنها میشود و یکی خون میشود و دیگری خون را صاف
میکند و یکی نشاط می افزاید و دیگری خواب را مسلط میسازد و یکی قوت میدهد و دیگری ضعف میآورد
و هیچ برگی و گیاهی از زمین نمیروید مگر آنکه در آن آنقدر منفعت میباشد که آدمی از اطلاع بکنه آنها
عاجز است و فلاح در تربیت هر یک از آنها محتاج بعمل مخصوصی است درخت خرما را تا بار میباید
کرد و درخت انگور را میباید برید و از زیادتی علفهای هرزه پاک میباید کرد و بعضی تخم
افشاندن و بعضی نو نهال درخت و بعضی بپیوند نمو میکند و اگر خواسته باشیم شرح خواص نبات و
منافع و احوال و عجایب آنرا ذکر کنیم عمر بسر میآید و آنها تمام نمیشود و در علل از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که خدای عز و جل هیچ درختی را نیافریده بود مگر آنکه میوه خوردنی داشت و چون قوم
گفتند خدا فرزند دارد نصف میوه آنها رفت و چون گفتند که از برای خدا شریک قرار داده اند درختها
پر شدند و درختها خار بهم رسانیدند و از حضرت امام علی روایت است که گندم مانند مکیه از بهشت
بدنیا آمد صد و پنج شاخ در خوشه خدا آورد هر شاخ چنان بود که داخل و خارج آن خوردنی
بود و هر شاخ و غلاف آن خوردنی و خار و خوشه گرفتند بود و هر شاخ خار خوش خوردنی بود و داخل
اندک اندک شد با حضرت آدم عزاره بود هر چیز کاشت در آن بود و در حدیث پیغمبر صلعم روایت
است که در شب معراج عرق من فرو چکید هر شاخ از آن رویید و بدریا چکید هر یک از آنها در عوض
گفتند این از بهشت و خوش شد که آن را بر شد خدای عز و جل ملکی را فرستاد که میان آنها حکم

کند و نصف آنرا بهای دو نصف دیگر را به عروض داد و ابن بابویه از پدرش روایت کرده که برگهای
گل سرخ محیط است بر گلهای سرخ پیش از شکفتن پنج است و در برگ آن شکفتن دوم ...
و در برگ شکفتن دوم عروض یک برگ و دیگر نصف شکفتن دوم این نصف شکفتن دوم دیگر است
و عروض جانوریست سیاه رنگ و در دریاها و غدیرها بهم رسد **فصل** بدانکه هر فرشته مخصوص مقامی
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ پیش از کیفیت نشو و نما کرد پس در نبات چهار است از ملائکه موکل
و عرض شیء آنرا بنسبت لائق مخصوص بنا کرد و انه تا بحد کمال برسد و از ملائکه دیگر که از ماده آن فرو
جذب کند و هر آنچه پیدا شدن [illegible] دیگر شود و فعل اول مرتبت نفس غذا و غذا را چهار است از وجه
ارتقاء یکی جذب غذا کند دوم آنرا نگاه دارد سیم صورت غذا را سلب کند چهارم غذا را
بصورت عضو کند پنجم دفع کند آنچه را قابل غذا نباشد ششم آنچه بصورت عضو شده آنرا
ملحق عضو سازد هفتم رعایت اندام در چسبانیدن کند هر بزرگ و کوچک نشود و چون جسم نامی
خصوص حیوان همیشه در تحلیل و کم است و محتاج است ببدل ما یتحلل پس آنرا چاره از غذا
نیست آن شب و فرشته لحظه از کار خود فارغ نیستند از برای آنکه غذا فی الحقیقه آن نیست
که درخت آب و حیوان غذا خورد بلکه اولا در معده حیوان و جاری مجاری آن در نبات جمع شود و از آنجا
لحظه بلحظه از جای بجای میرسد و غذا خوردن امری است چنانچه در نشاء آخرت و فعل هم تولید
باشد موقوف بر دو ملک یکی فصل مضم آنرا که [illegible] گرداند یا آنکه جاری مجاری منی است از تخم مرغ
و دانه فشاندن و دیگر هر جزئی از اجزاء آنرا که مثلا قابل صورت مخصوص گرداند تا از جانب
خدای بخشنده صورتها صورت بر آن فایض شود و عرض اصلا در نبات یا چوب یا ساق یا شاخ یا برگ

یا پوست

یا پوست یا شاخ یا ثمره است و آنچه جرم آن صلبست و غذا مناسبی بیک دفعه بدون تدریج
تمام یابد [illegible] در آن مغزی شبیه بمغز استخوان فربه که باقی مانده و هر چیزی که باید در آن
و قدر حجم و طولش زیاد شود صلب است پیشتر چلاکه [illegible] صلب باید که در مرتبت [illegible]
کمال برسد **باب سیم در شرح حیوانات** در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که
همه چیز در حیوانات مبهم است مگر چهار چیز خدا را میشناسند و معرفت بطلب روزی و معرفت
بنر و ماده و معرفت بمردن دارند و در حیوة الحیوان از حضرت پیغمبر صلعم روایت شده که حق تعالی
عز و جل وقتی که اراده فرمود اسب را بیافریند خطاب بباد جنوب نمود که من خواهم از تو خلقی بیافرینم
که از برای اولیاء من عزت و از برای اعدای من ذلت و از برای اهل طاعت من زینت باشد
باد در جواب گفت خدایا هر چه خواهی خلق کن پس خدای عز و جل از باد قطعه جدا کرد و از آن
اسب را آفرید و با آن خطاب کرد که ترا عربی کردم و خیر را در پیشانی تو جای دادم و غنیمتها
بر پشت تو جمع میشود و روزی ترا وسیع کردم و ترا بر سایر حیوانات رجحان دادم و مهربانی صاحبت
بر تو [illegible] خشم و بدون بال پرواز میتوانی کرد و ترا برای طلب چیزها و گریختن از چیزها آفریدم و کسی را
مرد از بر پشت تو جاری خواهم داد چون تسبیح و تهلیل و تکبیر من بجا نیاید و گفت و حمد و تسبیح و تهلیل
و تکبیر [illegible] میشود و مثل آنرا میگوید [illegible] ملائکه [illegible] چون مطلع شدند بر فریاد آفرینش گفتند
خداوندا ما تسبیح و تهلیل و تکبیر [illegible] میکنیم [illegible] اسب را آفریدی [illegible]
هر کردن [illegible] مثل کردن شتران [illegible] است با آنها مردمان [illegible] و اولیای خود [illegible]
[illegible] چهار دست و پا [illegible] در زمین قرار گرفت خدای عز و جل امر کرد [illegible]

خوار کن و بال کرکس شتر را پر گردان و بشتر را تیز بیابان قرار ده پس خدا ... جبرئیل را بسوی ادم علیه السلام
عرض کرد خطاب باو کرد که هر چه خواهی اختیار کن پس ادم اسب را اختیار کرد و ندا باو رسید که
عزت خود و عزت فرزندان خود را اختیار کردی و این عزت تا روز قیامت باقی خواهد بود و در خصال
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت است که اسب هر روز دعائی مستجاب دارد در اول روز میگوید
خداوندا روزی صاحب مرا فراوان گردان و در میان روز میگوید خداوندا مرا نزد صاحب خود محبوب تر
از اهل و مال او گردان و در آخر روز میگوید خداوندا شهادت را بر پشت من روزی صاحبم گردان و در
تفسیر عیاشی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که چون اسب آب در جوف من میرسد خدا را عز و جل
در شیهه خود میخواند و در کتاب عبد الملک بن حکیم از آنحضرت مرویست که حضرت داود علیه السلام
بزبور میخواند و از عبادت خود خوشنود شد و در خاطر گذرانید که کی داود ... عجب بسنم
چهل سال است که در زیر این سنگ بعبادت مشغولم و از یاد خدا غافل نشده ام و در
کتاب خرایج حدیث طولانی در بیان ... از زبان جانوران و حیوانات مذکور است
و بجهت اختصار ترک آن کردیم و اخبار در تکلم جمادات و بهایم و وحوش و طیور و حیوانات دیگر
با پیغمبران و ائمه هدی سلام الله علیهم و عرض کردن حوائج بایشان و محبت داشتن بایشان
و فرمان ایشان را بردن و تفصیل اذکار و تسبیحات و عبادات ایشان بسیار است
و در خرایج از صفوان جمال مرویست که در حیره در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و در آنوقت خادم
خلیفه باحضار آنحضرت آمد و آنحضرت بخانه خلیفه رفت و زود برگشت تعجب نمودم پرسیدم که چه
مطلب شما را طلبیده بود حضرت فرمود از من ... پرسید و از او پرسیدم گفت ...

بگوی

بچنین کبک و جانوری آورده بودند و از آنحضرت خلیفه پرسید گفت این را پنهان کردم و امام جعفر
بطلب و دو ... آنحضرت از خلیفه پرسید که در هوا چه چیز میباشد حضرت فرمود در هوا موجی
ممنوع که فرو نمیریزد و در آن حیوانات میباشند که بر نهایت آنها مانند بر ماهیهاست و سرهای
آنها مانند سر مرغ است و بال دارد و از آن ... میسازند و بالهای آن مانند بال مرغ است
و سفید تر از نقره است خلیفه گفت بلی ... دیدم و این جانور در آن صندوق بود که آنحضرت فرموده
و در حدیث عبد الله بن سلام مرویست که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که چه حیوانیست که نه
در آسمان ماوی دارد و نه در زمین مسکن دارد فرمود ماهی چند است که بالهای آنها مانند ...
و در هوا بر بالای دریا تخم میگذارند و بر روی آب جوجه میکنند تا روز قیامت و در نهج البلاغه
در خطبه آنحضرت مذکور است که اگر مردمان فکر کنند در عظم قدرت و جسیم نعمت الهی البته
براه راست برمیگردند و از آتش جهنم خواهند ترسید ولیکن دلها علیل و دیدها ناپیناست
آیا نظر نمیکنند بسوی مخلوق صغیر چون خلق آن محکم و ترکیب آن متقن است و چشم و گوش
آن شکافته شده و استخوان و پوست آن درست کرده نظر کنید بسوی مورچه بحسب آن ضعیف
و هیات آن لطیف و نزدیکیست که از بس کوچکی بچشم نتوان دید و بفکر نتوان ادراک نمود
چون بر روی زمین حرکت میکند و بر سر روزی خود میجهد و دانه را بسوراخ میکشد و در انبار
خود جا میدهد و در تابستان از برای زمستان جمع میکند و در وقت یافت شدن فکر قوت
نمودن ... میکند و خدا ضامن روزی آن و بر وفق آن روزی باو میرساند و خداوند منان ازو
غافل نیست و حضرت دیان او را محروم نمیسازد اگرچه در روی سنگ سخت خشک باشد

داکر تفکر کنی در مجاری اکل آن و در بالا و پایین آن و در آنچه در جوف آنست از رگهای ضعیف و آنچه
در پشت آن از چشم و گوش از فرش آن تعجب خواهی کرد و اگر خواهی آنرا وصف کنی تعجب خواهی کشید تعبد
پس بلند مرتبه است آن خداییکه آن را بر چهار دست و پا داشته و بنای آنرا بر ارکان نهاده و چند نهاده و کسی
در آفریدن آن شریک و معین او نیست و هر چند در راههای دور و دراز فکر سیر کنی نخواهی بنهایت فکر
رسید و هیچ دلیلی راه نمای تو نیست که بر اینکه خالق مورچه و خرما کیست از برای اینکه هرگاه دقایق تفصیل
هر چیزی را جایابد و دشواری اختلاف هر زنده را بغیر چاره نداری که بگوئی که همه را محتاج حکیم صانع دانی
و در نزد آن صانع جلیل و لطیف و خفیف و ثقیل و قوی و ضعیف در آفریدن مساویند و همچنین آسمان
و هوا و بادها و آب و نظر کنی در آفتاب و ماه و نباتات و درخت و آب و سنگ و آمد و شد شب و روز
و روان شدن دریاها و بسیاری کوهها و بلندی قلهها و تفاوت لغتها و اختلاف زبانها پس وای
بر منکر مقدر و جاحد مدبر ایشان که ایشان مانند نباتاتند بی زارع اگر گذاشته اند و از برای اختلاف صورتها
و طبیعتهای خود صانع قرار نداده اند و درین دعوی از برای خود حجتی پیدا نکرده اند و آنچه را ضبط کرده اند
تحقیق نکرده اند و بکنه آن نرسیده اند آیا بنائی بی بانی و جنایتی بی جانی میباشد اگر خواهی تأمل کنی
در ملخ صورت چشم سرخ از برای آن آفریده و در حدقه آن را مانند چراغ فروزنده و عطا کرده است
بال گوش پنهانی و دهانی مستقیم و احساسی قویه و دو نیشتر که بآنها قرض میکند و دو پای شبیه ببالات
درو که بآنها چیزها را میگیرد و برزگران از برای زراعت در بیم شوند و استطاعت بر دفع آن ندارند
و هر چند جمع شوند نیز ملخ در حرکات خود بزراعتها می نشینند و هر چه خواهند میکنند و هر گاه
ملاحظه جثه آن میکنی بقدر انگشت باریکی نیست پس بزرگ است آن خداییکه آنچه در آسمان و زمین است

طوعا

خواهی نخواهی سجده او میکنند و روی و گونه برای او بخاک میگذارند و باطاعت را صلح و فرمان
برداری سلامی پیشانی و از هیبت و ترس او انقیاد میکنند و همه مرغان مسخر امر اویند و عدد
موی و نفس آنها را شمرده و دانسته و پاهای آنها را بر بالای تری و خشکی جای داده و روزی همه را
تقدیر کرده و اصناف همه را احاطه نموده یکی کلاغ است و دیگری عقاب و یکی کبوتر و دیگری شترمرغ است
هر مرغی را بنام خود خوانده و ضامن روزی آن شده و ابرهای سنگین را برانگیخته و باران از آن
ساخته و اقسام آنرا شمرده و زمین را بعد از خشکی تر گردانیده و نبات را بعد از کمی از زمین بیرون
آورده و در خطبه دیگر از آنحضرت وارد است که خدای عزوجل مرا بدان داده و بدعت انشای خلق عجیب از جنبنده
از زنده و مرده و ساکن و صاحب حرکت و آن مقدار گواهان واضح بر لطیف صنعت و عظیم
قدرت خود بر پا داشته که همه عقلها فرمان بردار او شده و اعتراف با و نموده و تسلیم امر او
کرده اند و دلایل او در گوشهای ظاهر بیکانگی او رسیده تا آنچه خدای عزوجل آفریده از صورتهای
مختلف مرغان که آنها را در سوراخهای زمین و در خنبهها و راهها و شکاف کوهها جای داده و بعضی
از آنها با بالهای مختلف و هیئتهای متباین دارند و همه در مهار تسخیر در تردد و بالهای
در شکاف هوای وسیع و فضای منفرج بر هم میزنند و از جای بجای که مأمورند میروند
و بعد از آنکه نبودند ایجاد آنها نمود در صورتهای ظاهره عجیبه و اجزای اعضای آنها را مرکب
نمود در میان حقهای مفصلها پی بیها و بعضی را از راه ضخامت خلقت و بزرگی جثه از
پرواز بسوی هوا مانع شده و جای بر هم زدن حرکت میکنند و همه را با اختلافی که با هم
دارند بلطیف قدرت و دقیق صنعت خود برنگهای مختلف آفریده بعضی یک رنگ دارند

و بغیر از آن رنگ رنگهای دیگر در خلال آن ریش و بعضی بغیر از رنگ خود رنگهای دیگر دارند و عجیب ترین
اینها در خلقت طاوس است و خدای عزّ و جلّ آنرا بر پا داشته در محکم ترین تعدیل و بعضی رنگهارا برابر
رنگ دیگر قرار داده بهترین جای و قصبه میان پرها آنرا در اصل آن جای داده و پرهای دم آنرا
بلند گردانیده که بزمین میکشد هرگاه نزد ماده میرود آنرا بالای خود پهن میسازد و بر سر خود
بلند میگرداند و گمان میکنی که علم کشتی است که کشتی‌ران آنرا مایل گردانیده و برنگهای خود فخر مینماید
و از راه تبختر میل بجانب دور است میکند و مباشرت آن مانند خروس و سایر حیوانات در وقت
هیجان شهوت و کیفیت مباشرت آنرا حواله بمعاینه میکنیم مثل کسی که حواله بضعیف الاسنادی
کند و اگر چنان میدانی که بعضی گمان کرده اند که کیفیت آبستن شدن ماده آنست که اشک چشم نر
در میان پلکهای چشم آن جمع میشود و ماده آنرا میچیند و تخم میگذارد و بدون مباشرت جوجه از تخم بیرون
می آید گمان ایشان عجیب‌تر از آبستن شدن کلاغ نخواهد بود چنانچه میان عرب مشهور است که نر و ماده
منقارهای را بر روی هم میگذارند و لعاب از دهن نر داخل دهن ماده میشود و با آنجهت تخم میگذارد و جوجه
بیرون می آورد پس اگر بکثرت فرو رفته قصبهای میان پر آنرا گمان کنی که میلهای نقره است و گمان
میکنی که دایره‌های شعاع دار رنگهای بر روی پرهای آن رویانیده طلای خالص و قطعه زبرجد است اگر
تشبیه آنرا به نبات زمین کنی خواهی گفت که میوه تازه ایست چیده شده از شکوفه بهار و اگر
تشبیه آنرا بلباسها کنی خواهی گفت مانند حله منقوش یا بردهای بسیار خوش آینده است و اگر
بزیور تشبیه کنی خواهی گفت مانند نگینهای مختلف الالوان است که نقره مزین شده باشد و رفتار
آن شبیه است برفتار متکبر صاحب تبختر و هرگاه ملاحظه دم و بالهای خود میکند قهقهه میزند و میخندد

[illegible]

ارزنها

[illegible]

از نشاط زینت جامه منقش که پوشیده و رنگهای وشاحی که بر دوش افکنده و وشاح چیزیست
که از پوست می بافند و بجواهر مرصع میکنند و زنان بر دوش می افکنند و هرگاه طاوس ملاحظه
پاهای خود میکند فریاد بر میزند و ناله میکند با ولای که شهرت باستغاثه آن و شاهد بر غمگینی او زیرا که
اکثر پاهای آن باریک است و سیاه مانند پاهای خروس و از جانب پای آن خاری ضعیف روییده
و از جمله زینتهای آن اینست که بر بالای گردن آن موهای سبز بسیار خوش رنگ بیرون آمده
و دسته شده و از سر گردن آن تا حوالی شکمش موهای سیاه براق مانند وسمه یمانیه روییده
یا مانند حریری که آیینه صیقل شده بر روی کشیده شده باشد و گویا معجر سیاهی بر آن پیچیده
شده و از کثرت آب داری و شدت براقی گمان میکنی که سبزی با طراوت ممزوج آن شده
و در پیش شکاف گوش آن خطیست باریک مثل قلم برنگ گل بابونه سفید خالص و آن
سفیدی با سیاهی اطراف در درخشان و براق است و کم رنگیست که در طاوس نباشد و هر رنگی
که در آنست با صیقل بسیار و براقی و درخشندگی و طراوت تمام است و رنگهای آن شبیه است بشکوفه‌های
متفرقه که بدون باران بهار و آفتاب تابستان تربیت یافته باشد و گاه است که پرهای آن میریزد
و از لباس عاری میشود و پی در پی میریزد و میروید و در ریختن مانند ریختن برگ درختان و
روییدنش مثل روییدن برگ است و پرهای تازه بعینه در رنگ و جا مثل پرهای سابق میشود
و هیچ رنگی در غیر آن نمیدانی که بعینه واقع نشود و هرگاه یک پر از آنرا ملاحظه کنی گاهی برنگ سرخ
می نماید و گاهی مانند زبرجد سبز و گاهی برنگ طلای زرد مینماید و چون کنه آن توان رسید
فکرهای عمیقه یا عقلهای بالغه یا وصف آن توانند نمود اقوال وصف کنندگان و اقل اجزای آن

بر ضعیفست که وهمها از ادراک آن عاجز و زبانها از وصف آن قاصرند پس منزهست آن خداییکه
که حیران گردانیده عقلها را از وصف خلقی که آنرا بهمه چشمها جلوه داده با آنکه محدود و مخلوق
و مرکب و رنگین است و عاجز گردانیده زبانها را از تلخیص صفت و ادای نعت آن و منزهست آنکه
که محکم گردانیده است چهار دست و پای مورچه‌های صغیر و پشه‌های ضعیف را و آنچه بالاتر از اینهاست
ماهیها و فیلها و بر خود لازم گردانیده که هیچ صاحب جانی نباشد مگر آنکه مرگ او را دریابد
و آخر فانی شود و نیز از آنحضرت در خطبه دیگر در بیان عجیب خلقت خفاش منقولست که فرموده از
لطایف صنعت و عجایب خلقت الهی است که از حکمتهای خفیه خود بما نموده در آفرینش خفاشها
که روشنیهای منتشر مانع دیده آنهاست و تاریکیها علامت انتشار اینهاست و در روزها پلکهای چشم
بر حدقه چشم گذارده از تردد ممنوع شوند و در شبها بجهت بدست آوردن روزی می‌پردازند و در روز آنها شب ایشان
روزیست خدای عز و جل بالها از برای آنها آفریده از گوشت بدن ایشان که در وقت حاجت پرواز
کنند و آنها مثل ستون بالای گوش است و پر و قصبه پر ندارند و موضع رگها در آن واضح است و
و آن بالها بسیار تنک نیستند که درهم بپاشند و نه بسیار غلیظند که ثقیل [illegible] مانع پرواز باشد
و هرگاه پرواز میکنند بچه آنها پیوسته بایشان می‌چسبند در نشستن و برخاستن [illegible] از ایشان جدا نمیشود
و به شبها پرواز توانند نمود و معرفت بر اینها معیشت و مصلحتهای خود بهم رسانند پس منزهست
خداییکه هر چیزی را بی نمونه آفریده و در توحید مفضل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست
فرموده ای مفضل فکر کن در بنای بدن حیوانات و هیئات آنها که نه بسیار صلبست و نه بسیار سست
آنکه قادر بر استعمال آنها در کارها باشند و نه بسیار نرم باشند و حمل بارها توانند نمود و فکر کن

در جمله انعام که آنچه خدای عز و جل بانسان از جوارح داده بآنها عطا فرموده که اگر کور یا کر
بیهوده آدمی از آنها منتفع نمیشد و عقل و فهم بایشان نداده تا فرمان بردار باشند
و امتناع از بار گران نکنند اگر کسی گوید غلامها با وجود عقل و فهم صاحب صبر بر زحمت
مانع از اطاعت نیست گوییم این صنف غلام بسیار کمست و آن اطاعتی که حیوانات میکنند
میکنند و از سایر کارها بهیچ نمیرسند که چندین کس کار یک شتر یا یک استر را نمیکنند
فکر کن ای مفضل در اینکه آدمی چون صاحب عقل و صنعت و علاقت است مانند بنایی و نجاری و زرگری و
غیره خدای عز و جل از برای آن کف دست و انگشتان آفریده که قادر بر قبض چیزها باشند و
و حیوانات که گوشت میخورند چون معیشت آنها صیدست پس پنجه آنها را لطیف و درهم
و صاحب ناخن و چنگال آفریده که صید را ضبط توانند نمود و حیوانات که صاحب صنعت
و گوشت خوار نیستند سم در دست و پای آنها مقرر است و از برای حیوانات گوشت خوار دندانها
تیز و چنگالهای صلب و دهنهای گشاده آفریده و بهر یک آنچه مناسب است عطا فرموده ای مفضل
نظر کن در اینکه بهایم و مرغان که تربیت اولاد خود نمیتوانند کرد و اولاد آنها
تابع مادرها و قادر بر حرکت شدند و آنچه شیر میخورند مادرها غذا بیخ آنها میگذارند ای مفضل نظر کن
در دست و پای حیوانات چگونه آفریده شده تا آنکه رفتار بر آن آسان باشد و صاحب چهار پا و دو پا
همیشه یک دست و یک پا را بخلاف دیگری حرکت میدهد و صاحب دو پا یکی را در عقب دیگری
حرکت میدهد نظر کن در اینکه الاغ مسخر بارکشی و آسیا گردانیده است و اسباب [illegible] و در سنت
و شتر هرگاه سرکش شود چندین نفر در ضبط آن عاجز شوند چون [illegible] بردار شده کودکان

بیشتر مردم نمی‌کنند آنچه اینکارها را حیوانات می‌کنند

زور و قوت چون آلت شخم را بر گردنش میگذارند زمین را میشکافد و اسب نجیب از برای تعاقب صاحب
به دار شمشیر و نیزه نمیکند و یک نفر کودک گوسفند بسیار را رام میگرداند و تمامی گله اطاعت او میکنند و اگر همه بشر بیک شخص
و همچنین جمیع اصناف حیوانات اطاعت انسان میکنند از این جهت که عقل و فهم ندارند و اگر عقل و شعور داشتند
فرمان نمیبردند و حیوانات درنده اگر عقل میداشتند متفق میشدند بر هلاک آدمی و بر استیصال جنس ایشان
و خدای عز و جل چنان کرده که از آدمی میترسند و داخل آبادانی نمیشوند و در صحراها میگردند و بیک در
میان آنها چون محافظت آدمی میکنند و در میان مردم میباشند ای مفضل فکر کن در چشم حیوانات که پیشتر
روی مشق حیات که از آفات محفوظ باشند و دهن آنها در پایین قرار گرفته شده تا خوردن غذا
بر آنها آسان گردد و آنچه غذا است میخورد و دهنش در پیش قرار گرفته ای مفضل عبرت گیر از
دم حیوانات و بر پشت بر روی آنها و از جمله منافع آن آنکه رفع مگس و پشه از زیر شکم میکنند و منفعت
دیگر آنکه هرگاه تعب کشیده دم را حرکت داده بهر جهت میافشاند و دیگر آنکه هرگاه بگل فرو رود دم آن را
بگیرند و بیرون میآید و منافع آن دم بسیار است و خدای عز و جل پشت و چهار دست و پای آن را
بهیاتی قرار داده که سوار بر آن آسان باشد و فرج آن را در عقب قرار داده که مباشرت با نر میسر شود و نظر کن
در خرطوم فیل که در تناول آب و علف بجای دست است و چون گردنش کوتاه است اعانت آن بخرطوم
شده اگر کسی گوید چرا مثل سایر حیوانات گردنش بلند نیست گوییم از برای آنکه سر و گوش عظیم
ثقیل دارد اگر گردنش بلند میبود تاب تحمل آنها بر گردن سنگینی آورد و از برای این سر بیشتر نزدیک ملصق
شده بتعب کشیده و چون فرج فیل در پایین شکمش قرار داده شده در وقت ضراب بلند و ظاهر میگردد
تا نزدیک نر آن شود ای مفضل فکر کن در خلقت زرافه و اختلاف اعضای آن و شباهت آن عضو بعضو

ازان

ازان بعضو حیوانات چنانچه سر آن سر اسب است و گردن آن گردن شتر و سم آن سم گاو و پوست آن
پوست پلنگ و گمان جهال است که نتاج حیوانات مختلف است و این غلط است چرا که هر صنفی
از حیوانات از صنف دیگر آبستن میشوند از اسب شتر و از شتر گاو هم نمیرسد و آنچه از دو صنف بهم میرسانند
استر اعضای آن متوسط میباشد میان الاغ و اسب و اینها دلیل است بر اینکه از اصناف مختلفه
بلکه خلق غریبی است از مخلوقات الهی و تامل کن در خلقت میمون و شباهتش با آدمی دارد در سر و روی
و شانها و سینه و بعضی احشای اندرون و در ذهن و زیرکی که بحدی است که تعلیمش باشاره یا بها میکنند
می فهمد و حکایت کارهای آدمی مینماید و نظر کن در لطف خدای عز و جل ببهایم که لباس
آنها را از جسد آنها قرار داده از مو و کرک و پشم تا از سرما و گرما محفوظ باشند و سم و ناخن
آنها در آنها قرار داده که از زحمت سالم باشند و نظر کن در اینکه مرده خود را دفن میکنند و اگر چنین
نمیبود اکثر مردها صحراها پر میشد و هواها فاسد میگردید و مرضها و مرگ بهم میرسید و نظر
کن در اینکه هر حیوانی بانچه محتاج است بالطبع بآن ملهم میشود مثل گاو کوهی هرگاه مار بسیار
خورد تشنه میشود و میداند که اگر آب بخورد فی الحال میمیرد بنابرین صبر بر تشنگی میکند
آن قدرها که هیچ عاقل آن مقدار صبر نمیتواند کرد و مثل روباه هرگاه قوتی نیابد بپشت میخوابد
و خود را مرده مینماید و باد در شکم میکند و مرغان گمان میکنند که مرده است و بر بالای
آن مینشینند و ناگاه انها را گرفته میخورد و دلفین حیوانیست که در دریا میباشد و غذای آن
مرغ است و حیله اش آنست که ماهی را میگیرد و میکشد و شکمش را میشکافد و بر بالای
آب میایستد و در زیر ماهی پنهان میشود و هرگاه مرغ بر بالای آن نشست انرا میگیرد و میخورد

مفضل گوید که از آنحضرت احوال اژدها و ابر را پرسیدم فرمود ابر را مانند اژدها است
چنانچه سنگ مقناطیس آهن را می‌کشد و اژدها از ترس ابر سر از زمین بیرون نمیکند در ایام تابستان
وقتی که قطعه ابری در آسمان نباشد بیرون می‌آید و حکمت درین دفع مضرت او از مردم است مفضل
گوید که با آنحضرت گفتم احوال حیوانات را بیان فرما ای مولای من فرمود صفت کن مورچه و مرغان را و اکنون
فرمود تامل کن در روی مورچه صغیر حقیر در نقشه‌اش از آنچه صلاح آن در آنست نمی‌یابی نظر کن بجمع قوت
و تهیه کردن آن و سعی ایشان در جمع کردن قوت و مدد یکدیگر کردن بیشتر از آدمی است و بر او از
جمع دانه‌ها را دو پاره میکنند که مبادا سبز شود و هرگاه رطوبتی در زمین بهم رسید آنها را
بیرون می‌آورند و خشک میکنند که فاسد نشود و دیگر آنکه سوراخهای خود را در بلند بنا قرار میدهند که
سیلاب آن سوراخها را خراب نکند و نظر کن در مگس گیر که چون مگس را دید خود را چنان مرده میسازد
و هرگاه مگس بر بالای او نشست آنگاه صید میکند تا میپرد بعد از آن او را میخورد و عنکبوت تارها
میتند و در عقب آن می‌نشیند و هرگاه مگس بر آن نشست صید آن میکند ای مفضل
تامل کن در جثه مرغ و خلقت آن که جثه آن سبک و از چهار انگشت پا اکتفا بدو پا شده و از پنج
انگشت بچهار عدد اکتفا شده و منفذ بول و اخراجش یکیست و سینه آن شدت مانند کشتی
که هوا را باسانی بشکافد و در بالها و دم آن پرهای دراز و محکم آفریده شده و بر آن پرهای کوچک
که هوا داخل بالها شده باسانی پرواز کنند و چون مقدر شده که قوت آن دانه و گوشت باشد
منقارش صلب میباشد تا آنکه در بریدن دانه و جدا کردن گوشت تعب نکشد و چون دندان ندارد
حرارت زیادی در جوفش میباشد که غذا را بدون طبخ دهد و دیگر آنکه مرغ تخم میگذارد و جوجه

ولیکن

ولیکن نمی‌شود از برای آنکه در پرواز سنگین نشود و بعد از آن بر تخم چند میخوابد تا جوجه کند و چون
جوجه بیرون آمد باد در گلوی آن میکند که وسعتی در جوف آن بهم رسد و غذا را بگلوی آن میکند
تا وقتی که بر پرواز قادر شود ای مفضل نظر کن در مرغ خانگی که چون آشیانه و تخم بجمع
نمیدارد در وقت غلبه شهوت بار در خود میکند و قوقا میکند و غذا نمی‌خورد و حرصش بر تخم جمع
میکند و حضانت آن می‌نماید تا وقتی که جوجه بیرون آید ای مفضل نظر کن در آفرینش تخم
آنچه در جوف آنست از زرده و سفیده که بعضی از آن ماده جسد جوجه و بعضی غذای آنست و در حکمتها
که در آن رعایت شده و در شرح جمع شدن دانه در سنگدان و در رفتن آن بتدریج بر روده‌ها طول
بسیاری دارد ای مفضل تامل کن در رنگهای مختلف که در طاوس و امثال آن بهیئتهای موزون
آفریده شده و در نهایت پرها که مانند پشم از تارهای ضعیف بافته شده و در وقت پرواز بهم میشود
و در حالت دیگر بر روی جسم می‌نشیند و در قصبه که در میان پر است از برای صلاح پرها و در محکمی
بعمل میآید قصبه از برای سهولت پرواز ای مفضل فکر کن در مرغ آبی که پای بلند دارد و در میان
آب میرود و آنچه مناسب قوت اوست در آب بسبب آن میرود و آنرا میخورد و تامل کن چه قدر پرهای
در آفرینش مرغان شده مثل آنکه هر مرغی که پاهای آن دراز است گردنش نیز دراز است تا تناول
غذا را بآسانی نماید و گاه باشد که منقارش نیز دراز میباشد که آن نیز ای مفضل نظر کن
در گنجشک که هر روز قصد روزی می‌نماید و در یک جا جمع نمی‌باشد که اگر یک جا جمع بود آن قدر
میخورد که حریص شود و بمیرد و تامل کن در مرغانی که در شب بیرون می‌آیند مانند جغد و خفاش که معیشت
اینها از انواع پرنده‌هاست مثل پشه که شبها در هوا میباشند و پروانه و امثال اینها مرغ

اگر چه غرض شب در فضایی باشد چه مقدار پرندها بر آن جمع میشوند تأمل کن در خلقت خفاش که در گوش
بلند دارد و دندان و پشم دارد و آبستن میشود و بچه میزاید و بول میکند و بچهار دست و پا راه میرود و اینها همه
خلاف صفت مرغانست و چنانکه جاهلان گمان کرده‌اند که غذای آن از نسیم است از هوا غلط است زیرا که
از آن فضله و بول بیرون می‌آید و این از طعام بهم میرسد و میبینیم که دندان دارد و در آفرینش چیزی بی فایده نمیباشد
تأمل کن ای مفضل در مرغ کوچکی معروف بابن تمره که در قسمی از شبها در درختی ساخته بود و بر آن نشسته بود
ناگاه ماری عظیمی دید که متوجه آشیانه آن شده است و دهن خود را گشوده که آن را فرو برد و آن مرغ مضطرب شده و نظر میکرد
بچاره افتاد و از آن خاری برداشت و بدهن مار افکند و مار در آن پیچید و خود را بر زمین زد تا مرد ای مفضل
تأمل کن در این حیله که اگر گفته بودم بخاطر کسی نرسیده و نظر کن در زنبور عسل و چشمهای بسیار که در سرش و
جثه آنهاست و نظر کن در ملخ که چه ضعیف الجثه و چه قوتمندست که هرگاه بلشکر در شهری روند نتوانند
پادشاهان خواهند دفع آن نمایند عاجزند و تأمل کن در ماهی و مناسبت آن بآب و پا و دست ندارند زیرا
برای آنکه در میان آب حرکت میکنند و بالها دارند و از برای شنا در میان و فلسها از برای محافظت بدن
و چون باصره ایشان ضعیف است آب مانع دیدنست بو شامه ایشان قویست که بر غذا از دور مطلع شوند زیرا که
در گوش ایشان منفذها است که آب را بهم فرو میبرد و از آن گوشها بیرون میکنند و این بجای تنفس سایر حیوانات است ای
مفضل تفکر کن در بسیاری نسل و تخم ماهیان که در جوف آن بسیار است و حکمت در کثرت نسل آنست
که بسیاری از آنها از ماهیها و مرغها و حیوانات غذای آنها میشود ای مفضل عبرت گیر از قرمز که در آن قوم
رنگها آنها از این دانسته شد که بحال کنار دریا میگذشت دید کرمی سیاه معروف بحلزون خورد و لبان آن
بخون آن رنگین شده و مردم آن کرم را جمع کردند و قرمز را از آن عمل آوردند و چنانچه بردم از اصناف حیوانات

دریا و منافع آنها و فواید گوشت و شیر و اعضای سایر حیوانات اشارت و **فصل** بعضی از علما گفته‌اند که از
آیات الهی اصناف حیوانات است و آنها منقسم میشوند به پرنده و چرنده و درنده و نیز منقسم میشود به دوپا و چهارپا
و پای بسیار و این در جانوران و حشرات که بهم میرسد و نظر کن در عجایب مرغان هوا و وحشیان صحرا
و بهایم خانه‌ها که همه شاهدند بر عظمت خالق و قدرت مقدر و حکمت مصور آنها و هیچکس قادر نیست که استقصای
عجایب حیوانات بسیار کوچک مانند پشه و مورچه و زنبور و عنکبوت در بنا کردن خانه و جمع کردن غذا
و الفت با زوجه و ... و تدبیرات آنها تأمل کن در پشه که غذای خود را با صغر جثه از آن اشکال فیل که اعظم
حیوانات است آفریده و از برای خرطوم پشه خرطوم فیل آفریده با پا و دست و پر و مجرای آن برو از آن منفذ
و آنچه در سایر حیوانات ترکیب شده از اعضا و آلات و قوای ظاهره و باطنه در آن واقع میشود و در آن بسبب غذا
که خون آدمیست بیرون کرده خرطوم آن را طولانی و بسیار تیز و مجوف کرده است تا آنکه در مسامات پوست
بدن فرو رفته خون صاف را بکشد و در مجرای خرطوم بالا برد و آن نفوذ کند در تمامی اجزای بدنش و سیراب نماید
و غذای آن گردد و بآن فهمانیده که آدمی قصد آن میکند پس حرکت آهسته دست را از دور حس میکند و
فرار مینماید و هرگاه در مسکن شکوه میکنند و با کوچکی جثه از برای آن بر حدقه قرار داده که موضع غذا را ببیند
و قصد آن کند و نظر کن بحدقه هر حیوان صغیری مانند پشه و مگس که چون حدقه پلک چشم ندارد تا از ضرر
از غبار محافظت نماید و چون شاید که در آن فرو رفته از گوشه چشم بیرون افکند از برای آن دو دست آفریده که پیوسته
بر حدقه خود میمالد و از آن جلا میدهد و آنچه گفتیم اندکی از عجایب خلقت و عجوبت در ضمن حیوانات است و اگر
در آنها آن مقدار عجایب آفریده که اگر جمیع مخلوقات از اولین و آخرین جمیع شوند و خواهند که احاطه
بکنه آنها نمایند هر آینه از حکمت آنها عاجز خواهند شد و مطلع بر امور ظاهر چند از آنها نخواهند گردید چه جای

امور باطنه خفیه و خداوند عز و جل در هر حیوانی عجایب بسیار آفریده که در حیوان دیگر یافت نمیشود و تأمل کن در زنبور و شب‌پره‌ها
در کوهها و بیشه‌ها و بر دور آن موم و عسل از لعاب دهن آن که یکی سبب روشنائی و دیگری شفای بسیاری از مرضهاست
در خوردن آنها از شکوفه‌ها و جمع کردن از نباتات کثیفه و قرار دادن پادشاه و عدل در میان ایشان
آن در میان آنها بحدی که هرگاه یکی از آنها بر نجاستی نشیند هر نقیب آن میکند و اگر بهوش و دانش بنگری بنهایت عجب
خواهی کرد و نظر کن بخانه‌هائی که مسدس میسازند بالهام خدا از موم میسازند و مسدس میسازند و بیشتر از اینها اگر فایده
صد در شکل مسدس است چه نهم مهندسان از ولو لوک آن عاجز است و آن است که هیچ زاویه در اندرون
آن شکل خالی و عبث نباشد و همه بهم چسپیده باشند تا همیشه آنها گوارا باشد و تأمل کن در عنکبوت که بعضی
که در اطراف ابهام نوعی باشد و در میانه فرجه باشد از لعاب خود تارها میتند بهیئات مختلف و سرها
آنرا بالوضع محکم میسازد و نیز لعاب چسبنده میتند تا بر آن بتنند و پروبال پشه و در هیئت مناسبت که دام
شبکه صیادان آنرا تمام میکند و در عقب آن می نشیند و منتظر می‌باشد که مگس یا پشه در آن شبکه افتد
و آنرا بگیرد و بخورد و گاهی شبکه میبافد و خود را معلق در آن می آویزد و چنان مینماید که مرده است و هرگاه
مگسی یا پشه بر آن نشست آنرا گرفته میخورد آیا کدام کس این حیله را بخود دانسته یا او را کی تعلیم
آن کرده و هرچه میدانند فیل با عظمت جثه و شدت قوت از تدبیر قوت خود عاجز است و عنکبوت
با این حقارت از بلای تدبیر قوت خویش حیله میکند و این محض الهام الهی است و شاهدیست بر عظمت خالق
و جلالت و کمال قدرت و حکمت آن و تدبیر سایر حیوانات غیر متناهی است و تعجب نیست که اگر
آدمی فرزند حیوان غریبی یا کوری بیند تعجب میکند و میگوید سبحان الله و همیشه خفاش عجیب‌تر از همه است و میبیند
و تعجب نمیکند تأمل کن در مسکینه چه مقدار از منافع و فواید در پوست و پشم و کرک و موی حیوانات میباشد

و انواع

و انواع لباسها و ظرفها از آنها ساخته میشود و گوشت و شیر آنها غذای مردمان گردیده و بعضی از آنها
زینت سواری و بعضی حامل بارهای گران و طی مسافتهای دور و دراز بآنها میشود و از جمله عنایات الهی آنکه
بسیاری از حشرات و جانوران از انجارهای زمین بهم رسیده تا هوا متعفن نشود و ضرر بمردمان نرسد و از
حکمتهای الهی آنکه جیفه مرده حیوانات را غذای زنده آنها گردانیده تا آنکه چیزی ضایع نشود و نیز اگر جیفه‌ها بر
روی زمین از جثه آنها پوسیده و هوا را متعفن میگردید و ضرر آن بمردم میرسید و در بعضی
شمه از این رحمتها و حکمتها دلالت دارد بر وجود صانع **وصل** امام فخر رازی در بعضی از مؤلفات خود ذکر کرده که عجایب
بعضی از حیوانات بسیار است مثل آنکه موش هرگاه شیشه پر از روغن ببیند و میداند که سر آن
داخل آن نمیتواند نمود دم خود را داخل آن میکند و بروغن آلوده میشود و آن را میلیسد تا آنکه روغن
با آن حیله تمام میشود و مثل آنکه زنبور عسل خانه مسدس بنا میکند و هرچیز عجیب در مسدس بودن آن
یافت میشود یکی آنکه خانه‌های آن همیشه بهم چسپیده و در میانه خللی و بی فایده در جوف خانه یا خارج
آن نمی باشد بخلاف شکلهای دیگر دیگر آنکه آدمی در بنای خانه مسدس محتاج است به پرگار و
و زنبور بدون آلت آن مسدس میسازد و عجایب احوال زنبور در روایات و تجربیات بیش از آن است
رعایا و اطاعت کردن آنها بسیار است و مثل آنکه مورچه در تابستان قوت زمستان خود را ذخیره
میکند و هرگاه حس رطوبت نمود آن دانه را دو حصه میکند که مبادا سبز شود و هرگاه دانه گشنیز را ذخیره کند
آن را چهار حصه میکند که مبادا فاسد شود و آنها را بعد از آنکه مناسب آفتاب باشد نقل میکند و خشک مینماید
و نیز بسوراخ خود نقل مینماید و مثل آنکه شتر و الاغ بهر راهی که در شب تاریک یکمرتبه رفته باشد
دیگر غلط نمیکنند بخلاف آدمی و همچنین بسیاری از مرغان از شهری بشهری و محلی بمحلی بخط مستقیم

میرد و مرغ غلط می‌کنند و مثل آنکه خرس میداند که نفط هر با کاو و منقار و مستی دارد و هرگاه گاو را
دیده در میان دستهای آن می‌ایستد تا آنکه شاخش بان نرسد و پا در پای سینه او زند تا آنکه شکافته تا بمیرد
و بعد از آن آنرا میخورد و گاهی بعضا صاحبش را میکشد و به غذغذه آنکه مرده باشد مجرای نفس او را بمویش
که معلوم شود نفس میکشد یا نه و بر بالای درخت گردکان میرود و بر زمین میغلطد و گردو میگیرد و آنها را بر سنگ میزند
و می‌شکند و مغز آنرا میخورد و مثل آنکه روباه هرگاه کیک و پشه بسیار بر بدن او نشیند و ازان او را آزار کنند
تکه پشمی از حیوانات بدهان میگیرد و بر لب نهری می‌آید و دنبه را آهسته آهسته داخل نهر میشود و کیکها
و پشه‌ها بر روی پشت می‌نشینند تا آنکه آخر سر در آب فرو میبرد و تمامی آنها منتقل بان پشم میشوند
و سر را بیرون می‌آورد و پشم را یکدفعه داخل آب میاندازد و مجموع آنها میمیرند و مشهور است که
استعلاج بگیاه عشبه مینماید و حیوان نوبر هرگاه خانق النمر خود را از برای دفع مضرت آن
نجاست آدمی را میخورد و متضرر نمیشود و سنگ پشت قرار خوردن مار صعتر کوهی میخورد و مار
در ان اثر نکند و جبره با افعی مقاتله مینماید و ازان میگزیده و از برای دفع زهر آن گاو سیاه میخورد و باز
عود میکند تا آنرا بکشد و ابن عرس در مقاتله مار سداب میخورد و لک لک هرگاه شکمش کرم بر آورده خوشه
گندم میخورد و دفع کرمها میشود و لک لک هرگاه مجروح شد معالجه بصعتر کوهی میکند و خارپشت از زمین
با جنوب و شمال متضرر میشود و پیش از وزیدن آن راه رفتن سوراخ را تغییر میدهد و پرستوک آشیانه
از گل و چوب میسازد و هرگاه گل نباشد داخل آب میشود و خود را بر خاک میمالد و از آنچه بر آن چسبیده
آشیانه میسازد و دیگر آنکه زرق جوجه را بمنقار از آشیانه بیرون می‌اندازد و این را نیز تعلیم جوجه میکند و لک لک
هرگاه دیده صیادی نزدیک جوجه آن شد خود نیز نزدیک صیاد می‌آید و او را بالطبع از جوجه باخود بجای دیگر

میکشاند

میکشاند و او نیز فرار میکند و جوجه شتر مرغ سالم میماند و مرغابی در حالت خوابیدن از راه احتیاط
بر یک پا می‌ایستد و سر را داخل بال کرده میخوابد و مرغ چند در وقت خواب در میان آنها یکی بیدار میشود خواب
و پاسبانی مینماید و هرگاه احساس بخطری نماید فریاد میزند و همه را آگاه میسازد و شتر مرغ هرگاه
بیست پاره عدد تخم دارد آنرا سه قسمت میکند ثلثی را در خاک دفن میکند و ثلثی را در آفتاب میگذارد و
ثلثی را حضانت مینماید تا جوجه شود و جوجه‌ها که از تخمها بیرون می‌آیند آنچه از تخمها در آفتاب بوده
و رطوبات آن کم شده و قشر گردیده بجوجه‌ها میخوراند و هرگاه آنها قوت بهم رسانیدند آنچه در خاک
بوده بیرون می‌آورد و آنها را سوراخ میکند و مورچه و مگس و کرمها و حشرات در ان جمع میشوند
و تمامی آنها را لقمه جوجه‌ها میسازد تا قوت پرواز بهم رسانند فصل اجناس حیوانات و انواع و اصناف
آنها غیر متناهی است از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه روایت شده که اجناس حیوانات بری هزار
و بیست و حیوانات بحری هزار و دویست و اجناس بری لوام احصا صنف و بر دهان فرزند آدم مینه غیر
از یاجوج و ماجوج و مجملی از شرح انواع و اخلاق و خواص آنها در کتاب حیوة الحیوان مذکور است
و ما در این کتاب قلیلی از عجیب خلقت بعضی از آنها را ایراد مینمائیم و عجیب ترین همه آنها شتر است
که غذای عمده جاپ آنرا اهل بادیه قرار داده که بارهای ثقیل را بشهرهای دور میکشد و چون عظیم الجثه است
در وقت بار کردن بر روی زمین می‌نشیند تا بر فوق او آسان آنرا بار کنند و بعد ازان از زیر بار برمیخیزد
و این صفت در سایر چهارپایان یافت نمیشود و از برای این گردنش بلند قرار داده شده که در وقت برخاستن
باعانت آن برخیزد و دیگر آنکه هر کس مهار او را بکشد فرمان میبرد و به علف رسیدن آنرا میخورد و در بیابان
دور و دراز تحمل تشنگی بسیار مینماید و منفعتهای آن از نهایت افزون است و از برای ... غذای عمده در

قرآن مجید در میان حیوانات آنرا تخصیص داده بنظر کردن در خلقت آن و فرموده افلا ینظرون الی الابل
کیف خلقت در مجمع مرویست که از حضرت امام حسن علیه السلام پرسیدند سبب تخصیص شتر درین آیه
چیست و حال آنکه خلقت فیل عجیب ترست آنحضرت فرمود عرب بفیل بعید العهد بودند و آنرا
کم دیده اند با آنکه فی الجمله حرکت و سواری آن نمی توان شد و گوشت آنرا نمی توان خورد و شیر آنرا
نمی توان دوشید و عزیزترین مال عرب شترست و هر علف و از دی میخورد و شیر فراوان میدهد و با
آن عظمت اگر طفلی مهار آنرا بکشد اطاعت میکند و حکایتست که موشی مهار آنرا بدندان گرفت
و آنرا تا پیش سوراخ خود کشید و در آنجا خواست که باز مهار آنرا بکشد تا آنکه دهن را بسوراخ موش
چسبانید و در حیوة الحیوان از ارسطو منقولست که عمر فیل طویل میباشد و فیلی دیده شده که چهار
صد سال عمر داشت و میان آن و گربه عداوت طبیعی است و از آن میگریزد چنانکه حیوان درنده
از خروس سفید و عقرب هرگاه بزنجیر را ببیند از ترس میمیرد و ابو عبد الله اندلسی حکایت کرده
که در کشتی نشستیم و طوفان شد و مردم کشتی متفرق گردیدند و ابو عبد الله نذر کرد که گوشت فیل نخورد
بعد از آن کشتی شکست و اهل آن در جزیره ساکن شدند و مدتی بی توشه در آنجا گرسنه بودند و روزی فیل کوچکی
دیدند و آنرا ذبح نموده خوردند و ابو عبد الله چون نذر کرده بود گوشت آنرا نخورد و چون شب در آمد
خوابیدند و فیل عظیمی آمد و همه کس را بو میکرد و دست بر رو میزد و میکشت تا نوبت با ابو عبد الله رسید و او را
بوئید و بوی گوشت فیل نشنید و اشاره کرد با او که سوار شو و او سوار شد و تمام شب بسرعت میرفت
تا آنکه روز شد و بشهر عظیمی آمد و باشاره فیل پیاده شده داخل شهر گردید و قانون مردم آنجا
آن بود که هرگاه غریبی داخل آن ولایت شود بپادشاه عرض کنند خبر دخول او را رسانیدند و فوا از حضا

واطلاع بر احوال او گرفتند که آن فیل در آن شب بقدر مسافت هشت منزل حرکت کرده و ابو
عبد الله بعد از مدتی مراجعت بوطن خود کرد و در آن کتاب مذکورست که خرس ایام زمستان در غار
غایب میشود و بیرون نمی آید و هرگاه گرسنه شد انگشتان دست و پای خود را میمکد و سیر میشود و ایام
بهار بیرون می آید و فربه تر میباشد و دندان شیر خوک بسیار با قوت میباشد و گاه هست که بلند
میشود و مانع خوردن غذا میگردد و از گرسنگی میمیرد و از عجایب آنکه هرگاه یک چشم آنرا بکنند
فی الحال میمیرد و موش سالها آب نمیخورد و گاه عمر آن بصد سال میرسد و شپش عمر میکند و دندان آن یک قطعه است
و هرگز ساقط نمی شود و میان آن و عقرب محبتست و آنرا بر در سوراخ خود نشانده و هرگاه صیادی
اراده صید آن کند عقرب آنرا بگزد و عنقا مرغیست غریب و بچه آن مانند کوهی میباشد
و در پرواز بسیار بلند میشود و گاهی رغبت در فیل سواری میباید و در قدیم الایام در میان مردم بود
و آزار بسیار میرسانید و حنظله پیغمبر نفرین بر آن کرد و بجزایر بحر محیط رفت و در آنجا فیل و کرگدن
و گاو و شیر بسیار است و صدای آن در وقت پرواز مانند رعد میباشد و هزار سال عمر میکند و شکم آن
شبیه است بشکم گاو و استخوانش باستخوان حیوانات درنده و حنظله پیغمبری بود میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله
و از ابن عباس روایت است که خدای عز و جل در زمان موسی علیه السلام مرغی آفرید که آن عنقا بود و از هر جانبی خابر
چهار بال داشت و روی آن مانند روی آدمی بود و از هر چیزی خدای تعالی بآن بهره داده بود و از برای
آن جفتی از نسل آن آفرید و وحی بموسی آمد که مرغ عجیب آفریده ام و از برای آن خوراک وحشی صحرا روزی آن
در وحوش حوالی بیت المقدس آنرا مقرر ساخته ام و چون نسل آنها بسیار شد بعد از حضرت موسی و فات یافت
منتقل شدند بنجد و حجاز و وحوش و اطفال را میربودند و مردم بخالد بن سنان که پیغمبری بود

پیغمبر شده بخود شکوه کرده و نفرین کرد و نسل آنها منقطع شد و تمام ذکر عنقا از نزهه و در رسائل اخوان
الصفا مسطور است که وادی عنقا در کوههای خراسان بجوف خفه است و کم کسی آنجا را دیده و ان غریب است جثه و منقار
آن بسیار عظیمست و منقارش مانند کلنگ آهنست و شهپر و از است و چنگهای آن مانند قلابهای آهنست و
بالهای آن بسیار بزرگست و هرگاه آنها را میگشاید بمکان سنگینی که در هیبت از علمهای کشتی و دوش مناسب
بالهاست و مکان سنگینی که مناره نمونه جهاست و از حرکت بالهای آن در وقت فرود آمدن بزمین کوهها
بلرزه می آید و گاومیش و فیل را مانند موش گیرد از روی زمین میرباید و در صفت تنین و آن مار است
عظیم گفته اند که حیوانیست عظیم الخلقه عجیب الصوره طویل القامه عریض الجثه هیبت هولناک که دارد
و حیوانات دریا از آن میترسند و هرگاه که تحرک شود دریا از آن شنا و در آن بحرکت می آید سر آن سر
بسیار بزرگ و چشمهای براق دارد و دهن و شکمش فراخست و دندانش بسیار و شبیه است بنیزهای
آهن و هر روز از حیوانات دریا انقدر فرو میبرد که نمیتوان شمرد و هرگاه غذای بسیار خورد حیضه میشود
و سر و دم را بهم پیچیده و شکم را مانند قوس قزح از آب بیرون می آورد و بآفتاب میدارد تا حرارت
آن آنچه در شکمش باشد هضم شود و بسیار است که بیهوش میشود و ابری در زیر آن بهم میرسد و بلند میشود
و آنرا در میان یاجوج و ماجوج می اندازد و از هیچ جانوری نمی ترسد مگر از جانوری که بچلپاسه شبیه است
و آنرا میکشد و تا کشته نشود حیوانات دریا هر صبح و شام آنرا میخورند ق در عجایب المخلوقات مسطورست
که وقتی مار عظیمی بهم رسید که طول آن نزدیک به دو فرسخ بود و رنگ آن مانند رنگ پلنگ بود و فلسها
و بالهای عظیم مثل فلس ماهی و لب ماهی داشت و سر آن شبیه به سر آدمی و بقدر تل عظیمی بود و گوشهای طولانی
و چشمهای فراخ مدور داشت ق در عجایب البلدان منقولست که در سال سیصد و پنج و چهار

مار عظیم

مار عظیمی در حلب ظاهر شد مانند مناره و بر روی زمین می غلطید و هر حیوانی را که میدید میبلعید و آتشی
از دهن آن بیرون می آمد و هر چه میرسید آنرا میسوزانید و بسیار خانهها را سوخت و مردم بهوا و از ده
فرسخ از آن فراری شدند بعد از آن خدا تعالی ابری را بالای آن رسانید و ابر فرستاد تا آنرا در هم پیچیده بهوا
بلند کرد و با آن سنگی بود که در هوا فریاد میکرد و تمام مردم مشاهده آن حالت مینمودند تا از نظر غایب
شد و در آن کتاب مسطور است که در جزیره شجاع مار بسیار عظیمی بهم رسید که مواشی را میخورد و مردم
و مردم از آن میترسیدند و هر روز دو گاو بزرگ بر سر راه آن میکشتند و هنگامیکه می آمد مانند
ابر سیاهی بود و چشمهای آن براق بود مثل برق آتش از دهنش بیرون می آمد و آن گاوها را
فرو میبرد و مردم آن جزیره با اسکندر شکایت کردند فرمود دو گاو را ذبح کنند و آنها را پوست کنند
و پوست آنها را از نفت و گوگرد و آهک و زرنیخ و قلابهای آهن پر کردند و بر سر راه
آن گذاشتند و آنها را فرو برد چون آهک در شکمش شکفته شد بمرد ق در عجایب المخلوقات
منقولست از بعضی تجار که قصد با جماعتی بکشتی نشستیم و بعد از مدتی بجزیره فرود آمدیم و بجهت طبخ طعام آتشها
در زیر دیگها افروختیم ناگاه آن جزیره بحرکت درآمد گمان کردیم که این سنگ پشتی است که از حرارت
آتش بحرکت درآمده و بسیاری اهل قافله در کشتی سوار شده و دیدیم که آن سنگ پشت داخل دریا شد
و از جزیره اثری نبود ق در مشارق الانوار مرویست که طعام هر روزه حضرت سلیمان بقدر هشت کرور بود
و گوسفند بسیار بزرگ و در روزی حیوانی از حیوانات دریا بیرون آمد و گفت یا سلیمان امروز مرا
میهمان کن التماس کرد و آنچه از طعام هر روزه تهیه کرده بود حاضر کردند آنها را خند که هر گاه را در یک لقمه
و آنها را بیرون آورده تمام آن را فرو برد و گفت این قدر از قوت هر روزه من بود تمام تو

ملاحظه کن که حضرت تعجب کرده که در دریا جانوران مشابه تو میباشند که شبیه به هر آنچه هست مثل آن هست
آنحضرت فرموده سبحان الله الملک العظیم و شرح بعضی از عجایب خلقت حیوانات جزایر و عجایب
حیوانات آنها در عجایب البلدان مذکور است و اطلاع بر تمامی بدایع آنها مخصوص جناب اقدس الهی است باب
چهاردهم در شرح انسان در توحید مفضل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که فرمود
ای مفضل عبرت گیر از تدبیر آدمی و اول تدبیری که از برای او میشود آن است که در ظلمت رحم و حجب
داشت و تدبیر او در مکانی قرار داد که نمیتواند طلب نمود و قادر بر جلب منفعت و دفع مضرت نیست از برای
عزوجل از خون حیض روزی او میرساند و پیوسته از آن تغذیه میشود تا آنکه خلقتش تمام و بدنش محکم
و اعضایش طاقت مباشرت هوا بهم رسانید در وقت زاییدن بادرش غالب میشود و تعب بسیار
او را میزایاند و آن خون حیض منقلب برنگ و طعم شیر و منتقل به پستان میشود و در وقتی که متولد شد متوجه
شیر خوردن میگردد و از برای طفل هیچ غذایی از آن موافق تر نیست و چنین میباشد تا آنکه اعضای جسد
او محکم شود و در آن وقت دندان بیرون می آورد و خاییدن طعام برو آسان میشود و روز بروز نمو میکند تا
آنکه اگر مرد باشد ریش بیرون می آورد و این علامت امتیاز مرد است از زن و اگر زن باشد روی او
نیاورد تا آنکه حسن و طراوتش باقی ماند ای مفضل اگر مولود عاقل میبود در وقت زاییدن چنین ها عالم حیران
و پریشان میشد و صبر بر بستن در گهواره نمیکرد و حلاوت و قوت طفلی در دل پدر و مادرش نمی نشست
و مادر اهتمام تمام در تربیت آنها نمی ورزیدند و حق تربیت اولاد ساقط میشد و از هم متفرق میشدند
و دیگر روی نشناخته محرم خود را نکاح مینمودند ای مفضل ملاحظه کن در منفعت گریه اطفال بیان
دفع رطوبتهای زیادی که در دماغ آنها میباشد میشود و اگر گریه دفع آن نشود مرضهای عظیم در آنها

فواید

خواهد شد و مادر و پدر نمی فهمند که طفل را از گریه منع کنند و نمیدانند که منفعت او در گریه است
و روان شدن رطوبت از دهن اطفال نیز این منفعت دارد ای مفضل ملاحظه کن چگونه آلات جماع
در مرد و زن مناسب یکدیگر بخشیده که نطفه مرد در رحم قرار گیرد و از نطفه مرد و ماده فرزند بهم رسد ای مفضل
ملاحظه کن در فایده عضوهای او دستها از برای گرفتن کار است و پاها از برای رفتار و چشمها از برای
دیدن و دهن از برای خوردن غذا و معده از برای هضم و جگر از برای خالص کردن غذا و منفذها از برای
دفع فضلات و ظرفها از برای حمل چیزها و فرج از برای بهم رسانیدن فرزند و همچنین هر عضوی از برای
کاری آفریده شده ای مفضل ملاحظه کن چه تدبیرها شده در رسانیدن غذا به بدن اولا غذا
در معده طبخ می یابد و صاف آن از رگهای باریک در مسام اینقدر تقسیم میشود تا صاف بر سپرز ترشح
بجگر میرسد و اگر دقیقه در جگر نمیشود رنگ او را هم میشاید و جگر او را برنگ خون میکند و از راههای
باریک باعضا جاری میگرداند و فضول خبیث آن را از راههای دیگر بجاها میبرد چنانچه صفرا آنچه
زهره و سودا به سپرز و رطوبت بمثانه بول میریزد ای مفضل کیفیت نشو و نمو بدن ملاحظه کن
است حضرت عزوجل صورت آنچه صلاح و قوام طفل در آن است در رحم عطا میفرماید و از آنچه مستغنی
میگرداند و قبل از متولد شدن روز بروز از آن که نسبت بآن فقیر تر است میفرماید و از برای شرافت و تفضیل آن
بر بهایم چنان آفریده صورت راست ایستاده و مستوی می نشینند و بجمیع جوارح بهر چه خواهد متوجه میشوند ملاحظه
کن در حواس که مخصوص انسان است چون چشمهای او در سر قرار یافته مانند چراغی که در بالای مناره باشد
بر همه چیز مطلع تواند شد و سر را بجهت او در صومعه قرار داده و حواس خمسه را در آن قرار داده چشم را
از برای دیدن رنگها و گوش را از برای شنیدن آوازها و بینی را از برای بوییدن بوها و زبان را

جابرا

از بوی چشیدن غذاها و لامسه از برای ادراک چیزها از سبح یکی از نها کار دیگری نیز آید و هر یک از نهایا

اگر نبود زندگانی و تعیش میسر نمی‌شد و سبب دیگر که بعضی از مردمان بعضی حواس را ندارند [illegible]

دو عضو است و تامل کنی در اعضای بعضی از آنها فرد و بعضی زوج آفریده شده و حکمت درین است آنچه

فرد است اگر زوج میبود دیگر آن عبث و بیفایده میبود و آنچه زوج است اگر فرد میبود ناقص و معطل

میبود بلها بمفضل فکر کنی در آواز و کلام و آلات آن چنانچه حنجره مثل نیست که آواز از جوف آن

بیرون آید و زبان و لبها و دندان از برای [illegible] حرفها و نغمهای مختلف [illegible] هر کس دندان ندارد

سین را درست نمیگوید و هر کس لب ندارد فا را فصیح نمیگوید و هر کس زبانش ثقیل است را را فصیح نمیتواند

گفت و آلات کلام نهایت شبیه است بنای [illegible] دارد و این حنجره شبیه است بنی آن و شش شبیه

است [illegible] و در دمیدن باد و عضلات [illegible] شش را بهم می‌چسباند که آواز بیرون آید شبیهست

بانگشتانی که [illegible] را بهم آورده که باد بیرون آید و لبها و دندان شبیهست بانگشتان که حرکت میکنند

بر دهن سوراخهای نی که نغمهای مختلف از آن ظاهر شود و فی الحقیقه حیات نای [illegible] از آلات کلام خود است

و درین آلات غیر از تکلم فواید بسیار است و حنجره از برای آنست که نسیم هوا داخل شش شود و

[illegible] دل خنک شود و بزبان طعم چیزها معلوم شود و تمیز میان شیرین و تلخ و ترش شود و فرو بردن

[illegible] بعد از طعام بکار میرود و بزبان غذا خواسته میشود و بیشتر [illegible] از برای لبها و [illegible] آشامیدن

آب بهان بکار [illegible] و بیشتر است از برای [illegible] و از آنچه گفتیم ظاهر شد که منافع اعضا غیر متناهیست

اگر جوف بدن ملاحظه کنی و ببینی که دران چه پردها و آلات تهیه شده خصوصا آلات و ادوات [illegible] حواس

که به حیران خواهی شد و دیگر اگر موی از برای [illegible] حافظیت در سر [illegible] اگر بمفصل تامل کنی

در ملک چشم و اطراف و موی آن که چون محافظت چشم مینماید و ببین که دل چون درمیان سینه

و پهلو پنهان شده و در گوشت و عصبها آن چه حکمتها رعایت شده و ببین که در حلق دو مجرا است

یکی از برای تردد نسیم هوا و دیگری از برای تناول غذا و تامل کن در [illegible] که در وقت فرو بردن غذا

مانند طبق بر مجرای نفس منطبق میشود که مبادا غذا داخل آن شود و هلاک کرده و ببین شش چگونه باد زند

از برای دل کرده تا حرارت دران جمع نشده منجر بتلف نشود و ببین چون در دل سوراخها مجاری که از آنجا

شش تهیه شده که نزد هوا آسان کرده و ببین چون مجرای بول و غایط چون [illegible] بسته شده

علی الاتصال بیرون نیاید و در وقت حاجت گشوده میشود و باز بسته [illegible] و ببین چون مغز در استخوان

و خون در رگها از برای محافظت آنها چون ضبط شده و ناخن بر سر انگشتان حافظ گوشت آن و مدد

کارها کرده و جوف گوش چه پیچ پیچ از برای مختلف شدن آواز در رسیدن آن بگوش و ببین

که گوشت را از برای این پیشتر [illegible] که در شستن الم بآن نرسد و ببین که آلت مباشرت اگر همیشه

ایستاده میبود [illegible] بمردم میرسید و اگر همیشه بر پای [illegible] و چنان آفریده شده

که در وقت حاجت منتشر و بعد از آن [illegible] میشود و ببین که مخرج بول و غایط چون در موضع پنهانی مقرر شده

و دفع آنها به نشستن مخصوص انسان کرده و ببین چون دندانها بعضی سر تیز و بعضی

عریض آفریده شده که تا قطع و مضغ غذا آسان باشد و ببین چون موی و ناخن چون بلند میشوند و کوتاه

کردن آنها ضرور است بی حس آفریده شده اند تا المی در قطع آنها حادث نشود و فایده بلند شدن

آنها آنست که بکارها [illegible] و ببین در چشم موی

نمی روید و الا کور میشد و در دهن موی نمیشد تا آنکه خوردن غذا گوارا باشد و در کف دست [illegible] موی نروئیده

تا احساس لمس آسان کرده و در فرج مرد و زن موی نروییده تا لذت مباشرت بیشتر گردد و به سبب چه
لعاب دهن چه منفعتها دارد از رطوبت حلق و گلو در خاییدن غذا و فرو بردن آن اگر کسی گوید
چرا جوف آدمی بنحوی نیست که طبیب از برای معالجه مشاهده آن تواند نمود و علاج آسان باشد
گوییم اگر چنین میبود مفاسد بسیار بر آن مترتب میشد اولا رطوبتهای اندرون بیرون
بیرون می‌آمد و زندگانی قطع میشد دیگر آنکه حرارت اندرون کم میگردید و غذا هضم نمیشد دیگر
آنکه هوا داخل جوف میشد و احشای آن را متعفن میگردید و تامل کن در اینکه اگر گرسنگی بر آدم غالب
نمیشد تحصیل غذا نمیکرد و بزودی بدن فاسد میشد و اگر خواب غالب نمیگردید بدن از راحت محروم میشد
و اگر خواهش مباشرت مسلط نمیشد نسل منقطع میگردید ای مفضل نظر کن در اینکه در آدمی
چهار قوت آفریده شده اول قوت جاذبه که غذا را بمعده برساند دوم ماسکه که آن را
نگاه دارد تا طبیعت کار خود را بکند سیم هاضمه که نضج طعام دهد و صاف آن را به سایر اعضا رساند
چهارم دافعه که ثقل غذا را دفع کند و هر یک از اینها اگر نبود بدن مختل میشد و تامل کن
در قوت متفکره و وهم و عاقله و حافظه و غیر اینها که اگر یکی از اینها نبود چه خللها در زندگانی بهم میرسید
خصوصا اگر قوت فراموشی نمیبود کسی مصیبتها و کدورتها را فراموش نمیکرد و همیشه غمگین میبود و تامل
کن در حیا که مخصوص آدمی است اگر نبود مهمان کردن و وفا بوعده و قضای حوائج و تحصیل کارهای
پسندیده و اجتناب از قبایح واقع نمیشد و تامل کن در نطق که هر چه در خاطر آدمی خطور کند اظهار
آن مینماید و اگر چنین نبود مانند بهایم میبود و همچنین کتابت چه فایده‌ها عظیمه دارد در افاده خبرهای
گذشته و آینده و بقای کتابهای علوم و آداب و غیر اینها در میان مردم و ضبط معاملات و حسابها

و رسانیدن

و رسانیدن خبرها و مطلبها بجای دور و تهیه اسباب نطق و کتابت محض عنایت الهیست و از
جمله حجتهای شناسایی است ای مفضل تفکر کن در تفضل الهی بر آدمی در تعلیم دانستن آنچه صلاح
دین و دنیای او در آنست که اگر این نمیبود هیچ نوع تدبیری از او متمشی نمیشد و فرقی میان انسان و حیوانات
نمیبود و تامل کن در آنچه آدمی علم آن ندارد مثل مردن و امثال آن چه منفعتها در ضمن آن یافت
میشود و تامل کن در اینکه هیچ شخصی بشخص دیگر و هیچ رخی برخی و چشمی بچشمی شباهت ندارد
که اگر شباهت میداشتند اشتباه بسیار در همه چیز واقع میشد و منجر بفسادها میگردید و تامل کن
در اینکه نشو و نمو هر صنفی بقدری معلوم است که اگر چنین نمیشد بسیاری از مصالح فوت میشد و
مفاسد بسیار بر آن مترتب میگردید فسبحان الله العلیم الحکیم الرئوف الرحیم و در دعای عرفه از
حضرت امام حسین علیه السلام مرویست که فرمود خداوندا بنعمتهای خود ابتدا فرمودی و مرا
از خاک آفریدی و در پشت پدران جا دادی و در زمانهای گذشته مرا از پشتی به پشتی نقل کردی
و در زمان دولت کافران مرا از پشت پدران بیرون نیاوردی و اگر بیرون می‌آوردی من نیز مثل ایشان
کافر میبودم و از برای عنایت بهدایت تاخیر در آنچه مرا خلق کردی و ابتدای آفرینش مرا از منی قرار
دادی و در ظلمات اندرون رحم و بچه‌دان در میان گوشت و پوست و خون مرا ساکن گردانیدی
و خلقت مرا پریشان و زشت نگردانیدی و مرا تمام و مستوی الخلقه بدنیا آوردی و در ایام
طفولیت در گهواره مرا محافظت کردی و روزی مرا از شیر گوارا مقدر ساختی و دلهای زنان را
بر من مهربان گردانیدی و مرا از آفات جن و زیاده و نقصان سلامت داشتی و در هنگامی که بسخن
در آمدم نعمتهای خود را بر من تمام و رسا گردانیدی و سال بسال مرا تربیت کردی و فطرت

نعمت کامل و طعام معتدل گردید حجت خدا بر تو لازم گردید هر چند که معرفت خدا و نعمتهای الهی بحد
و از عجایب آفرینش مرا بحیرت در آوردی و با آنچه در آسمان و زمین از بدایع آفریده گویا ساختی
و بشکر و طاعت و عبادت خدا آگاه گردانیدی و آنچه پیغمبران آورده‌اند از نعمتهای دین
و قبول آنچه رضای تو در آنست بر من آسان گردانیدی و بعون و لطف خود در جمیع اینها بر من منت
گذاشتی و من آنکسی بودم که از خاک پاک آفریدی و راضی نشدی از برای من بنعمتی بغیر نعمتی دیگر
نعمتهای الهی و انواع معیشتها و اصناف لباسها از روی منت عظیم و احسان قدیم
روزی من گردانیدی و بعد از آنکه همه نعمتها را بر من ارزانی داشتی و تمام بلاها از من دفع گردانیدی
جهل و جرأت من بر تو مانع نشد از آنکه مرا دلالت نمائی بر چیزی که باعث تقرب بتو
و زیادتی توفیق من گردد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا روایت است که عمران
صابی از آنحضرت پرسید که سبب در ریش داشتن مردان چیست آنحضرت فرمود که ریش
زینت مردان و امتیاز ایشان است از زنان عمران پرسید چونست که بعضی نطفه‌ها مرد و بعضی
زن میشود فرمود علت آنست که هرگاه زن حامله شد اگر نطفه در رحم در موضع جاریه قرار
میگیرد زن میشود و اگر در موضع غلام قرار یافت مرد میشود و موضع غلام در رحم از جانب راست است
و موضع جاریه از جانب چپ است و گاه باشد که در یک شکم دو فرزند بهم میرسد اگر هر دو پستان
زن بزرگ شود هر دو فرزند حامله است و اگر پستان راست به تنهائی بزرگ شود مولود مرد و اگر پستان
چپ به تنهائی بزرگ شود مولود زن خواهد بود و در ایام حمل اگر پستان راست لاغر شود پسر ساقط خواهد شد
و اگر پستان چپ لاغر شود دختر ساقط خواهد شد و اگر هر دو لاغر شوند هر دو ساقط خواهند شد عمران

پرسید

پرسید که سبب در بلندی و کوتاهی چیست فرمود این از راه نطفه است اگر پیچیده از ذکر منی
بیرون آید مولود کوتاه میشود و اگر بطول بیرون آید مولود بلند میگردد و در حدیث دیگر مرویست
که از تفضلهای الهی آنست که انسان راست قامت آفریده شده‌اند و اطفال در شکم مادر
برپای ایستند و روی او بپشت مادر و پشت او بر روی مادر میباشد از برای آنکه صورت او
از صدمه‌ها محفوظ باشد و در وقت زاییدن سرنگون میشود تا ولادت بر او و بر مادر آسان شود
و در توحید از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که اطفال را در وقت گریستن مزنید از برای آنکه گریه
طفل در چهار ماه اول شهادت است بر آنکه معبودی بحقی غیر از خدا نیست و چهار ماه دیگر صلوات
بر پیغمبر و آل او میفرستند و در چهار ماه آخر دعا به پدر و مادر میکند و در علل مرویست که از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که سبب در چیست که گاهی طفل بدون تعجب میخندد و گاهی بدون
الم میگرید آنحضرت فرمود که طفل امام را میبیند و با او بازی میکند و گریه او از برای غایب
شدن امام است و خنده او از برای آمدن اوست و نیز از آنحضرت مرویست که دل در
بدن بمنزله امام لازم الاطاعه است و سایر اعضا و جوارح بمنزله خادم و رعیت فرمان بردارند
و بهر چه دل متوجه شود همه آنها مطیع و منقادند و وهب بن منبه روایت کرده که در تورات
مسطور است که خدای عز و جل در وقت آفرینش آدم گفت منم که آدم را آفریدم و در جسد او
چهار چیز ترکیب کردم و تا روز قیامت این چهار چیز در جسد فرزندان آدم باقی خواهد بود
رطوبت و یبوست و حرارت و برودت و سبب در این آنست که آدم مخلوق است از خاک
و آب و نفس و روح و یبوست هر جسد از خاک و رطوبت آن از آب و حرارت آن

از نفس و بر فوق ساق آن از روح است و بعد از اینها در جسد آن چهار چیز قرار دادیم که اصل جسد و قوام آن
با اینهاست و هیچ جسدی بدون اینها و هیچیک بدون دیگری باقی نمی‌ماند و آنها زهره سودا
و زهره صفرا و خون و بلغم است و آن چهار را اول را در چهار قرارگاه دادیم مسکن یبوست در زهره
سوداست و مسکن رطوبت در زهره صفرا است و مسکن حرارت در خون و مسکن برودت در بلغم است
و هر جسدی که این چهار را خود در آن معتدل است صحیح و بنای آن معتدل است و هر یک از اینها که غالب شوند بر
جسد بقدر غلبه آن بیمار میشود و هر یک کم شود بقدر نقصان آن ضعیف میشود و خدای عز و جل عقل
آدم را در دماغش آفریده و شهوت او را در طینتش نهاده و غضب او را در جگر و شجاعت او را
در دل و رغبت او را در شش و خنده او را در سپرز و شکفتگی و غمگینی و کدورت او را در رو
آفریده و در جسد آدم سیصد و شصت مفصل قرار داده و در این کتاب مذکور است که هندوی
در مجلس منصور خلیفه لعنه و امام جعفر صادق علیه السلام گفت من از علم الطب یافته ام هندو گفت بلی حضرت فرمود
از چند چیز از تو سؤال میکنم هندو گفت سؤال کن پس حضرت از هر یک از اینها سؤال کرد که چرا
در سر درزها و پیوندها میباشد و چرا موی بر بالای سر واقع است و چرا پیشانی موی ندارد و ابروها
بر بالای چشمها واقع است و چشمها بادام بادام است و چرا بینی در میان چشمهاست و سوراخ بینی در پایین
است و لب و شارب بر بالای دهن است و کف دستها موی ندارد و چرا مرد ریش دارد و زن ندارد و چرا
دل شبیه است بدانه صنوبر و شش دو قطعه است و در این موضع حرکت است و میان جگر بلند
و برآمده است و کلیه مانند حب لوبیاست و تا زانو در پیش است و کف پا گودی دارد هندو در جواب
هر یک از اینها گفت نمیدانم حضرت فرمود من میدانم گفت بیان کن فرمود درزهای سر از برای آن است

کلیه معرب کلوه است

که مجوف

که مجوف است و اگر درزها نمی‌داشت زود سر درد می‌آمد و هر گاه منفذ داشته باشد صداع کمتر میشود
و موی بر بالای سر از برای آن است که هر گاه روغن بر سر مالند زود بدماغ رسد و بخار از سر بیرون
رود و دماغ از رسیدن سرما و گرما باشد و پیشانی از برای آن مو ندارد که محل بیرون ریختن نور بسوی چشمها و
چینها در پیشانی از برای آن است که مانع شود از ریختن عرق بسوی چشمها و ابروها بر بالای چشمها از برای آن
است که بقدر کفایت نور وارد چشم شود نبینی که در وقت غلبه نور دست را بر سر چشم
میدارد که بقدر کفایت نور بچشم رسد و بینی در میان دو چشم از برای آن است که نور قسمت شود و
بالمناصفه داخل هر چشمی شود و چشم از برای آن بادام وار است که میل را با دوا در آن روان گرداند و مرض
باسانی رفع شود که اگر مربع یا مدور میبود میل به همه جا نمیرسید و دفع داء نمیشد و سوراخ بینی
از برای آن در پایین است که مواد از دماغ منحدر و دفع شود و بوها از پایین بسوی بالا بلند شود و
شارب و لب از برای آن بر بالای دهن است که آنچه از دماغ فرو ریزد داخل دهن نشود و
موی ریش از برای آن است که در تمیز مرد از زن که عشق عورت نباشد و دندانها تیز
از برای گزیدن است و دندان آسیا از برای خورد کردن غذا است و دندان پیش از برای محافظت دندان
آسیاست و دندانها در محکم بودن مانند ستون عمارت اند و کفها از برای آن موی ندارد که
تا احساس لمس بآن شود و ناخن و موی از برای آن حیات ندارد که طول آنها قبیح است و در گرفتن آنها الم
قطع و چیدن آنها المی بهم نرسد و دل از برای آن بادام وار است که سر آن سرنگون و سر آن
باریک است تا داخل شش شود و کسب برودت از هوای آن نماید و دماغ از حرارت آن پریشان
نشود و شش از برای آن دو قطعه است که دل داخل آن شود و حرکت آن خنک کرده و جگر از برای

این برای آن که دارد که معده را سنگین کند و بر روی آن واقع شود و آن را بفشرد و بخار آن را بیرون کند
و کلیه از برای این مانند لوبیاست که منی نقطه نقطه از فقرهای پشت بآن میریزد و اگر مربع یا مدور بود
قطرهٔ اول مانع قطرهٔ دوم میشد و از بیرون آمدن آن آدمی ملتذ نمی‌شد و آن منی که در پشت است منقبض میشود
و منبسط میگردد تا آهسته آهسته در مجرای بول ریزد مانند گلوله که از کمان میریزد و کاسهٔ زانو از برای
این در پیش سر است که هر گاه آدمی از پیش رو حرکت کند حرکاتش معتدل باشد و اگر چنین نمی‌بود
در رفتار بسیار می‌افتاد کف پا از برای آن است که اگر هموار میبود سنگین میشد و اگر چنانچه مرکب
آب بود زود می‌افتاد و اگر بر روی آن مربع بود ثقل و حرکت آن دشوار میشد هندی گفت که این علمها را
از کجا تحصیل کرده فرمود از پدرانم از جدم و ایشان از رسول صلی الله علیه و آله و او از جبرئیل و جبرئیل از خداوند
عزوجل خالق جسدها و ارواح است هندی گفت راست گفتی و گواهی میدهم که معبودی بحق
غیر از خدا نیست و محمد رسول و بندهٔ خداست و تو عالم‌ترین مردم این زمانی و بسند معتبر از حضرت روایت است
که خدای عزوجل گوشها را از برای آن تلخ آفریده که هر جانوری که داخل آن شود بمیرد و اگر چنین نمی‌بود
جانورها آدمی را میکشتند و آب دهن از برای این شیرین است که طعم لقمه را بآن ادراک شیرین بخورد
کنند و آب چشمها از برای این شور است که مادهٔ آنها پیه است و اگر شور نمی‌بود اینها را میگداخت
و آب بینی سرد و تر است تا مادهای کثیف دماغ دفع شود و اگر دفع نمیشد دماغ ثقیل و کرم
در آن بهم میرسید و در حدیث دیگر فرمود اگر رطوبت بینی نمی‌بود و محافظت دماغ نمیکرد دماغ
از حرارت روان میشد و در کتاب خصال از امام موسی کاظم علیه السلام روایت است که خدای عزوجل
در عالم منصب ساخته یکی را در بلندی است و دیگر در پایین است و تمام آن در عالم دو زن

دگر

ترکیب کرده و آن را گرد و مدور آفریده چنانچه سر آدمی مانند قبهٔ فلک است و موی او مانند عدد ستارها
و چشمهای او مانند آفتاب و ماه و دو شکاف بینی او مانند جنوب و شمال و گوشهای او مانند
مشرق و مغرب و نگاه او مانند برق و آواز او مانند رعد و رفتار او مانند رفتار ستاره و نشستن
او مانند شرف آنها و خواب او مانند هبوط آنها و مردن او مانند احتراق آنها و در پشت او بیست و چهار
فقره آفریده مانند عدد ساعات شبانه روز و سی روده در او آفریده بعدد سی روز ماه و دوازده پیوند در او
آفریده بعدد دوازده ماه سال و سیصد و شصت رگ در او آفریده بعدد سیصد و شصت روز سال
و سیصد و پنج و دوازده عضو در او آفریده و آن مقدار کشش طفل است در شکم مادر و چهار آب در او
آفریده آب چشمهای او شور است تا در گرما نگدازد و در سرما منجمد نشوند و آب گوشهای او تلخ است
تا جانورها داخل آن نشوند و آب منی را در پشت او آفریده تا فاسد نشود و آب شیرین را در دهان
او آفریده تا طعم طعام و شراب را بیابد و او را مرکب از نفس و جسد و روح آفریده و روح
تا در دنیاست از او مفارقت نمیکند و نفس در خوابها با او میباشد و جسم کهنه میگردد و خاک میشود
وصل بعضی از علما گفته اند که از آیات عظیمهٔ الهی انسانیت که مخلوقست از نطفه و خدای
عزوجل ذکر نطفه در بسیار موضعی از قرآن مجید نموده و مقصود تأمل و تفکر در آنست چنانچه
قطره‌ای است چون پیه و اگر عضوی باد بر آن وزد فاسد و گندیده میشود و خدای عزوجل آن را از صلب
پدر و رگهای سینهٔ مادر بزنجیر محبت و شهوت بیرون آورده و با آب حیض تربیت داده و در دو لیتی
سفید لعبه سرخ روشنی گردانیده و بعد از آن قطعه گوشتی ساخته و از خلال متشابه آن را استخوان منقسم کرده
با استخوان و پی و رگ و گوشت و از اینها اعضای ظاهره آفریده چنانچه سر را مدور گردانیده و چشم

و گوش و بینی و دهن و سایر اعضا مناسب آن را شکافته و دست و پا را دراز گردانیده و سرهای
آنها را منقسم ساخته به انگشتان و انگشتان را به پنج قسمت کرده و از استخوان و رگ و پی و گوشت
اعضای باطنه نیز آفریده مانند دل و معده و جگر و سپرز و شش و رحم و کیسه بول و رودهها و
هر یک را بشکل مخصوص و مقدار مخصوص از برای عملی مخصوص آفریده و هر عضوی از این اعضا را
مرکب از چند چیز کرده مثل اینکه چشم را مرکب از هفت طبقه گردانیده و از برای هر طبقه صفتی مخصوص
و هیات مخصوص مقرر داشته و اگر اندک تغییری در یکی از آنها حادث شود دیدن میسر نخواهد بود
و اگر خواهیم که عجایب و آلات هر عضوی را بیان کنیم عمرها در آن وفا نکند تامل کن در استخوانها
با این قوت و صلابت چون از نطفه تنک رقیق آفریده شده و بعد از آن استون بدن کرده
و مقدار و شکل آنها مختلف است کوچک و بزرگ و طویل و مستدیر و مجوف و بی جوف
و عریض و باریک میباشد و چون آدمی محتاج بود به حرکت استخوانها را متعدد گردانیده و در میان
آنها مفصلها آفریده و به تارها محکم کرده تا حرکت آسان باشد و در یک استخوان مفصل زیادتی
و در استخوان دیگر گودی آفریده تا داخل آن شود و ممتنع از حرکت نکند تامل کن در اینکه سر مرکب از
پنجاه و پنج استخوان است و همه در شکل و مقدار مختلفند و اگر چنین نمیبود مدور نمیشد و بعد از آن
سر را بر گردن سوار کرده و آن را از هفت مهره مجوف مستدیر خلق کرده و هر یک از آنها را
بهیات خاصی آفریده و گردن را بر پشت سوار کرده و آن را از بیست و چهار مهره ترکیب داده
و همچنین هر عضوی که هست از چندین استخوان و عدد آنها در بدن آدمی دویست و چهل و هشت استخوان است
سوای استخوانهای ریزه که رخنههای مفاصل با آن پر شده و تامل کن در عضلات که آلات حرکت

دادن استخوانند و عدد آنها پانصد و بیست و نه عضله است و عضله مرکب است از گوشت
و پی و تارها و پردهها و هر عضله در شکل و مقدار مخالف دیگری است و از برای حرکت دادن حدقه
و پلک چشم بیست و چهار عضله خلق شده که اگر یکی از آنها کم و زیاد باشد حرکت آنها ممتنع
است و همچنین هر عضوی به عدد مخصوص و قدر مخصوص است و شرح یک یک از آنها
و رگها و شریانها و محرک آنها و عدد و منبت و شعبههای آنها و حکمتها که در آفرینش آنها رعایت شده
غیر متناهی است و تمامی اینها از قطره آبی آفریده شده و هرگاه صنع الهی و حکمت او
در قطره آبی چنین باشد آیا چه صنعتها و حکمتها در آفرینش ملکوت آسمانها و ستارهها
و اوضاع و اشکال و مقادیر و اعداد آنها و اختلاف صورت و مواضع و مشارق و مغارب
آنها رعایت شده باشد و هیچ ذره از ملکوت آسمان خالی از یک حکمت بلکه چندین حکمت
نیست و حال آنکه خلقت آنها محکمتر از خلقت انسان است و عجایب آنها بیشتر از عجایب بدن است
بلکه جمیع آنچه در بدن است از عجایب نسبتی به عجایب آسمانها ندارد و تامل کن در اینکه
اگر جن و انس جمع شوند و خواهند که یکی از این چیزها که از نطفه آفریده شده خلق کنند آیا قادرند
بلکه اگر خواهند که کیفیت نطفه را بشناسند عاجزند و تعجب در این است که اگر نقاشی در تصویر صورت
انسان بر صفحه سعی بسیار کند و آن را به تمامی نماید تعجب از صنعت و حذاقت و قدرت او میکنی
با اینکه هیچ یک از رنگ و قلم و صفحه و دست و قدرت و علم و اراده نقاش از او نیست چرا تعجب نمیکنی از
آفریننده انسان از نطفه با این همه نقش و نگار و حسن منظر و مقدار و حکمتهای بیشمار که یکی از
آنها حکمت هیات آفرینش دست است که طولانی آفریده شده تا به جاهای دور رسد و کف دست

آسمانها

عرایض است و بر سر آن پنج انگشت و هر انگشتی سه بند منقسمت و چهار انگشت متصل در یک صف است
و ابهام بر کناری واقع است تا آنکه بر همه بگردد و اگر تمامی خلایق از اولین و آخرین جمع شوند
و بدقت فکر نمایند که دیگر در وضع انگشتان سوای آنچه هست استنباط کنند قادر بر آن نیستند چرا
که باین وضع قابل گرفتن و دادن است اگر کف را پهن کنی طبقی میشود و هر چه خواهی بر او میتوان گذاشت
و اگر جمع کنی آلت زدن است و اگر انگشتها را نزدیک بهم سازی و بهم چسبانی و پهن کنی جاروب است
و اگر گود کنی قاشقی است که با آن آب برداری و بر سر انگشتان ناخنها خلق شده از برای زینت و
محافظت آنها از صدمات و از برای آنکه چیزهای بسیار ریزه را با آن توان گرفت و در وقت
حاجت بدن را با آن بخارند و اگر ناخن نبود آدمی در خاریدن عاجزترین مخلوقات می بود
و تامل کن در اینکه در وقت خواب نیز دست بدن را میخاراند و نیز تامل کن در اینکه طفل در وقتی
که متولد شد محتاج است بغذا و خدای عز و جل او را الهام کرد و امید به مکیدن پستان و چون
بدنش لطیف و نازکست و غذاهای غلیظ مناسب آن نیست از میان خون و سرگین شیر خالص
گوارا را بیرون آورده و در پستان جمع نموده و در پستان نکمه موافق دهان طفل آفریده و سوراخی
تنگ در آن خلق کرده که بتدریج و مکیدن طفل از آن شیر داخل شود و تا شیر میخورد دندان ندارد
و بعد از آنکه محتاج بغذاهای دیگر شد دندانهای صلب بر روی گوشت نرم بیرون آید و اگر
خواسته باشیم که مجملی از آنچه آدمی از حکمتهای اعضا و عجایب بدن مطلع شده ذکر کنیم هیچ
کتاب بحوصله آن ندارد ای برادر تامل کن در این عجایب که در تو آفریده شده و تو از همه غافل شده
و تمام عمر مشغول شکم و فرج و چیزهای دیگر داشته خوردن و خوابیدن و مباشرت کردن و با مردم

مخالصه نمونه است و همه حیوانات تسلط با تو شریکند و امتیاز آدمی از آنها بنظر در ملکوت آسمان
و زمین و عجایب آفاق و انفس است چرا که آدمی باین در سلک ملائکه مقربین منسلک میشود
و با گروه نبیین و صدیقین محشور میگردد و بحضرت رب العالمین مقرب میشود و این حالت اگر چه
در غیر آدمی یافت نمیشود ولیکن جمیع ذرات بزبان حال ناطقند بجلالت و عظمت
خالق خود و شاهدند بر کمال حکمت و قدرت او و نغمههای روحانی بار ارباب قلوب سماع میکنند
و میگویند آیا ما را و صورت و ترکیب و صفات و منافع و اختلاف حالات و کثرت فواید
ما را نمی بینید آیا گمان میکنید که بخودی خود بهم رسیده ایم یا کسی از ابنای جنس شما ما را ایجاد کرده
و هر گاه کلمه مرکب از سه حرف را در صفحه نوشته ببینی یقین میکنی که این صنعت آدمی صاحب اراده
و علم و قدرت و کلام است چرا نظر نمیکنی بعجایب خطوطی که بقلم الهی بر صفحات روی زمین
نوشته شده و بچشم سر ذات و صفات و حرکات و اتصال قلم او را بجانب نوشتن آن
دیده و همیشه نطفه را صاحب هوش و گوش و شعور روحانی میگوید که آیا ما را نمی بینید در ظلمت اندرون
و در میان خون حیض در ارحام بر ما خطها و صورتها بر روی نطفه ظاهر میشود و نقاش روی چشم و ابرو
و بینی و دهن ما نقش میکشد و تازه بتازه نقش ظاهر میگردد و اثری از نقاش در درون داخل و خارج
نه و در رحم مادر نیست و پدر و مادر و نطفه در رحم خبر از این ندارند آیا این نقاش عجیب تربیت
یا نقاشی که بقلم صورت عجیبی میسازد و اگر در مرتبه ملاحظه نمیدید فرا میگیرید و جالب انگاره
آن نقاش بلطایف نطفه و جا آن و جمیع اجزای آن مدبر و ملاحظه نطفه و تصاحب با آن
میرسد و اگر از این تعجب میکنی تعجب کن از تعجب نکردن که آن عجب همه عجایبات فسبحان الله

عن وصف الجاهلین و تبارک الله احسن الخالقین **فصل** روایت که روزی حضرت امیر المؤمنین سلام الله
علیه با جمعی سخن میکرد و یهودی حاضر شد و گفت یا ابن ابی طالب اگر فلسفه را دانی اکنون مرتبه عظیم خواهی
داشت آنحضرت فرمود از فلسفه چه میخواهی آیا چنان نیست که هر کس طبیعتش معتدلست مزاجش صافیست
و هر کس مزاجش صافیست اثر نفس در آن قوی ترست و هر کس اثر نفس در آن قویست بلند میشود بمقامات
علیه و هر کس تزکیه کند بتبعات علیه متخلق باخلاق نفسانیه میشود و هر کس متخلق شد بوجه تحقیق میشود
انسانیت و از مرتبه حیوانیت بیرون می آید و داخل ملکیه میشود و بالاتر از این مرتبه نیست پس یهودی گفت
الله اکبر یا ابن ابی طالب جمیع فلسفه را در این کلمات بیان کردی خدا از تو راضی باشد و از کمیل بن
زیاد روایت که حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه گفتم میخواهم نفس مرا بمن بشناسانی فرمود کدام نفس را گفتم
یک نفس میشود فرمود نفس چهار است نامیه نباتیه و حسیه و ناطقه قدسیه و کلیه الهیه و هر یک
از اینها پنج قوت و دو خاصیت دارند اما پنج قوت نامیه نباتیه ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و مربیه
و دو خاصیت آن زیاده و نقصانست که در آن واقع میشود و مبدء منشاء این از جگرست و پنج قوت حسیه
نباتیه سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است و دو خاصیت آن رضا و غضب است و منشاء آن قلبست
و پنج قوت ناطقه قدسیه فکر و ذکر و علم و حلم و زیرکی است و دو خاصیت آن نزاهت و حکمت و این
منشاء ندارد و شبیه است بنفوس ملکیه و پنج قوت کلیه الهیه بقاء در فناء و نعیم است در شقاء و عز
در ذلت و فقر در غنا و صبر در بلا و دو خاصیت آن رضا و تسلیم است و مبداء این
از خدا و معاد این بخدا است خدای عز و جل فرمود و نفخت فیه من روحی و فرمود یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و عقل در میان این نفسها واقع است و روایت کرد اعرابی از

آنحضرت

آنحضرت سؤال از نفس کرد فرمود از کدام نفس سؤال میکنی گفت یا نفس متعدد است فرمود بلی
نفس نامیه نباتیه و نفس حسیه حیوانیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس الهیه ملکوتیه کلیه گفت
نباتیه کدام است فرمود قوتی است که اصل طبایع اربع است یعنی رطوبت و یبوست و حرارت
و برودت و ایجاد آن وقت سقوط نطفه است در رحم و قرارگاه آن جگرست و ماده آن از
غذاهای لطیفست و کار آن نمو و زیادتیست و سبب مفارقت آن اختلاف متولداتست
یعنی خون و صفرا و سودا و بلغم و هرگاه مفارقت نماید عود میکند بآنجا که اول آمده بود عود ممازجت
نه مجاورت گفت نفس حیوانیه کدام است فرمود قوتی است فلکیه و حرارتی است غریزیه
اصل آن افلاکست و بدو ایجاد آن وقت ولادت جسمانیه است و کار آن حرکت و حیات و
ظلم و ستم و غلبه و کسب اموال و شهوات دنیاویه است و قرارگاه آن دلست و سبب مفارقت
آن اختلاف متولدات است و هرگاه مفارقت نماید عود میکند بآنجا که اول آمده بود عود
ممازجت نه عود مجاورت بانکه صورتش معدوم و وجود فعلش باطل و ترکیبش مضمحل میشود
و گفت نفس ناطقه قدسیه کدام است فرمود قوتیست لاهوتیه و بدو ایجاد آن وقت ولادت
دنیویه و قرارگاه آن علوم حقیقیه دینیه و مواد آن تأییدات عقلیه و کار آن معارف ربانیه
و سبب مفارقت تحلیل رفتن آلات جسمانیه است و هرگاه مفارقت نماید عود مینماید بآنجا
که آمده بود عود مجاورت نه عود ممازجت گفت نفس لاهوتیه ملکوتیه کلیه کدام است فرمود قوتیست
لاهوتیه و جوهریست بسیط و بالذات حیات دارد و اصل آن عقلست و از عقل ناشی و از آن ماخوذ
شده و بآن راهنماست و اشاره بآن میکند و هرگاه کامل شد و شباهت بآن بهم رسانید

عمده بان میشاید و موجودات از آن پیدا شده‌اند و بدان که تحصیل کمالات بدن رجوع میکنند و آن آثار
العلیه عالیه و شجره طوبی و سدرة المنتهی و چشمه الماء است هر کس از اشباه شقی میشود و
هر کس آن را سلوک نماید شقی و گمراه و غاوی میشود و کشف عجایب چیزهاست و نمونه که جوهر است حجاب
ادراک و محیطست بهمه چیز از همه جهات و عارفست بهر چیزی پیش از وجود آن و علت موجودات
و نهایت مطالبست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که صورت انسانیه بزرگترین
حجتهای خداست بر خلایق و کتابیست که خدای عز و جل او را بدست خود نوشته و هیکلی است
که بنای او بحکمت شده و مجموع صورت عالمهاست و مختصریست از علوم که در لوح محفوظ ا
وشته است بر هر غایبی و حجتست بر هر منکری و صراط مستقیمست بهر خیری و صراطیست که در میان
بهشت و دوزخ کشیده شده است و شرح آیات و اسرار و حکمتهای الهی و عجایب و غرایب زیاده از
نامتناهیست و احصای آن از جمله محالاتست و مجملی از آنها در این کتاب گفته شد باب پانزدهم

در شرح اعضای انسان و فواید آن بدانکه فایده معرفت تشریح اعضای انسان آنست
که آدمی مطلع شود بر حکمتهای بالغه لطیفه الهی و قدرت کامله شریفه نامتناهی که دلالت بر کمال قدرت
و وجوب الوهیت او میکند و بدانکه خدای عز و جل چون ترکیب بنیه انسان را ترتیب داده و هر عضوی را
بعضوی دیگر برگها و پیها و پرده‌ها و تارها و غیر ذلک چون متصل گردانیده و تفکر در این
شده عجایب قدرت بدایع و حکمت نماید و این باعث آن شود که در تمام عمر مشغول تحمید و تمجید
و ذکر و شکر و ثنای خداوند تعالی گردد و آگاه شود بر دقایق الطاف و حقایق نعمتها و عظمت کرمهای
حق تعالی جل و علا و ظاهر شود بر او که در هر جزوی از اجزای او خواه مفرد و خواه مرکب حکمت و رحمت و کمال و حسن است

بیمار

بسیار و خود را حقیر شمرد و عمر را صرف نکند مگر در چیزی که صلاح دنیا یا ثواب آخرت از آن
باشد و آن چیز عبارتست از طاعت خدا و رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم و ملاحظه نماید
که این ترکیب چه مقدار صنعت و نقش و نظام دارد و چه مقدار حسن و اتقان و احکام در آن
رعایت شده و ابتدا شروع در مطلب کنیم که چون نفس حیوانی از عالم ملکوتست و از نشأه
ایست لطیف و نورانی و بدن از عالم ملکست و از نشأه ایست کثیف و ظلمانی و قدر چیزی
در چیزی تصرف میکند که میان آنها مناسبتی باشد پس ناچارست که در میان نفس و بدن
متوسطی باشد که از جهتی مناسبت بنفس و از جهتی دیگر مناسبت ببدن داشته باشد تا
تصرف نفس در بدن میسر شود و آن متوسط جوهریست حار لطیف نورانی شفاف و آن را روح بخاری
مینامند و آن مرکب نفس و قوتهای آن و کرسی ملایکه است و بحیات نفس حیات دارد و مادام
که نفس تعلق به بدن دارد باقیست و هر گاه از آن جدا شود فانی میشود و بفرمان خدا حیات
بدن باقیست بواسطه نفس و هر عضوی از بدن که روح بآن نرسد مرده است مانند هر گاه عضوی
سنگین شده که روح در آن حرکت نمی‌تواند نمود آن موضع بی حس میشود و مدتی حس و حرکت نمیدارد
و هر کس نبض را ملاحظه نماید حس بحرکت آن میکند و منبع روح بخاری قلبست و از آن با
اعضای عالیه و سافله میرود و آنچه از آن میل بالا کرد متوجه دماغ میشود و برطوبت رگهای
منجمد گردد و برودت دماغ معتدل میشود و از آنجا بسایر اعضای میرود که متحرکه میرود و در حس بدن
منتشر میگردد و آن را روح نفسانی میگویند و آنچه از آن میل بپائین کرد متوجه جگر میشود که از آنجا
رگهایی که حس کنند و آن مبدأ قوتهای نباتیه است در عمق اعضای بدن پهن میشود و از آن روح

طبیعی میگویند و روح بخاری از لطیف خلطها از خون و بلغم و صفرا و سودا حادث میشود چنانکه
اعضا از کثیف آنها بهم میرسد و اول چیزی که از غذا حادث میشود خلط اربعه است از برای
آنکه هضم اول غذا در دهن است چرا که سطح دهن متصل است بسطح معده بلکه هر دو یک سطح‌اند و
از معده در دهن قوت هاضمه یافت میشود و از این است که آنچه خاییده شد طعم دیگر اول را
نمیدارد و از دهن که بمعده منتقل شد بسبب حرارت معده و دیگر حرارتها که محیط باطراف
معده هضم تام می یابد و غذا با آبها که آشامیده شده کیلوس میشود و آن جوهریست روان شبیه
بکشکاب تنک و بعد از آن لطیف کیلوس از معده و روده ها جذب میشود و از راه رگهای بسیار
ضعیف که متصل‌اند بروده ها داخل باب الکبد میشود و آن رگیست متصل بجگر و از آنجا
آهسته آهسته بتدریج داخل جگر میشود گویا که جگر از اعلا الاتصال از معده و روده میمکد و آنچه جذب
میشود از آنکه پرده رگها تنک و نازک‌اند درین میانه طبخ می یابد و در جگر قرار گرفت بحرارت
آن حرارت غریزی بهم میرساند و در هر هضمی چیزی مانند کف بالا می آید و چیزی مانند دُرد
بته می نشیند و چیزی مانند سفیده تخم مرغ در آن بهم میرسد و آن کف صفرا و دُرد سودا
و خام بلغم است و صافی همه هر هضم که طبخ یافته خون است که غذای حقیقی است از اعضای بدن و هرگاه
استحاله کیلوس بخون تمام شد آب از آن جدا میشود و از طرف بالای جگر جذب شده داخل رگی
میشود که بکلیتین می آید و قدری از خون که غذای کلیتین شود با خود می آورد و هرگاه در آنجا قرار
گرفت خون غذا از آن میشود و آب صاف و خالص شده بمثانه میرود و مثانه عبارتست از کیسه بول و از آنجا
از مجرای بول بیرون می آید و اما کف صفراوی از جانب پایین جگر از راه بالا رگ باب الکبد که بسر

آن

آن متصل است بجگر و سری دیگر متصل است بکیسه زهره و داخل آن میشود و در آنجا جمع گردیده
و از آنجا داخل روده ها میشود و از تندی و تلخی که دارد دفع ثفل و فضول مینماید و باعث تنقیه
روده میشود و باآن ثفل از مجرای غایط بیرون می آید و احساس تقاضای حاجت از آن است صفرا
روده ها و عضله مقعد را میگزد و دُرد سوداوی از جانب پایین جگر از طرف مقعر جگر داخل سپرز
میشود و در آنجا قبض و ترشی بهم میرساند و از آنجا بتدریج بفم معده میریزد و بسبب قبض و
ترشی که دارد او را بحرکت در می آورد و احساس گرسنگی میکند و خواهش طعام مینماید و از
با ثفل و فضول بیرون می آید و آنچه خون صافیست متوجه اعضا میشود و منقسم میشود در میان شعبهای
رگ عظیمی که مجوف است و از طرف بالا محدب جگر روییده است و از آنجا داخل میشود در رگهای
ضعیفتر و ضعیف تر تا برگها چند که مانند رگهای باریک مانند مو میشود و از دهن آنها بسبب ترشح باعضا
میرسد و بلغم از این جهت که هضم کامل نیافته ظرف مستقلی ندارد که در آنجا جمع شود
آنچه از آن [illegible] میشود از هضم مستعد بخون میشود و آنچه از آن بسوده ها منتقل میشود و به
صفرا با ثفل بیرون میرود و قدری از آن در بدن باقی میماند که مثل خون غذای اعضا شود و از
برای حرکت مفصلها و ترطیب رطوبتها بآن محتاج است و هر خلطی که از راه دهن بر می آید
باب دهن یا از سر در غایت غلیظی داخل دهن شده و بیرون آید از بلغم است مانند و هر آنکه
خون و آنچه جاری مجرای لعاب است از اخلاط در میان رگها سیم مرتبه هضم مییابد و قوت
بعضو رسید چهارم مرتبه هضم میشود پس مراتب هضم چهار است اگرچه در هر تغیر و استحاله
از غذا میشود و علامت هضم غیر متناهی میگردد و در هر مرتبه از آن چهار مرتبه فضله بهم میرسد

فضلهٔ هضم اول معده است که از راه روده‌ها دفع میشود و فضلهٔ هضم دوم جگر است یا صفرای
ازان بول دفع میشود و تتمه از راه سپرز و زهره دفع میشود و فضلهٔ هضم سیم در رگها و فضلهٔ
هضم چهارم در عضوها است و ان گاهی طبیعی است و گاهی غیر طبیعی و غیر طبیعی گاهی بدون استحاله
دفع میشود مثل خون و خو است در رعاف و گاهی از راه استحاله و ناخنی دفع میشود مثل چرک
و آنچه استحاله تمام یافته یا صلاحیت غذا دارد همچنان مثل نفخ با قسمی که در دل است یا صلاحیت غذا
ندارد مثل چرک که از روده و فم محجر میشود و آنچه دفع ان طبیعی است یا متصلست ببدن مانند ناخن و موی
و یا غیر متصلست و آن گاهها بسیار دفع میشود مثل منی و ودی و حیض در [illegible] و لادت و لعاب
دهن و مثل آنچه ماده شیر و چرک گوش و چرک بدن میشود و آنچه بستیجات بخار میشود و فصل بدانکه
خدای عزوجل اعضای حیوان را بسیار مختلف آفریده از برای حکمتها و مصلحتها و بسایط آنها استخوانست
و پی و عضله و پرده و رگ و بعضی از آنها که شبیهند بآن مثل پیه و گوشت و پیه در طوبت و غضروف
و آن استخوانیست نرم که قابل خمیدنست و مرکبات آنهاست و دماغ و چشم و گوش و بینی و
دهان و زبان و حلق و حنجره و گردن و نخاع و آن جسمی سفید چرب و نرمیست و پهلو و سینه و کتف و
بازو و ساعد و کف و انگشتان و ناخن و شش و قصبهٔ شش و دل و معده و روده و جگر و کیسهٔ زهره و
سپرز و مثانه و پستانها و خصیه‌ها و ذکر و رحم و ران و ساق و قدم و چهار چیز ازینها رئیسند و آن
دماغ است و دل و جگر و خصیه‌ها از برای آنکه اول منشا حس و حرکت و دوم منشا حیات و سیم
منشا غذا و چهارم منشا نسلست و سه چیز اول بهم پیوسته و بیکدیگر محتاجند اگر جگر نباشد غذا
باعضا نخواهد رسید و از هم خواهند پاشید و اگر حرارت دل بجگر نرسد کار آن تمام نخواهد شد

و اگر دماغ

و اگر دماغ بر رگهای دل گرم نشود و جگر غذا بآن نرساند کار آن تمام نخواهد شد و اگر دماغ عضلهٔ
سینه را حرکت ندهد نفس کشیدن میسر نمیشود و دل که منشا حرارت طبیعی است باید [illegible]
ولیکن رئیس مطلق دل است و اول عضوی که در حیوان متکون میشود آنست و بروح محلی
حس و حرکت از ان بدماغ و از آنجا بسایر اعضا میرسد و روح محلی مبدأ غذا و نمو است
از دل بجگر و از آنجا بسایر اعضا میرسد فتبارک الله احسن الخالقین فصل انواع
استخوان از برای مصلحتها و حکمتهای مختلف آفریده شده چنانچه طویل و عریض و کوتاه
و باریک و مجوف و غیر مجوف میباشد و بسبب بعضی از آنها بدن بسبب ستون [illegible]
و بعضی مانند سپر محافظت میکند و بعضی مانند سلاح اند در دفع صدمات بآنها میشود و بعضی از
برای ربط میان مفصلهاست و بعضی معین عضله اند در حرکتها و استخوانها قوام بدنند و آنها
بدن برپاست و ازین جهت است صلب آفریده شده و آنچه از آنها محتاج الیه حرکت هستند
تجویف آن بیشتر است و جوف آن در میانست تا غذا از هر یک نسبت بآن برسد و فایدهٔ
زیادتی تجویف آنست که سبک باشد و فایدهٔ مجوف داشتن آنست که جرم استخوان صلب تر
باشد و فایدهٔ صلابت آنکه در حرکتهای عنیف نشکند و فایدهٔ مغز آنست که غذای آن شود و همیشه
تازه باشد و از حرارت حرکت از هم نپاشد و آنچه میباید محکمتر باشد جوفش کمتر است و آنچه
میباید سبکتر باشد جوفش بیشتر است و بعضی از استخوان قابل خمیدنست تا غذا از آن [illegible]
داخل آن شود و همهٔ استخوانها بهم نزدیکند و در میان آنها مسافت بسیار نیست و از برای این تمام
بدن یک استخوان نیست که اگر بعضوی آفتی یا شکستگی رسد بسایر عضوها متألم نباشند و فایدهٔ

دیگر آنکه حرکتهای مختلف ممکن نمی‌شود و از برای این است که هر یک به هیات و شکلی خاص آفریده
شده‌اند و استخوان جمجمه سفید و در سر هر استخوانی بلندی و در سر دیگر گوی آفریده شده تا
مفصلها به یکدیگر متصل شوند و حرکت آسان گردد و عدد استخوانها دویست و چهل و هشت عدد است
و در مناقب از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که خدای عز و جل در بدن انسان دوازده وصل آفریده
آفریده و دویست و چهل و شش استخوان و سیصد و شصت رگ و رگها تمام جسد را آب
میدهند و استخوانها از آن نگاه میدارند و گوشت استخوان را نگاه میدارد و پی گوشت را نگاه
میدارد و در هر دست و هر استخوان آفریده که در هر دستی چهل و یک استخوان باشد الخ
در کف دست سی و پنج عدد است و در ساعد دو عدد و در بازو یک عدد و در کتف سه عدد و مجموع
اینها چهل و یک است و همچنین در دست دیگر و در پا چهل و سه استخوان آفریده و در قدم سی و پنج عدد و در
ساق دو عدد و در زانو سه عدد و در ران یکی و در بالای ران دو عدد و همچنین در پای دیگر و در
ستون فقرات هجده فقره و در هر یک از پهلوها نه عدد و در گردن هشت عدد و در سر سی و شش عدد و در دهن
بیست و هشت عدد یا سی و دو عدد مؤلف گوید حساب دلالت بر این میکند چه دندانها از استخوانها
نشمرده چنانچه بعضی از اطبا برین رفته‌اند و فصل بدانکه عصب جسمی است نرم و محکم و طولانی
و با حس سپید مانند ریسمان که اندرون آن پر است و منشا آن از دماغ است و بواسطه آن حس و
حرکت بسایر اعضا میرسد و باعث بسته شدن گوشت است و تقویت مینماید و شبیه به پی
متصل باستخوان نمی‌باشد بلکه با آن گوشت در کمال ضعیف میباشد و عضله عبارتست از پی که
با آن گوشت غلیظی و رگهای پرده‌ای ضعیف باشد و بر روی پرده عضله پرده بسیار نازکی میباشد بلکه

بلکه

جمیع احشا را از اندرون در تحت پرده می‌پوشاند و پرده عبارتست از جسمی بسیار نازک لطیف که از پی
و رگها مانند بوریا بافته شده باشد و فایده آن حس کردنست و محافظت اعضا به هیاتی که میباشد
و اما رگها دو نوعست یکی آنست که حرکت میکند و شریان میدارد و منشا آن دلست و این نوع
رگها را شرایین میگویند و هر یک از آنها دو حرکت میدارند انقباضی و انبساطی و بحرکت انقباضی
بخار را از دل رفع میکنند و بحرکت انبساطی نسیم را به دل میرسانند و کسب حرارت طبیعی از آن میکنند
و باین حرکت روح و قوت حیوانی و حرارت طبیعی در جمیع بدن منتشر است و همه رگهای ضربان دار از دو
پرده اند تا محکم باشند الا رگی که در ریه آن یک پرده است تا حرکت کردن او بسرعت آسان
باشد و در میان آن دو گیست در گردن که آنرا شاه رگ میگویند و آنچه دو پرده دارد پرده‌اش هم
محکم ترست تا مقاومت حرکت روح توانند نمود و نوع دویم از رگها ساکنند و منشا آنها جگرست
و آنها را آورده میگویند و کار آنها پاک کشیدن غذاست بجگر و باز رسانیدن غذا از
جگر بسایر اعضا و تمامی اینها یک پرده‌اند مگر یک رگ و ریشه‌ها که آن دو پرده دارد
از برای آنکه در جوف راست دل نافذست و غذای لطیف خوش را بدل رساند و عدد همه
رگها سیصد و شصت عدد است و در علل از حضرت صادق علیه السلام روایتست که در فرزند آدم
سیصد و شصت رگ آفریده شده صد و هشتاد رگ آنها متحرکند و صد و هشتاد ساکنند
اگر متحرک ساکن شود خواب نخواهد کرد و اگر ساکن متحرک شود نخواهد خوابید و غضروف نرم تر
از استخوانست تا آنکه کج توانند شد و صلب تر از سایر عضلات و فایده‌اش آنست که
عضو نرم باستخوان سخت بی‌واسطه متصل شود چه که اتصال نرم و سخت بدون توسط متخلخل آزار و فساد

نشو و نما نکند و اگر گردیم اعضای متشابه الاجزاست که سایر اعضا مرکب اند از اینها و تمامی اینها از نطفه حاصل میشوند
غیر از گوشت و پیه که این دو از خون بهم میرسند و ابتدای خلقت بچه آنست که آب مرد در رحم
حاصل شده مانند خمیری که بر هم زده شود و بعد از آن بتدریج اندک تغییری بهم میرساند و شبیه
میشود بکف و در زمین کاشته شود و آنرا نطفه میگویند و بعد از آن در آن نقطه‌های خون از خون
حیض بهم میرسد و آنرا علقه میگویند و بعد از آن خطی سرخ ظاهری در آن بهم میرسد و شبیه بخون
منجمد است و بادکی در میان آن پیدا میشود و بتدریج بزرگ میگردد و آنرا مضغه میگویند
و بعد از آن اعضای رئیسه از یکدیگر ممتاز میشوند و از برای سایر اعضا نقشهای بسیار خفی ظاهر
میشود و آنرا جنین میگویند و بعد از آن حرکتهای ضعیف قوی میکنند و از رحم منفصل میشود تا وقت
ولادت و اشاره باین مراتب است آیه و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی
قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و شرح ترکیب اعضای مرکبه از بسایط و بیان حیات هر یک
و منافع آنها و ذکر حکمتها و مصلحتهای که در شکل و وضع هر یک از آنها رعایت شده معلوم هیچکس
نیست بغیر از خدای عز و جل و انبیا و ائمه صلوات الله علیهم و علمای تشریح اگرچه بآنچه عقلشان
رسیده چیزها گفته‌اند اما نسبت آنچه دانسته‌اند بآنچه ندانسته‌اند نسبت قطره است برابر دریا
و دانه است بخرمن و نعوذ بالله بلکه هم المقایسه حرا که آنچه گفتیم نسبت متناهی است بمتناهی
و نسبت آنها بعلم خدا نسبت غیر متناهی است بغیر متناهی و چون فهمیدن و تصور کردن آنچه
علمای تشریح در کتابها نوشته‌اند در غایت دشواریست در ترجمه آن از برای جماهیر مردمان

قلیل منفعت است بنابرین در این کتاب طی آنها نمودیم و در نسخه صحیح مجملی از آنها مسطور است که مرا
ذکاوت و فطنتی و ربطی و آشنائی با زبان تازی لغت باشد رجوع بآن کند و بسیاری از مناسبات
این باب در ابواب سابق گذشت **باب شانزدهم در شرح بعضی از نعمتهای الهی بر آدمی** در قرآن مجید
وارد شده وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر خواهید که نعمتهای الهی را بشمارید قادر
بر شمردن آنها نیستید و در امالی از حضرت صادق صلوات الله علیه در آیه و لقد کرمنا بنی آدم مرویست که
فرمود یعنی تفضیل دادیم بنی آدم را بر سایر خلق و سوار گردانیدیم ایشانرا در بر و بحر بر حیوانات
و کشتیها و روزی ایشان گردانیدیم طیبات میوه‌ها را و تفضیل دادیم ایشانرا بر بسیاری
از خلایق فرمود همه جانوران و مرغان از دهن غذا میخورند مگر بنی آدم که طعام و شراب را بدست بر میدارد
و بدهن میگذارد و این از جمله تفضیلهاست و در توحید مفضل از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمود ای مفضل اگر تأمل کنی در عالم بتفکر و تمیز خواهی یافت که این عالم مجموع
مانند خانه است که تمام اسباب و هر چه احتیاج بندگان در آن آماده است چنانچه آسمان مانند سقف
و زمین مانند فرش و ستاره‌ها مانند چراغها و جواهر معادن مانند ذخیره خانه و آنچه در آن
آفریده شده از برای انسان آماده و تملیک او شده و انواع نباتات از برای مطالب او
مهیا است و اصناف حیوانات صرف منافع و مصالح او میشود ای مفضل تفکر کن در آنچه
در این عالم موجود است از برای او چنانچه خاک از برای بنا و آهن از برای صنعتها و چوب
از برای کشتی و چیزهای دیگر و سنگ از برای آسیا و غیره و مس از برای ظروف و نقره و طلا
از برای معاملات و جواهر از برای ذخیره و حبوب از برای غذاها و میوه‌ها از برای تفنن و گوشت

از آلات خوردن و بعضی از آلات پوشیدن و بعضی از آلات صنعت حیوانات از آلات بارکشیدن و هیزم از آلات
افروختن و خاکستر از آلات آهنگری و ریگ از آلات زنبیل و امثال اینها الا نتوان شمرد و بعضی
تأمل کن در ترتیبات مثل آنکه چوب که از آلات خوردن است میباید از آن آسیا کرد و خمیر نمود و پختن
که از آلات پوشیدنست میباید ریشم از آن اصلاح کرد و تابید و بافت و درخت که از آلات میوه است
میباید از آن شاخ برید و آب داد و تربیت نمود و گیاهها که از آلات چرا آفریده شده میباید آنها را از زمین
بیرون آورد و خلط کرد و ترکیب … از این قضیه تأمل کن در هر چه آدمی را … ان از آن
غذا … و آنچه … توان کرد و آنکه … تا فارغ و بیکار نباشد و … و … کرد …
عمده معاش آدمی نانست و آب و احتیاج باب بیشتر است بنا بر این … شده که آن را …
و … شده … دارد و اگر … مثل آب … مردم … میشد …
سابق در هر … آنچه … گذشت و فصل … نعمت منقسم میشود به مطلوب
بالذات و مطلوب بالغیر قسم اول سعادت آخرت است و آن چهار چیز است بقائی که فنا با آن نباشد
و … که … آن نباشد و علمی که جهل با آن نباشد و ثروتی که درویشی با آن نباشد و نعمت حقیقی
اینست و از این جهت … صلی الله علیه و آله و سلم … لا عیش الا عیش الآخرة … و قسم دوم
منقسم میشود بچیزی که نزدیکتر باشد بمقصود مثل فضیلتهای نفسانی و دورتر از آن هر چه …
باشد مثل فضیلتهای بدنی و بعد از آن آنچه نزدیک بآن باشد مثل اسبابی که بکار بدن آید
و بعد از آن آنچه جامع باشد میان اسبابی که داخل در نفس است و اسبابی که خارج از آن …
… پس نعمت چهار نوع است اول فضائل نفسانی و آن منقسم به چهار قسم میشود علم …

و آن علم نجوم است و ملائکه و کتب و انبیاء و پیغمبران و روز آخرت و علم معامله و علم اخلاق و عبارت از
عفت و عدالت و هر کدام از شهوت است و از عدالت رعایت حد وسط در چیزهاست و اینها عفت ترک معاصیست
غالب اوقات بدون فضایل بدنی تمام نمیشود و آن چهار چیز است صحت و قوت و جمال و طول
عمر و هر کدام از جهات استوای خلقت است و اینها بدون اسباب خارجیه که بکار بدن آید تمام
نمیشود و آن چهار چیز است مال و جاه و اهل و خویشان خوب و هیچیک از اینها منتفع نمیتوان شد
مگر بآنچه جامع است میان اسباب داخله و خارجه و آن چهار چیز است هدایت و ارشاد و تسدید
و تایید و هر کدام از هدایت معرفت بخیر و شر است و از ارشاد عنایت الهی است که معین آدمی باشد
و هر کدام از تسدید … حرکات … متوجه بسمت مقصود … و از تایید آنچه جامع همه باشد …
باطنی و مساعدت اسباب ظاهری پس مجموع نعمتهای مطلوب بالغیر شانزده است و اینها
تمام نمیشود مگر بآنچه خدای عز و جل به بنده خود انعام نماید از فهم صافی و بالغ و گوش شنوا و دل
بینا و معلم ناصح و مال زیاده از کفاف و عزت قوم مانع ظلم اعدا … و هر یک ازین اسباب …
اسباب دیگرست و همچنین تا منتهی شود به دلیل المتحیرین و ملجأ المضطرین و آن رب الارباب و مسبب
الاسباب است و چون این اسباب طول بسیاری دارد و استقصای آنها ممکن نیست و ما
در مقام … نموده در بیان کثرت نعمتهای الهی و تعذر احصای آنها ذکر میکنیم و میگوییم …
نعمتهای جامعه شانزده نوع است و یکی از آنها صحت بدنست و اگر خواسته باشیم در استقصای
اسباب … که با آنها این نعمت تمام شود قادر بر آن نیستیم و لیکن … از اسباب صحت …
و ما مجملی از اسباب نعمت الهی … درین فصل … استقصا ذکر میکنیم

فصل اول بدانکه خدای عزوجل اگرچه نبات را کامل تر از معدن آفریده اما قادر بر طلب غذا نیست
و اگر غذا بآن نرسد خشک میشود و از جمله نعمتهای الهی بر آدمی آنکه در آن آلت حس و آلت طلب غذا
آفریده و حکمتها در ترتیب حواس که آلت ادراکند رعایت شده اول لامسه را که از لوازم آنست که اگر
حیوان با آتش سوزانند یا شمشیر بر بدن او زنند ادراک کند و از آن فرار کند و اگر غیر از این حاسه نبود طلب غذا
از جای دور متعذر بود پس خدای عزوجل حاسه شم را آفریده که به بوئیدن ادراک آن را بکند و
باین نیز تمام نمی شد که در کدام موضع است و چشم از لوازم است که ادراک آن را بکند و بداند
که در کدام جهت است و اگر مانعی مثل دیوار در میان باشد ادراک آن نمی تواند نمود و گوش از برای
آنست که بشنیدن مطلع بر آن شود و اینها کافی نیست تا قوت ذائقه نباشد و تمیز غذای موافق
از مخالف بچشیدن نشود و اینها نیز کافی نیست تا حس مشترک که مجمع حواس پنجگانه است نباشد اگر
آدمی چیزی را که مثلا یک مرتبه دیده و چشیده و آن تلخ باشد اگر مرتبه دیگر آن را ببیند بمجرد دیدن
حکم بتلخی آن میکند و این خاصیت حس مشترک است و اشرف از اینها عقل است که بآن ادراک مضرت
و منفعت طعام میشود و کیفیت طبخ طعام و تالیف اجزا و سرانجام اسباب آن بعقل میشود و عمده
حکمتها در آفرینش آن معرفت خدا و فرمان او و معرفت حکمتهای الهی در عالم است و حکما گفته اند
حواس خمسه مانند جاسوسانند که بر اطراف مملکت یکی خبر رنگها را می آورد و دیگری خبر صداها را
دیگری خبر بوها را و دیگری خبر طعمها را و یکی خبر حرارت و برودت و نرمی و زبری را می آورد و همه جاسوسها
خبرها را ضبط میکنند و بحس مشترک می سپارند و آن در مقدم دماغ نشسته است مانند صاحب خبری که در خانه
پادشاه نشسته باشد و خبرها را از اطراف عالم جمع میکند و باو میرساند و عقل مانند پادشاه تمیز خیر و شر

آنها

آنها مینماید و حکمتهای عجیبه منظور باید و عضلها را که مانند لشکرند مرتبه ببندها میکنند و آنچه گفتیم مجملی است
از بیان نعمت ادراکات چنانکه حواس پنجگانه بعضی از آلات ادراکند و یکی از آنها چشم است و چشم
یک آلت است و لیکن مرکب است از ده طبقه مختلفه بعضی از آنها رطوبت است و بعضی پرده ها مانند پرده عنکبوت
و بعضی شبیه است بسفیده تخم مرغ و بعضی مثل یخ اند و هر طبقه را منفعتی و قدری و شکلی و عرضی و بیانی خاصی
آفریده شده که اگر یکی از آنها یا بعضی از اوصاف آنها مختل شود کمال آن عاجز و دیدن متعذر خواهد
بود و سایر حواس را قیاس کن بچشم و چشم که بقدر بادامی است هرگاه انواع نعمتها و حکمتهای
از آن در چندین مجلد بشرح نتوان نمود پس آنچه متعلق است بتمامی حواس احصاء آن چون توان نمود
فصل دوم در بیان نعمت خلق اولاد بدانکه در اکل و دیدن غذا اکتفا نکرده بلکه شهوت
و رغبت در آدمی میسازد تا او را بر خوردن بدارد و بی رغبت تمام طعام را میخورد و رغبت آن نباشد
پس اشتها و رغبت بسبب انس و نفرت از مخالف در آن باشد تا طلب موافق و فرار از
مخالف نماید و خدای عزوجل در او شهوت طعام را آفریده و از آن برای او تسلط کرده است
تا آنکه تناول غذا کند و بدن باقی ماند و در وقت سیری کراهت را آفریده تا امساک نماید و از زیاد
خوردن متضرر نشود و همچنین در او شهوت جماع را آفریده تا آنکه مباشرت نماید و نسل باقی ماند و اگر مباشرت
شرح کنیم عجایب صنع خدا را در خلق رحم و خلق منی و حیض و تالیف جنین را از نطفه و خون حیض
و کیفیت خلق خصیتین و رگهای پشت را که قرارگاه نطفه اند و کیفیت نزول نطفه
زن را از رگهای سینه او و کیفیت انقسام منی در رحم بموضع چند که در بعضی نطفه منعقد مرد
و در بعضی منعقد زن میشود و کیفیت احوال نطفه را در مضغه و علقه و استخوان و گوشت و مخ شدن

و منقسم شدن آن را بسر و دست و پا و سایر اعضا مر آینه در انواع نعمتهای ابتدای موجود شدن
تعجبها خواهی نمود ولیکن قصد ما آنست که نعمتهای خوردن شما را بیان کنیم و آنچه در شهوت
طعام گفتیم کافی نیست چرا که فوت از طعام رو مینماید و در دفع آنها چه قوت غضبی ضرورت
و این هر دو نیز کافی نیست بلکه ضرورت از وجود اراده که آنچه در عاقبت مضر یا نافع است باز
تواند دانست و آن از نوع علت و سبب آن از سایر بهایم ممتاز است **فصل سیم** در بیان
نعمت خلق قدرت و آلات حرکت بدانکه آنچه ذکر کردیم از شهوت و غضب و حواس و اراده کافی نیست
تا آنکه از برای طلب موافق و فرار از مخالف آلتی و قدرت بر حرکت نباشد اینها خدای عز و جل اعضا را
آفریده و شرح تمامی اینها طول بسیاری دارد و ما در این مقام آنچه تعلق با کل است ذکر میکنیم تا سایر
اینها برین قیاس شود پس میگوییم هر گاه دیدی طعام را از دور رفتن بجانب آن کافی نیست مگر آنکه
آن را برداری و بر دهان داشتن محتاج است بدست پس بهیات خود آفریده شده و بعد از آن باید بمعده
در رسیدن معده محتاج است بر رسیدن بدهن و خواهیدن آن بدهان پس دندانها آفریده شده
و حرکت دادن فکین و لعاب دهن و حنجره که مجرای رسیدن است بمعده و شرح عجایب
حکمتهای دهن و دندانها و فکین و زبان و حلقوم غیر متناهی است و بعد از آن در معده رسید
آن نیز از دهم استخوان و گوشت و خون شود پس ناچار است که در معده بحرارت آن طبخ یابد تا آنکه
هضم شود و بعد از هضم در استحاله آن بغذا محتاج است بجمیع آلات و ادوات که در تمام کردن
غذا مدخلیت دارند با نهایت شرحی که در باب سابق در تحقیق کیفیت غذا و عجایب مجاری از آلات
آن گذشت **فصل چهارم** در بیان اصول اطعمه بدانکه مطعومات یا ادویه است یا میوه‌ها یا غذاها و در این

که شرح داده گفتیم میسازیم و میگوییم که دانه گندم را اگر چه او بخوری تمام میشود و گرسنه
میمانی پس محتاجی که آن در نفس زیاده شود تا وفا بحاجت کند و زیاده شدن آن محتاج است بزراعت
و زراعت بزمین میسر میشود و نمو دانه در زمین محتاج است بآب و هوا و حرارت بهار و تابستان
و تأمل کن در اینکه هر یک از این چهار چیز را محتاج چند است اما زمین محتاج است به تنقیه و اصلاح
آن از برای زرع و آب محتاج است بدریاها و چشمه‌ها و قناتها و نهرها و رودخانه‌ها و زمینی که
بلندتر است آب بان نمیرسد خدای عز و جل ابرها را آفریده تا آنکه باران را بآن موضع برده و بباراند
و کوهها را از برای محافظت آب آفریده شده که بتدریج از آن بیرون آید و انهار هم محتاج
به باد که آن را حرکت دهد و بنا فرزمین خدا شود و تربیت دار کند و حدوث حرارت محتاج است
بوجود آفتاب و ستاره‌ها و گردش آنها بنحوی که مجملی از شرح عجایب آنها سابقاً در سیر (؟) شد
در نبات تمام نمیشود مگر با آب و هوا و شمس و قمر و کواکب و اینها تمام نمیشود مگر با افلاک و فایده
افلاک محتاج است بحرکت آنها و حرکت آنها میسر نمیشود مگر بملائکه که آنها را حرکت دهند و همچنین
منتهی به اسباب بعیده میشود و دست ما از آنها قاصر است از جمله ممتنعات است **فصل پنجم** در بیان جمع
اسباب اطعمه بدانکه هر طعامی در هر جا بهم نمیرسد و نظر کن که چگونه خدای عز و جل تجار را مسخر ساخته
و حرص مال و منفعت بر ایشان مسلط گردانیده و حجاب غفلت احاطه بآنها نموده و در جمعیت منفعت
تعبها و محنتها در سفرها میکشند و طعامها و انواع میوه‌ها و رایج را از مشرق بمغرب نقل میکنند
و به این جهت در صنعت کشتی و دریا سوار شدن چهارپا تعلیم آدمی شده و از برای نقل بارها چه مقدار از حیوانات
آفریده شده و مسخر سواری و بار کشیدن اند و تأمل کن که از حیوانات گوشتها بچه مقدار از اسباب و آلات

جمع حاجت است در این
مقام با محتاج اسباب سفر
ساخته شد

دهند و آلات محتاج چند و شرح اینها نهایتی ندارد و نهایتی نرسد فصل ششم در بیان اصلاح طعمه بدانکه
هیچ نبات و حبوب بدین سان چنانچه آفریده شده نتوان خورد بلکه هر یک از اینها محتاج اند باصلاحی مانند طبخ و درست
و پاکیزه کردن و استقصای اینها در هر طعامی متعذر است و در تفهیم کشف اصلاح گندم مثلی میکنیم و میگوییم
بعد از افشاندن دانه در زمین اول از او عمل ضرورت که زمین را زراعت کنند و بعد از آن گاو و بر آن اسباب
شخم زدن و کشتن و زراعت را آب دهند و کشتن و علفهای باطل را بیرون کنند بعد از آن درو کردن
و دانه را جدا کردن و پاک کردن آن و آسیا کردن و خمیر ساختن و آرد پختن تامل کن در کارها که ذکر
کردیم و آنچه را ذکر کردیم و در عدد شمرده مباشر این امر شده و عدد الات محتاج الیه مثل آهن و چوب
و سنگ و نظر کن در اعمال صنعتگران این آلات از نجار و حداد و غیره و احتیاج هر یک از اینها
باسبابی که در کار بحرها آن محتاج اند و تامل کن در فراهم کردن کوهها و سنگها و معدنها و اختلاف قطعات
زمین و اگر تتبع تمام خواهی ضرورت که دوام هر نوع کار کردن عمالان را بیک گروه تمام
نمی شود ابتدا تامل کن در چه مقدار از ملک از بلادی با ربح باران ضرورت تا قسمت نوبت باد برسد
و هر کار به یک گروه تمام نمیشود و قریب به هفت هزار کار که ضرورت در آن عمل کنند تامل کن
در کثرت اعمال آدمی در این الات مثلا سوزن که آلتی صغیر است و فایده آن در دوختن جامه است و
پنج مرتبه بر دست صانع آن در سیاست صورت آن کامل نمی شود و اگر چنانچه استیلا شهرها و تسخیر مردم
بعلمها نمی بود چرخ محتاج نمی شدی با آلت در وکردن گندم و غرابت آمده و از آن اعمال عجیب میشد
تامل کن در اینکه بنده را از نطفه پلید آفریده شده چنین اعمال عجیبه و صنایع غریبه از او صادر میشود و اگر چنین
مثلا در معرض کند و قطعه آهن منتظم نتوانستند و بر دوشی قطع چیزی نکنند و اگر خدای عز و جل هم اسباب خلق

ال شد

این آلت نیز هم محتاج میشد تم کیفیت ساختن آن بفکر خود و به استخراج آهن و ساختن الات
آن و هر یک از ما عمر نوح و عقل کامل میداشتیم از اتمام این آلت بتنهایی عاجز بودیم
چه جای ساختن سایر الات و اگر فرض کنیم که شهری از یک صانع مثل حداد و حجام یا حایک یا
خیاط خالی باشد چه مقدار اختلال بهم میرسد فسبحان الذی سخر لنا هذا و لله الحمد فصل هفتم
در بیان اصلاح مصلحان بدانکه جماعت صانعان در مصلح طعمه و غیر آن اند اگر راههای ایشان
متفرق و طبعهای ایشان مختلف میبود از هم میپاشیدند مانند حیوانات وحشی تامل کن
در خدای عز و جل چون میان دل اینها الفت و محبت عطا فرموده و همه با هم متفق شده شهرها
و خانه ها بنا کرده اند و بازارها و دکانها ساخته اند و با وجود این کارها هم مخاصمه میشود
محتاج اند به پادشاهی که از او ترسند و فرمان بردار او باشند و او اصلاح کار مردمان نماید و
تامل کن در اینکه خدای عز و جل از برای پادشاهان پیغمبران فرستاده تا اصلاح اینها نمایند و
قانون شریعت و نسق مملکت را به اینها تعلیم کنند و نظر کن که چون اصلاح پیغمبران بملائکه شده
و اینها هم نعمتی است از رب الارباب و مسبب الاسباب فصل هشتم در بیان خلق ملائکه جهان
خدا را در افعال ملائکه منحصر است در اصلاح انبیا و آوردن وحی بلکه طبقات اینها با کثرتی
که دارند منحصر اند در سه صنف از ملائکه ارضیه و سماویه و حمله عرش و تامل کن در اصلاح که غذا را
بتنهایی میسازند گویی روحانیت و ارشاد و محافظت و بدانکه هر جزئی از اجزای بدن تو بلکه هر جزئی
از اجزای نبات غذا نمی شود مگر آنکه هفت ملک یا ده یا صد در آن عمل کنند و این ملکها کارکنان
باطن اند چنانچه اهل بلد کارکنان ظاهر اند و این معنی وارد است و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة

و ملائکه ارضیه مشغول اصلاح غذای تو باشند و تو در خواب و غافل میباشی و همچنین در هر جزوی از
اجزای بدن مانند چشم و دل زیاده از صد هزار ملک در کارند و مدد ملائکه ارضیه از ملائکه
سماویه و مدد آنها از حملهٔ عرش و منتهی برحمه بهدایت و تائید وسیلهٔ خدای عز و جل و
آنچه گفتیم مجملی از نعمت اکل است اگر خواهیم کلیات مراتب نعمتها را در سایر حرکات و حاجات
بشماریم ممکن نیست چه جای آحاد و افراد آن در تحت کلیات شده تأمل کن در نعمت آنکه در چشم
برهم زدن از نعمت در پلک چشم است زیرا که چشم برهم زدن بجا بیآمدن پلک بالا و بالا
رفتن پلک پایین متحقق می شود و هر یک از اینها محتاجند از عضلات و اعصاب و بر هر پلکی
موهای سیاه رویانیده و بسیار لطف آنها روشنایی چشم جمع می شود و فایدهٔ رویانیدن موها
در پلک این است که مانع شوند از دخول چیزهای خاک و غبار هوا در میان چشم و در هر مویی چند
نعمت است یکی راستی حملش و دیگری استقامت قدش و فایدهٔ دیگر در پیوستگی موهای پلک آن است
که در وقت ارتفاع غبار اگر چشم را بپوشی چیزی نخواهد دید و اگر بگشاید غبار در داخل چشم میشود
و هرگاه پلکها را نزدیک بهم سازد موهای آن در یکدیگر میپیوندد و دیدن متحقق می شود و غبار را از دخول منع میکند
و اگر چنانچه غباری داخل چشم شود پلک آن را مثل آیینهٔ صیقل شده که بمجرد حرکت آن را بیرون میکند
و چشم را صیقل میدهد و آنکه در بعضی از ... و پردهای این نعمت و اگر این نشود هلاک میگردد
و در هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است و در هر ساعتی قریب به هزار نفس و در بعضی قریب ده
لحظه داخل می شود پس در هر لحظه هزار هزار نعمت و در هر جزئی از اجزای بدن بلکه در هر جزوی از اجزای
عالم میباشد و تأمل کن که آیا این نعمتها را میتوان شمرد و بشناسی که این همه بمحض رحمت الهی عنایت

واله

و آله و علیه السلم منکشف شد که هو خدا و خدای چه شکر ترا کنم و حال آنکه در هر مویی نعمتی بمن لطف
اصل آن بسیار نرم کرده و سر آن بسیار پاکیزه کرده آفریده و باین سبب گفته اند هر کس نعمت خدا را منحصر در
خوردن و آشامیدن داند علمش ناقص و عذابش حاضر گردیده و آنچه ذکر کردیم متعلق باکل و شرب
و عالم هر چه بسیار در عالم می بیند و بخاطرش میرسد از نعمت میشمارد و ظاهر شد که استقصای
نعمت طمع بعجایب است. وصل بعضی از علما گفته اند هر که آدمی خواهد بداند در حصار اقسام نعمتهای الهی
ممتنع است در یک چیزی تأمل کند تا از سایر چیزها بر آن قیاس شود مثلاً اعصاب منقسم میشود بعصبهای
که در دماغ و در پشت میباشد و عصبهای دماغ هفت زوج است و شکمهای بسیار از آن بافت
میشود و هر یک از اینها منقسم بشعبهای بسیار میشود و هر شعبه نیز منقسم بشعبهای بسیار باریک میشود
و هر یک از اینها در عضوی ساری است و اگر کمیت و کیفیت و وضع یکی از آنها تغییر یابد هر عضو رنج
بنیه مختل میشود و در هر یک از آنها حکمتها و مصلحتها رعایت شده و هرگاه کسی تأمل در منفعتها خواهد نمود با نعمت
و هر منفعتی از منافع آنها نعمتی عظیم است و همچنین عصبهای پشت و رگهای متحرک و رگهای
ساکن منقسم باقسام غیر متناهی میشوند و قیاس کن بر سایر اعضای بسیطه و مرکبه در ترکیب و کمیت
و کیفیت و وضع و فعل و انفعال و اقسام این باب بحر بیکرانی است ناپیدا و هرگاه نعمتهای بدن را
دانستن نمیتوانی دانست که چه نعمتها در روح و نفس عطا شده چراکه عجایب عالم ارواح بیشتر
از عجایب عالم اجسام است و هرگاه حال حیوان و آدم چنین باشد تا با احوال عالم افلاک و
ستارها و طبقات عناصر و عجایب بر و بحر و نبات و حیوان چه حال خواهد بود و از اینها با آنکه
اگر عقلهای جمیع خلایق عقل شوند و آدمی با این یک عقل تأمل در عجایب حکمت الهی در آفاق اشیا

بلکه چیزی که ادراک خواهی نمود فسبحان الله عن ادراک المتوهمین و بعضی دیگر از علما در تفسیر آیه و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها گفته اند که اشیاء بسیار است و ستارها و عرش و کرسی و جمیع ارضیات مدخل
در وجود زید مثلا دارند و تمامی اینها در حق او نعمت‌اند و جمیع این نعمتها تعلق بعدد جسم دارند و در وجود
و بقای او نیز دخیلند و نعمتهای عمرو از برای زید نیز نعمت‌اند از برای آنکه آنها بهم محتاجند و همچنین نسبت
ببکر و خالد و هر یکی بهر حیوانی از حیوانات رسیده مدخل در نظام احوال انسان دارد پس جمیع
اینها بالذات در حق زید نعمتی است و باعتبار آنکه در هر فرد فرد از افراد بشر این نعمتها نعمت
شده و اینها لا مدخل در وجود و نظام احوال زید بسبب نعمت در حق زید نیز نعمت است
و عدد این نعمتها را در عدد اشخاص و حیوانات مراتب غیر متناهی ضرب میکنیم و نیز
از این جهت وجود زید موقوفست بر وجود والدین او پس نعمت هر یک از والدین او
و هر کسی که در عصر اینها بوده نعمتی است بر زید و همچنین هر نعمتی از نعمتهای والدین عمرو و بکر
و خالد نعمتی است بر زید از برای آنکه وجود و بقای زید موقوفست بر وجود عمرو و
وجود عمرو موقوفست بر وجود والدین او و وجود و بقای اینها و سایر امور اینها
موقوفست بر جمیع نعمتهای اهل عصر اینها و اینها نیز از این جهت نعمتی است بر زید
و این عددهای غیر متناهی را در این عددهای غیر متناهی مراتب غیر متناهی ضرب میکنیم و بعد از آن
نقل میکنیم کلام را بهر عصری از اعصار و آبای هر یک از آنها تا منتهی شود بآدم و حوا و این مراتب را
در آنچه از ملائکه تعقل شده بجو ضرب میکنیم و این حسابیست که علم بشر احاطه آن نمی تواند
نمود اگر جمیع محاسبان از صبح و اول جمع شوند و خواهند که استیفای حساب بکنند مرتبه از این مراتب را ایشان

قادر بر آن نیستند با آنکه هر قطره از قطرات دریاها و هر ذره از ذرات هوا و زمین و هر برگی
از موجودات عالم ملک و ملکوت نعمتی است بر هر شخصی از اشخاص فسبحان من لا یحصی نعماؤه الا هو
وله الحمد علینا

باب هفدهم

در بیان حکمت در ابتلای آدمی در خصال از حضرت صادق علیه السلام بسند معتبر
مرویست که اگر چنین چیز نمی‌بود هیچ چیز سر آدمی را به پیش نمی‌افکند مرض و فقر و موت و با وجود
اینها رو و طیش می‌آید و در احتجاج از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت است که خدای عز و جل جمیع سکان
مردمان را آفریده محتاج است که همه آداب نفیسه و اخلاق شریفه را آراسته باشند و منبه نیست چنین مخلوقی
بجز آنکه تعلیم کند با ایشان آنچه سبب نفع و ضرر است و بشناساند با ایشان امر و نهی را و امر و نهی
بدون وعد و وعید منتج نمی‌باشد و اینها بدون ترغیب و ترهیب نمی‌باشند و اینها بدون امثال نمیشوند و ترغیب و ترهیب
و درک اینها نمیشود و لذتهای دنیا را با ایشان نمود تا استدلال نمایند بر لذتهای آخرت
با آن آلام میشود و آن بهشت است و المهای دنیا را با ایشان نمود تا استدلال نمایند بانها
بر آلام آخرت و آن جهنم است و از این جهت است که نعیم دنیا مخلوط است بمحن و سرور آن ممزوج است بکدورت
و غم و در نهج البلاغه از آنحضرت مرویست که در یکی از خطبه‌ها فرموده که خدای عز و جل عزت و
کبریا را مخصوص خود گردانیده و لعنت را مخصوص کسی کرده که در این دو با او منازعه نماید
و بعد از آن ملائکه مقربین را امتحان نمود تا متواضع از متکبر ممتاز شود و آدم را آفرید و امر کرد ملائکه را
که سجده آدم بکنند و همگی اطاعت کردند مگر ابلیس که عصبیت مانع سجده او شد و او در برابر آدم
متعصب شد و سرکرده متکبران است و خدای عز و جل او را در دنیا خوار و در آخرت بعذاب ابدی مبتلا ساخت
و اگر خدای عز و جل میخواست که آدم را از نوری آفریند که دیده‌ها را از بسیاری روشنی خیره کند و عقلها حیران آن باشند و بوی

آن مرتبه نمی‌رسیدند ولیکن اگر چنین میکرد همه کس فرمان بردار او میشد و امتحان آدم
بر ملائکه ظاهر نمیشد و آنچه خدا خواسته است که آدمیان را امتحان نماید بآنکه بعضی چیزها جاهل باشند
تا آنکه تکبر ننمایند و عجب بهم نرسانند و اگر خدای عز و جل رخصت تکبر بکسی میداد هر آینه این
رخصت را بخواص انبیا خود میداد و چنین نکرد بلکه تکبر را در نظر ایشان مکروه و تواضع را
محبوب گردانید و رویهای خود را بخاک میمالیدند و از برای مؤمنان فروتنی میکردند و همیشه ایشان
قوم مستضعف بودند و ایشان را خدای عز و جل بگرسنگی امتحان نمود و بتعبها مبتلا گردانید و پیوسته مکروهات
بایشان میرسید و از دشمنان در خوف و هراس بودند و چنین مپندارید که هر کس مال و ولد دارد
خدا از او راضی است و نه چنین است آنها علامت غضب است و امتحان متکبران بضعیفان از اولیاء خود
و بس است که چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند جامهای پشم پوشیده بودند و عصاها در
دست داشتند و با فرعون شرط نمودند که اگر مسلمان شود ملکت و عزت او باقی بماند و از ذل و فقر
ذلت آنها تعجب کرد و از روی تکبر گفت چرا بر اینها طلا نباریده اگر چنانچه خدا میخواست کلیدهای گنجهای
طلا و معادن نقره و بستانهای بهشت را باینها عطا میفرمود و چنان میکرد که مرغان آسمان و حیوانات
زمین نزد ایشان حاضر میشدند و اگر چنین میکرد امتحان ساقط میشد و نیکوکاران مستحق ثواب و بدکاران
مستوجب عقاب نمیبودند ولیکن با وجود ضعف و پریشانی قوت و جمعیت در نظرها داشتند که همه گردن
کشان مطیع و منقاد آنها شدند و اگر اولیای خدا سلطنت و مملکتی میداشتند مردم اطاعت ایشان
میکردند امتحان مردم ظاهر نمیشد و معلوم نمیگردید که طاعت مردم از راه رغبت یا از راه خوف
و از لله خدا است … متابعت پیغمبران و تصدیق ایشان از برای محض رضای او باشد و چیزی مشوب

بآن نباشد و هر چند امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بیشتر است نمی بینید که خدای عز و جل از
زمان آدم تا حال امتحان مردم را بسنگی چند کرده که ضرر و نفعی نمیتوانند رسانید و چیزی را
نمی بینند و نمی شنوند و آنها را بیت الحرام و مرجع مردم گردانیده و آن را در ناهموارترین
بقعهها و کم خاک ترین زمینها و تنگ ترین رهگذرها قرار داده و از آبادانیها و معمورها
دور گردانیده و … گردانیده و آدم ابو البشر و اولاد او را امر کرده که از راههای بسیار دور متوجه
آن شوند و در نهایت فروتنی و شکستگی و تضرع با رویهای غبار آلوده و مویهای ژولیده و جامهای کفن مانند
تهلیل و تسبیح و تحمید و تمجید و لبیک گویان در مقامات معلومه حاضر شوند و بدور آن خانه طواف کنند
و این را امتحان عظیم و ابتلاء شدید و جهت استیلاء مغفرت گردانیده تا مطیع از عاصی ممتاز شود و اگر خدا
میخواست بیت الحرام و مشاعر عظام را در میان بستانها و نهرها و در زمینهای هموار و اشجار و ثمار
بیشمار و در قریههای بسیار و آبادانیهای بیکران مقرر میداشت و سنگهای آن را از زمرد سبز
و یاقوت سرخ و نور و روشنائی آفریده و اگر چنین میکرد امتحان و جزا ظاهر نمیشد و همه از برای
تفرج و تلذذ و تمتع بزیارت آن میرفتند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که … اگر عیش انسان در دار دنیا صاف و بیکدورت میبود طاغی و متکبر و
سرکش میشدند و مصلحت این و دنیا در این است که بیشتر … که بدولت و ثروت باقیاند
و همیشه با ثروت بوده اند گمان میکنند که هرگز از آزار با ایشان نمیتواند رسید و طریق بندگی را
فراموش میکنند و رحم و شفقت بر فقرا و ضعفا نمیداشتند و هر گاه تلخی آزار و تعب سختیها را
بکشند و تو بتر بازگشت بخدا میکنند و ترحم بر صاحبان آزار مینمایند و منکران حسن ابتلا … با اطفال

که منکر شاول و را این تمتع بر مزه‌ها نه دو اطاعت والدین بلا از خشاب از غذاهای مضر میکنند اگر
کسی گوید چرا همه کس چنین آفریده نشده که از نعمتها محروم باشند تا محتاج نشوند تعجب شدی
دیگر آنکه گوییم اگر چنین میبود و حسنه میکردند محمود و ما جور میبود از برای آنکه قادر بر
خلاف آن نخواهد بود اگر کسی گوید هرگاه عاقبت کسی بهشت باشد چه ضرر دارد در محنت و مستحق ثواب
نباشد گوییم اگر مرد صحیح و دماغ کفایت جمیع مایحتاج او نشود سرور و لذتش کم میباشد
و از چیزهایی که بسعی و تعب کسب کرده بیشتر محظوظ و مسرور میشود پس سرور باستحقاق ثواب
در آخرت کاملتر از آنست که بدون استحقاق باشد اگر کسی گوید بسیار است که آدمی امیدوار
میباشد بچیزی که استحقاق آن ندارد چرا تمنای او خوب حسن میباشد گوییم اگر چنین میبود رغبت
مردم بعفو و رحمت حق تعالی زیاده میشد و از هیچ چیز اجتناب نمیکردند و در کار خیر
هیچ نوع سعی نمینمودند از برای آنکه ترسی از حساب و عقاب نمیداشتند و این بعید که اینها
بهشت خواهند رفت و این مخالف عدالت و حکمت است اگر کسی گوید بسیار میشود که آفات
عام و شامل نیکان و بدان میشود و این منافی عدالت است گوییم در این نوع آفات مصلحتی از برای نیکان
و فاسقان میباشد اما رسیدن بلا بصالح باعث آن میشود که بیاد حق تعالی مشغول شوند و شکر
آنها بجای آرند و بر بلایی که نازل شده صبر مینمایند و شکر و صبر موجب زیادتی اجر است و رسیدن بلا
بفاسق مانع از ارتکاب معاصی میشود و همچنین اگر این دو طایفه از آفات سالم باشند نیز صلاح
در آنست اما خوبان بسبب عافیت مسرور میشوند و رغبت ایشان بخیر زیادتر میشود و اما بدان از جهت
که جان ایشان سالم میشود و رغبت میکنند بعفو کردن اگر کسی گوید فایده آفات اموال اهل فهم

دیگر

دیگر فایده تلف اموال مثل غرق و حرق و سیل و خسف چه چیز است گوییم در این نیز صلاح دو
طایفه موجود است اما فایده این از برای ابرار خلاصی از تعب دنیای غدار است و اما فایده این از
برای فجار آنست که روز بروز گناه ایشان زیاد نشود و چنانچه اگر باد درختی را بشکند یا از جای
خود بکند نجار آنرا از برای مصالح نجاری صرف میکند همچنین هر آفتی که بر مردم نازل شود خدای
عزوجل عاقبت آنرا بخیر و منفعت میکشاند اگر کسی گوید که اولاد چرا آفات نازل میشوند گوییم
اگر نمیشد مردم سعی و ترک طاعات میکردند چرا که این هم از توابع سلامتی است اگر کسی گوید
اگر کسی گوید چرا چنین نیست که همیشه مردم در دنیا باقی و از آفات سالم باشند گوییم اگر چنین میبود
روی زمین وسعت مردم را نمیداشت و کار بر ایشان در مسکن و مزارع و معایش تنگ میشد
و این منجر بمنازعه و مقاتله میگردید و روز بروز حرص جمع مال و قساوت قلب زیاد میشد و هر
بهیچ چیز قناعت نمیکردند و همه کس از زندگانی ملال بهم میرسانید اگر کسی گوید چرا رفع
و تناسل نشده تا از آن دو مرگ نکنند گوییم سبب آنست که خواهش همه کس کرشش و طاعت
میشدند و این منجر بفساد دین و دنیا است اگر کسی گوید در توالد و تناسل چرا اکتفا نشد بقدری
که در مسکن و معایش تنگ نشود گوییم سبب آنست که خواهشمند بنا بر این بسیار از خلق میباشند
که داخل این عالم میشوند نیز اگر توالد نمیشد فواید تربیت اولاد و انس باو بفوت میرسید
اگر کسی گوید بسیار میشود که فجار در عیش و در راحت و ظالمند و بزور انتقام از ایشان کشیده
نمیشود و ابرار در تعب و پریشانی و خواری میباشند و این منافی عدالت است گوییم سبب در این
اتمام حجت بر فجار در قیامت و ازدیاد ثواب ابرار در آن روز از جمله چیزهایی

که همه مبتلا شده‌اند بتسلط حکام خمسه است یعنی عقل و شرع و طبع و عادت و عرف و تسلط
عقل و طبع داخلی است و تسلط شرع و عرف خارجی است و عادت از خارج بهم میرسد و حکم
بر طبع میکند و هر یک از اینها فضیلت و شرفی دارند و شرافت عقل بر سایرین ظاهر است و اگر این را نیز
شرع داخل دانسته‌اند و گویا مراد عقل شرعیست داخلیست چنانچه شرع عقل خارجیست و این هر دو معین یکدیگرند
و در کمال متحدند و بعد از این دو طبع و عادت شریفند از برای آنکه ترتیب جسد میکنند چنانچه عقل
و شرع ترتیب روح مینمایند و ظاهر است که جسد از برای خدمت روح آفریده شده تا آنکه روح
بکمال لایق خود برسد و نسبت عادت بطبع نسبت شریعت بعقل است و گویا که عادت طبیعت خارجی
است چنانچه طبع عادت داخلیست و این دو معین یکدیگرند و گویا که متحدند و عرف پست‌تر از اینهاست
و با وجود این در اکثر مردم حاکم بر این چهار است و در عقل و شرع محمود است مادام که مخالف
قوانین آن دو نباشد و اگر مخالف آنها باشد مذموم است و حکمت در تسلط اینها بر آدمی و
ابتلای ایشان باینها آنست که مقصود اصلی از خلق انسان رسیدن نفس ناطقه است بتدریج بکمال
لایق او و جسد آلتی است از برای تحصیل آن کمال و طبع از برای آنست که در مدت تحصیل کمال
محافظت جسد نماید بجلب منافع و دفع مضار و عادت معین طبع است و عقل و شرع مرشد
آنند بمقصود و از آنچه مینمایند بمطلوب و عرف از برای آنست که معین همه باشد اگر
آن نمی‌بود متابعت شهوات میکردند و پیروی لذات منافی مقصود است و هر یک از اینها مادام
که از حد خود تجاوز ننمایند فایده که از برای آن آفریده شده‌اند بر آنها مترتب میشود و اگر از حد
خود تجاوز نمایند اعوان نفس و شیطان منفور میشوند و در وجود هر دو تسلط نیز حکمت و منافع

بسیار است

بسیار است و اگر اوهام مبطلان و خیالات اولیای شیطان نمی‌بود اولیاء الله متوجه تحقیق حقایق
نمیشدند و طلب برهان از برای بیان توحید و حدوث عالم و غیر ذلک نمی‌نمودند و همچنین در
اخلاق مثلا اگر غیبت غیبت کنندگان و تجسس متجسسان عیوب نمی‌بود آن مقدار اجتناب
از عیوب خفیه نمیشد و بسیار دشمن قوی میشود که آدمی از عداوت او بیشتر از محبت دوست
منتفع میشود و نیز اگر این دشمن قوی نمی‌بود جهاد اصغر و اکبر واقع نمیشد از برای آنکه کسی مخالفت عقل و
شرع نمیکرد و ثواب عظیم بر جهادها مترتب نمیشد پس در جمیع اینها نیز منافع بسیار
و آنچه را نمی‌دانیم از حکمتها بیشتر است که میدانیم در تفسیر قمی در آیه والجان خلقناه
من نار السموم مرویست که جان نام پدر ابلیس است و جن فرزندان اویند و اینها مؤمن و کافر
و یهود و نصاری و مجوس میباشند و دینهای مختلف دارند و شیاطین فرزندان ابلیس‌اند و
در میان ایشان مؤمنی نیست مگر یک نفر که اسم آن هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس است
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ابلیس از ملائکه بود باعتبار محبت و از عرش
در بابها داشت و از جنس ایشان نبود خدای عز و جل پیش از آدم خلقی آفریده و ابلیس را در روی
زمین حاکم بر آنها بود و آنها سرکش شدند و فسادها کردند و خونریزی بسیار نمودند و خدای
عز و جل ملائکه را بر ایشان فرستاد و آنها را بقتل رسانیدند و ابلیس را اسیر کردند و باسمان
بردند و با ملائکه می‌بود تا وقتی که حضرت آدم آفریده شد و در حدیث دیگر وارد شده که ابلیس
از ملائکه نبود و متوجه کارهای آسمان نمیشد و از جنس جن بود و وقتی که آدم آفریده شد هفت هزار
سال از جن و نسناس در روی زمین گذشته بود و در خصال از آنحضرت منقولست

باب پنجم در شرح
جن و شیاطین

پر نماند نقل بوده که حضرت آدم ع و جان و ابلیس و نوح ع متولد شده و آنچه کافر متولد
شده‌اند در میان ایشان شاخ نیز هستند و تخم میگذارند و جوجه میشود و همه فرزندان ابلیس نر و ماده
و زن در میان آنها نیستند و نیز از آنحضرت مرویست که جن سه صنف‌اند صنفی با ملائکه باشند و
صنفی با مرغان در هوا پرواز میکنند و صنفی سگ و مار اند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
روایت است که خدای عزوجل جن را سه صنف آفریده صنفی مانند باد در هوا میباشند و صنفی مار
و صنفی عقرب و صنفی حشرات الارض و صنفی مانند فرزندان آدمند و بر ایشان حساب و عقاب
میباشد و در احتجاج از حضرت جعفر صادق علیه السلام مرویست که کیفیت خبرهای کاهنان چنین
بود که در اول شیاطین باسمان صعود مینمودند و از بالا میشنیدند خبرهای آسمان را و از بالای
این ممنوع شدند به شهابها که در زمین یافت نشود و آنچه از جانب خدا در زمین از برای اثبات حجت و نفی
شبهه نازل شود بر مردم مشتبه نگردد و پیش از این شیطان کلمه چند از اخبار حوادث که روی
زمین را از آسمان میربود و بکاهن میرسانید و او از پیش خود خبر چند بر او افزوده حق با باطل
مخلوط میشد و آنچه راست بود آن بود که از شیطان شنیده بود و آنچه غلط بود آن بود که بر آن
افزوده بود و هرگاه که شیاطین از بعضی اخبار ممنوع شدند کهانت منقطع شد و آنچه
امروز بکاهنان میرسانند از خبرهایی است که در جاهای دور میان مردم واقع میشود از دزدی و قتل
و غیر اینها و آنها مثل سایر مردم راست گو و دروغ گو میباشند و در ملاحظه با آسمان میرفتند از
خلقت و کثافت مثل مردم نبودند و از بناهایی که مردم از آن عاجزند از برای حضرت سلیمان ع
بنا میکردند و جسد آنها بسیار خفیف و لطیف و غذاهای آنها نسیم بود و از برای خدمت حضرت سلیمان ع

غلیظ

غلیظ شده بود و دلیل بر لطافت آنها آنکه با آسمان میرفتند و جسم کثیف بدون بال
و پر صعود نمی‌تواند نمود و در بصائر الدرجات از آنحضرت مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نشسته بود که ناگاه پیری دراز بالا مانند نخل حاضر شد و بر آنحضرت سلام کرد آنحضرت رد سلام
و از او پرسید که کیستی گفت منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس آنحضرت فرمود در میان تو
و ابلیس دو پدر است گفت بلی یا رسول الله فرمود چه مقدار از عمر تو گذشته گفت تمام عمر دنیا بر من
گذشته مگر چیز کمی و در روزی که قابیل هابیل را کشت من پسر بودم و سخن میفهمیدم و در دره‌ها
میگشتم و امر بقطع رحم و منع از خویشان میکردم و طعامها را فاسد میکردم آنحضرت
فرمود بد سیرتست این شیخ متامل و این پسر بد عمل بد سیرتست گفت یا رسول الله توبه کرده‌ام
فرمود بدست کدام پیغمبر توبه کرده‌ای گفت بدست نوح و در کشتی با او بودم و این حدیث طولی دارد
و این قدر در شرح حال اکتفا شد و در عیون المعجزات از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی
در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله با جماعتی در ابطح نشسته بودیم ناگاه دیدیم که غباری عظیم مرتفع شد و نزدیک میشد
تا برابر آنحضرت ایستاد و از میان آن غبار شخصی بیرون آمد و گفت یا رسول الله من سفیرم از قوم
خود بخدمت تو آمده‌ام و ما بپناه تو آورده‌ایم ما را پناه ده و قوم ما بر ما ستم بسیار کرده‌اند
و میخواهیم که از جانب خود کسی بفرستی تا در میان ما موافق حکم خدا و کتاب او حکم کند و از
ما عهد و پیمان محکم بگیر که آن کس را در صباح فردا البته بخدمت تو باز آورم مگر آنکه از جانب خدا
حادثه روی دهد آنحضرت پرسید که کیستی و قوم تو کیستند گفت منم عرفطة بن شمراخ یکی از اولاد
نجاحم و من با جماعتی از اهل خود پیش از این استراق سمع مینمودیم و هرگاه که ممنوع شدیم

ایمان آوردیم و قبل از تو مبعوث شدن ایمان بتو آوردیم و تصدیق تو نمودیم چنانچه میدانی و در این دین
ولا بعضی از قوم ما با ما مخالفت ورزیدند و عهد بکفر نمودند و در میان ما و ایشان نزاع بهم رسید و عدد
و قوت آنها پیش از ماست و بر آب و مرعی ما غالب شده اند و ضرر باد و حیوانات ما میرسانند
والتماس آن داریم که کسی را با ما بفرستی که در میان ما بحق حکم کند آنحضرت فرمود که پرده
از روی بردار تا هیات ترا ببینیم پس پرده را برداشت و ملاحظه کردیم شخصی بود که موی
بسیار داشت و سر او طولانی و چشمهای در طول سر واقع بود و حدقهای او بسیار کوچک
و دندانهای او مانند حیوانات درنده بود از آنحضرت عهد و پیمان گرفت که فردا صبح او را بفرستد
و گفت با برادر ما عرفطه روانه شو و ببین که چه چیز روی نموده و در میان ایشان بحق حکم کن گفتم یا
رسول الله ایشان در کجا میباشند فرمود در زیر زمین ابو بکر گفت من قادر بر رفتن بزیر
زمین نیستم و چون در میان ایشان حکم کنم و حال آنکه زبان آنها را نمی فهمم بعد از آن آنحضرت
ملتفت بعمر شد و آنچه بابو بکر گفته بود باو گفت و او نیز مثل ابو بکر جواب داد و این مکالمه با عثمان
نیز واقع شد و جواب گفت بعد از آن حضرت امیر المومنین سلام الله علیه را طلبید و فرمود
با عرفطه روانه شو و در میان قوم او و دشمنان آنها بحق حکم کن پس آنحضرت شمشیر خود را برداشت
و با عرفطه روانه شد سلمان گوید من متابعت آنها نمودم تا بر در وادی رسیدند و دیدم زمین
شکافته شد و آنها داخل آن شدند و من برگشتم و از راه محبتی که بآنحضرت داشتم
بسیار غمگین شدم صباح روز دیگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و در کوه صفا نشست و اصحاب
آنحضرت حاضر شدند و آفتاب بلند گردید و هر کس سخنی میگفت تا آنکه زوال آفتاب شد و منافقان

باخو

باخود میگفتند که محمد حیله کرد و ما را از هلاک شدن ابو تراب بر حجت افکند و آنحضرت نماز
ظهر را گذارد و با اصحاب بکوه صفا معاودت نمود و منافقان شماتت میکردند و یقین داشتند که
حضرت امیر المومنین ع هلاک شده و نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس ناگهان آن
کوه شکافته شد و آنحضرت بیرون آمد و خون از شمشیر او میچکید و عرفطه در خدمت او بود و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بجانب حضرت علی ع روانه شد و پیشانی او را بوسید و پرسید که چرا این مقدار
مکث نمودی فرمود بمیان جنیان رفتم و جماعت بسیاری از منافقان ایشان بر قوم عرفطه جور و ستم
میکردند و آنها را به سه چیز دعوت کردم و ابا نمودند اولا آنها را دعوت بتوحید و نبوت تو نمودم
و ابا کردند و بعد از آن دعوت باداء جزیه نمودم و ابا کردند و بعد از آن دعوت بصلح نمودم که بعضی
از آب و مرعی را بقوم عرفطه واگذارند و باین نیز راضی نشدند و من مشغول کشتن آنها شدم و پنجاه
هزار نفر از ایشان را کشتم تا ایشان بامان آمدند و ایمان آوردند و با یکدیگر مشغوف شدند
و نزاع مرتفع شد و تا حال مشغول این قوم بودم عرفطه گفت خدای عز و جل ترا و امیر المومنین علی را
جزای خیر دهد و در حدیث دیگر در کتاب مناقب مذکور است که عرفطه مرد بلند قامتی بود و مویهای
او غلیظ و بسیار بود مجعد و روی او را پوشیده بود و شکاف چشم او در طول روی او بود و دهن او
در سینه اش واقع بود و دندانهای پیش او ظاهر و طولانی و ناخنهای او مانند ناخنهای مرغان
درنده بود و در منشور از سهل بن عبد الله مرویست که در ناحیه دیار عاد بودم و شهری
دیدم از سنگ تراشیده و در میان قصری از سنگ بود و داخل قصر شدم و دیدم شخص
عظیم الخلقه رو بقبله نماز میگذارد و جبه صوف پوشیده بود و آن جبه نهایت طراوت داشت

مترجم

و تعجب من از طراوت آن زیاده بر تعجب عظمت خلقت او گردید و سلام دادم و رد سلام نمود و گفت
ای سهل بن هنها جامه را کهنه میکنند بلکه بوی کن آن و غذاهای حرام جامه کهنه میسازند و مخصوص است
که این جامه را پوشیده ام و این جامه بعیسی و محمد ملاقات نموده ام و با ایشان ایمان آورده ام و من
از آن جمعم که در سوره قل اوحی در شان ایشان نازل شد **وصل** بدانکه خدای عز و جل در زمین
نفوس قویه قرار داده در لطافت و کثافت کم شعورتر از نفوس بهایم و سباع نیستند و مناسبت
در ابیات استعداد نفوس انسان که متعلق اند بابدان کثیفه از عنصریه ندارند و لطفا و لطافت ملائکه
هم نیستند بلکه متعلقند باجسام عنصریه و باختلاف احوال و مراتب عنصر هوا و آتش بر ایشان غالب است
و آنها را جن و شیاطین میگویند و اختلاط هوا و آتش در ایشان مانند اختلاط آب و گل است در انسان
و جن در لغت بمعنی پنهانی است و از این جهت جن را جن میگویند که از دیده ها پنهانند و جن عبارت است از
اجسام لطیفه حیه که صاحب نفوس قویه اند و تسلط بر جسد دارند و قادرند بر انقباض و انبساط
و متشکل باشکال مختلفه میشوند و بمنافذ ضیقه نفوذ مینمایند و اعمال شاقه از ایشان صادر میشود
و سبب دیدن آنها در بعضی اوقات آنست که بدنهای آنها لطیف است و قابل تخلخل و
تکاثف است و هرگاه متکاثف شدند دیده میشوند و هرگاه تخلخل نمودند از نظرها غایب میشوند و علوم
و ادراکات ایشان مثل علوم و ادراکات وهمیه و معقولات بهیمه نیست و در میان ایشان
مؤمن صالح و کافر فاجر میباشد و بیان حدوث شیاطین و ملائکه چند در مقابل آنها و [illegible]
آنست آنچه در خاطر آدمی خطور میکند و محرک اراده میشود یا از القای شیطان است در دعوت بخیر(?)
میکند و در خیر تشنیع(?) است و یا آنکه دعوت بشر مینماید و در خیرات ترغیب مینماید قسم اول را

ملک

ملک و فعل او را الهام میگویند و قسم دوم را شیطان و فعل او را وسوسه مینامند و ملائکه
و مخاصمه میان این دو در قلب آدمی دائمیست و سلطنت شیطان در گوشت و خون انسان
ساریست چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شیطان در فرزند آدم جاری مجرای خون است
و چنانچه فرشته ها انسان را بخیرات میدارند شیاطین او را بمعاصی و شرور میدارند و شیاطین
همه تابع و لشکر ابلیس هستند و مخصوص انسانست چنانچه حضرت عسکری و غیره ابراز فرمود(?)
با او شیطانی خلق و در حدیث دیگر آمده هیچ انسان متولد نمیشود مگر آنکه شیطانی با او متولد میشود
و شیطان هر کس در مکر و حیله بقدر عقل و شعور اوست و همچنین ملکی که حافظ او میشود **باب دوم**
در شرح اصناف خلق و کثرت و عجایب خلقت آنها در خصال از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که دنیا هفت اقلیم است یاجوج و ماجوج و روم و چین و قوم موسی و اقالیم بابل **مؤلف گوید**
ظاهر آنست که مراد از قوم موسی اهل جابلقا و جابرصا باشند و اقلیم بابل شامل عرب و عجم
و چین شامل جمیع ترکان و زنج شامل هندو باشد و در مجمع از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
در تفسیر آیه و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون مرویست که قوم موسی در عقب بلاد چین هستند
و میان آنها و چین ریگزاری است از ریگ و بسیار گرمست و آن امت دین را تغییر و تبدیل
ندادند و هیچیک از آنها مال مخصوص نمیدارند و در شبها باران بر ایشان میبارد و روزها
آفتاب میباشد و همیشه زرع مینمایند و میان ایشان و بنی آدم آمد شدی نیست و همه بر حقند
و با قائم آل محمد صلی خروج خواهند کرد و در اکمال در حدیث ذی القرنین مرویست که خدا فرمود(?)
در مسافت وارد است در وادی قوم موسی [illegible] شد و آنها [illegible] در [illegible] اخیار [illegible]

و چین و زنج

در میان خود بالسویه قسمت میکنند و حکم بعدل مینمایند و همه عاشق و رحم یکدیگر میکنند و شان
و سخن ایشان یکیست و با هم الفت دارند و طریقه ایشان مستقیم و سیرتشان پسندیده و قبور مردهای
در در خانهاست و خانهاشان در ندارند و امرا و قضاة و اغنیا و اشراف و ملوک در میان
ایشان نیست و تفاوت و تفاضل و تخالف و تنازع و تخاصم و تقاتل با هم ندارند و آفات
بایشان نمیرسد و ذوالقرنین از دیدن آنها بسیار تعجب کرد و گفت ای قوم بگوئید احوال
خود را که من در مشرق و مغرب و بر و بحر و در صحرا و دریا و هموار و دره و نور و ظلمت سیر کرده ام و مثل شما
ندیده ام بگوئید چرا قبرها را در در خانهها قرار داده اید گفتند از برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم
و یاد مرگ از دل ما بیرون نرود پرسید چونست که خانههای شما در ندارد گفتند ما همه امینیم و دزد
و خائن در میان ما نیست پرسید چونست که امرا ندارید گفتند از برای آنکه ظلم بر هم نمیکنیم پرسید
چونست که حکام ندارید گفتند از برای آنکه با هم مخاصمه و منازعه نمیکنیم پرسید چونست که
ملوک ندارید گفتند از برای آنکه هیچیک از ما زیاده از دیگری جمع مال نمیکنیم پرسید چونست که
اشراف ندارید گفتند از برای آنکه راضی نیستیم که یکی از ما زیاده از دیگری باشیم پرسید چونست که
تفاضل و تفاوت ندارید گفتند از برای آنکه با عطف و رحم یکدیگر میکنیم پرسید چونست که
منازعه و مخاصمه نمیکنید گفتند از برای آنکه دلهای ما با هم الفت دارند و همه صالحیم پرسید چونست که
دشنام نمیدهید و مقاتله نمیکنید گفتند از برای آنکه بر نفس خود غالبیم و نفسها را عادت بحلم
داده ایم پرسید چونست که سخن شما یکی و طریقه مستقیم دارید گفتند از برای آنکه دروغ نمیگوییم
و فریب هم نمیدهیم و غیبت هم نمیکنیم پرسید چونست که فقیر و مسکین در میان شما نیست گفتند از

برای

برای آنکه هرچه داریم بالسویه قسمت میکنیم پرسید چونست که قحط در میان شما واقع نمیشود گفتند از
برای آنکه از استغفار غافل نمیشویم پرسید چونست که در شما شدت و غضب نمیباشد
گفتند از برای آنکه افتاده و متواضعیم پرسید چونست که عمرهای شما طویل است گفتند از برای
آنکه بر حق و حکم بعدل میکنیم پرسید چونست که شما غمگین نمیشوید گفتند از برای آنکه توطین نفس
بر بلا کرده ایم و هر بلائی که نازل شود خود را تسلی میدهیم پرسید چونست که بشما آفات نمیرسد
گفتند از برای آنکه توکل بر غیر خدا نداریم و امیدواری بباران و گردش نجوم نداریم ذوالقرنین
پرسید پدران شما چنین بودند گفتند پدران ما رحم بر یکدیگر میکردند و همراهی با فقرا مینمودند
و عفو میکردند از کسی که ظلم بر ایشان میکرد و احسان میکردند بکسی که بدی با ایشان میکرد و استغفار
از برای گناهکاران مینمودند و صله رحم و ادای امانت میکردند و راست میگفتند و هرگز دروغ نمیگفتند
و ببرکت این صفتها حال ایشان خوش بود و در باب آینده حدیثی دیگر در شان امت عادله
خواهد آمد و در کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که در عقب یمن وادی ایست که آنرا
وادی برهوت میگویند و در آنجا مارهای سیاه و جغدها میباشند و در آنجا چاهیست که آنرا
بلهوت میگویند و ارواح مشرکان را هر صباح و شام بر سر آن چاه می آورند و آب مخلوط
بچرک را بآنها میخورانند و در عقب آن قومی میباشند که آنها را ذریح میگویند و در وقتی که
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد گوساله در میان آنها فریاد کرد و دم بر زمین مالید و باواز
فصیح ندا کرد که یا آل ذریح مردی در تهامه بهم رسیده که مردم را دعوت بشهادت ان لا اله الا الله
مینماید آن قوم گفتند از برای امر عظیمی این گوساله بنطق در آمده است و بار دیگر گوساله این

نزار اگر دو هزار درم انگشتری بخشد و هشت نفر در آن نشسته تا جبه آمده و بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
رسیدند آنحضرت با ایشان فرمود که شما اهل زر بجید و در میان شما گوساله باشد که گوشت
کشند یا رسول الله دین و کتاب خود را بر ما عرض نما تا بتو ایمان آوریم بعد از آن آنحضرت
دین و کتاب خود را بیان نمود و بعضی از سوره‌ها را از آنچه از جانب خدای عز و جل بر او نازل شده بود
برایشان عرض کرد و بعضی از خبرها شما را برایشان ... کردند و با ایشان روانه شد روایت از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که تا امروز در میان آن جماعت اختلافی بهم نرسیده و در اکمال از حضرت
ذوالقرنین مرویست که ذوالقرنین بعد از فراغ از مسافرت مشرق و مغرب با امتی برخورد که زبان
نمی‌فهمیدند و نام آنها یاجوج و ماجوج است و ایشان شبیه‌اند ببهایم در اکل و شرب و توالد می‌شوند
و نر و ماده می‌باشند در روی و جسد و خلقت ایشان شبیه بانسان است ولیکن در بدن آنها موی
بسیار است و طول آنها بطول پسرهای پنج ساله است و نر و ماده آنها بلندتر از پنج شبر نمی‌باشد
و همه یک جثه و یک صورت هستند عریان و پا برهنه می‌باشند و در پوست آنها که می‌میرد دیبا مانند کرک
شتر در بدن ایشان ... پوشیده و محافظت آنها از سرما و گرما میکنند و هر یک از آنها دو گوش دارند
و ظاهر و باطن یکی از آنها پر است از مو و دیگری ... از کرک و ... دارند و دندانها
... آنها مثل دندان و ... جانوران درنده است و هر یک که میخواهند یک گوش را فرش
و دیگری را لحاف میسازند و غذای آنها ماهی دریاست و هر سال ابر آن مقداری از برای
آنها می‌اندازد که از آن تعیش میکنند و وقت باران ... از خدا طلب ابر میکنند ... برای ایشان
ببارد چنانچه بنی آدم طلب باران میکنند و بعد از آنکه ابر ... ایشان از دریا بیرون

آورند

آنوقت ایشان را انتظار مطر دیگر علی الاتصال میخورند و فربه میشوند و توالد میکنند و بغیر از ماهی غذای
دیگر ندارند و عدد آنها را بغیر از خدای عز و جل دیگری نمیداند و مباشرت آنها مثل مباشرت
بهایم می‌باشد در هر جا که بهم برخورند نزدیکی میکنند و اگر سالی ماهی کمتر بیرون آید در میان ایشان
قحط بهم میرسد و در صحراها منتشر میشوند و بهر زمینی که متوجه میشوند از صد فرسخ راه حس
حرکت آنها میشود از بسکه بسیارند و فریاد میکنند و همهمهٔ آنها مثل همهمهٔ زنبور است و هر
نبات و حیوانی که برخورند از آن میخورند و فساد بسیاری در روی زمین میکنند و جنبندهٔ زنده
نمی‌گذارند و تا از هر یک از آنها خواه نر و خواه ماده هزار فرزند متولد نشود نمی‌میرند و آن
عمر خود را میدانند و هرگاه هزار فرزند متولد شد تن بمرگ میدهند و ترک معیشت میکنند
و هلاک میشوند و در مجمع از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که یاجوج امتی اند
و ماجوج امتی دیگراند و هر امتی چهار صد امتند و هر نفری از آنها تا هزار نفر پسر که هر یک حامل
سلاح باشند از صلب آن متولد نشود نمی‌میرد و بعد از آن فرمود که آنها سه صنفند یک
صنف مانند ارزند و ارز درخت طولانی است در شام و صنفی دیگر طول و عرض ایشان
مساویست و اینها بحدی قوت دارند که هیچ کوه و آهنی با آنها مقاومت نمیکند و صنف سیم
گوش آنها بمرتبه‌ای است که یکی را فرش و دیگری را لحاف میسازند و بهر فیل و وحش و شتر و خوک
که برمیخورند از آن میخورند و هر نفری که از آنها میمیرد گوشت او را میخورند و مقدمهٔ ایشان در شام
و دنبالهٔ آنها در خراسان است و تمام نهرهای مشرق را با دریاچهٔ طبرستان میآشامند و در حدیث
دیگر آمده که همیشه روزها مشغول کندن سد هستند تا وقت شام و آفتاب که غروب کرد میگویند

فردا بیائیم و فتح آن می‌نمائیم و ان شاء الله نمی‌گویند و روز دیگر عود می‌کنند و سد بحال خود باشد
که اول بود و همچنین همیشه در تعب‌اند تا وقتی که خدا خواسته باشد و در آن وقت کلمه ان شاء الله
خواهند گفت و صباح ان شاء الله فتح سد خواهند نمود و بیرون خواهند آمد و در هر جا که
باشد خواهند خشکانید و مردم از ترس آنها به قلعه‌ها و جاها متحصن خواهند شد و تیر به آسمان
خواهند انداخت و چون آلوده برخواهد گشت خواهند گفت تسخیر اهل ارض کرده‌ایم و اهل آسمان را
مقهور نمودیم بعد از آن خدای عز و جل کرمها خواهد فرستاد که داخل گوش آنها خواهند شد
و خواهند مرد و حیوانات و حشرات از خوردن گوشت آنها فربه و مست خواهند گردید **فصل**
بعضی از علما در بیان کثرت خلایق گفته‌اند که ربع مسکون زمین مشتمل است بر نوزده هزار شهر
و متهای آنها مختلف و عدد آنها بسیار است و از جمله آن شهرها یکی که عدد آنها را نمی‌توان شمرد
اهل چین و هند و سند و زنج و حجاز و یمن و حبشه و نجد و اهل بلاد نوبه و مصر و صعید و اسکندریه
و برقه و قیروان و طنجه و سوطان و اهل بلاد خالدات و اندلس و رومیه و قسطنطنیه و کلادونیا
و میافارقین و ترخان و آذربیجان و ارمنیه و شام و یونان و دیاران و عراق و ماهین و خوزستان
و اهل بلاد جبال و جیلان و دیلمان و طبرستان و جرجان و نیشابور و کرمان و کابلان
و مولتان و سجستان و اهل بلاد ماه و غور و شاذان و نامیان و زابلستان و خراسان و ماوراء
النهر و خوارزم و اهل بلاد خلج و فرغانه و کیماک و خاقان و سیستان و روس و خزر و تبت
و اهل بلاد یاجوج و ماجوج و اهل جزایر و جبال و فلوات و آنچه گفتیم سوای دهها و سوادها
و اعراب و اکراد و صحرانشینان و مردم جزیره‌ها و کنار دریاها و جنگلها و تمامی اهل بلاد از

بنی آدم

بنی آدم‌اند و کثرت حیوانات بحر و بر و حشرات الارض و پرنده‌ها را بغیر از خدا کسی نمی‌داند
و اگر چنانچه حیوانات دریا و غرایب اشکال و عجایب هیئات آنها را به بسیاری کثرت
بنی آدم و حیوانات بر در نظر بسیار کم خواهد آمد زیرا که در ربع مسکون چهارده دریای
بزرگ است دریای روم و جرجان و گیلان و قلزم و فارس و هند و سند و چین و دریای
یاجوج و ماجوج و دریای اخضر و دریای مغرب و دریای شمال و دریای حبشه و بحر جنوب و بحر شرقی
و در این ربع قریب به پانصد دریای کوچک است و قریب به هشتصد نهر است که طول آنها
از صد فرسخ تا هزار در سخت و بستانها و غدیرها و در هر یک نهرها و نهرهای کوچک از شماره بیرون است
و در هر یک از اینها اجناس ماهیها و خرچنگها و سنگ‌پشتها و نهنگها و مارها و انواع چند
که بغیر از خدا کسی آنها را نمی‌داند و بعضی گفته‌اند که اجناس حیوانات دریا هفتصد جنس است
سوای انواع و اشخاص آنها و عدد اجناس حیوانات بر پانصد جنس است سوای انواع
و اشخاص اینها و همه حیوانات صاحب حس و جسداند و اگر کثرت اجناس ملاحظه
نمی‌شود و کثرت انواع و اشخاص آنها را با کثرت اجناس و انواع حیوانات سماویه
در نظر بسیار بسیار حقیر خواهد آمد زیرا که مساحت کره هوا بیشتر از ده برابر
مساحت صحراها و دریاها است و همچنین کره آتش ده برابر مساحت هوا است و همچنین از
کره فلک قمر تا آخر افلاک و تمامی وسعت عالم مذکوره مقدار وجبی خالی از ملائکه نیست
چنانچه در حدیث وارد شده **مؤلف گوید** آنچه در بیان کثرت خلایق جسمانیه مذکور شد
نظر بحیوانات زنده موجود است و اگر تفکر کنی در عدد اموات آنها از ابتدای آفرینش عالم

انتها هنوز بوجود نیامده اند تا شمار او فزون تر و آیه تعجب زیاده خواهد شد و از هول
و هراس این شرف بر هلاک خواهر کرد دیده و در باب کثرت عوالم سخنان مناسب
این باب گذشت فصل در باب شرح حیوان مجملا از عجایب خلقت بعضی از حیوانات
گذشت و درین باب مختصری از عجایب خلقت بعضی از جن و انس ایراد مینمائیم کمال ابن بابویه
از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت است که از آنحضرت سؤال از دجال نمودند فرمود که دجال صاید بن
صید است و شقی کسی است که تصدیق او کند و سعید کسی است که تکذیب او نماید و خروج او از شهر
اصفهان خواهد بود و در دهی از دهات آن معروف بیهودیه است ظهور خواهد نمود در جانب
چشم راستش کور و چشم دیگرش در پیشانی او و در روشنی آن مثل روشنی ستاره خواهد بود در چشم
آن پاره پاره گوشتی ممزوج بخون باشد خواهد شد و در میان دو چشم او کافر نوشته شده بخطی
که هر خواننده و ناخواننده آنرا خواهد خواند و در میان دریاها سیر خواهد نمود و شتاب او در حرکت خواهد
کرد و در پیش روی او کوهی از دود خواهد آمد و در عقب او کوه سفیدی دیده خواهد شد که مردم گمان
خواهند کرد که آن طعام است و در زمان قحط شدیدی خروج خواهد نمود و بر الاغ سفیدی که یک
که در رفتن آن باشد و گام آن بقدر میلی باشد سوار خواهد بود و از برای او طی الارض
خواهد شد و از روی خانها بر روی خانهای دیگر خواهد رفت و هیچ آبی نخواهد گذشت مگر آنکه آن آب
بزمین فرو خواهد رفت تا روز قیامت و باواز بلند ندا خواهد کرد چنانچه تمام جن و انس از مشرق
تا مغرب خواهند شنید و خواهد گفت ای دوستان من بنزد من آئید منم آن خدائی که خلق
فرمود و مستوی گردانیده و تقدیر چیزها نموده و مردم را هدایت کرده منم خداوند اعلا و آن دشمن

سخنی کاذب است و یک چشمش کور است و طعام خواهد خورد و در بازارها از جایی بجای دیگر خواهد
رفت و خدای عز و جل چنین نیست و از نشانهای او است و اکثر تابعان او ولد الزنا خواهند بود
و جامهای سبز و کلاههای سبز بر سر خواهند داشت و از اولاد خواهند بود و دستار و عمامه که لباس
نجابت است بر سر نخواهند داشت و خدای عز و جل او را در عقبه شام که معروفست بافیق در روز
جمعه سه ساعت از روز گذشته بر دست کسی که حضرت مسیح عیسی بن مریم در عقب او نماز خواهد کرد کشته
خواهد شد و در حدیث دیگر وارد شده که دجال سوار الاغی خواهد بود که عرض میان دو گوش آن
یک میل باشد و بهشت و دوزخ و کوهی از نان و نهری از آب با او خواهد بود و اکثر اتباع او
یهود و زنان و اعراب خواهند بود و داخل همه شهرهای روی زمین خواهد شد مگر مکه و
مدینه و میان کوههای آنها مؤلف گوید که دجال در لغت بمعنی کذاب است که چیزها را
برخلاف واقع ظاهر میسازد و آن لعین را باین جهة باین نام میخوانند که بسیار چیزها را
بر مردم ملتبس خواهد گردانید و ادعای ربوبیت خواهد نمود و در عجایب البلدان
مسطور است که دجال محبوس است در جزیره در دریای قلزم و نام آن جزیره جساسه است
و وجه تسمیه اینست که در آن جزیره حیوانی است که تجسس اخبار از اطراف مینماید و از برای دجال
نقل میکند و ثعلبی روایت کرده از فاطمه بنت قیس که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در وقت ظهر بیرون آمد و خطبه خواند و فرمود که از تمیم داری خبری شنیده ام و از خوشحالی
آن قیلوله نکردم خبر اینست که تمیم با جماعتی از عرب در دریا آمده اند و میگویند که باد شدید آمد
و کشتی ما را بجزیره رسانید و داخل آن شدیم و حیوانی در آنجا دیدیم و با آن گفتیم که تو کیستی گفت من

جساسه را گفتیم چه خبر داری گفت اگر خبری خواهید داخل این دیر شوید که دران مردی است
مشتاق شماست پس ما داخل دیر شدیم و آن مرد را دیدیم و احوال ما را پرسید و بعد
حال خود نمودیم و پرسید که دریای طبریه چونست گفتیم پر است از آب و موج میزند دیگر پرسید که نخل
عمان چونست گفتیم سبز است و مردم خرمای آنرا می چینند دیگر پرسید که چشمه زغر چونست گفتیم
پر است و مردم آب آنرا می آشامند بعد از ان گفت هرگاه این سه خشک شوند من از این حبس خلاص
خواهم شد و داخل همه شهرها خواهم گردید مگر مکه و مدینه مؤلف گوید که در طریق عامه اخبار بسیار
در عظمت جثه جساسه و بزرگی دجال و غرایب خلقت و عجایب افعال او وارد شده
و دران اخبار مرویست که دجال در دریای شام یا دریای یمن محبوس است و در کتاب ابو الحسن
بکری در حدیث سطیح کاهن مرویست که جثه سطیح قطعه گوشت بود و بغیر از کله سر استخوان
در بدن او نبود و مانند جامه در هم پیچیده و منتشر میشد و او را بر تخته مانند تخته قصابان نشانیده
و در شبها قدری خوابید و اکثر اوقات ملاحظه آسمان و ستارها و برق و رعد و درخشیدنها مینمود
و این سطیح را بر روی تخته نقل بشهرها میکردند و بحضور سلاطین آن عصر میبردند و خبرهای پنهان از او
می پرسیدند و ایشان را خبر میداد از آنچه در دل داشتند و از آنچه از عجایب در آن ایام حادث
میشد و همیشه بر پشت خوابیده بود و چشمهای او مفتوح می بود و بغیر از چشم و زبانش عضوی دیگر
حرکت نمیکرد و در کتاب مذکور در وصف زرقا ملکه یمن مذکورست که او از اعظم کاهنان
بود و چشم دوربینی داشت تا سه روزه راه را میدید و خبرهای غریب از او ظاهر میشد و در کتاب
بر نظم از ابله جمیله روایت نموده در فارس زنی دیدم که دو سر داشت و دو سینه تا کمر داشت و از کمر

تا پایین یک تن داشت و شوهری داشت و هر یک که مهمانی میکرد آن دیگر آزرده و متغیر میشد
بر لطفی گویم که دیگری غیر از ابو جبیره این وصف دیده بود و هر دو بر روی یکدیگر
جولان میکردند و در عجایب البلدان از شعبی مرویست که وقتی داخل بلدی از بلاد یمن شدم
و انسانی دیدم که از کمر تا پایین زن داشت و از کمر تا بالا دو بدن داشت از هم جدا و صاحب چهار
دست و دو سر و هر دو بدن بود و این دو گاهی جنگ و گاهی صلح میکردند و هر یک به تنهایی
اکل و شرب می نمودند شعبی گوید که از ان شهر بیرون رفتم و بعد از چند سال وارد آنجا شدم
و احوال او را پرسیدم گفتند که یکی از آنها مرد و رشته به او بستیم تا لاغر شد و قطع کردیم
و جسد دیگر زنده است و در بازارها تردد میکند و در تفسیر قمی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
مرویست که اول کسیکه در روی زمین بغی کرد و نافرمانی خدا نمود عناق دختر آدم بود و او
بیست انگشت داشت و در هر انگشتی دو ناخن طولانی بزرگ داشت مانند داس که بان درو
میشود و موضع نشستن او بقدر یک جریب بود و هنگامیکه سرکش شد خدای
عز و جل شیری مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند الاغ بر او مسلط ساخت و او را
کشتند و در قصص از وهب مرویست که عوج بن عناق جبار و دشمن خدا و اسلام بود و
جسم و خلقتش بسیار بزرگ بود و ماهیها را از قعر دریا بیرون می آورد و بآسمان
میداشت و آنرا از حرارت آفتاب کباب میکرد و میخورد و عمر آن سه هزار و ششصد سال بود
و در روایتی وارد شده است که نوح هنگامیکه میخواست داخل کشتی شود عوج آمد نزد نوح که مرا
با خود داخل کشتی کن آنحضرت فرمود که از جانب الهی امر نشده است و در وقت طوفان

آب از زانوهای او تجاوز نمی‌نمود و تا زمان حضرت موسی علیه السلام زنده بود و آن حضرت او را کشت
و در بعضی تفاسیر مذکور است که وقتی که عوج کشته شد استخوان ساق او را بر عرض رود نیل
گذاشتند و آن را پل کرده بودند و سالهای بسیار مردم بر روی آن تردد می‌نمودند و در عجائب
البلدان از ابو اسحق طالقانی منقول است که روزی در خدمت عبد الله بن مبارک بودم که رکن
قلعه آنجا منهدم شد و در آنجا سرهای آدمی ظاهر شد در نهایت بزرگی و هر دندانی از آنها
در وزن دو من بود و عبد الله از این تعجب می‌نمود که سرگاه اینها باین عظمت باشد آیا جسد اینها چه عظمت بوده و
ابو حامد اندلسی حکایت کرده که در ارض بلغار شخصی از نسل عاد را دیدم که از ایام حضرت هود
آورده بودند و قرار بجانب شمال کرده بودند و از نسل ایشان آن زیاده از هفت ذرع بود و بسیار صاحب قوت
بود و ساق اسبی را بدست می‌شکست و مردم آنرا نمی‌توانستند که بشکنند و آن مرد در خدمت پادشاه
بلغار بود و بسیار مقرب بود و زرهی بقد او تمام کرده و کلاه خودی مانند دیگی از برای آن ساخته بودند
و در جنگها آنرا بکار داشته و با خود همراه میداشت از بلوطی که شتری تاب تحمل او نداشت و چوبی در
در دست میداشت که هیچکس حمل آن نمی‌توانست نمود و آن در دست او مانند عصا در دست ما
بود و با آن مقاتله و جهاد می‌کرد و هر گاه متوجه او زنان می‌شد فرار می‌نمودند و با وجود این همه از مردم
مصلح و پاک دامن بود و در بلغار استخوان مردمان قوم هود یافت میشد ابو حامد گوید دندانی
دیدم که طول آن چهار وجب و عرض آن دو وجب بود و کله سری دیدم مثل قبه عمارت و در
زیر زمین دندانها پیدا میشد مانند دندان فیل و مثل برف سفید بود و وزن هر یکی از آنها
دویست من بود و هیچکس ندیده است که دندان حیوانی باشد و ظاهر چنین است که دندانهای پیشین ایشان

باشد

باشد و آنرا از بلغار بخوارزم نقل می‌نمودند و شانه‌ها و دسته‌ها از آن میساختند و شیخ از عوج
بود و بیشه نمی‌شد و در قاموس مسطور است که نسناس جنسی است از خلق که یک پا دارد
و از آن بر می‌جهند و در حدیث است که قبیله از عاد عصیان ورزیدند و خدا غضب کرده ایشان را مسخ
کرد و نسناس گردانید و هر یک دست و یک پا و نیم تن دارد و در حرکت مانند مرغ می‌جهند
و مثل بهائم چرا میکنند و بعضی گفته‌اند که آنچه مسخ شده بودند منقرض شدند و آنچه الیوم بهم
میرسند شبیه ایشانند و بعضی گفته‌اند خلق بر سه قسمند ناس و نسناس و نسانس یا آنکه نسناس
مونث نسناس است یا آنکه نسناس مرتبه پیش از نسناس است یا آنکه یأجوج و مأجوج
است یا قومی‌اند از بنی آدم که خلقی‌اند بصورت آدم و در بعضی چیزها مخالف آدمند **باب سیم**
در شرح بعضی از آیات که موجب عجایب اخبار و روایات مستند است در تفسیر قمی از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که خدای عز و جل ذو القرنین را بسوی قوم او مبعوث ساخت و ضربتی بطرف راست سر
او زدند و پانصد سال مرد و بعد از آن او را مبعوث ساخت و ضربتی دیگر بجانب چپ سر او زدند
و پانصد سال مرد و بعد از آن او را مبعوث ساخت و مشارق و مغارب زمین را تملیک او نمود
و در کتاب اکمال از عبد الله بن سلیمان که قاری کتابهای اولین بود مرویست که در بعضی از
کتابهای آسمانی خوانده‌ام که ذو القرنین مردی از مردم اسکندریه بود و مادر او عجوزه بود و غیر او فرزندی
نداشت و اسم او اسکندروس بود و همیشه صاحب ادب و خلق و عفت بود و در خواب دید
که گویا نزدیک آفتاب شده و مشرق و مغرب را گرفته و چون که بیدار شد و خواب را
از برای قوم خود نقل کرد او را ذو القرنین نامیدند بعد از آن همتش بلند و آوازه‌اش منتشر و عزتش بیشتر

زیاد شد و اول کاری که کرد این بود که گفت مسلمان و مشغول خدا شدم و کوشش باسلام
دعوت کرد و بسیاری از صحبت او مسلمان شدند و ایشان را چهار لشکر کرد و در هر لشکری
ده هزار نفر بود و آنها را در شهرها منتشر ساخت بعد از آن بخاطرش رسید که سپاه فرشتها
و ملکهای مقدم شهر گفتند که ترا قسم میدهیم بخدا که دیگر ما را بر ما اختیار مکن و درین شهر
تربیت یافته و ما چنین نبوده خیلی بسیار است و چون خدا ترا بر ما بکند اریم که از میان ما بیرون روی
و ما در تو معجزه که بره نیست و بر تو حق عظیم دارد پس مخالفت او مکن فرمود آنچه گفتید حق است
ولیکن مرا کسی نیست مانع که دل و چشم و گوش او را از اول باشند و درین اراده خیلی اصرار دارم
و شما باید که داخل مسجد شوید و همه قرآن بردار کرده و می‌بخشد که مکنید که هلاک میشوید
و بعد از آن دهقان اسکندریه را طلب کرده و با او گفت که مسجد را آباد دار و ما در سرا
و وقتی که ذوالقرنین روانه شد و ما را در جمیع بسیار میشود و بسیار کسی که خواست که تدبیر در
او کند پس مؤذن خود را امر کرد که مردم را اعلام کنی که در فلان روز حاضر شوند و چون آن
روز شد امر کرد مؤذن را که اعلام کن تا مردم حاضر شوند و هر کسی که در دنیا مصیبتی رسیده باشد
حاضر نشود مؤذن اعلام کرد و هیچکس حاضر نشد و گفتند در میان ما کسی نیست که باو مصیبتی نرسیده
باشد و این خبر با ذوالقرنین رسید و از این اعلام تعجب کرد بعد از آن دهقان امر کرد
منادی را که اعلام کن بمردم که در فلان روز حاضر شوند و هر کس باو مصیبتی نرسیده باشد حاضر
نشود و مردم در آن روز حاضر نشوند و همه مردم در آن روز حاضر شدند دهقان با ایشان گفت
که مقصود من از جمع کردن شما آنست که خبر فوت ذوالقرنین بمن رسیده و خواستم که شما را

این

درین مصیبت تسلی دهم پس بر ما هست که خدای عز و جل بعلم ما را بر بت حق فرزند آدم کرد و ملکها را
بسجده او وا داشت و او را در بهشت جای داد و بعد از آن او را مبتلا ساخت بعظیم ترین مصیبتها که آن
بیرون آمدن از بهشت بود و بعد از آن ابراهیم را مبتلا کرد بسوختن در آتش و پسرش را
بذبح و یعقوب را بمفارقت یوسف و ایوب را به بیماری و یحیی را بذبح و زکریا را بکشتن
و عیسی را باسیری و همچنین بسیار کسی را ببلا مبتلا کرده و شما حکایت اسکندر
رومی و او را تسلی دهید و ایشان فرستادند با و گفتند که از حکایت دهقان اطلاع داری
گفت با همه را شنیده‌ام و خدای عز و جل بمن صبر کامل عطا کرده و امید ثواب عظیم
از او دارم خدا و را بر شما درین مصیبت دارم و مردم که این را شنیدند همگی بجاهای خود رفتند
ذوالقرنین موده شهرها بود تا آنکه بمغرب رسید و خدای عز و جل با وحی کرد و گفت که تو حجت
منی بر جمیع خلایق از مشرق تا بمغرب و این تاویل خوابیست که دیده بودی و در آن وقت شکر
در الحقیقه بر ایشان بعد و گفت بعد خدا و ند الله کار عظیمی در اینجا بکدام امت با مردم
مغرب مقابله کنم و بچه تدبیر با ایشان مقاومت نمایم و بکدام زبان با ایشان مکالمه کنم و
حال آنکه زبان ایشان را نمی‌فهمم و بکدام حجت و عقل بر ایشان غالب شوم پس وحی باو
آمد که در هر باب اعانت میکنم و نور و ظلمت را مسخر تو میگردانم که نور راهنمای تو باشد
و ظلمت محافظت تو کند و لشکر در عقب تو باشند و ذوالقرنین برایت آمد و روانه مغرب
شد و بهر امتی که میگذشت ایشان را دعوت باسلام مینمود اگر اجابت مینمودند قبول میکرد و الا
ظلمت ایشان را فرو میگرفت و شهرها و قلعه‌ها جای تیره میشد و آنها حیران میشدند تا آنکه اجابت

میکردند و تابع ذوالقرنین میشدند و بعد از فراغ از جهاد بلاد مغرب جمیع بیشماری با او بودند و هشت
شبانه روز با اصحاب خود در ظلمات سیر کرد تا بکوهی رسید که محیط بجمیع زمین است و ملکی را
دید که محافظت آن کوه و تسبیح خدا میکند و از او شنید تسبیح او سجده او قال پس خدای عزوجل او را
اعانت کرد و با ملک بسخن درآمد ملک با او گفت ای فرزند آدم بکدام قوت داخل این موضع شدی
و پیش از تو کسی باین موضع نیامده است گفت بآن خدائی که ترا قوت داده است بر ضبط این کوه مرا
نیز قوت داده که برسم باین موضع و حال آن کوه را پرسید ملک در جواب گفت من
موکلم برین کوه و اگر این کوه نباشد زمین سرنگون میشود و این صخره کوههاست بالای این
متصل باسمان دنیاست و پایین آن منتهای زمین هفتم رسیده و بهر شهری رگی از این کوه
رفته هرگاه خدای عزوجل اراده زلزله شهری نماید آن رگ را حرکت میدهم پس در زلزله میشود و ذوالقرنین اراده
مراجعت داشت ملک گفت وصیتی بکن گفت غم روزی فردا مخور و عمل امروز بفردا مینداز و از آنچه
از تو فوت شود تأسف مخور و با مردم نرمی کن و جبار و متکبر مباش و بعد از آن ذوالقرنین با اصحاب مراجعت
کردند و متوجه سمت مشرق شدند و آنچه با اهل مغرب کرده بود با اهل مشرق کرد و از آنجا کوچ کرده
متوجه سمت یاجوج و ماجوج شد و در آنجا سد عظیمی ساخت و از عمل آن چون فارغ شد با لشکر
روانه شد و بشیخی برخورد که نماز میکرد و توقف نمود تا آنکه از نماز فارغ شد و با او گفت چون شد
که از آمدن لشکر من نترسیدی گفت با کسی مناجات میکردم که لشکر او پیش از لشکر تست و سلطنت و قوت او
پیش از تست و اگر متوجه تو میشدم بمطلب خود فائز نمیشدم ذوالقرنین گفت آیا رفیق من میشوی
تا آنکه همیشه اعانت تو نمایم گفت بلی ولیکن بچهار شرط یکی نعمتی بی زوال دوم صحتی بی بیماری

سیم جوانی بی پیری چهارم زندگی که با مردن نباشد ذوالقرنین گفت هیچ مخلوقی قادر بر اینها نیست آن
مرد گفت من با کسی میباشم که بر اینها قادر است و بعد از آن با لشکر روانه شد و بشهری رسید
و دید که جمعی از مردم را میکردند و حفظ آنها مینمایند پرسید چرا این کار میکنید گفتند سجده
شریف را از جمیع ... سالست که این کار میکنیم و ذوالقرنین از او درگذشت
و گفت مطلب شیخ ازین آگاه ... و روانه شد و بامتی عادله که از قوم موسی
بودند رسید و میان ایشان مکالمها واقع شد چنانچه در باب سابق گذشت و در آنجا اقامت
نمود تا فوت شد و از روز بعثت او تا روز مردن پانصد سال شده بود و در تفسیر عیاشی
از حضرت امیرالمومنین سلام الله علیه مرویست که ذوالقرنین بنده صالحی بود و در نزد خدا
مرتبه عظیمی داشت و خدای عزوجل مابین مشرق و مغرب را مملکت او کرده و او را ملکی
دوستی داشت که اسم او رقائیل بود و با او صحبت میداشت روزی ذوالقرنین از او پرسید
عبادات اهل سموات بچه حدست و با عبادات اهل زمین چه نسبت دارد رقائیل گفت
عبادت مردم زمین در جنب عبادات اهل آسمان بسیار بسیار حقیر است و در آسمان بقدر موضع
قدمی نیست مگر آنکه در آنجا ملکی است یکی قائمست هرگز نمی نشیند و دیگری راکع است و هرگز
بسجده نمیرود و ملکی ساجد است و هرگز سر بر نمیدارد پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت ای
رقائیل بمقدار عمری میخواهم که آنچه حق عبادات خداست بجای آورم رقائیل گفت خدای
عزوجل در زمین چشمه آبی آفریده آنرا عین الحیوة میگویند هرکس از آن بیاشامد هرگز
نمیرد مگر آنکه از خدا استدعای مرگ نماید اگر بآن ظفر یابی همیشه زنده خواهی بود پرسید آن

۱۸۴

چشمه در کتاب کهف در ظلمتی است که هرگز انس و جن بانجا نرفته پرسید آن ظلمت در کجاست
گفت ندانیم و بانشان اسکندر رفت و ذوالقرنین از جواب ایشان غمگین شد اتفاقاً جمیع فقها
و علما و عارفان کتب آسمانی را جمع کرد و از ایشان احوال چشمهٔ عین الحیوة را پرسید و
ایشان همه گفتند که ندیده ایم و از ایشان احوال ظلمات تاریک پرسید گفتند ندانیم ذوالقرنین
ازین جوابها دلگیر شد و در میان آنها پسری از اولاد اسحاق پیغمبر بود که کتب آسمانی خوانده بود و حکمتها
و ذوالقرنین با وی سخن گفت که علم چشمهٔ حیوة در نزد تست ذوالقرنین
از شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد و او را بنزدیک خود طلبید و از او استفسار نمود آن
پسر گفت من در کتاب آدم دیده ام که خدای عزوجل چشمهٔ آفریده است از آن عین الحیوة میگویند و هر کس
از آن بیاشامد هرگز نمیرد مگر آنکه از خدا طلب مرگ نماید و آن در ظلمتی است که هرگز جن و انس وارد
آن نشده ذوالقرنین از شنیدن این سخن خوشحال شد و پرسید که میدانی در کدام موضع است گفت بلی
در کتاب آدم هم خوانده ام که آن در مطلع شمس است پس ذوالقرنین اهل مملکت خود را طلبید و اشراف
و فقها و علما و حکما را جمع کرد و هزار حکیم و عالم و فقیه جمع شدند و بعد از آن تهیه اسباب
سرانجام داده و رو به مطلع شمس کرد و دریاها و صحراها و بیابانها و کوهها طی مینمود تا دوازده
سال با بتدای ظلمت رسیده و موضعی سیاه دید که ظلمت بود و نه دود و در کنار آن موضع فرود آمد
و اهل عسکر و فضلا را جمع کرد و بفضلا گفت میخواهم که این ظلمت را طی کنیم گفتند اطاعت
میکنیم ولیکن اراده ای نموده که تا حال در هیچ عصری و هیچ پیغمبری این اراده نکرده و میترسیم این اراده
حالت شود که نتوانید شد باز در میان خلق بهم رسد و گوید که چاره نیست از رفتن

و پرسید

و پرسید کدام کتاب از جهت رفتن در تاریکی بهتر است گفتند مادیان باکره و در میان لشکر شش هزار
از آن نوع جدا کرد و از فضلا و حکما شش هزار کس انتخاب نمود و بهر کس اسبی داد و حضرت خضر پیغمبر
را که آمده بود او را با جمعی از کسان مقدمه لشکر ساخت و گفت در داخل ظلمت شوید و من با جمعی از لشکر
در عقب آنها روانه شده و مرکز و سایر لشکر در آن موضع تا دوازده سال صبر کنند و منتظر
قدوم ما باشند اگر رجوع نماییم در خدمت ما باشند و الا بهر جا که خواهند بروند و حضرت خضر
گفت ایها الملک راهی میرویم که یکدیگر را نخواهیم دید اگر راه گم کنیم چه چاره کنیم
ذوالقرنین مهره باو داد که مانند شعله نورانی بود و فرموده که هرگاه راه گم شود این را بینداز از
صدای آن هر کس راه را گم کرده بروشنی آن رجوع نمود پس روانه شدند و از
هر جا که خضر روانه میشد ذوالقرنین در آنجا نزول مینمود روزی از روزها حضرت خضر رود خانه دید
و بجانب خود گفت درین موضع توقف نمایید و حرکت نکنید و از اسب فرود آمد و مهره را بزیر
افکند و صدای آن شنیده و پا پیش ترفت تا آنکه صدای آب را شنیده و از عقب روشنی آن رفت تا بچشمه
رسید که آب آن سفیدتر از شیر و خوشتر از یاقوت و شیرین تر از عسل بود آن را آشامید و جامه را
بیرون کرده و در آن آب غسل کرده و باز جامه ها پوشیده و بروشنی آن مهره بجانب اصحاب خود
مراجعت نمود و روانه شدند و ذوالقرنین در عقب بود از آن رود خانه گذشت آن چشمه را
ندیده و از آنجا بیست شبانه روز ظلمت طی نمودند بجایی رسیدند روشنی آن مثل روشنی روز بود و
آفتاب و ماه نبود بلکه نور بود و زمین آنجا ریگ سرخ و سنگ ریزه آن مروارید بود و قصری
در آنجا دیدند که طول آن یک فرسنگ بود و در آن موضع فرود آمدند و ذوالقرنین تنها بجانب قصر

روان شد و این حوالی دیده که در طرف آن آب در طرف قصر که نشسته است مرغ بسیار دیدیم
نور سبز که بر آن ابر معلق و در میان آن بسته و زمین او بحیثیه بود حرکت ذوالقرنین را آن مرغ شنید
گفت چه کسی گفت من ذوالقرنینم گفت در اینجا که بودی ترا کافی نبود که باین موضع آمده ذوالقرنین
بسیار ترسید و آن مرغ گفت مترس بگو بنا را جوع کی بسیار شده گفت بلی پس آن مرغ جثه خود
حرکتی داد و ثلث آن کم شد و ذوالقرنین ترسید و باز گفت مترس بگو که لهو و لعب بسیار شده
گفت بلی و ثلث آن کم شد و پرسید که ترک شهادت لا اله الا الله شده گفت نه و ثلث
آن مرغ جمع شد و پرسید که ترک نماز شده گفت نه و ثلث دیگر جمع شد و پرسید که ترک
غسل جنابت شده گفت نه و ثلث دیگر جمع شد و مثل اول گردیده و در آنجا نردبانی بنظر آمد
که راه قصر بود و آن مرغ بذوالقرنین گفت که ببالای قصر روانه شو و او با ترس بسیار روانه شد
و در بالای سطح فضائی وسیعی بقدر مد بصر دیده و جوانی سفید جامه باروی نورانی و چهار سفید
شبیه بانسان بر بالای آن قصر ایستاده بود و دست بالا در پیش دهن داشت و حرکت ذوالقرنین را
شنید گفت اینجا چه داشتی ترا کافی نبود که باینجا آمده ذوالقرنین پرسید که چرا دست بر دهن
گذاشته گفت قیامت نزدیک شده و منتظرم که هرگاه امر شود بنفخ صور نمایم و بعد از آن چیزی
بنجو سنگ برداشت و بجانب ذوالقرنین انداخت و گفت این سنگ را داری هرگاه آن گرسنه شود تو
گرسنه خواهی شد و هرگاه سیر شود تو سیر خواهی شد و ذوالقرنین آن سنگ را
برداشته با اصحاب خود مراجعت نمود و آنچه دیده و شنیده بود از برای ایشان نقل کرد و آن سنگ را
در کفه ترازوی گذاشتند و در کفه دیگر سنگها مثل آن گذاشتند سنگ اول راجح آمد و سنگ دیگر

اضافه کردند باز راجح آمد و همچنین تا هزار سنگ اضافه کردند و سنگ اول راجح آمد
و اصحاب تعجب کردند و پرسیدند که سبب این چه چیز باشد و هیچکس ندانست تا آنکه خضر علیه السلام
گفت ایها الملک علم این سنگ در پیش منست و من میدانم و آن سنگ را گرفت و در کفه
ترازو گذاشت و اندک خاکی بر آن پاشید و با سنگ دیگر برابر شد آن بود و همه تعجب نمودند و
و همگی از این تعجب کردند و سر این را پرسیدند خضر علیه السلام گفت این مثالی است که صاحب
زده است و میگوید مثل بنی آدم مثل این سنگ است که بر همه چیز راجح است و هرگاه بمیرد و در خاک
دفن شود سیر میشود و مثل سنگهای دیگر میگردد ای ملک این مثلیست از برای تو
خدای عزوجل این چه ملک بتو داده و باین راضی نشده و خجل شده و هیچکس وارد
آن نشده و من زنده ام تا زنده ام چنین است و ذوالقرنین از سخن او گریست و گفت
باز از این جهت از این سفر دیگر سفر نکنیم و اراده مراجعت از ظلمت بجای آن رسیدند که صدای
سنگها از زیر سم اسبها بلند میشد گفتند این چه صدا است ذوالقرنین گفت هرکس از این
سنگها بردارد پشیمان گردد و هرکس برندارد پشیمان خواهد بود بعضی قدری لولو زبرجد
برداشتند و بعضی برنداشتند و وقتی که از ظلمت بیرون آمدند و آنچه را برداشته بودند
دیدند که زر جواهر است پس آنکه برداشته بود و آنکه برنداشته بود پشیمان شدند و ذوالقرنین بعد از
مراجعت به دومة الجندل که وطنش بود رسید و در آنجا توقف نمود تا آنکه فوت شد و از امام
جعفر صادق علیه السلام روایت است که ذوالقرنین صندوقی از شیشه ساخته بود و در مسافرت با جمعیت داشت
و در یکی نشست و بموضعی از دریا رسید و داخل آن صندوق شد و با اصحابش گفت

رشته بریسمان بستند و مرا بدریا افکنید و هرگاه رشته بسلامت هم مرا بیرون آورید پس او را
بدریا افکندند بقدر چهل روز راه بدریا فرو رفت و بعد از آن ندایی شنید که یا ذا القرنین
تا کجا خواهی رفت در جواب گفت چنانچه مملکت خدای خود را در بر دیده ام میخواهم در بحر هم
ببینم جواب آمد که این موضعی که تو الحال در آنجایی زمان طوفان نوح کلنگ از دست نوح علیه السلام
ساقط شده بدریا افتاد و هنوز میرود و بجایی نرسیده ذو القرنین که این را شنید رسن را
حرکت داد و بیرون آمد و در تفسیر ثعلبی از آنحضرت مرویست که حضرت سلیمان با آن همه علم که
داشت همه زبانها را میفهمید و همه لغتها را و منطق مرغان و حیوانات و جانوران را و کلامی که نوشته و هرگاه
در حرب بود بفارسی سخن میگفت و با امرا در عطایا به رومیه تکلم مینمود و با زنان بسریانیه و خطبه
و در مناجات با خدا بعبرانیه سخن میکرد و با غربا و خصما بعبرانیه گویا میشد و در مجمع از امام
محمد باقر علیه السلام روایت که خدای عزوجل بسلیمان تمام ممالک مشارق و مغارب عطا فرموده
بود و هفتصد سال و ششماه پادشاهی کرد و مالک تمام اهل دنیا بود از جن و انس و شیاطین
و حیوانات و مرغان و حشرات و همه چیز عالم بود و زبان هر چیزی را سلیمان فهمید و در زمان او صنعتهای
عجیبه روی نمود که در اطراف عالم منتشر گردید و این معنی دلالت دارد آیه علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء
ان هذا لهو الفضل المبین و از محمد بن کعب منقولست که لشکرگاه سلیمان صد فرسخ در صد فرسخ بود
بیست و پنج فرسخ انس بود و در بیست و پنج فرسخ جن بود و در بیست و پنج فرسخ وحوش و شیاطین
و در بیست و پنج فرسخ دیگر مرغان بودند و هزار از هزار خانه شیشه داشت که بر بالای چوبها موضوع
بودند و سیصد زن بعقد دائمی و هفتصد ملک یمین داشت و باد را امر میکرد که آن بساط

بلند گرداند و باد نرم را امر میکرد که آن را سیر فرماید و وقتی در سیر بود که وحی از جانب خدای
عزوجل باو آمد که بر مملکت تو این را افزودیم که هر مخلوقی که در هر جا سخنی گوید باد آن را بگوش
تو رساند و در تفسیر گفته که شیاطین از برای حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام بساطی
بافتند از طلا و ابریشم که وسعت آن یک فرسخ در یک فرسخ بود و منبری از طلا در میان آن
بساط میگذاشتند و آنحضرت بر بالای آن مینشست و بر دور آن سه هزار کرسی از طلا و نقره
می بود و انبیا بر کرسیهای طلا و علما بر کرسیهای نقره مینشستند و بعد از آن انس مینشستند
و در عقب آنها جن و شیاطین مینشستند و مرغان بر بالای آنها بالهای خود گسترده و سایه
بر همه میافکندند که حرارت آفتاب بآنها نرسد و باد صبا آن بساط را از صباح تا شام
و از شام تا صباح بقدر یکماه راه میبرد و در قصص از امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که خدای عزوجل جن و انس را مسخر سلیمان گردانیده و هر پادشاهی که در هر جا بعمل
می آمد داخل دین او میشد و باو مسخر او بود و هرگاه در مجلس مینشست مرغان بر سر او
پر میافکندند و جن و انس میایستادند و هرگاه اراده حرب مینمود خیمهها از چوب درست میشد و
مردم و اسباب داخل آنها میشدند و باد آنها را برمیداشت و بهر جا که میخواست میبرد
و هر صباح یکماه راه و در هر شام یکماه راه میرفت و اصبغ بن نباته روایت
کرده که در وقتی که سلیمان ع از بیت المقدس بیرون آمد سیصد هزار کرسی در جانب راست
او بود که انس بر آنها مینشستند و سیصد هزار کرسی در جانب چپ او بود که جن بر آنها می
نشستند و مرغان سلام کرده سایه کنند و باد سلام کرد که آنها را بردارد و آنها را تا بمقام

رسانید و بعد از آن مراجعت نمود و در اصطخر شب را بروز کرد و روز دیگر تا جزیره برکاوان آمد و
و بعد از آن باد را امر کرد که بساط او را به پایین آرد و باد آن را بتقدیر ایزدی پایین آورد که نزدیک بود
که به آب برسد مردمان بهم گفتند آیا ملکی عظیم‌تر ازین میباشد پس ملکی ندا کرد که ثواب یک
تسبیح اعظم ازینست که می‌بینید و در تفسیر ثعلبی مسطور است که عالمان بسیرت انبیا گفته‌اند
که سلیمان پیغمبر وقتی که از بنای بیت المقدس فارغ شد عزم حرم را جزم کرد و تهیه سفر کرد و
و از جن و انس و شیاطین و مرغان و وحشیان بمقدار همراه او بود خیمه‌گاه ایشان صد فرسنگ
میشد و باد نرم را امر کرد که ایشان را برداشته بحرم رسانید و مدتی در آنجا اقامت نمود و در آن
ایام هر روز در مکه پنج هزار شتر و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند کشته میشد و بقوم خود میگفت
درین شهر پیغمبر عربی با این صفت و این نشان مبعوث خواهد گردید و در منهج الصادقین از
سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است که روزی با حسنین و جمعی از صحابه در خدمت حضرت امیر المؤمنین
سلام الله علیه بودیم و امام حسن علیه السلام با آنحضرت عرض کرد که سلیمان از خدای عز و جل
ملکی طلبید که بعد از او دیگری چنین ملکی نداشته باشد آیا از آنچه بسلیمان داده شده بود
تو مالک هستی فرمود بآن خدا قسم که سلیمان از خدای عز و جل سوال کرد و با او عطا شد و پدر تو
و از جد تو رسول الله صلی الله علیه و آله مالک ملکی است که هیچ کس پیش از او و بعد از او مالک آن
نبوده و نخواهد بود امام حسن علیه السلام گفت بعضی از آنها را با ما بنما فرمود که ان شاء الله می‌بینیم و برخواست و وضو ساخت و
دو رکعت نماز گذارد و دعایی چند خواند که نفهمیدیم و دست مبارک اشاره بجانب مغرب نمود
و بزودی ابری آمد و به بالای سر ما ایستاد و در پهلوی آن ابری دیگر ظاهر شد حضرت امیر المؤمنین

[illegible]

فرمود فرو آی و آن ابر فرو آمد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و
انک خلیفته و وصیه و میگفت هر کس شک کند در تو هلاک میشود و هر کس متمسک بتو
شود نجات می‌یابد و بعد از آن بزمین نزدیک شد و آنحضرت فرمود که در میان آن ابر بنشینید
چنین در آنجا نشستیم و آرام گرفتیم اشاره به ابر دیگر کرد و آن نیز مثل ابر اول آن سخنان را
گفت و آنحضرت به تنهایی در آن ابر نشست و سخنی چند گفت و اشاره بطرف مغرب نمود و
ناگهان باد در زیر ابرها شد و هموار آنها را بلند کرد دیدم سلمان گوید که در آن وقت و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که بر کرسی نشسته بود و نور از روی مبارکش مثل خورشید تابان
نزدیک بود چشمها باطل شوند و حضرت امام حسن علیه السلام گفت که سلیمان محتاج بود
به انگشتر من مطاع آنحضرت فرمود منم چشم خدا در روی زمین منم زبان خدا که در میان خلق است آن
ناطقم منم آن نور خدا که هرگز فرو نمی‌نشیند منم آن در خدا که از آن در باید داخل شد منم حجت خدا
بر بندگان و بعد از آن فرمود میخواهید که انگشتر سلیمان را بشما بنمایم گفتیم بلی آنحضرت دست
بجیب کرد و انگشتری از طلا بیرون آورد که نگین آن یاقوت سرخ بود و بر آن اسم محمد و علی
نوشته بود سلمان فارسی گوید که از آن تعجب کردیم آنحضرت فرمود که این از مثل من عجب نیست
و هر روز چیزی چند بشما بنمایم که هرگز ندیده باشید پس امام حسن سلام الله علیه فرمود میخواهم
یاجوج و ماجوج و سدی را که میان ما و ایشانست بنمایی پس باد آن ابرها را بحرکت درآورد
و از آن صدایی مانند صدای رعدی شنیدیم و هوا بلند گردید و حضرت امیر در پیش روی ابرها
بود تا آنکه بکوه بسیار بلندی رسیدیم و در آنجا درخت خشکی بود که برگهای آن ریخته و شاخهای

آن خشک بود حضرت امام علیه السلام گفت چرا این درخت خشک شده آنحضرت فرمود
از درخت سؤال کن تا جواب ترا دهد و از آن سؤال کرده جواب نداد پس حضرت امیر فرمود بحق
محمد بر درخت جواب او را بده پس شنیدم که میگفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله
و خلیفه و بعد از آن گفت یا ابا محمد هر شب وقت سحر پیغمبر در زیر من می آمد و در زیر من نماز میگذارد
و تسبیح بسیاری گفت و چون از نماز فارغ میشد ابر سفیدی می آمد و بوی مشک از آن می وزید و کرسی بالای
آن ابر بود و آن حضرت بر آن می نشست و روانه میشد و من به برکت او سبز بودم و از چهل روز است
که پیش من نیامده و این سبب چنان شده ام که می بینی پس آنحضرت برخواست و در زیر درخت نماز
گذارد و دست مبارک را بر آن مالید و سبز شد بعد از آن ابر را امر کرد و روانه شدیم ناگهان
ملکی دیدیم یک دستش در مغرب و دستی دیگر در مشرق بود و چشم ملک که بر آنحضرت افتاد اظهار
شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد و وصایت و خلافت آنحضرت نمود پرسیدیم
این ملک با این عظمت کدام ملک است فرمود این ملکیست موکل بر شب و روز و تا روز قیامت بر این
وضع است و خدای عز و جل امر دنیا را بدست او گذاشته و اعمال خلق در هر روز بر او عرض میشود و از آن
بدرگاه خدا بلند میگردد و از آنجا روانه شدیم و بسد یاجوج و ماجوج رسیدیم و آنحضرت ابر را
امر کرد که در جوار این کوه فرود آی و اشاره بکوه بسیار بلندی کرد و فرمود که این کوه حضرت
و ما ملاحظه نمودیم و از ارتفاع آن بقدر نظر بصر بود و مانند شب تار سیاه بود و بوی دود از
آن بیرون می آمد و آنحضرت فرمود یا ابا محمد در پشت این سد قوم سلمان گویند که آنها سه صنف
بقدر طول یک صنف صد ذرع بود و طول صنف دوم هفتاد ذرع بود و صنف سیم چنان بود

که یک گوش فرش و دیگری را لحاف میکرد و شنیده و بعد از آن آنحضرت ابر را امر کرد و سوی
کوه قاف رسیدیم و آن کوهیست از زمرد سبز و بر بالای آن ملکی است مانند کرکس و چون آنحضرت را
که دید گفت السلام علیک یا وصی رسول الله و خلیفه آیا رخصت میدهی که تکلم کنم آنحضرت رد سلام
نمود و فرمود هر چه خواهی سؤال کنی و اگر بخواهی من اول ترا خبر دهم تو از آنچه میخواهی ملک گفت یا
امیر المؤمنین تو خبر ده مرا بآنچه میخواهم بپرسم آنحضرت فرمود میخواهی رخصت بدهم تا زیارت حضرت خضر علیه السلام
برادرم ملک کنی بلی آنحضرت فرمود رخصت دادم و آن ملک گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و بر عقب او روانه شد و ما آهسته آهسته بر روی آن کوه میرفتیم و دیدیم که آن فرشته از زیارت
زیارت خضر علیه السلام برگشت نمود سلمان پرسید حضرت که این ملک چرا رخصت تو را برای زیارت
علیه السلام گرفت آنحضرت فرمود بحق آن خدائی که هیچ ملکی بعد از من بی رخصت من از جای خود حرکت نمیکند و لیکن
فرزندم حسن و بعد از آن حسین و فرزندان او و چنین است سلمان پرسید که اسم و نسب این ملک
چیست فرمود رتاجیل و از آنحضرت پرسید که چرا هر شب این موضع می آید و چه میخواهد گفت
چنانکه هر روز سه بار این موضع آورده ام و بخدا قسم که بمقدار از ملکوت السموات و زمین
ما الکم در کرشته اند که از آن سلامه بیرون بیاید بکوه سفید آورده میبرد تا بنام عظیم هفتاد و دو حرف است
در نزد آصف بن برخیا یک حرف بود و بان تکلم نموده و عرش بلقیس را بقدر چشم بر هم زدن حاضر
کرده بود و بخدا قسم که هفتاد و دو حرف از آن در نزد ما است و یک حرف از آن نزد خداست در
علم غیب او است و بعد از آن آنحضرت برخواست و ما نیز برخواستیم و دیدیم جوانی در آن کوه
میان دو قبر نماز میگذارد و پرسیدیم که آن کیست فرمود صالح پیغمبر است و این دو قبر والدین او است

در سنگی میکه صالح آنحضرت را دید بی اختیار شروع در گریه کرد و دست اشاره بان حضرت نمود
و حضرت بسیار تا از نماز فارغ شد و سبب گریه او را از او پرسیدیم گفت حضرت امیرالمؤمنین ع
هر سبتی از پیش من میگذشت و در نزد من می نشست و عبادات میکرد تا او را یاد میدید و هر روزه
که قطع دیدن کرده و ما از این حکایت تعجب کردیم و آنحضرت فرمود میخواهید سلیمان بن داود علیهما السلام
بشما نمایم گفتیم بلی پس آنحضرت برخواست با ما روانه گردیدیم و داخل باغی شدیم که هرگز چنین
باغی ندیده بودیم پر از میوه و انگورها و نهرهای روان و مرغان خوش الحان و همه مرغان آنحضرت را دیدند
پیش دویدند و بدور آنحضرت می پریدند و بپای آن باغ که رسیدیم تختی را دیدیم که جوانی بر بالای آن
خوابیده و دستها بر سینه گذاشته پس آنحضرت دست دراز کرد و از جا او قائم بیرون آورد
و دست او گرفته و آن جوان برخواست و بسیار و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و دعا و ثنای بسیار کرد
و گفت بحق شما از خدای عز و جل سلطنت و ملک عظیم کردم و برکت شما بمن عطا شد سلیمان گفت
کلام سلیمان را شنیدیم بی اختیار بر روی پای حضرت امیر علیه السلام افتادیم و آنقدر که بوسیدیم
و شکر خدا میکردیم که ما را بولایت اهل بیت هدایت کرده و سایر اصحاب این کار کردند و پرسیدیم
که ما وراء کوه قاف چه چیز است فرمود علم شما بان نمیرسد گفتیم پرسیدیم تو علم بان داری فرمود علم
من بان مثل علمیست که بحال دنیا و ما فیها دارم و بعد از آنچه من حافظ این وضع و شماره هم بر اهل آنجا
و اولاد آنچه خواهند بود و من راههای آسمانها پیش از راههای زمین معرفت
دارم و باسم اسم مخزون مکنون و باسم اسماء حسنی که هر کس خدا را بآن خواند اجابت دعای
او میشود و باسم اسمی که بر عرش نوشته است و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ از برای

آفریده شده و ملائکه بتسبیح و تقدیس و توحید و تهلیل و تکبیر ایشان از ما آموختند و ما بودیم که کلمات حضرت
آدم ع را از خدا تلقی نمود و توبه اش قبول شد و بعد از آن فرمود میخواهید چیزی عجیب بشما نمایم گفتیم بلی
فرمود چشمها را بپوشید و ما چشم پوشیدیم پس فرمود بگشائید و ما گشودیم و خود را در شهری
دیدیم که هرگز شهری از آن بزرگتر ندیده بودیم بازارها بروش و مردم بسیار بلندی بزرگی خدا
در آنجا تردد می نمودند پرسیدیم که اینها کیستند فرمود اینها بقیه کفار قوم عاد اند و ایمان بخدا
ندارند خواستیم که این گروه را با شهر آنها نمایم و همه را هلاک کنیم گفتیم بلی حجت آنها را
هلاک خواهی کرد فرمودند و با ایشان نزدیک شد و از تفضل آنحضرت نمودند و از آتش
و دست مبارک را بسینه مالید و سخنی چند گفت که نفهمیدیم در نزد دیدیم نزدیک آنها و نعره عظیم
کشید گمان کردیم که زمین و آسمانها ساقط شد و آتش از دهن مبارک آنحضرت
بیرون می آمد و دیدیم که یک نفر از آنها زنده نماند پرسیدیم که چون شدند فرمود هلاک شدند
و بجهنم رفتند گفتیم تا امروز چنین معجزه ندیده بودیم فرمود میخواهید عجیب تر از این بشما نمایم گفتیم
هیچ طاقت دیدن آن نداریم لعنت خدا و ملائکه و خلق بر کسی که دوست تو نباشد و ایمان
بفضل و عظمت و قدر تو نیاورد و بعد از آن استدعای مراجعت بوطن نمودیم فرمود انشاء الله میرویم
و ابر را طلبید و بوضع اول در آنها نشستیم و ما را آن قدر بلند کرده که تمام زمین در نظرها
بقدر درهمی می نمود و بعد از آن پایین آمدند و بقدر چشم بر هم زدنی بر در خانه آنحضرت فرود آمدیم
و وقت ظهر بود که مؤذن اذان میگفت و وقت بیرون رفتن ما وقت ارتفاع آفتاب بود گفتیم بخدا
تعجب است در کوه قاف پنج سال اقامت کردیم و در پیش شما یک روز رجوع بمدینه نمودیم و آنحضرت فرمود

معجزه دیگر

اگر خواهم که بعد چشم برهم زدنی بر تمام آسمانها و زمینها بگردم و رجعت نمایم قادرم بسبب آنکه
اسم اعظم نزد منست و در بعضی از مؤلفات اصحاب از سلمان فارسی قدس الله روحه مرویست که روزی
با حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه بودم و از آنحضرت التماس معجزه کردم فرمود نشاید و بر خواست و داخل
منزل شد و بیرون آمد و بر اسب سیاهی سوار بود و قبا و کلاه سفیدی پوشیده بود و قنبر را فرمود که دو فلان
اسب بیرون آورد بمن فرمود که سوار شو سوار شدم و دیدم آن اسب دو بال داشت و حضرت صیحه
بران زد و بهوا پرواز کرد و آواز بالهای ملائکه و تسبیح ایشان را در تحت عرش میشنیدم و بکنار دریای
عظیم کثیر الامواج رسیدیم و آنحضرت از گوشه چشم نظری بآن کرد و جوش آن فرو نشست و بآن
حضرت گفتم جوش دریا از نگاه فرو نشست فرمود ترسید که مبادا امر بخسف آن کنم و بعد از آن
گذشت و بر روی آب روان شدیم و اسبها بجوی خود در عقب ما می‌آمدند و کف پاهای اسبها تر نشد
و از آن دریا گذشتیم و بجزیره رسیدیم که اشجار و اثمار و اطیار و انهار آن بسیار بود و درخت بزرگی
دیدیم که در آن رخنه و شکافی بود و آنحضرت چوبی در دست داشت و بر آن زد و منشق شد و از آن
شتری بیرون آمد و طول آن هشتاد ذرع و عرض آن چهل ذرع بود و در عقب آن شتر بچه بود و حضرت
خطاب بمن کرد که نزدیک بیا و شیر بیاشام من شیر بیاشامم آنمقدار شیر آشامیدم که سیر شدم و
مزه آن شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره بود و فرمود بهتر از این چیزی بتو بنمایم گفتم بلی آنحضرت ندا
کرد که یا حسنا بیرون آی و شتری بیرون آمد که طول آن صد و شصت ذرع بود و عرض آن شصت ذرع
و سر آن از یاقوت سرخ و سینه آن از عنبر اشهب و دست و پای آن از زبرجد سبز و مهار
آن از یاقوت زرد و پهلوی راست آن از طلا و پهلوی چپ آن از نقره و پستان آن از زمرد و دامن

کرد

کف شیر این را بیاشام من لب پستان آنرا بدهن گرفتم و کشیدم عسل صافی خالص از آن ترشح
میشد پرسیدم که این شتر از برای چه کس مخلوق شده فرمود از برای تو و سایر شیعیان
حضرت خطاب بمن کرد که عود کنیم بآن کوهی که در آنجا بودیم پس سپرده الحال عود نمودیم بآن
حضرت در آن جزیره روان شدیم و بدرخت عظیمی رسیدیم که در پای آن خوان بزرگی بود
و از طعام آن بوی مشک می‌وزید و مرغی دیدیم بصورت کرکس که بجانب آنحضرت آمد و سلام داد
و بجای خود رفت پرسیدم این چه خوانی است فرمود این تا روز قیامت از برای شیعیان ما در این
مکان منصوبست و پرسیدم که این چه مرغیست فرمود ملکی است موکل بر این خوان تا روز قیامت
و هر روز در حضور او بر این میگذرد پس با آنحضرت روانه شدیم و بدریای دیگر رسیدیم و از آن
عبور نمودیم و بجزیره عظیمی رسیدیم و در آن قصری بود یک خشت آن از طلا و دیگری از نقره و
کنگره آن عقیق زرد بود و بر هر کنگره از آن ملکی صف ایستاده بودند و همه نزدیک آمدند و بر آن
حضرت سلام کردند و ایشان را اذن داده بجای خود عود نمایند و آنحضرت داخل قصر شد و در
آن اشجار و اثمار و اطیار و انهار و انواع نباتات بود و در آنجا سیر نمودیم تا باخر آن رسیدیم و آنحضرت
در شهری که در آن باغ بود ایستاد و ابواب آن بیالای قصر رفت و در آنجا کرسی از طلا بود و در آن
نشست و دریای سیاهی که موج آن مانند کوهها در تلاطم بود بنظر آمد و آنحضرت بگوشه چشم بان
نگریست و آن آرام گرفت پرسیدم چنین بود که از نگاه تو آرمیده شد فرمود ترسید که مبادا
امر بخسف آن کنم و فرمود این دریائیست که فرعون و قوم گنهکارش در آن غرق شدند و جبرئیل بامر حق
ایشانرا برداشت و در آن دریا فرو برده در تنور میرسد و تا روز قیامت بقعر آن دریا نخواهد رسید

پرسیدیم که آیا در فرسخ سیر کرده باشیم فرمود که پنجاه هزار فرسخ آمده ایم و ده مرتبه بدور دنیا گردیده ایم
پرسیدیم که این چنین شده فرمود هر گاه خدا خواسته میان مشرق و مغرب سالها طی نموده و بسته یاجوج و ماجوج
رسیده اینها بشکل مرکب چرا دشوار باشد آیا آیه عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی
من رسول را نخوانده گفتم بلی خوانده ام فرمود منم آن رسول پسندیده که خدا تعالی او را بغیب خود مطلع ساخته
منم ربانی منم ان کس که خدا بخشیده سالها بر من آن گردانیده و سالها بهار خود را از برای من ظاهر کرده
کرد که از آسمان صدایی شنیدم و کسی را ندیدیم و آن میکشف رحمت کفی و بعد از آن آنحضرت
سوار اسب شد و من هم سوار شدم و صدایی بر آنها زد و بهوا پرواز نمودند و بدروازه کوفه فرود
آمدیم و از شب سه ساعت گذشته بود و بعد از آن قسم موصوف وزیر سلیمان عرش بلقیس را
در چشم بر هم زدنی حاضر کرد و دانسته که از علم کتاب نزد او بود و صد و بیست و چهار کتاب انبیا و توریه
و انجیل و زبور و فرقان نزد منست و در ان کتاب از اصبغ بن نباته مرویست که روزی
با اصحاب خود در خدمت حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه بودیم و از او التماس معجزه نمودیم
فرمود باسم خدا بایستید و ما ایستادیم و با آنحضرت روانه صحرا شدیم و در ان موضع آب
نمی بود و نگاه کردیم بستان سبز پیدا دیدیم و در ان بستان غدیر بود و در انجا ماهیها بودند
گفتیم اینها علامت امامت و غیر این را بنما بعد از آن دست مبارک اشاره بجانب
صحرا کرد و قصرهای بسیار بنظر آمد همه مرصع بدر و یاقوت و جواهر و درهای آنها از زبرجد سبز
بود و در ان قصرها حوران و غلمان و انهار و اشجار و طیور و انواع نباتات بود و ما متحیر و متعجب
بودیم و دیدیم که کنیزان و ولدان و غلمان مانند لؤلؤ مکنون در انجا بودند و گفتند یا امیر المؤمنین ع

ارقن

اشتیاق با تو و شیعیان و موالیان تو زیاد گردیده آنحضرت اشاره بانها کرده که حجاب بر شیعه
و یاران مبارک سلام بر زمین زد و منبری از یاقوت بیرون آمد و بر بالای آن رفت و حمد و ثنای
حق تعالی کرده و درود بر پیغمبر فرستاده فرمود چشمها را بپوشید و ما چشمها را پوشیدیم و صدای
بالهای ملائکه را به تسبیح و تحمید و تهلیل و تحمید و تهلیل و تمجید و تقدیس شنیدیم و بعد از آن
ساکن قصه بانحضرت گفتند حضرت باز فرمان فرمود ابلیس ابالسه و فرعون فراعنه را حاضر سازید
و بعد در چشم بر هم زدنی آنها را حاضر گردانیدند و باز فرمود که نگاه ببالا کنید چون نگاه کردیم
آن مقدار شعاع نور ملائکه احاطه بان حضرت نموده بود که آنرا نمی توانستیم دید و صدای زنجیرها
و در هم خوردن غلها سلاسل شنیدیم و بار عظیمی و زبونی ملائکه کشید یا خلیفه الله لعنت و عذاب
ان ملعون را زیاده و مضاعف گردان و ما بانحضرت پناه و گفتیم یا امیر المؤمنین چشمها
تاب دیدن این انوار و گوشهای ما طاقت شنیدن این آوازها ندارند و ما تحمل این سخن نمیتوانیم
نمود اصبغ گوید که آن شقی را در برابر آنحضرت بجانب کشیدند فریاد میکرد و میگفت وا ویلاه از
ظلم آل محمد و وا ویلاه از جرات بر ایشان بعد از ان گفت یا سیدی رحم کن بر من که تاب این عذاب
ندارم آنحضرت فرمود ایها الرجس النجس الخبیث الخبیث الشیطان هرگز خدا رحم نکند و ترا نیامرزد
و خطاب بما کرد که این ملعون را باسم و جسم میشناسید گفتیم بلی فرمود که از او بپرسید
کیست و پرسیدیم گفت منم ابلیس ابالسه و فرعون فراعنه منم آنکس که انکار امیر المؤمنین ع و
خلیفه رب العالمین را کردم و ولایت و معجزات او را انکار نمودم و بعد از آن حضرت فرمود
چشمها را بپوشید و پوشیدیم و سخنی چند فرمود و ما در موضع خود بودیم و اثری از آن قصرها

و آبها و غدیرها و درختها بود و در مناقب روایتست که علمای واسط در منبر بالغت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام میکردند روزی که در ارض واسط عبور نمود در حصار شهر بلا شکاف داخل شهر
شد و بمسجد جامع آمد و بربالای منبر رفت و شاخی بر خطیب زد و او بگشت و از نظرها غایب شد
و اثر آن تا امروز ظاهر است و آنرا باب الثوری گویند و در عیون المعجزات از جمله روایت است که
امیرالمؤمنین سلام الله علیه قصد آنحضرت از اله حرب معویه داشت و در کنار نهر فرات گذر
شده بود و آنحضرت لفظهای میکرد و از اطلسه جواب نمود و در برابر آنحضرت در هم میکرد و
بکلام فصیح سخن میگفت و حضرت از آن امر کرد که رجوع بکار خود نماید وقتی که از حرب نهروان فارغ شد
و وقتی که از حرب نهروان فارغ شد گلها کهنه بلا دیدیم و شنیدیم که این بلا پا را ریده و ما آن را
آوردیم و تبارزیانه که داشت از آن حرکت و لهو خبر ده که تو کیستی قضیری ما غیر شما سعید بار
یا رعیت آن کلمه بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین من پادشاه ظالمی بودم منم ذو برین
هرمز ملک الملوک و مالک مشارق و مغارب و هوا و ناهوا و دیگر گردیدم منم آنکس که هزار
شهرها گرفتم و هزار پادشاه را کشتم منم آنکس که پنجاه شهر بنا کردم و از آنها پانصد
هزار دختر باکره نمودم و هزار غلام ترک و هزار ارمنی و هزار حبشی خریدم و هفتاد دختر پادشاهان را تزویج
نمودم و بر همه شهرها غالب شدم و اهل آنرا کشتم و وقتی که ملک الموت حاضر شد گفت ای
ظالم ای عدو خدا همیشه مخالفت حق میکردی و اعضای من بلرزه در آمد و مجبور بر این بلا منظور فرو داده
هفتاد هزار کس را از اولاد ملوک بودند و وقتی قبض روح من نمود مردم از ظلم من آرمیده شدند
و من پیوسته در جهنم میباشم و هفتاد هزار زبانیه بر من موکل اند و در دست هر یک از آنها گرزی

از آتش بود

از آتش است که اگر آنرا بر کوهی زنند میسوزد و از هم میپاشد و هر ضربی که بر من میزنند میخ گرم
می سوزم و خدای عز و جل ملائکه میگرداند و مرا عذاب میکنند و بعد از هر ضربی که در جهنم هست
مارها و عقربها بر من موکلند که مرا میگزند و میگویند این جزای ظلمی که میکردی و بعد از آن آن
کلمه ساکت شد و کهنه آن بلا دفن کردند و آب نهروان ایستاده و هر ماهی و حیوانی
که در آب بود بالا آمدند و با آنحضرت سخن گفتند و او در سخن گفتند و او را دعا کردند و شهادت
بر امامت او دادند و در تفسیر قمی مرویست که معتصم امر کرد که در ارض بطانیه چاهی کنند و قریب
سیصد قامت بود و آب ظاهر نشد و متوکل در زمان خلافتش امر کرد که آنرا بکنند تا به آب رسید
و شروع کردند و در آن با آنکه در هر چند قامت تخته سنگی می‌یافتند و آخر الامر سنگ عظیمی رسیدند
و کلنگ بر آن زدند و بشکست و از آن باد سردی بیرون آمد و بهر کس رسید بمرد و متوکل را
ازین خبر دادند و سبب این بلا نمیدانست پس بخدمت امام علی نقی علیه السلام فرستاد و از سبب آن سؤال
نمود آنحضرت فرمود که بلاد احقاف است و ایشان قوم عاد اند که بباد صرصر هلاک شدند و در حدیث
دیگر آمده که دو مرد را در مجلسش نشانیدند و آنرا بر ریسمان بستند و بچاه فکندند که خبری بیاورند
و بعد از مدتی ریسمان حرکت دادند و بیرون آمدند و گفتند امر عظیمی دیدیم مردان و زنان و خانها
و ظرفها و متاعها را دیدیم که مسخ گردیده سنگ شده اند و مردان و زنان لباسهای خود پوشیده اند
و بعضی نشسته و بعضی پهلو فتاده و بعضی تکیه کرده اند چمچه دست بر جهتها که آشیم مانند غبار از هم
پاشید و خانها برپاست و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بعضی از یهود از حضرت امیرالمؤمنین علی
پرسیدند که زمانه در حجابست بطرف عالم گردید که هست نموده آنها هر که یونس را در شکم

آن شد و بحر قلزم رفت و از آنجا بحر مصر و از آنجا بحر طبرستان رفت و از آنجا به خلاء
غور آمد و در زیر زمین می‌رفت تا ملحق به قارون شد و قارون در زمان موسی هلاک شد و خدای
عز و جل ملکی را بر وی موکل کرد که هر روز به قدر قامت مردی در زمین فرو برد و یونس در شکم ماهی تسبیح
خدا و استغفار می‌نمود و قارون آواز او را شنید و به ملکی که موکل بر او بود گفت مرا مهلت ده
که کلام آدمی را می‌شنوم و وحی به ملک آمد که او را مهلت ده بعد از آن قارون پرسید که کیستی
گفت منم که کار خطا کننده یونس بن متی پرسید که آن مردی که از برای خدا به خشم و غضب می‌آمد
یعنی موسی بن عمران چه شد گفت فوت شد گفت آن صاحب شفقت مهربان هارون بن عمران
چه شد گفت فوت شد گفت کلثم بنت عمران که نامزد من بود چه شد گفت هیهات از
آل عمران کسی زنده نمانده گفت وا اسفا بر آل عمران و این سخن خدا را خوش آمد و ملکی را که موکل
بر او بود گفت دیگر در ایام دنیا او را عذاب مکن فصل در کتاب الحلال از یحیی بن احمد
منقول است که از اسحق بن ابراهیم طوسی شنیدم در حالتی که هشتاد و نه سال عمر داشت و در آن
یحیی بن منصور بود که می‌گفت سر بابک پادشاه هند را در شهری که نام آن صوح بود دیدم
و از او پرسیدم که چند سال عمر داری گفت نهصد و بیست و پنج سال و او مسلمان بود
و می‌گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ده نفر از اصحاب خود را نزد من فرستاد که مرا دعوت
به اسلام نمودند اجابت کردم و مسلمان شدم و نامه پیغمبر را بوسیدم و از او پرسیدم که با این
ضعف چند نماز می‌کنی در جواب این را خواند الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم
پرسیدم طعام تو چیست گفت آب گوشت و کراث پرسیدم چیزی از تو بیرون می‌آید گفت هر هشت

یک مرتبه چیزی کمی بیرون می‌آید پرسیدم که دندانهای تو چون است گفت بیست مرتبه افتاده و بیرون آمده
و در طویله او حیوانی بود بزرگتر از فیل و آن را زنده فیل می‌نامیدند پرسیدم که به چه کار می‌آید
گفت جامه خدمتکاران را برای ما می‌کشیم و بچه کار زیر زمین [illegible] و مملکت او چهار ساله راه در چهار
بود و شهر آن پنجاه فرسنگ در پنجاه فرسنگ بود و بر هر دروازه از لشکر صد و بیست هزار
نفر بود و در هر شبی از دروازه حلقه‌ای در روی می‌بستند و لشکریان به جرب می‌رفتند و دروازه دیگر
نفر طلبیدند و خود در وسط نشستی داشت و از او شنیدم می‌گفت در خانه مغرب شدم
و به یک عالج رسیدم و با قوم موسی ملاقات نمودم و بیست با جهازات ایشان همراه بود و خرمنها
در بیرون شهر بود و به قدر قوت از آن بر می‌داشتند و باقی در آنجا بود و قبرهای ایشان
در درخانهای بود و تا باغات ایشان دو فرسنگ راه بود و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر
نبود و علیل در میان آنها نبود و کسی کشته نشده بود و همه مرگ خود می‌خواستند و بازارها داشتند
و هر کس چیزی می‌خواست به بازار می‌رفت و قدری که می‌خواست می‌کشید و قیمت آن را در آنجا
می‌گذاشت و صاحب آن حاضر نبود و در وقت زراعت می‌شدند و در میان ایشان حسد و
سخن ناپسند نبود و همیشه در ذکر خدا و نماز بودند یا مرگ بودند و در کتاب بعضی از علما
مسطور است که قصه زعیم بن طعام قصه عجیب است و آن چنین است که زعیم اراده منبع
نیل نمود و می‌رفت تا آنکه به خدمت حضرت خضر علیه السلام رسید و آنحضرت او را به کیفیت موضع چشمه
خود رسید و ملاقات آنها سلام کرد و به کوهی رسید که در آن قصری از یاقوت بود و چهار
ستون داشت و آب نیل از زیر آن قصر بیرون می‌آمد و در آن موضع میوه بود و تغییر نمی‌یافت

و جبالا کوه رفت و باغها و قصرها و خانها و آبهای بسیار دید عظیم کوهی که موی فرو ریخته شده بود
و نسیم بر وی وزید که موهای وی سیاه شد و جوانی از سر گرفت پس ندایی رسید که یا رحیم بجانب
بیا که اینجا دار المتقین است و حضرت خضر مراد او پس کشید و مانع شد و این است سر حدیث
نبوی که چهار نهر از بهشت است جیحون و سیحون و دجله و فرات و نیل و چشمه ها بیرون و چشمه
سلوان که در بیت المقدس است و عجیبتر ازین حکایت حدیث بلوقیا و عفان است و قصه ایشان
طولانیست و اشاره از آن بمجملا کافیست و آن چنانست که هر دو باتفاق مسافرت نمودند تا آنکه
بجایی رسیدند که تابوت سلیمان علی نبینا و علیه السلام در آنجا بود بلوقیا از آنکه نمود خاتم او را
از انگشت او بیرون آورد و اژدهایی بر دو کمان نمود بالای سر بلوقیا و زمین و حش و عفان
فادنوه در بران زد و زنده شد مرتبه دوم و سیم دست دراز کرده و حش و عفان او را
کرد و در مرتبه چهارم و حش هلاک شد عفان گفت شیطان شیطان نه گرشت و اژدها
او را انداز کرد و گفت نزدیک بیا و انگشتر را بیرون آورد هر گاه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شود
بدست او ده و با او بگو که ملائکه اعلی در فضل تو و فضیلت بسیار پیش از تو اختلاف کردند و جمله
عز و جل ترا بر همه انبیا برگزید عفان گوید که انگشتر سلیمان را از دست او بیرون کردم و بخدمت
حضرت پیغمبر صلعم آوردم و آنحضرت آنرا گرفت و بعلی ابن ابیطالب علیه السلام بخشید و آنحضرت بر دست
کرد و در غیبت و حضور بیان حاضر شدند و مردم شاه راه ایشان بودند و در روز دوشنبه بیان نماز ظهر جبرئیل
بصورت سائل آمد و از میان صفوف گذشت و همه در رکوع بودند و بصورت سائل در عقب حضرت
امیر ایستاده و آنحضرت بدست مبارک اشاره کرد و انگشتر برید و بدست سائل آمد و همه ملائکه از

[illegible]

تعجب

تعجب بجوش در آمدند و جبرئیل تهنیت کنان بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمده گفت
شما آن در مپرستید که خدا انعام بشما کرده و شما را از پلیدی پاکیزه کرده و این آیه و انگشتر
علی بن ابیطالب علیه السلام با تهنیت خبر داد پس آنحضرت فرمود بچه کار ما آید و انگشتر از ایشان
و ملک متغیر و دنیا که حلالش حساب و حرامش عقاب مؤلف گوید مثال این
حکایات عجیبه و قصهای غریبه بیشتر از آنست که توان شمرد خصوصا آنچه از ائمه علیهم السلام
علیهم روایت شده و حدیث شهر صاحب در جزیره خضراء البحر ابیض و مملکت و اولاد
او در دفاتر مسطور و در میان مشهور است **باب پنجم در شرح بعضی از عجایب صنایع**
انسانیه باذن الله تعالی در کتاب از ابو وایل روایتست که مردی بود قلابه نام در روزی
شترش گم شده بود و تجسس آن بصحرای عدن در بیابانها میرفت که ناگاه شهری دید که بر آن
حصار کشیده و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و منارهای طولانی بود و نزدیک آن آمد
و گمان برد که در آنجا کسی خواهد بود که حال شتر را بپرسد و در خارج شهر و دوال خلق
کسی را ندید و از شتر فرود آمد و آنرا عقال کرده و شمشیر کشیده داخل دروازه شد و دو
در عظیم دید که هرگز در دنیا بآن عظمت دروازه و بآن طول در ندیده بود و ملاحظه نمود چون ایشان
عود بود و به یاقوت زرد و سرخ مرصع بود و در وسط آن همه جا بالا در شش ساخته بود
از دیدن آنها تعجب بسیار نمود و یکی از آن دو در را گشود و داخل شد و شهری دید چنان محکم
تا هرگز مثل آن را ندیده بود و قصرهای بسیار داشت و در تحت هر قصری ستونهایی
زبرجد و یاقوت بود و بر بالای هر قصری غرفها و بر بالای غرفها غرفهایی که از طلا و نقره و مروارید

و یاقوت و زبرجد بافته بود و بر هر دری از آن قصرها فرو آویخته شده و دروازه از چوب عود
و صندل بود و فرش قصرها مروارید و نافهای مشک و زعفران بود و چون آن مرد در آن موضع
نزدیک رسید و در بازارها درختان با میوه دار دید به نحوی که در زیر آنها نهرهای آب جاری بود
و با خود گفت که بهشتی که خدا به بندگان داده است و الحمد لله که داخل آن شدم و چون از زبرجد (وعده)
و یاقوت بدر و دیوار محکم بود نتوانست که آنها را بکند و مروارید و مشک و عنبر و زعفران که در قصرها
ریخته بود آنچه را توانست حمل نمود و به یمن مراجعت کرده و آنچه را دیده بود اظهار نمود
آنچه را برداشته بود فروخت و مرواریدها از مرور ایام زرد شده بود و این خبر منتشر گردید
و شخصی را بجانب پادشاه صنعا فرستاد و استدعای حضار آن مرد نمود و بعد از آنکه حاضر
شد با او خلوت کرده و آنچه را دیده بود با او نقل کرد و قدری از آنچه برداشته بود بمعاویه
نمود گفت سلیمان چنین شهری نساخت پس معاویه کعب الاحبار را طلبیده و از او استفسار نمود
که در دنیا شهری هست که بنای آن از طلا و نقره و ستونهای آن از زبرجد و یاقوت و فرش آن مروارید
و نهرها در زیر درختها باشد شنیده گفت این شهر را شداد بن عاد بنا کرده و ارم ذات العماد
که در قرآن مجید مذکور است این شهر است معاویه گفت کیفیت آن را بیان کن گفت عاد اول از قوم
هود دو پسر داشت یکی شداد و دیگری شدید و عاد هلاک شد و پسرها پادشاه جانشین شدند
و تمام مردم از مشرق تا مغرب اطاعت نمودند و شدید مرد و شداد بتنهایی مستقل شد و بخواندن
کتابها حریص بود و وصف بناهای بهشت را خوانده بود و اراده کرد که مثل آن را
در دنیا بسازد و صد نفر از صاحب صنایع را انتخاب نمود و با هر یک از آنها هزار نفر از

اعوان و مددکار تعیین کرد و گفت بهترین زمینها و وسیعترین صحراها را انتخاب نمایید
و در آنجا شهری از طلا و نقره و جواهر بسازید بطوری که مذکور شد ایشان گفتند این مقدار
طلا و نقره و جواهر را چون تحصیل کنیم گفت تمام مملکت دنیا از منست و از معادن
دنیا آنچه خواهید بیرون آورید و آنچه در دست مردمان باشد جمع کنید و آنچه گفتم
بسازید و ایشان در جای مشغول جمع جواهر بودند و در مدت سیصد سال از آن فارغ شدند
و از عمر شداد نهصد سال گذشته بود و چون خبر تمامی شهر باو رسید گفت حصاری بر آن
بسازید و هزار قصر بر اطراف حصار بنا کنید و هزار علم بسازید و در هر قصری وزیری
از وزرا منزل در آنجا باشد و چون خبر تمام شدن آنها باو رسید شروع کرد در تهیهٔ رفتن بآن شهر
و ده سال مشغول آن بودند و بعد از آن متوجه شهر شدند و چون نزدیک شهر بیک شبانه روز راه مانده
بود صدایی از آسمان آمد و شداد با جمیع لشکر هلاک شدند و هیچکس داخل آن شهر نشد
این است صفت ارم ذات العماد که هیچ شهری مثل آن نبود و کعب گفت در کتب
خوانده ام که مردی داخل آن خواهد شد و صفات آن را خواهد گفت و هیچکس تصدیق او نخواهد
نمود و زود فوت شده در آخر الزمان اهل دین داخل آن شوند و در کتاب مذکور مسطور است
هشام بن سعد روایت کرده که در اسکندریه سنگی دیدم که در آن این نقش بود و ترجمه اش این است
منم شداد بن عاد که بنای ارم ذات العماد نمودم و لشکرها جمع کردم و بقوت بازو جاهای
عظیم و حشم در روی زمین پیدا کردم و گنجهای بی اندازه در دوازده منزلی آن
شهر است ذخیره کردم و غیر از امت محمد صلعم کسی آنها را بیرون نخواهد آورد مؤلف گوید

در کتب معتبره روایت شده که آن شهر در میان صحرا و حضرموت است و مساحت آن دوازده فرسخ در دوازده
فرسخست و حصار آن در نهایت بلندیست و در آن سیصد هزار قصر است در ظاهر و باطن آن اعلا
مرصع است بجواهر و در کنار نهری از نهرها قصری از همه عالی‌تر از طلای سرخ بنا شده بود
و مشرف بر همه قصرها باشد و ارتفاع خانه‌ها و دیوارها سیصد ذراع بود و خلق بسیار در آن عمارات
بود و نهرها در بازارها و کوچه‌ها جاری بود و بنای نهرها از طلای سرخ بود و سنگ ریزه نهرها انواع
جواهر زرد و سبز و سرخ بود و بر کنار نهرها درختها از طلا و میوه‌های آن از جواهر و یاقوت و وقتی
که از بنای آن فارغ شدند و شداد اراده رفتن آن نمود با سیصد هزار نفر با تجملی که داشت
در شدن بشداد را در مملکت خود جانشین کرد و نزدیک آن شهر رسید او را از آسمان
آمد و او با جمیع اصحاب بمردند و خدای عز و جل آن شهر را مخفی گردانید و هیچ کس داخل آنجا نخواهد شد
مگر یک نفر در زمان معاویه و در اکثر روایت است که ابو الجیش خمارویه بن احمد بن طولون آن مقدار از
گنجهای مصر مال یافته بود که روزی هیچ احدی نشده بود و بخاطرش رسید که هرمین را خراب کنند
و معتمدان و دانشمندان گفتند مصلحت در این نیست و هر کس متعرض این شد عمرش کوتاه شد
و اطاعت آنها نمود و هزار عمله تعیین کرد که در آن سال تجسس نمایند و یکسال کار کردند و چیزی
نیافتند و قریب مأیوس شدند و از عمله جهت نمودند سردابه دیدند و گمان کردند که در آن چیزی میخواهند
این خواهد بود و در آن شدند و در زمینهای آن سنگ مرمر دیدند و سعی بسیار در کندن آن
نمودند و در آن چند سطر بخط یونانی نقش بود و از حکما و علمای مصر کسی آن را نتوانست بخواند
و در میان آنها دانشمندی بود با ابو الجیش گفت در شهر حبشه دانشمندی است بسیار معمر سیصد و شصت سال

از عمر او گذشته و این خط را او میتواند خواند و ابو الجیش کتابتی به پادشاه حبشه نوشت و مستدعی
فرستادن آن شخص نمود و در جواب نوشتند که این مرد بسیار پیر شده و بهوا و آب اینجا
معتاد است میترسیم که اگر او را نقل بجای دیگر نماییم تلف شود و تغیر هوا او را آزار رساند اگر
خواسته باشید که از برای شما چیزی را بخواند و تفسیر نماید یا از آن مسئله بپرسید آن را
بنویسید و بعد از آن آن سنگ را با آن محک نقل کردند و آن مرد دانشمند آن را خواند و
بزبان حبشی ترجمه کرد و از آن بزبان عربی نقل شد و مضمونش این بود منم ریان بن دومغ در ایام سلطنت خود
پادشاه مصر بود و اسم آن ولید بن ریان بن دومغ بود و عمر عزیز هفتصد سال و عمر ریان
پدرش هزار و هفتصد سال و عمر دومغ سه هزار سال بود و در آن سنگ نقش بود که منم ریان
بن دومغ و بطلب رود نیل بیرون آمدم که منبع آن را ببینم و در وقت بیرون رفتن
چهار هزار نفر را با خود داشتم و هشتاد سال مسافر بودم و بظلمات و بحر محیط رسیدم و دیدم
که نیل از دریای محیط جدا میشود و در آنجا عبور نمیشاید و منفذی در آن نیافتم و مراجعت نمودم
از اصحاب من چهار هزار نفر باقی مانده بود سایر آنها مرده بودند و بر ملک خود رسیدیم
و بمصر آمدم و اهرام و برابی را ساختم و گنجها و ذخیرها و عجایب در آن داشتم در آنها بامانت گذاشتم
از برای کسی که در آخر الزمان در کعبه معظمه ظهور خواهد نمود و هر گاه ظاهر شود قفلهای گنجها را
گشوده و آنچه در آنهاست بیرون خواهد آورد و این مضمون را در چندین بیت در آن سنگ نقش کرده
بود و بعد از آن ابو الجیش گفت این چیزی نیست غیر از قائم آل محمد صلی الله علیه و آله کسی را در آن حیله و تدبیری نیست
آن سنگ را بجای خود رد کردند و بعد از یکسال در جای دیگر خلاصه بود ظاهر

خلاص او بر گشت و از آن زمان خبر رفتن حیل دهر بین و بانی آن شهرت یافت و در عجایب البلدان
مسطور است که هرمان دو مناره است در مصر هر یک از آنها از سنگهای عظیم بنا شده و قاعدهٔ
آن مربع است و اندام آن مخروطیست و ارتفاع آن سیصد و هفده ذرع است و چهار سطح مثلث
متساوی الاضلاع دارد و هر ضلعی چهارصد و شصت ذرع است و با این عظمت آن مقدار
محکم ساخته که بمرور ایام از آمدن بادها و بارانها و وقوع زلزلها در آن تغییری بهم نرسیده و این
مضمون بر آن نقش است که بنای هرمان کردم و هر کس در پادشاهت مدعی قوت باشد این
دو بنا را خراب کند و خراب کردن آسان تر از ساختن است جامهٔ دیبا بآن پوشانیده ام
اگر کسی استطاعت دارد جامهٔ بوریا بر آن بپوشاند و در کتاب احکام از عبد الله بن سلیمان
مرویست که ذو القرنین اگر در حبش مسجدی که طول آن چهارصد ذرع و عرض آن دویست
ذرع و عرض دیوار آن بیست ذرع و ارتفاع آن صد ذرع باشد بر ساخته که چوبها که بهر طرف
دیوار رسد از بالای پوشش سقف بهم نرسد فرمود هر گاه که از بنای دیوار فارغ شوید ما بین
دیوارها از خاک پر کنید تا مساوی بالای دیوار شود و از هر جوبی بقدر استطاعت قدری از طلا و نقره
بگیرید و آنرا ریزه ریزه کنید و مخلوط بخاک سازید و میلها و سنگها از مس بریزید و سقف آنرا
بپوشید و وقتی که فارغ شوید فقرا را بطلبید خاک آن را بیرون برند و ایشان بطمع ریزهٔ طلا
و نقره رغبت خواهند نمود و چنین کردند و در کتاب مذکور در حدیث ذو القرنین مرویست که او حکایت
که از مسافت مشرق و مغرب بجهت نحو متوجه در حبش سدی شده در قرآن مجید مذکور است و یاجوج
و ماجوج از رهزنی منع و از آمدن ناحیتی منع شده و هر جانبی که متوجه میشوند بجیب در است ملتفت نمی شوند

و اباری در آن محل میسکنه اشنده و در آن وقت از غوغا و حرکت آنها ظاهر شد و مردم آن
محل پناه بذو القرنین بردند و استغاثه با و نمودند و گفتند خدای عز و جل ملک و سلطنت تو عطا
فرموده و ما همسایهٔ یاجوج و ماجوج هستیم و حایل میان ما و ایشان کوههاست و راه آمد و شد ایشان میان
این دو کوهست و هر گاه بر ما وارد شوند ما را اجلای وطن میسازند و ارام نمیداریم و بلکه انسان
شبیه نمیشد بلکه شبیهند به بهایم و حیوانات و حشرات را میخورند و ما همیشه ترس این
داریم که از میان این کوه بیایند و تمام مردم روی زمین را هلاک کنند و خدای عز و جل
قدرت و قوت و دانش تو داده الا آنکه میشوم و صاحب جسم و سدی بسازی که ما
ایمن شویم فرمود خدای عز و جل بمن داده مشاهده کنید و سدی بسازم او لا قطعات
بسیار از آهن بیاورید گفتند با این قدر آهن و مس از راه نیستیم فرمود معدن آنها را بشما
نشان میدهم و هر کوه در آن دو جبل بود آنها را کشف و معدن آهن و مس ظاهر شد گفتند ما
قادر بر کندن آن نیستیم معدنهای دیگر پیدا کرد که آنرا سامور میگفتند و فرمود هر قدر از این
مس و آهن ریزه آنها را میکند از دو آلتها حث و بقدری که میبایست جمع کردند و با آتش
نرم میکردند و قطعهای عظیمه بجای سنگ در آن محل میکنده اشند و مس را میکدخته خشته و
بعرض کلی بر روی قطعهای آهن میریختند و ما بین آن دو کوه میدید و اساس آن از آن
مقدار پایین بردند نزدیک آن بود که باب رسند و شروع کردند در پر کردن میان آن
کوه از آهن و مس در یک راه قطعهای آهن میکند اشند و مس که گداخته بر آن میریختند و در دو
دیگر قطعهای مس میکنده اشنده آهن که گداخته بر آن میریختند آن سد را بلند کردند تا مساوی بالای

کوهها شده و عرض سدی که میان ایشان بود و رنگ آن مانند برد حبره بود از زرد و سرخ و سیاه و جز آن
و یاجوج و ماجوج هر سال وارد آن سد میشوند و مایوس بر عقب میروند و همیشه چنین بود تا قائم
آل محمد صلوات الله علیه ظهور کند و فتح سد شود و در عجائب البلدان منقول است که از اخبار
مشهوره حدیث سلام ترجمان است که چون واثق بالله در خواب دید که سد یاجوج و ماجوج
مفتوح شده و از این خواب خوف در دلش بهم رسید و سلام را طلبید و گفت که برو و از آن خبر بیاور
و همراه سلام پنجاه نفر قوی مرد کرد و پانصد هزار درهم بجهت خرج سلام داد و دویست شتر
حمل آذوقه داد و نامه بوالی ارمنیه نوشت که حاکم تفلیس بود و ما از سامره روانه
شدیم و نامه سلام رسانیدیم و کارسازی ما نمود و نامه بوالی سریر در باب ما نوشت و از والی
سریر بوالی طرخان و از آن بوالی الان و از آن بوالی فیلانشاه و از آن بوالی
خزر نامها نوشته شد و والی خزر پنج نفر دلیل همراه ما نمود و بیست و شش روز راه رفتیم و بزمینی
جهوله رسیدیم و تعلیم دلیلها سرکه با خود داشتیم و از آن بو رسیدیم که از آن بوها متضرر
نشویم و ده روز در آن زمین سیر کردیم و بشهرهای خراب رسیدیم و بیست و هفت روز در آنها
سیر کردیم و از دلیلها خرابی آنها را پرسیدیم گفتند یاجوج و ماجوج اینها را خراب کرده بعد از آن
بقلعه رسیدیم که نزدیک کوهی بود که سد در آنجا واقع است و از آن قلعه گذشتیم و بقلعه دیگر
رسیدیم و بعد از آن بشهرها رسیدیم که مردم آنجا مسلمان بودند و بعربی و فارسی تکلم مینمودند و قرآن
میخواندند و مسجدها داشتند و از ما پرسیدند که از کجا آمده اید و بکجا میروید گفتیم از جانب خلیفه
آمده ایم و آنها تعجب کردند و گفتند خلیفه کیست پیر یا جوان گفتیم جوان است گفتند در کجا سکنی دارد

گفتیم

گفتیم در زمین عراق در شهری که آنرا سامره میگویند گفتند هرگز این را نشنیده ایم بعد از آن
با ما بجبلی کوه املس که در آن نبات نبود آمدند و آن کوه منقطع شده بود و خانه که عرض آن صد و پنجاه
ذرع بود و از هر طرف از در خانه دو ستون عظیم متصل بکوه بود و عرض هر ستونی بیست و پنج ذرع
بود و آنچه از جسم آن ظاهر بود از خشت درگاه بیرون آمده بود ده ذرع بود و بنای آنها از خشتهای
آهن بود و در میان مس زرد ریخته بود و ارتفاع ستونها پنجاه ذرع بود و در میان آن درگاه سنگی بود
و طول آن صد و بیست ذرع بود و مقدار ده ذرع در عرض پنج ذرع بر ستونها مشرف بود
و در بالای آن درگاه تا بالای کوه بنای از خشتهای آهن و مس بود و ارتفاع کوه بقدر مد بصر
بود و بر بالای بلندی کوه کنگرهای آهنی بود و در سر هر کنگره دو شاخ آهنی بود و هر شاخ بسمت
شاخ دیگر مایل بود و چنان بنظر می آمد هر دو شاخ مانند شاخهای گاو مایل بهم بودند و در میان
آن درگاه یک جفت در بسته بود و عرض هر فرد در از آن شصت ذرع و ارتفاع آن هفتاد
ذرع و حجم آن پنج ذرع بود و قائمه‌های هر دو در بقدر درگاه گردش داشت و بر آن در قفلی بود
و طول آن هفت ذرع و حجم آن چهار ذرع بود و ارتفاع محل قفل از روی زمین بیست و پنج
ذرع بود و در بالای قفل پنج ذرع چیزی ساخته بودند اطول از قفل و کلید قفل بزنجیر بسته و آن
معلق بود و طول کلید هشت ذرع بود و چهارده دندانه داشت و هر دندانه بزرگتر از دسته هاون
بود و طول آن زنجیر هشت ذرع و در گردش چهار وجب بود و حلقه‌های زنجیر مثل حلقه منجنیق بود
و ارتفاع آستانه آن ده ذرع و در طول صد ذرع بود سوای آنچه در زیر ستونها پنهان بود
و آنچه از آن ظاهر بود پنج ذرع بود و این ذراعها ذراع مردم رستاق عراق است و در آن

قلعه‌ها هر روز جمعه ده سوار سوار میشوند و در دست هر سوار گرزی از آهن بود و با آنها دروازه را میکوبیدند
و هر یک از آنها گرز بر دروازه و قفل دروازه میزدند از برای آنکه هر کس در عقب دروازه باشد بشنود
و بدانند که در این محل حافظی هست و این جماعت ازین زدن می‌فهمیدند که در دروازه احداث
حدثی نشده و هرگاه بر دروازه میزدند از عقب در صداها می‌شنیدند و در حوالی آن سد قلعه
عظیمیست بقدر ده فرسخ در ده فرسخ و میگویند که آن قلعه مسکن کارکنان ایام عمارت سد بوده
در پیش آن قلعه دو قلعه دیگر است هر یک از آنها دویست ذرع در دویست است و در در
هر یک ازین دو قلعه درخت بزرگیست که نمی‌توان دانست که چه درختیست و در میان آن دو
قلعه چشمه ایست شیرین و در هر یک از آنها آلتهای بنای سد یافت میشود از دیگها و قاشقهای
بزرگ و بقیه خشتهای آهن و از زنگ بهم چسبیده‌اند و هر خشتی یک ذرع و نیم در ارتفاع
یک وجب و سلام ترجمان گوید که از مردم آن بلاد پرسیدیم که هرگز یاجوج و ماجوج را دیده‌اید
گفتند که بعضی از آنها بر بالای کنگره‌های سد یافت میشوند و باد از آنجا باین جانب می‌افکند و بمقدار آنها
در نظر بقدر یک شبر و نیم می‌باشد و چون از آنجا مراجعت نمودیم دلیلها گرفتیم و از راه خراسان
آمدیم تا بعد از سفر بسمرقند و از آنجا بعراق آمدیم و از رفتن و برگشتن ما از سامره تا رجوع
هشت ماه شده بود و در مجمع البیان از جابر مرویست که از عملهای شیاطین بنای بیت المقدس است
و کیفیت آن چنان بود که خدای عز و جل طاعون را بر بنی اسرائیل مسلط ساخت و خلق بسیاری از
ایشان در یک روز مردند و حضرت داود امر کرد ایشان را که غسل کنند و با اطفال بصحرا بیرون آیند
و هرگاه بخدا تعالی تضرع نمایند شاید خدا ایشان را رحم کند و آن صحرا صحرای بیت المقدس بود

پیش از

پیش از بنای مسجد داود بر بالای سنگ رفت و سجده کرد و تضرع و زاری بسیار نمود و مردم
با او بسجده رفتند و سر برنداشتند تا مرگ از میان آنها مرتفع شد و حق تعالی عز و جل
قبول شفاعت داود را در حق بنی اسرائیل نمود و داود ایشان را بعد از سه روز جمع کرد و
بایشان گفت که خدا تعالی رحم بر شما کرد و بشکر این نعمت درین جا که در آنجا رحم بر شما شد
مسجدی بنا کنید و ایشان شروع در ساختن بیت المقدس کردند و داود سنگها بر دوش مبارک خود
و از برای بنای آن می‌آورد و همچنین خلقان بنی اسرائیل این کار میکردند تا آنکه ارتفاع دیوار آن
بقامت آدمی شد و داود در آن وقت صد و بیست و هفت ساله بود و حق تعالی وحی باو فرستاد که اتمام
بنای بیت بر دست پسرش سلیمان شود و چون صد و چهل سال از عمر آن گذشت قبض روح شد
و حضرت سلیمان خلیفه شد و خواست که بیت المقدس را تمام کند جن و شیاطین را جمع
کرد و هر طایفه را بکاری مامور ساخت و امر کرد که سنگهای صلب و سنگهای سفید صاف از معادن
بیاورند و شهر را از آن سنگها بنا کنند و دوازده محله ساخت هر محله از برای سبطی از اسباط
از بنی اسرائیل بود و از بنای شهر چون فارغ شد شروع کرد در بنای مسجد و شیاطین را چند فرقه
کرد فرقه استخراج طلا و یاقوت مینمودند و فرقه جواهر و سنگها از جاها میکندند و فرقه
مشک و عنبر و سایر بوها می‌آوردند و فرقه مروارید از دریاها می‌آوردند و از اینها قدر بسیاری
بهم رسید و از شماره آنها بغیر از خدا کسی نمیدانست و بعد از آن صنعتگران را جمع کرد و امر کرد
بتراشیدن سنگها و اصلاح جواهر و مروارید و سلیمان بنای مسجد نمود از سنگهای سفید
و زرد و سبز و ستونهای آن از بلور صاف و سقف آن از قطعه‌های سنگهای تراشیده بود

سقفها و دیوارها را به مروارید و یاقوت و زبرجد مرصع کرده و زمین آن را از قطعهای فیروزه تراشیده
فرش نموده و در روی زمین خانه با آن مرتبه و با آن نور نبود و در شبهای تیره روشنی آن مانند ماه شب چهارده بود
و چون که از بنای فارغ شد جمعی از بنی اسرائیل را جمع کرد و ایشان را خبر داد و خبر از عز و جل
او را معتبر گردانیده و آن روز را عید کردند و همیشه بیت المقدس معمور بود تا سلیمان
بنا کرده بود تا زمانی که بخت النصر با بنی اسرائیل جدال کرد و شهر را خراب کرد و مسجد را از هم
پاشید و آنچه در آنجا از طلا و جواهر بود همه را از آنجا بعراق بممالکت خود حمل و نقل نمود و در عجایب
البلدان مسطور است که مدینة النحاس شهریست که در صحراهای اندلس واقع است و حصار آن
چهار فرسخ است و ارتفاع آنها پانصد ذرع است و ابن الفقیه روایت کرده که عبد الملک بن
مروان خبر مدینة النحاس و گنجهای آنجا را شنیده و شنیده که در حوالی آن دریای که حکایت جن در آن
نیز گنج بسیار و اموال بیشمار است پس کتابتی بموسی بن نصیر حاکم مغرب نوشته و امر کرد او را
برفتن مدینة النحاس و داخل آن شدن و بر احوال آنجا مطلع گردیدن و در آن وقت موسی در
قیروان بود و تهیه سفر گرفت و با هزار سوار روانه شد و چون مراجعت نمود نامه بعبد الملک بن مروان
فرستاد و بعد از دعا و تحیت نوشته که تهیه چهار ماهه را گرفتیم و در صحراهای اندلس که دیدیم و هزار
کس با من بود و میرفتیم تا آنکه بجایی رسیدیم که علامت و نشانه از راه نبود و چهل و سه روز
متوجه جاده بودیم همگی مثل آنکه ندیده و نشنیده بودیم و درخشندگی و لمعان کنگرهای آن شهر تا
سه روز راه ظاهر شد و از دیدن عظمت و بزرگی آن ترس عظیمی در دلها بهم رسید و نزدیک آن
رفتیم و در پیش سمت شرقی آن فرود آمدیم و یک نفر از اصحاب خود را با جمعی سوار فرستادم و امر کردم

که بدور حصار بگردند و معلوم کنند که دروازه شهر در چه موضع است و آنها دو روزه راه رفتند
و در روز سیم مراجعت نمودند و گفتند دروازه و در این شهر نیافتیم بعد از آن متاعهای خود جمع کردیم
و بر روی همدیگر گذاشتیم که نفری از ما ببالای حصار رود و خبری بیاورد و تمام ارتفاع متاعها
بقدر ربع ارتفاع حصار نشده و امر کردم که نردبانها بزنند و آنها را بریسمانها بهم بستند و ببالای
حصار رفتند خبری بیاورند و وعده کردم که هر کس بر بالای حصار رود و خبری بیاورد ده هزار درهم
با و بدهم و نفری از اصحاب ما برخواست و دعاها و عوذها میخواند و ببالای حصار که رسید و مشرف
بر شهر شد خنده بلندی کرد و خود را بشهر انداخت و هر چند او را ندا کردیم جوابی نداد و بعد از آن
گفتم هر کس ببالای حصار رود و خبر آن شهر و آن مرد را بیاورد ده هزار دینار با و بدهم و نفری
متوجه این شد و حال این شخص مثل اول شد و مرتبه سیم کس فرستادم و او نیز چنین شد و ما
و اصحاب ما ترسیدند و مایوس شدند بکنار دریای کوچک روانه شدیم و در مکان نزدیک
بحصار شهر نوشته بخط حمیری دیدیم و امر به بیرون نوشتن آن کردم و آن اشعار چند بود که مضمون
از مضمونش اینست که صاحبان سلطنت که همیشه خلود در دنیا دارند باید بدانند که کسی در دنیا مخلد
نمیماند و اگر کسی مخلد میماند سلیمان بن داود بود که خدای عز و جل عین القطر را از برای
روان کرد و جنیان از برای او خانها از شیشه و بسیار محکم ساختند و قطران برآن ریختند
و بسیار صلب شد و گنجها در آنها گذاشته جاری بود و بعد از آن الحمد لله آنها در جزایر ظاهر شد
و بعد از آن روانه شدیم و وقت غروب آفتاب بدریای کوچک رسیدیم و آن بقدر
یک میل بود و موج بسیار میزد و دیدیم که در بالای آب مجوسی ایستاده و او را ندا کردیم که کیستی گفت از جن هم

و سلیمان ع چون او را درین دریا حبس نموده و آمده ام که به سیم چاک دارد گفتیم چاه بر بالای آب استاده
کف او آوازی شنیدیم و گمان کردیم که او از آن عفریت است یک مرتبه این موضع آمده بود چنین
روز در کنار این دریا صدای نماز میکند از دو تهلیل و تحمید خدا همینها که شنیدیم میدانند که این کیست گمان داریم
خضر است و بعد ازین از نظر ما غایب شد ندانستیم که کجا رفت و ما با خود چندین نفر از غواصان داشتیم
و آنها غوص نمودند و سبوئی از مس بیرون آوردند و سر آن بسته بود و قلع مهر بود و مهر کردم که سر آن را
گشودند و دودی از آن بیرون آمد و از مس بود و بر سبوی نوار بود و چوبه از مس در دست داشت و بهوا پرواز
نمود و گفت یا نبی الله دیگر عود نخواهم نمود را تصدیق بریم و سیم غوص کردند و چنین دیدیم و ترسیدیم
توشه ما تمام شد و از راهی که آمده بودیم به قیروان رجوع کردیم و الحمد لله به سلامت داخل شدیم و در قیروان
عبدالملک نامه موسی را خواند از مهری زن عبد ولی بود و از او پرسید که آنها که از سبوها بیرون آمدند و پرواز
چه کس بودند گفت بسم کشیهای جن بودند که سلیمان علیه السلام آنها را دران دریا حبس کرده بود و دران کتاب مذکور است
معاویه عبدالرحمن بن حکم را به والی مصر گماشته و عبدالرحمن درانجا شنید که در کنار دریای عدن قصرهایست
از قصرهای عاد و در دریا گنجیست و طمع کرد در آن و جمعی را بکنار دریای عدن در آمد و قصر اول
که رسید دید که بر اطراف آن زمینهای شوره و چاههای بی آب است و قصری دید که از سنگ بنا
بنای آن بود و بر سنگ عظیمی که بر در قصر بود این اشعار نقش بود و مضمون آن این است که ما مدتهای
در کنار این قصر عیشهای فراوان بعیش نمودیم و پادشاهان خوش گذشتیم و بر دین حضرت هود علیه السلام بودیم و اخر الامر
دشمن بر ما تاخت آورد و همه را کشت و فرزندان ما را اسیر کرد و بعد از آن متوجه قصر دیگر شده و ساعتی
تا آنجا چهار فرسخ بود و بر کنار آن قصر آثار باغها و بناها بود و بنای آن قصر از سنگ بود و آب

دریا

دریا اطراف آن را گرفته بود و بر در آن سنگ عظیمی بود و اشعار چند بر آن نقش بود و مضمونش این
که ای حق که هرچه شما میبینید ما درین مکان عیشهای بی اندازه روزگار گذرانیدیم
و آخر روزگار بر ما برگشت و به قحط و محنت گرفتار شدیم و بعد از آن بکنار دریا آمده در آنجا گنج بود روانه شدند و
غواصان را امر کرد تا غوص نمودند و سبوئی از مس بیرون آوردند و بعضی را مهر نمودند و گمان کردند که
اینها پر است از مال و چون سر یکی را گشودند شیطانی از آن بیرون آمد و گفت یا ابن آدم تا کی مرا در حبس خواهی
داشت و ما در تعجب بودیم و ناگاه دیدیم که کوه عظیمی از میان دریا بیرون آمد و از دیدن آن ترسیدیم
و آن اهل آب شده و بجانب ما آمد و ملاحظه آن که نمودیم ماهی بسیاری بود که عدد آنها را نمیتوان
شمرد و مقدم بر همه ماهی بزرگی بود و لوح آهنی در گردن آن بزنجیری معلق بود و آن لوح را از گردن آن
وا کردیم و در آن سطری چند نوشته شده بود و در میان ما کسی بود که عالم به آن خط بود و آن را خواند
و در آن لوح بسم الله العظیم الاعظم این کتابیست از سلیمان بن داود بجماعت ماهیان که درین
جزیره اند و امر کرده ام آنها را به محافظت شیاطینی که درین جزیره در سبوهای مس محبوس شده اند که آنها را از
آن گرده ام که ضرر و آسیب از شر آنها ایمن باشند و هر کس متعرض این ماهیان شود خدا از وی بیزار باشد و
و خواستیم که آن لوح را با خود ببریم و معاویه ملاحظه آن نماید و رجوع که نمودیم تمام آن ماهیان
مانع شدند و ما را محاصره کردند و فریاد میکردند تا آنکه لوح را رد کردیم و آنها داخل آب شدند و
بجزیره فرو شدند و دران کتاب منقول است که شخصی داخل شهری منتقل شده و آن شهر فرعون مصری
است و بعد از مراجعت روایت میکرد که در خانه فرعون را دیدیم و در مجلس و غرفها و صفهای آن گردیدیم
و تمام آن از سنگ تراشیده بود و علامت و حصل دران ظاهر نبود الیوم آثار آن شهر قریب به قصر

فرعون سقف و فرش و دیوارش یک سنگ سبز بود و در آنجا معبدیست از نصاری که از عجایب است
و طول و عرض آن معلوم نیست و یک سنگ سقف است و بر در آن معبد نوشته اند که اهل ملامت نکنند
بگو چگونه این که هزار و هزار سال بر روی دنیا خریده ام از بلای آنکه عمارات این محکم باشد و از آن کتاب
مرویست که در همکان شهریست محکم در میان کوهها نزدیک بدخشان و از عجایب بناهای روزگار
واقع است و از بناهای خضر است و هیچکس کیفیت بنای آن را نمیدانند و هرکس بشنود تصدیق بوصف
آن نمیکند مگر آنکه به بیند و الیوم آن حمام هست و صفتش اینست که هرکس داخل مسلخ آن شود قبه
مربع مسقفی می بیند که در آن صورت حیوانات نقش شده و باب حمام ظاهر نیست و چهار حلقه بر
دیوار آن منصوبست و هرکس باب حمام را از حمامی سؤال نماید بگوید هر حلقه را که کشی باب حمام مفتوح
میشود اگر کسی یک حلقه را میکشد و در آن مفتوح میشود و صورت حیوانی که بر آن در منقوش است از هم
میشکافد از بلای آنکه بعضی از آن بر در و بعضی بر دیوار نقش است و از جهت که باب حمام معروف و غیب
نیست و از هر بابی که داخل شود قبه مثل مسلخ اول می بینند و در آن هشت حلقه منصوبست و هر حلقه را
که کشند بابی مفتوح میشود و داخل آن که شد قبه دیگر مثل قبه پیش می بینند و در آن حوالی حلقه است و هر
حلقه را که کشند قبه مثل قبه متقدم می بینند و در آن ده حلقه است و هر یک را که کشند که داخل قبه میشود
مثل قبه اول و در آن هفت حلقه است و در آن قبه یک بابست که از آن باب داخل حمام میشوند و اگر
باب را حمامی نشان ندهد اگر غیر از حمامی دیگری را آن گشاید خود را در مسلخ مربع اول می بیند و بوصف این
حمام در خراسان مشهورست از بلای آنکه هرکس در رفتن این حمام قادرست و منع از دخول آن
و حمامی اجرت حمام را نگیرد و موقوفات بسیار دارد و حمامی آن از نسل ناصر خسرو است و از عجایب

دیگر

دیگر حمام اینست که آن بی چراغ است و تمام آن تاریک است و یک جام روشنی گذارده که هرگز احدی
بام آن حمام را نمی بیند و تا امروز هیچکس کیفیت بنای آن حمام مطلع نشده مگر حمامی که مباشر آن است
و در آن کتاب مذکور است که شیرین از دختران بعضی از ملوک ارمن بود و در صورت جمیلترین
خلق خدا بود وصف او از برای کسری پرویز شد و پرویز زنان بسیار بر غیب میبود و کسی را
نزد شیرین فرستاد و او را فریب داد و سوار شبدیز شده بخدمت کسری آمد و منقول است
شیرین را عجب شیر تازه دوشیده داشت و قصر کسری از مواشی نزدیک بود
و هر گاه شیر را از آنجا حاصل می نمودند سرد میشد و کسری غلامی داشت که فرهاد نام او بود و بسیار هنرمند
بود و قصر کسری در بلندی از عجایب است بود و فرهاد دیواری از سنگ تا بقصر که دو فرسنگ بود بنا
کرد چنانچه پیچ ذرع بران شراف داشت و بر بالای آن دیوار نهری از سنگ تراشیده و بنا
آن نهر را به سنگهای رخام پوشید و یک حوض سنگ در [illegible] و حوض دیگر در قصر ساخت و شیر را
در حوض [illegible] میریختند و از آنجا بحوض قصر در حالتی که گرم بود داخل میشد و شیرین از آن آشامیدی
و آثار آن بنا تا امروز باقیست و سنگ دران نقش است و کسری شیرین را در میان زنان خود از اهل
حسن و جمال بیشتر دوست میداشت و حسن او شهرت کرد و فرهاد عاشق او شد و عشق او مشهور
گردید و پیوسته گریان و نالان و بی تاب و حیران بود و این خبر به پرویز رسید و اصحاب خود را
طلبید و با ایشان مشورت کرد و گفت اگر فرهاد را وا گذاریم از برای ما رسوایی است و اگر بکشیم
چه کس [illegible] عقوبت خود [illegible] کرد و او را احضار کرد و گفت او را مشغول کندن سنگ سازید
که عمرش صرف آن شود و پرویز این حیله را پسندید و امر باحضار فرهاد نمود و او را در قوت [illegible]

طول القامه مانند شتر مست بود و او را عزم از تعلق و حب شیرین که کوه بیستون مانع تردد است اگر
در اینجا راهی بکنی که تردد در آن آسان باشد بسیار مناسب است فرهاد گفت اگر وعده میکنی که هرگاه
این کوه را راه سازم ملک بر دارم شیرین را بمن عطا فرمایی این خدمت را میکنم خسرو از شنیدن
این سخن متحیر شد و با خود گفت که بردن این کوه را از راه صلابت و ارتفاعی که دارد محالست بنا
برین در جواب وعده داد و عاشق شیرین بود فرهاد شروع کرد در کندن آن کوه و راه وسیعی در آن بنا
گذاشت که در عرض آن بیست سوار توانند گذشت و ارتفاع آن زیاده بر طول علمها باشد و شب و روز
کار میکرد و سنگهای بسیار عظیم مانند مناره ها از آن جدا میکرد و اطراف کوه و جاده را بغایت
هموار و صاف مینمود و چون نزدیک شد که تمام شود خبر این امر بکوش کسری رسید پس ترسید که مبادا این
کار را تمام کند و باید شیرین را با و داد و درین خیال متحیر بود بر در گفت ایها الملک من کفایت امر
او را از تو میکنم و کسی را بنزد فرهاد فرستاد و او را مرده شیرین خبر داد و فرهاد از شنیدن این خبر
کلنگی که در دست داشت بر سر خود زد تا خود را کشت و در آن وقت بقدر یک تیر پرتاب از آن
کوه شکسته بود و آثار آن امروز باقیست و مشهور است که در دامن کوه بیستون ایوانی است تراشیده
و در میان آن ایوان صورت شبدیز و صورت پرویز که بر آن سوار باشد تراشیده و بر اطراف
ایوان صورت شیرین و صورت دلارام او و صورت بسیار از خدام نقش شده و مشهور
است که عمل قطوس بن سنمار است و سنمار است که خورنق را در بیرون حیره بنا کرده و سبب نقش کردن او آن
که شبدیز بسیار نیکو و خوش بود و خلقت عظیمی داشت و بسیار پاکیزه بود و مادام که در زیر پرویز بود
بول نمیکرد و سرگین نمی انداخت و هرگاه که لجام او را از سر میکشیدند کف میکرد و قی میکرد تا

تأسف بسیار بر مردن آن میخورد پس قطوس را امر کرد که صورت آن را نقش کند چنانکه بغایت
مشابهت با آن داشته باشد و فرق میان آن و غیر از روح نباشد و از عجایب آن
تمثال است که مثل آن دیده نشده و هرگاه اصحاب فکر لطیف و نظر دقیق آن را دیده اند
تعجبها کرده اند تا آنکه بعضی گفته اند که این صنعت بشر نیست و در واقع آنچه او کرده تصور نمی توان نمود
و مجبر است چه سنگی چنان متوالی شده هر موضعی از آن را سرخ خواسته سرخ است و هر جا
سفید خواسته سفید است و همچنین سایر رنگها و ظاهرش آنست که آن رنگها از حکاکات غریبه ساخته
که در مرور ایام تغییر نیافته و صورت آن اسب در میان آن ایوان بهیأتی است که پرویز سوار است
و زره آهن پوشیده و میخهای زره در حلقها پیداست و صورت شیرین بهیأتی از حسن و ملاحت
نقش است که هرگاه دیده شود دلها از ناز و عشوه او ربوده میشود و در آن کتاب مذکور است
از عجایب دنیا شهر رومیه است و از بزرگی و عظمت و کثرت خلایق و صنعت هر که میشنود
تصدیق نمی کند و آن شهر در دو نصف فرسنگ است و حصار آن چهار میل در چهار میل است
و هرگاه داخل دروازه میشوی در درگاه اول بازار چهار است و چند پله که بالا میروی بازار
صرافان و بزاز است و در میان شهر فضای وسیعیست و در یک جانب آن کنیسه ایست که
محراب آن در سمت مغرب و باب آن در سمت مشرق است و در میان فضا برکه ایست
که سطح بیرون آن مس است و آن مقدار آب از آن بیرون می آید که کفایت مردم شهر را
میشود و در وسط آن برکه عمودیست از سنگ و صورت مردی سوار شتر باشد بر بالای آن
منصوب است و زمزمه میکند که یا اهل المدینه آن کس که این شهر را بنا کرده میگوید که بر این شهر مرسید

تا آنکه جماعتی با این صفت داخل آن شوند و آنها این شهر را فتح خواهند نمود و سه جانب شهر متصل بدریاست
و یک جانب متصل بصحراست و دو حصار از سنگ دارد و میان این دو حصار فضائیست و طول
آن دویست ذرع و عرض حصار هیجده ذرعست و ارتفاع آن هشتاد ذرع است و نهری
در میان این دو حصار جاریست که آب جمیع مواضع شهر میرود و داخل خانها میشود و آن آب
بسیار شیرین است و در بالای نهر پلهاست از سنگهای آهن و هر سنگ چهل و شش ذرع است و هرگاه
دشمن متوجه شهر میشود آن سنگها را بر میدارند و ما بین این دو حصار مثل دریا میشود و در میان آن
ستونی بیرون آمده که طول آن هشتاد و سه ذرع و عرض آن چهل و سه ذرع است و از باب
الملک تا باب الذهب دوازده میل است و بازاری از جانب شرقی تا جانب غربی ممتد
و ستونهای آن مس و سقف آن مس است و بر بالای آن بازار بازاریست مملو از متاع و از تجار
و در پیش روی آن بازار نیز بازاریست و ستونهای آن مس و سی ذراع است و در میان این ستونها
شکافیست بطول بازار و در آن سلسلها هست بر بالای کشتی از آن سلسله داخل آن شکاف میشود
و در پیش تجار میگذرد و هر کس آنچه خواهد از متاع میخرد و بعد از آن کشتی از آن سلسله بر میگردد و در داخل آن
شهر کنیسهایست که طول آن هزار ذرع و عرض آن پانصد ذرع و ارتفاع آن دویست ذرع است
و یک کنیسه دیگر هست که طول آن ششصد ذرع و عرض آن سیصد ذرع و ارتفاع آن
صد و پنجاه ذرع است و سقفهای کنیسهها و دیوارها و فرشها و درها و درونها همه سنگ است
و در آن شهر کنیسه بسیارست و دوازده هزار دیر از برای مردان و زنان ساخته اند و بدور حصار شهر سیصد هزار
ستون هست که رهبان در میان آنها میباشند و در اندرون هزار کوچه است که در میان هر کوچه دو نهر

جاریست یکی از برای آب شیرین و یکی از برای استعمال و در آن شهر دوازده هزار بازارست
و در هر بازاری دو رقاصت و فرش بازارها سنگ سفید و ستون بازارها مس و سقفهای همگی
مس است و در آن شهر ششصد و هشتاد هزار حمام است و در روز شنبه مردم در آن شغلها
میکنند تا غروب روز یکشنبه و یکشنبه روز عید نصاری است و در آن روز مجمعها یافت میشود
و مذاکره اصناف علمها از طب و نجوم و حکمت و هندسه و غیر اینها میشود و عدد مجمعهای علم
صد و پنجاه موضع است و کنیسه صهیون که شبیه به صهیون بیت المقدس است در آنجاست
و طول آن یک فرسخ در یک فرسخ است و ارتفاع آن دویست ذرع است و اندرون
گنبدش شش چوب است و بجایی که در آنجا قربانی میکنند از زبرجد است و طول آن پنج ذرع و عرض
آن ده ذرع است که طول هر قطعه ای شش ذرع است و چشمهای آنها یاقوت سرخ است و در آن
کنیسه هزار و دویست ستون ملمع است و هزار و دویست ستون مس مذهب است که طول هر ستونی
پنجاه ذرع است و در پیش هر ستونی دانشمندی نشسته است و هزار و دویست در بزرگ از
مس مذهب و چهل در از طلا دارد و درهای عاج و آبنوس بسیارست و در آن صد و سی هزار
زنجیر طلا معلقست از سقف و قندیلها بر آنها آویخته است سوای چراغها که روز یکشنبه میافروزند
و عدد علمای نصاری و غیره که وظیفه دارند پنجاه هزارست و هر یک که میمیرد دیگری بجای او میآید
و ده هزار اسبو و ده هزار خوان طلا و ده هزار کاسه و ده هزار سلاح از طلا و هشتصد منبر طلا
در اطراف مذبح است و سی هزار صلیب طلا در آنجا موضوع است و صلیبها از زر و مس و در و
گوهر بسیارست و ده هزار کتاب و قضیه در آن هست و صورت هر علمی در آن مصور شده

از آدم و عیسی همه در اینجا نقش است و صورت مریم نیز نقش است و هر یک سلوکی حسن که آن
بیگانگی که زنده است و در آنجا هیات پادشاهان نقش است و بر دور آن صد ستون است و بر هر ستونی
صنمی منصوب و در دست صنمی جرسی است و هم هر تمثالی از آن تمثالها در آن نقش است و هر گاه صنمی حرکت
کند تمثال آن پادشاه میترسند و گویا که این طلسم سحر است و طلسم زیتون در آن کنیسه است و آن
صخره است پنج سیب در پنج میل و در میان آن ستونی است از مس و ارتفاع آن پنجاه ذراع است و تمام
آن یک قطعه است و بر بالای آن مانند گنجشک طلائیه است و در سینه آن نقشی است و در منقار
آن و در هر پایش چیزی است شبیه زیتون و در ایام زیتون همه مرغان می آیند و در منقار زیتون و در
پاها دو زیتون دارند و در پیش آن طلسم میریزند و از جانب پادشاه در آن اسناد و ضابطان چند
هستند و ایام زیتون که منقضی شد و هیچ حیوانی از زیتون نخورده همه را از جانب پادشاه ارزان نقد
حاجت بکار ما و کنیسه میدهند و آنچه زیاد باشد بخرج چراغها معتبر میدارند و عجیب ترین چیزها در آن
شهر است که با آن کثرت خلایق یک ماره راه فراغ و اباز غیث و جمع نیاید آخر قصه در بیابان
فراوان است و در کتاب مذکور مرویست که در قصبهای بلاد چین هیکلی هست و در سمت
در دارد و در داخل آن قبه عظیمی است بسیار مرتفع و بر بالای آن قبه گوهری است شبیه سر گوساله و پرتو شعاع آن
جمیع اطراف آن هیکل روشن است و بسیاری از ملوک اراده برداشتن آن کرده اند هر که نزدیک رسیده تا بقدر
ده ذراع نزدیک آن شده میمیرد و اگر بآلات طولانی خواهند که آنرا برگیرند بقدر ده ذراع که مانده آن آلت
برگردد و منکسر میشود و هر کس متوجه خرابی آن هیکل شود البته میمیرد و در آن هیکل چاهی است وسیع
و هر کس مشرف شود بر آن و نگاه کند بقعر آن می افتد و هلاک میشود و بر بالای آن چاه چیزی است شبیه بطوق

ودران

و در آن این نوشته شده که این مخزن کتب بهاء تاریخ دنیاست و مخزن علوم است و در زمین آنچه
بعد و آنچه خواهد بود و گنجهای زمین در اینجاست و هیچکس قادر بر این نیست مگر کسی که علم او مثل علم ما باشد
پس هر کس بر آن قادر است مثل ما عالم است و هر کس عاجز است علمش کمتر از علم ما است و در پیش روی آن
هیکل بتی از آن قیمت کوه بلند است و هیچکس قادر بر کندن آن نیست و هر کس نظر بر آن کند قوت و جان
و حسن هیات آن میکند محبت آن بهم میرساند و میترسد چیزی از آن فاسد شود و در کتاب
در المنثور مسطور است که عجایب دنیا چهار چیز است یکی آئینه است که در مناره اسکندریه
معلق است و هر کس در زیر آن می نشیند شخصی را که در قسطنطنیه باشد می بیند و حال آنکه در میان
این دو شهر دریای عظیمی فاصله است دویم اسبی است از مس که در اندلس است کف دست را
پهن کرده نهاده و اشاره میکند یعنی که در عقب من راهی نیست و هر کس آن موضع رود مورچه ها او را هلاک میکنند
سیم مناره ایست از مس در زمین عاد و سواری از مس بر بالای آن منصوب است ماههای حرام که در
آید آب از آن روان میشود بقدری که حوضها و برکها از آن پر میشود و آن ماهها منقضی شد آب
منقطع میشود چهارم درختی است از مس و بر بالای آن گنجشکی است از مس در زمین رومیه و در ایام
زیتون آن گنجشک صفیری میدهد و هر گنجشک که در عالم است می آیند و بر دستها و منقارها سه زیتون
دارند و در نزد آن گنجشک میاندازند و آن قدر جمع میشود که اهل رومیه تا سال دیگر آن را با آن
میخورند و در روغن چراغ ایشان بس باشد مؤلف گوید حکایات غریبه در امور عجیبه متعلقه بصنایع
بشریه که اکثر آنها از طلسمات است بسیار است و چون بر بسیاری از آنها اعتماد نبود اکتفا باین قدر شد
و مقصود از ایراد مثال اینها آنست که از وفور علم و قدرت انسان بر مثال این اعمال استدلال

بر عظمت صانع و شمول علم و عموم قدرت او منتهی شود **خاتمه** بدانکه اگر عمرهای دراز بی پایان داشته
باشیم و خواهیم که شرح کنیم آنچه را که خدای عز و جل بر ما تفضل نموده و معرفت آن داریم قادر نیستیم
و آنچه را که دانسته‌ایم نسبت با آنچه اولیاء و علماء رحمهم الله دانسته‌اند چیزی کم است و آنچه اولیا [illegible]
دانسته‌اند نسبت با آنچه انبیاء و ملائکه مقربین مانند جبرئیل و میکائیل علیهم السلام و غیر ایشان دانسته‌اند
بسیار حقیر و اندک است و جمیع علوم انبیاء و ملائکه و جن و انس نسبت بعلم خدای عز و جل که حاشا آن مقدار دارد که [illegible]
علم توان نامید بلکه اگر آن را داشت و حیرت و عجز و قصور نامند بحق نزدیکتر است پس من جهت این
خداوندی که این همه چیزها را به بندگان خود آموخته و آخر الامر خطاب به همه ایشان کرده و فرموده و ما اوتیتم من
العلم الا قلیلا و تا اینجا آنچه در مطاوی کتاب ایراد نمودیم مجملات است از میدانگاه جولان فکر متفکرین در خلق خدا
است از زمین و فرشته و جن و انس و در وحوش و طیور و هیچیک از اینها فکر در ذات الله نمیشاید جل جلاله
مقربان حضرت علیا و باریافتگان درگاه کبریا بکلمه ما عرفناک حق معرفتک معترف‌اند تو
سایر مردمان چه رسد **بیت** عنقا شکار کس نشود دام بازگیر / کانجا همیشه باد بدست است دام را
با معرفت بقدری از علم و حکمت و رأفت خدای عز و جل [illegible] در همه امورات و منهیات او ممکن است
و اطلاع بر حقیر و نقیر از جلالت و عظمت و قدرت [illegible] در انوار مخلوقات و مصنوعات او
جل شأنه میسر است و هر چند معرفت بغرایب اسرار الهی و عجایب انوار نامتناهی او بیشتر
میشود معرفت بحکمت و جلالت او زیاد میکند و این مثل آنست که هر چند تعظیم عالمی بسبب علم او
بیشتر میشود اطلاع بر تصانیف شریفه و سخنان لطیفه او بیشتر بهم میرسد و معرفت باو زیاد میشود
و بسبب آن زیادی معرفت توقیر و احترام او را زیاد میکنی تا آنکه هر کلمه از کلمات او در دل تو منزلتی

بهم میرسد که موجب تعظیم او میشود و همچنین است تأمل در خلق و در تصنیف و تألیف خدا از برای
آنکه جمیع موجودات خلق و تصنیف خداوندگارند و نظر و فکر در آن هرگز بجائی منتهی نمیشود و هر کسی
از آنچه روزی او شده بهره‌مند میگردد فسبحان بدیع السموات و الارض ما اعظم ما نری من خلقک
و ما اصغر عظمه فی جنب قدرتک و ما اهول ما نری من ملکوتک و ما احقر ذلک فیما غاب عنا
من سلطانک و ما اسبغ نعمک فی الدنیا و ما اصغرها فی نعم الآخرة تمام شد تمامی کلام
در فن اخیر و تمامی آن تمام شد کتاب مرآة الحقایق [illegible] و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا
و باطنا و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیما علی یدی اقل خلق الله العبد الراجی الی الله الغنی عبد العلی ابن
المرحوم محمد معصوم القزوینی موطنا المسکن عفی الله عنهما و جعل آخر ایامهما خیرا من اولیهما بمنه و کرمه
فی یوم الجمعة فی عشر الاخیر شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۲۳ اللهم وفق
بتحریر سایر الکتب الحقانیه من مذهب الاثنی عشریه علیهم السلام
و خلص من امراض القاهرة و [illegible]
بمحمد و آله صلوات الله علیهم اجمعین
[illegible] الدنیا
و الآخرة